



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

نسخ السورح

زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

مکتب

نسخ مشهور و اشتمد محترم عباس مستوفی خان پسر

جلد ۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ در احوالات امام رضا عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد ۱۱
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۹	بیان پاره کسان از جماعت علویین که در زمان مأمون بشهادت رسیده اند
۹	اشاره
۲۸	بیان ظهور محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
۳۲	بیان بقید أخبار ابی السرایا ومحاربات او و کشته شدن او
۴۰	بیان سفر کردن أبو السرایا پاره جهات و ملاقات با اعرابی و انجام کار و قتل او
۴۳	بیان احوال کسانیکه با ابوالسرایا خروج کردند و دست بیعت بدو دادند
۵۱	بیان احوال عبد الله بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
۵۱	بیان حاله محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و شهادت او
۵۳	بیان شورش جماعت حربیه در بغداد و منازعه باحسن بن سهل
۵۵	بیان انگیزش شورش و فتنه و آشوب میان بنی سامه و بنی ثعلبه در شهر موصل
۵۶	بیان لشکر کشیدن حکم بن هشام أمیراندلس بسوی بلاد مردم فرنگ
۵۷	بیان خروج بربر در ناحیه مورور از اراضی اندلس و قتل او بحکم حکم
۵۸	بیان اسامی ولایه مملکت و از ابتدای دولت عباسیه تا سال دویستم هجری
۹۴	بیان تفصیل هرمان و سایر اهرام مصر و حکایت مأمون
۹۴	اشاره
۱۵۵	بیان حوادث سال دویستم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۱۷۱	بیان وقایع سال دویست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت منصور بن مهدی عباسی در بغداد
۱۷۸	بیان حوال مقطوقه بمعروف و نهی از منکر و سبب اظهار این امر
۱۸۳	بیان پاره علامات امام و عدن لقمه علیهم السلام و اسامی مبار که ایشان
۱۸۳	اشاره

- ۲۰۸ بیان احضار نمودن دامون بن هارون الرشید حضرت امام رضا علیه السلام را بخراسان
- ۲۱۸ بیان مکاتبات هارون الرشید در طلب آنحضرت و حرکت فرمودن از مدینه
- ۲۲۱ بیان حرکت فرمودن امام رضا علیه السلام از مدینه بخراسان
- ۲۲۲ بیان عبارات حضرت امام رضا علیه السلام در طی راه خراسان و تر تیب و وضع آن
- ۲۲۸ بیان حرکت نمودن امام رضا علیه السلام از طریق بصره و اهواز و فارس به نیشابور
- ۲۲۹ بیان بعضی اخبار حضرت امام رضا علیه السلام که در راه اهواز روی داد
- ۲۳۳ بیان پاره حالات حضرت امام رضا علیه السلام که در زمان ورود به نیشابور روی داده است
- ۲۴۲ بیان احادیثی که از حضرت امام رضا علیه السلام در مربعه نیشابور وارد است
- ۲۴۸ بیان بیرون شدن حضرت امام رضا علیه السلام از نیشابور بسوی طوس و ازطوس بسوی مرو
- ۲۵۱ بیان خروج حضرت امام رضا علیه السلام از نیشابور بآهنگ طوس و شهر مرو
- ۲۵۶ بیان پاره معجزات که از حضرت امام رضا علیه السلام در عرض راه خراسان نمودار آمد
- ۲۵۷ بیان ولایت حضرت امام رضا سلام الله تعالی علیه در هنگام ورود بشهر سرخس
- ۲۶۳ بیان وصول دوم مبارک حضرت امام رضا صلوات الله علیه بمر و شاهجان
- ۲۶۴ بیان مشورت نمودن ما دون درامر تفویض ولایت عهد خلافت امام رضا علیه السلام با فضل بن سهل
- ۲۶۶ بیان فرستادن مأمون فضل بن سهل و حسن ابن سهل را بخدمت امام رضا علیه السلام در تقدیم خلافت
- ۲۶۸ بیان احضار کردن مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را و مذاکره در ولایت عهد
- ۲۷۶ بیان جمع نمودن مأمون جماعت بنی هاشم را در باب ولایت عهد امام رضا علیه السلام
- ۳۱۶ بیان قبول فرمودن حضرت امام رضا علیه السلام ولایت عهد خلافت را از روی کراهت باصرار مأمون
- ۳۱۸ بیان جلوس مأمون در مجلس خاص و باز نمودن قصه خود را در امر ولایت عهد
- ۳۲۰ بیان حضور حضرت امام رضا علیه السلام و جلوس بر مسند ولایت عهد و خطبه آنحضرت
- ۳۲۲ بیان بیعت گردن مأمون و دیگران باحضرت رضا علیه السلام
- ۳۲۵ بیان بعضی کلمات حضرت امام رضا علیه السلام در جواب تهنیت بولایت عهد
- ۳۳۲ بیان گشن باطن و تزویر مأمون نسبت بولایت عهد امام رضا علیه السلام
- ۳۳۸ بیان صورت زاء و هل ژاک ولایت عهد حضرت امام رضا علیه السلام و توقیع بخط مبارک
- ۳۴۹ صورت آن چای ربط مبارک علی بن موسی الرضا سلام الله علیه بر پشت عهد نامه رقم شده است
- ۳۵۶ بیان صورت فرمان مأمون برای حضرت رضا علیه السلام و تفصیل سکه بنام مبارک

- ۳۵۸ بیان سبب قبول امام رضا علیه السلام ولایت عهد را و کراهت از آن امر
- ۳۸۰ بیان عرایض شعراء و خطباء در تهنیت ولایتعهد امام رضا علیه السلام
- ۳۹۱ بیان خواستن مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام که در طلب باران شود و ظهور قدرت الهی
- ۳۹۹ بیان کلمات پاره از حواشی و حاجب مأمون و جسارت یکی و هلاکت او از شیر پرده
- ۴۱۰ فهرست
- ۴۱۷ درباره مرکز

ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد 11

مشخصات کتاب

جزء یازدهم از ناسخ التواریخ

حضرت رضا علیه السلام

تألیف مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلی خان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم محمد باقر بهبودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

(شهریور ماه 1352 شمسی)

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

اشاره

بیان پاره کسان از جماعت علویین که در زمان مأمون بشهادت رسیده اند

اشاره

در این مقام مناسب چنان است که از جماعت علویین آنانکه در زمان مأمون شهید شده اند مرقوم آید تا پاره اشتباهات مرتفع گردد ،
أبوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین مینویسد از جمله ایشان :

محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود ، مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن إسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است که در ایام ابی السرایا خروج کرد ، و بیان حال او در ذیل حال ابی السرایا و محمد ابن ابراهیم که پیش از وی خروج نمود مذکور میشود ، و او را زهر دادند و شهید کردند.

و دیگر حسن بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است که در روز وقعه قنطره کوفه که در میان هرثمه و أبوالسرایا روی داد کشته شد و مادر وی ام ولد بود، و دیگر حسین بن إسحاق بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است ،
در بعضی نسخ حسین بن إسحاق بن حسین بن

زید بن حسین بن علی بن ابی طالب مرقوم است ، مادرش ام ولد بود در وقعه سوس با ابوالسرایا گاهی که از کوفه بیرون شد بقتل رسید و دیگر علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است ، و در بعضی نسخ جعفر بن ابی طالب رقم کرده اند .

در سبب خروج ابی السرایا رقم میکند و میگوید : علی بن أحمد بن ابی قره العجلی بامن حدیث کرده و گفت : یحیی بن عبدالرحمن کاتب بامن خبر داد که نصر بن مزاحم منقروی بامن بآنچه مشاهدت کرده بود و بعضی دیگر نیز روایت کردند و گفتند سبب خروج محمد بن ابراهیم بن اسماعیل و هو طباطبا بن ابراهیم این حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، و ابوالسرایا این بود که نصر بن شیب از سفر حج باز شد و در جزیره منزل داشت ، چون بمدینه اندر آمد از بقایای اهل البیت صلوات الله علیهم پرسید که امروز نام آور ایشان کیست ؟ گفتند علی بن عبیدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب، و عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن ابن حسن، و محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن علیهم السلام را برشمردند ، اما علی بن عبدالله دائماً مشغول عبادت بود و هیچکس را بخود راه نمیداد .

و اما عبدالله بن موسی بن موسی همیشه در طلب او بودند از این روی بیمناک و پنهان بود و هیچکس او را نگران نبود ، و اما محمد بن ابراهیم با مردمان الفت و مصاحبت داشت ، و در کار خلافت باوی سخن میکردند ، روزی نصر بن شیب بخدمت محمد پیامد و گفت : یادکن مقتل اهل بیت خود را و غصب نمودن حقوق ایشان را تا چند بایست تن بخواری و ذلت در بیاورید و شیعیان خود را شکسته بال و پریشیده حال گذارید؟! و از این گونه سخنان در میان آورد تا گاهی که محمد بن ابراهیم مسئولش را باجابت مقرون گردانید و او را وعده نهاد که در جزیره با هم ملاقات نمایند و حاجیان باز شدند .

و پس از ایشان محمد بن ابراهیم بطرف جزیره روی نهاد و نفری چند از اصحاب و شیعیانش با او بودند تا گاهی که با نصر بن شیب در همان موعد ملاقات نمود ، نصر

أهل و عشیرت و کسان و بستگان خودرا در خدمت محمد جمع آورد و آن مطلب را برایشان عرضه داد ، پاره اجابت و پاره امتناع نمودند ، و سخن در میانه بسیار شد و اختلاف رأی بدانجا کشید که بر هم برجستند و با نعل و عصا سرودست هم دیگر را بکوفتند و بهمان حال برفتند

بعد از آن بعضی از عم زادگان و کسان نصر با نصر خلوت کرده گفت : میخواهی با خود و أهل و عیال خود چه سازی ؟! آیا چنان میپنداری که چون در امر خلافت سخنی کنی و کار حکومت و سلطنت را بدهشت در آوری از تو دست بر میدارند؟! سوگند با خدای نه چنین است بلکه حکمران و سلطان بلد هم خودرا در دفع و قلع تو صرف میکند ، اگر بر تو مظفر شد دیگر زندگانی نخواهی داشت ، و اگر صاحب تو محمد بن ابراهیم نصرت یافت و او مردی عادل و منصف باشد تو در زمره یکتن از أصحاب آستان اوئی ، و اگر جز این باشد پس تو را به تعریض نفس و أهل و کسان خود بچیزی که تاب آن نخواهند آورد چه کار است؟! و مطلب دیگر این است که مردم این شهر بجمله با آل ابی طالب دشمن هستند ، فرضاً اگر تو را باطاعت اجابت نمایند فردا از تو بمخالفت هزیمت جویند ، و چون بنصرت ایشان حاجت یابی مساعدت نکنند ، بعلاوه الان هم تو بخلاف نمودن ایشان با تو نزدیکتری تا باجابت کردن تو را ، آنگاه باین شعر تمثل جست :

و أبدل لابن العم نصحی و رافتی *** إذا كان لی بالخیر فی الناس مکرما

فان راغ عن نصحی و خالف مذهبی *** قلبت له ظهر المجن لیندما

بعضی گفته اند : از این سخنان مواعظ توامان در رأی نصر فتوری و قصوری و بمعذرت بخدمت محمد بن ابراهیم برفت و باز نمود که مردمان باوی مخالف هستند و از أهل بیت روی بر تافته اند ، و اگر محمد را در حق ایشان گمان یاری و همراهی است این امر نمایان نخواهد شد ، و اشارت بدان نمود که مالی بدو بفرستد و او را به پنج هزار دینار تقویت نماید ، محمد در کمال خشم و غضب از وی بازگشت و شروع بخواندن این شعر نمود که از نتایج طبع خود محمد است

سنغنی بحمد الله عنك بعصبة *** بهشون للداعی إلى واضح الحق

طلبت لك الحسنی فقصرت دونها *** فاصبحت مذموماً فزلت عن الصدق

جروا فلهم سبق وصرت مقصراً *** ذمیماً بما قصرت عن غاية السبق

و ما كل شیء سابق و مقصر *** یؤل به التقصیر إلا إلى العرق

پس از آن محمد بن ابراهیم بجانب حجاز مراجعت گرفت ، و در طی راه بأبوالسرایا ابن السری بن منصور ملاقات کرد؛ أبوالفرج میگوید :
أبوربيعة بن ذهل بن شیبان بامن حدیث نمود که أبوالسرایا باسلطان ولایت مخالفت ورزیده نظام شهر را بوحشت در آورده و در نواحی
سواد پنهان و از آنجا باین ناحیه آمده و در آنجا از بیم جاننش اقامت گزیده بود و با او جمعی از غلامان وی بودند ، از جمله ایشان أبو الشوك
و بشار و أبوالههرماس بودند

و أبوالسرایا علوی الرأی و در تشیع صاحب مذهب بود ، و محمد را بخویشتن دعوت کرد ، و أبوالسرایا اجابت نمود و خرسندی گرفت و
گفت: بجانب فرات سرازیر شو و راه بر گیر تا من در ظهر کوفه بتویبوسته شوم و موعده تو کوفه است ، و محمد بن ابراهیم بکوفه رسید و از
اخبار مردمان پژوهیدن گرفت و برای امر خود متاهب و آماده همی شد و بهر کس وثوق داشت او را بمراد خود دعوت همی نمود تا گاهی
که جمعی کثیر در گردش انجمن شدند و جملگی بوصول ابی السرایا منتظر بودند .

و در آن اثناسکه محمد بن ابراهیم روزی در کوچه های کوفه عبور میداد ، ناگاه زنی فرتوت را نگران شد که از دنبال بارهای خرما میرفت و
هرچه از بار بزیر افتادی بر میگرفت و در جامه کهنه جمع می نمود ، پرسید با این خرما چکنی ؟ گفت : زنی بی مرد هستم و دختر کی
چند دارم که استعداد تحصیل روزی ندارند. از این روی در این کوچه ها از عقب احمال رطب میروم و تعب بر خود مینهم تا با فرزندان
خود بقوتی لا یموت بگذرانم ، محمد بن ابراهیم بسیار بگریست و گفت سوگند باخدای تعالی تو واشباه تو که باین حال اندرید فردا مرا
بیرون می آورید تا خون من ریخته شود .

و از آن طرف ابوالسرایا بر حسب میعادى که نهاده بود از طریق بیابان راه بر نوشت تا با سوارانى چند که با خود داشت بدون پیاده بعین التمر وارد شد و از هر دو نهر راه بسپرد تا بزمین نینوى رسید و بقبر مطهر حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام بیامد ، و آن شبى با رعد و برق و باد و باران بود، پس با سواران خود بیامدند و پیاده شدند و بمقبره مطهره در آمدند و سلام بدادند و ابوالسرایا مدتی دراز بزیارت و نماز و نیاز پرداخت بعد از آن باین شعر منصور نمرى تمثیل کرد :

نفسى فداء الحسين يوم عدا *** إلى المنایا عدوا و لا قافل

ذلك يوم انحى بشفرته *** على سنام الاسلام و الكاهل

كانما انت تعجيبين الا *** ينزل بالقوم نقمة العاجل

لا يعجل الله إن عجلت وما *** ربك عما ترين بالغافل

مظلومة و النبى والدها *** يدیر ارجاء مقلة حافل

ألا مساعیر یغضبون لها *** بسلة البيض و القنا الذابل

یکی از اهل مداین که راوی این خبر است میگوید : چون ابوالسرایا آیات را بخواند روی بر من آورد و گفت : از کدام مردمی ؟ گفتم : مردی از دهقانها از اهل مداین هستم ، گفت : سبحان الله دوست بدوست خود کشیده و مایل میشود چنانچه ناچه به بچه خودش میرسد ، ای شیخ همانا این موضعی است که برای تو در حضرت خدای شکرش بسیار و اجرش بیشمار است ، میگوید : بعد از آن بر جست و گفت : در اینجا هر کس از جماعت زیدیه است بجانب من برخیزد ، پس جماعاتی از مردمان برجستند و بدو نزدیک شدند

ابوالسرایا خطبه طویل برایشان بخواند و از فضایل و مناقب اهل بیت علیهم السلام خصایص و مفاخر ایشان برشمرد و از ظلم و ستمی که از امت بایشان وارد شده باز نمود ، و از حسین بن علی علیه السلام نام برد و گفت : ایها الناس از آن گذشتیم که بخدمت حسین سلام الله علیه حاضر نشدید تا او را نصرت کنید ، باری اکنون چه چیز شما را از محاربت و نصرت آنکس که او را دریافته اید و بدو پیوسته شده اید

و فردا خروج خواهد کرد و خون آنحضرت و پدرانیش را میجوید ، و دین خدای را برپای میدارد باز میدارد؟! و چه چیز شمارا از نصرت و موازرت او منع مینماید!؟

همانا من از همین راه که در پیش دارم بکوفه میروم تا امر خدای را برپای دارم و مخالفین دین را دور نمایم و اهل بیتش را نصرت کنم ، هم اکنون هر کس بامن مسلک است بمن باید پیوند جوید ، هم عقیدت و هم آنگاه از همانجا با اصحاب خود بکوفه روی آورد، و این همان روز بود که ابوالسرایا با محمد عهد کرده بود که در کوفه باهم فراهم شوند.

پس محمد بکوفه رفت و خود را ظاهر نمود، و در ظهر کوفه عنوان امر کرد و علی بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین علیهم السلام با او بود و مردم کوفه مانند ملخ میتاختند ، لکن ایشان را نظامی وقوت و اسلحه کارزاری نبود با عصا و کارد و آجر آماده میشدند ، و محمد بن ابراهیم و اصحابش یکسره در انتظار آبی السرایا محمد و وصول او بودند ، و هیچ نشانی از وی نمایان نبود چندانکه از آمدنش ناامید شدند و پاره زبان بدشنام برگشودند ، و محمد بن ابراهیم را بر استعانت جستن از او ملامت همی کردند .

محمد از تأخیر او دلگیر و کوفته خاطر بود و در این حال که باین حال بودند بناگاه از جانب جرف دو غلام و سوارانی نمودار شد ، ، جرف بضم جیم و سکون راء مهمله نام چند موضع است در حیره که منازل منذر در آنجا بود و از حیره تا کوفه یکفرسنگ راه است ، و آن دو غلام زرد چهره بودند و ندا کردند: أیها الناس بشارت باد شمارا ، پس مردمان صدا بتکبیر بلند ساخته و نظر انداختند ابوالسرایا و همراهانش را بدیدند .

و چون ابوالسرایا محمد بن ابراهیم را بدید از باره بزیر بیامد و خود را بر او افکند و معانقه نمود و گفت : یابن رسول الله چه چیزت در این مکان معطل ساخته است بشهر اندر آی چه هیچکس مانع تو نیست ، پس بشهر کوفه در آمدند ، و محمد مردمان را خطبه براند ، و ایشان را به بیعت نمودن بارضای از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم

و بکتاب خدا و سنت مصطفی و امر بمعروف و نهی از منکر و سیره بحکم کتاب خدا بخواند ، تمامت مردمان باوی بیعت کردند و چنان راغب بودند که یکدیگر را زحمت میدادند و ازدحام میورزیدند تا با محمد بیعت نمایند ، و این بیعت در موضعی از کوفه روی داد که معروف بقصر الضرتین بود

سعید بن خثیم بن معمر گفته است که : زید بن علی علیه السلام بامن فرمود : مردمان با مردی از ما بیعت خواهند کرد نزد قصر الضرتین در سال یکصد و نود و نهم در عشری از جمادی الاولی که خداوند تعالی بوجود او بر ملائکه مباحث میفرماید حسن بن حسین که این خبر را از سعید بن خثیم شنیده بود میگوید : این حکایت را بمحمد بن ابراهیم باز گفتم و او بگریست

أبو الفرج از جابر جعفی روایت مینماید که : حضرت ابي جعفر امام محمد باقر علیه السلام فرمود: « یخطب علی أعوادکم یا أهل الكوفة سنة تسع و تسعين و مائة فی جمادی الاولی رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ يباهى اللّهُ بِهِ الْمَلَائِكَةُ » ای مردم کوفه مردی از ما اهل بیت در سال یکصد و نود و نهم در ماه جمادی الاولی بر چوبهای منبر شما خطبه خواهد خواند که خداوند تعالی بسبب او بر فرشتگان تباهی فرماید و از عمر بن شیبب بهمین نحو حدیث مروی است ، مع الحدیث بداستان ابوالسرایا باز شویم .

میگوید : محمد بن ابراهیم رسولی بفضل بن عباس بن عیسی بن موسی فرستاد و او را با بیعت خود دعوت کرد و از اسلحه و تقویت خواستار شد ، رسول محمد نگران شد که فضل بن عباس از شهر بیرون شده و خندقی بر پیرامون سرایش بکنده است و موالی سلاح جنگ بر تن برآورده اند ، رسول این خبر را بمحمد بن ابراهیم عرضه داشت ، محمد ابوالسرایا را بآن جماعت بفرستاد و بدو گفت ایشان را به بیعت بخواند لکن با ایشان بمقاتلت بدایت نگیرد .

چون ابوالسرایا بدان جماعت برفت اهل کوفه چون ملخهای پراکنده بدنبالش بیامدند ، ابوالسرایا ایشان را دعوت کردن گرفت ، مردم کوفه بسخنان

وی گوش نیاوردند و بدعوتش اجابت نکردند و از عقب باروی شهرش به تیرباران بر سپردند و مردی از اصحابش را بکشتند و اگر نه زخمین نمودند ، ابوالسرایا آن شخص را برای محمد بن ابراهیم بفرستاد .

در این وقت محمد فرمان جنگ بداد ، و ابوالسرایا با مردم کوفه بقتال در آمد و چنان بود که غلامی سیاه تیرانداز بود که در میان شرفترین تیر می انداخت و یک تیرش بخطا نمیرفت ، ابوالسرایا با غلام امر کرد تا او را تیر بیفکند غلامش تیری بدو بیفکند و بر پیشانیش بنشانند چنانکه آن غلام از فراز باره بر فرق سر بر زمین آمد و جان بسپرد ، و از موالی بنی عباس یکتن را زنده نگذاشتند ، و دروازه کوفه را برگشودند و اصحاب آبی السرایا بشهر داخل شدند به و نهب و غارت دست بر آوردند و نقایس امتعه را بیرون کشیدند

ابوالسرایا چون بر این حال نگران شد بفرمود تا دست از مردم و اموال و تفتیش و منع مردم از خروج بداشتند و حسب الامر وی از نهب و غارت دست کشیدند ، در این حال مردی اعرابی ارجوزه همی خواند و تختی از جامه با خود داشت.

ما كان الأريث زجر الزاجرة *** حتى انتضيناها سيوفاً بآثرة

حتى علونا في القصور القاهرة *** ثم انقلبنا بالثياب الفاخرة

در این شعر از ثياب فاخرة که در غارت بدست آورد در غارت بدست آورده بود یاد میکند ، و از آنطرف فضل بن عباس برفت و در خدمت حسن بن سهل از آن هتاکي وانتهاك و قضیه که روی نموده بود شکایت نمود. حسن بدو وعده داد که در نصر او و غرامت و امداد نمودن بلشکر کوتاهی نکند ، پس از آن زهیر بن مسیب را بخواند و او را بمرد و مال و سپاه و رجال بیار است و بجانب ابوالسرایا مأمور ساخته در همان ساعت بازهیر وداع نموده زهیر راه خویش پیش گرفت و جز در کوفه فرود نگشت

و چنان بود که محمد بن ابراهیم علیل بود بهمان علت که وفات کرد ، و چون حسن بن سهل در علم نجوم مهارت و نظری عالی داشت و در ستاره قد بدید و در حالت

احتراق نگریست لکن بواسطه این اشتغال از نظاره در امر عسکرش مشغول شد و در طلب محمد متبادر و بر ترویجش حریص گردید ، وزهیر بن المسیب راه به پیمود تا بقصر ابن هبیره وارد و در آنجا مقیم گشت ، و پسر خود از هر بن زهیر را بر مقدمه سپاه روانه کرد . و زهیر در سوق اسد نزول نمود ، و ابوالسرایا هنگام عصرگاهان از کوفه راه بر نوشت تا بلشکر گاه از هر بن زهیر بسوق اسد رسید و آن جماعت در آنجا مستقر و مقیم بودند

ابوالسرایا آن لشکر را در نوشت و برهم کوبید و بسیاری از ایشان را بکشت و چهار پایان آنها را بغنیمت ببرد و بقیه سپاهیان شبانگاه در حالت انهزام برفتند تا در قصر ابن هبیره پیوستند ، زهیر از این کار بیداری گرفت و ابوالسرایا بجانب کوفه بازگشت ، وزهیر نیز از جای خود راه بر گرفت ، در این وقت نوشته از حسن ابن سهل بدو رسید و او را امر کرده بود که جز در کوفه منزل نسازد ، پس زهیر برگذشت تا بقنطره پیوست

و از آنطرف ابوالسرایا مردمان را بخروج منادی کرد سپاهیان بیرون شدند و راه در سپردند تا شامگاه بر پل کوفه با زهیر مصادف شدند ، و این وقت سرمائی سخت بود و ایشان آتش همی افروختند و بدان گرم شدند و خدایرا همی یاد کردند و تلاوت قرآن نمودند ، و ابوالسرایا بآنها سکون میجست و انگیزش میداد ، و اهل بغداد باهل کوفه صیحه بر میزدند : زنهای خود و خواهران و دختران خود را برای فجور و نابکاری آرایش کنید سوگند باخدای با ایشان چنین و چنان خواهند کرد و آشکار با ایشان فجور خواهند راند

و ابوالسرایا با ایشان همی گفت : خدایرا یاد کنید و بدو بازگشت گیرید و آمرزش گناهان بخواهید و یاری بجوئید ، و مردمان در آن شب از دوطرف در تمام شب بمحارست و نگاهبانی خود مشغول بودند تا چون صبح برآمد بکار خود پردازند .

بالجمله صبحگاه از لمعان دروع و سنان نیزه و تیر و جوشن چشم مردمان خیره گشت و ایشان بر هیئت و تعبیه پسندیده بودند ، و آوازه های طبلها و بوقها چون

رعد عاصف وصرصر قاصف بلند بود، وأبو السرایا چون شیر گرسنه و پلنگی دژ آهنگ همی نعره بر کشید و گفت: ای مردم کوفه نیات خود را صحیح سازید و ضمائر خود را خالص بگردانید و از خداوند قادر بر دشمنان خود طلب نصرت کنید و از حول و قوت خودتان بخدای براءت جوئید و قرآن را بخوانید، و هر کس خواهد شعری بخواند شعر عنتره عبسی را قرائت کند - شاید مقصود اُبی السرایا قصیده مشهوره عنتره بن شداد عبسی است که از تعلقات سبع است و مطلعش این است:

هل غادر الشعراء من متردم *** أم هل عرف الدار بعد توهم

میگوید: در این اثنا حسن بن هذیل بر ما بر گذشت و مردمان را در هر گوشه و کنار متعرض شد و همی گفت: یا عسکرزیدیه همانا این موقفی است که قدمهای استوار در آن لغزنده و کار و کردارها در آن بیهوده آید سعادت مند کسی است که دین خود را نگاهبان گردد، و رشید کسی است که با خدای در آنچه عهد کرده است وفا نماید و محمد صلی الله علیه و اله را در عترتش محفوظ بدارد، دانسته باشید که آجال موقوف و آیام معدود است هر کس را اجلی محتوم و روزی معلوم است، و هر کس خود را از مرگ بگریزند مرگ او را احاطه کند و بر باید و این شعر بخواند:

من لم یمت غبطة یمت هر با *** الموت کأس و المرء ذائقها

هیچکس از مرگی نتواند گریخت *** رشته مرگ تو نتوانی گسیخت

جام مرگ را نباید کرد نوش *** جز بحلق خویش نتوانی بریخت

أبو الفرج میگوید: این حسن بن هذیل همان صاحب حسین است که در فسخ مقتول شد و از وی روایت حدیث مینمود و ما شرح حال او را در ذیل کتب سابقه رقم کردیم؛ بالجمله میگوید: مردی از اهالی بغداد که غرق اسلحه کار زار بود نمودار شد و مردمان کوفه را دشنام همی راند و همی گفت: باز نهای شما چنین و چنان کنیم و با شماها چنان و چنین نمائیم.

پس مردی از اهل و ازار که نام قریه ایست در باب کوفه بحرب او روی نهاد و ازاری احمر بر تن و کاردی در دست داشت، پس خود را در نهر فرات در افکند

وساعتی آب را بشنا بسپرد تا بان مرد بغدادی رسید و بدو نزدیک شد آنگاه دست در جیب زره وی اندر بداد او را بخود کشیده بر زمین آورده بکین وی سکینی بر کشید و بر حلقش بزد و او را بکشت و پایش را گرفته بکشید و گاهی بآش فرو برده و گاهی بر روی آب میکشید تا بسوی کوفه بیرون آورد .

مردمان صدا بتکبیر بر کشیدند و خدای را حمد و ثنا و دعا گفتند ، این وقت مردی از فرزندان أشعث بن قیس بیرون آمد و بجانب مردم بغداد برفت و مبارز خواست ، مردی بحرب او بیامد و بدست وی کشته شد ، پس از آن دیگری بیامد او نیز مقتول شد ، مردی دیگر بیامد او نیز کشته شد و بر اینگونه تنی چند را از پای در آورد.

اینوقت ابوالسرایا بیامد و چون وی را بدید دشنامش بداد و گفت : کدام کسی ترا باین کار آمر کرد بازگرد، آن مرد بازگشت و شمشیر خویش را بخاک پپالود و بغلاف برد و در همانجا اسبش را بتازیانه بنواخت و بجانب کوفه بتاخت و از آن پس در هیچ جنگی با آن مردم حاضرنگشت .

و از آنسوی ابوالسرایا مدتی طویل برفراز قنطره کوفه توقف کرد ، در این حال مردی از بغدادیان بیرون آمد و او را بدون اینکه از کنیتش سخن کند دشنام براند و ابوالسرایا همچنان ایستاده بود و حرکت نمیکرد ، وساعتی بتغافل بگذراند چندانکه آن مرد آهنگ باز شدن کرد ، اینوقت ابوالسرایا بروی حمله آورد و او را بکشت و همچنان بر آن لشکریان حمله آور شد تا از دنباله ایشان بیرون تاخت و دیگر باره از دنباله لشکریان حمله آورد تا بجائی که بود بازگشت و در موقف خود ایستاده گشت و همی خون بسته از زره خود پپالود آنگاه یکی از غلامان خود را بخواند و او را با تنی چند از یارانش فرمان کرد بروند و از پشت گاه بناگاه بحر بگاه بدون خوف بتازند .

غلام با آن کسان بمحل مقصود شتابان شد ، و ابوالسرایا در این وقت بر روی پل بر اسبی سیاه و بی دم بر نیزه خود تکیه نهاده و از آن پس بر پشت اسب خوابش

در ربود چندانکه بخراخر افتاد و از آن سوی مردم کوفه از أفعال و أقوال لشکر زهیر و تهدیدات و وعید ایشان در جزع و فزع بودند و بتکبیر و تهلیل ضجه و نفیر بر آوردند تا أبو السرایا بشنید و بیدار گردید و گمان می برد که آن غلام و اشخاصی را که بکمین فرستاده تا بانجا که امر کرده بود رسیده اند ، اینوقت بانگی بر اسب خود برزد و قتال را نعره بر کشید و اسب را بتازیانه بزد تادر حفره استواری بایستاد و از آن پس با دست خود بکمین اشارت کرد که غلامش را فرستاده بود و بمردم کوفه صیحه بر کشید : حمله بیاورید و خود حمله برد.

آنها نیز حمله ور شدند و از أصحاب زهیر هیچکس نماند جز آنکه بطرف اشارت التفات نمود ، و أبو السرایا و غلامش با آن سپاه مخلوط شدند و أهل کوفه بدنبالش متابعت کردند ، و أبو السرایا بانگی بغلامش برزد : وای بر تو ای بشار آیا مبارزت در کار نیست ؟ بشار چون سام سوار بر بیدق دار لشکر زهیر حمله برد و او را بکشت و علم سرنگون گردید و جماعت مسوده چون گوسفندان گرگی دیده فراریده شدند ، و أبو السرایا چون شیر شکار دیده از دنبال ایشان تاخت و همی ندا بر کشیدند: هر کس از اسب خود بزیر آید بز نهار اندر است .

سپاه زهیر از مرکبها بزیر آمده پیاده شدند و أصحاب اُبی السرایا بر آن مرکبها سوار گردیدند و از دنبال ایشان برفتند تا ایشان را از شاهی بگذرانیدند از آن پس زهیر بسوی أبو السرایا التفات آورد و گفت : و یحك آیا از این بیشتر هزیمت ما را خواهی که مرا دنبال میکنی !؟

أبو السرایا چون این سخن بشنید او را بگذاشت و باز گشت ، و مردم کوفه را چندان غنیمت نصیب افتاد که هیچکس را آن مقدار بهره نیفتاده بود ، و از آنجا بلشکرگاه زهیر و آشپزخانه های او که آماده و دیگهای اطعمه را پپای داشته و زهیر قسم یاد کرده بود که جز در مسجد کوفه تغذیه ننماید بتاختند و از آن خوردنیها خوردن گرفتند و اسلحه و آلات کار زار را بغارت بردند .

اتفاقا این جماعت را جوع و گرسنگی شدید پدید شده بود و بر چنین نزلی مهنا

ورزقی مهیا وارد و کامیاب گشتند، و از آنطرف زهیر براه خود برفت تا پو و پنهان ببغداد اندر شد و حکایت او بحسن بن سهل پیوست و باحضار او فرمان داد چون زهیر را بدید با عمودی آهنین که بدست اندر داشت بدو افکند چ دوچشمش را برهم شکافت، و با پاره کسان که در حضورش حاضر بودند گفت وی را بیرون بر و گردش را بزن، چندان در خدمتش شفاعت و وساطت کردند تا او در گذشت.

از آنسوی ابوالسرایا با جمعی کثیر اسیر و سرهای بر نیزه برافراخته و صدور خیل بر بسته و اهل کوفه که با وی بودند بکوفه در آمد و ایشان برا نامدار سوار و اسلحه کارزار بر تن و با حالی خوش و خرم و هیبتی محتشم با صابره و قویه بودند، و اندوه و حزن حسن بن سهل و آنانکه از عباسیان با او از آنگونه شکست سپاه زهیر بسیار شد و اهتمام ایشان در آن امر مطول گشت.

پس حسن بن سهل عبدوس بن عبد الصمد را بخواست و هزار تن سوار و سه تن پیاده بدو ملحق کرد و اموال بسیار عطا نمود و با عبدوس گفت: همی - نام ترا بلند گردانم هم اکنون بنگر تا چگونه خواهی بود، و او را بآنچه میدانست وصیت نهاد و گفت: در نگی مجوی، عبدوس از حضور وی روی بجانب او آورد و سوگند خورد که خون و مال و مردم کوفه را هدر کند و با جنگجوی جنگی دهد و ذراری ایشان را با سیری گیرد، و تا سه روز مردم کوفه را بقتل و اسر در سپارد.

پس روی براه نهاد و بهیچ چیز اعتنا ننمود تا بجامع رسید چه حسن او را از نخست امر کرده بود که بان راهی که زهیر در طریق هزیمت یافته را نشود تا مبادا سپاه او بر بقایای کشتگان سپاه سابق که بازهیر بودند بگذرند و شوند و از محاربت مباحثت گیرند.

لاجرم عبدوس بر طریق جامع کوس بکوفت و زمین در نوشت و چون رسید، و ابوالسرایا خبر او را بشنید نماز ظهر را در کوفه بگذاشت بعد از

أصحاب خود بهر کسی بیشتر اطمینان و اعتماد داشت برگزید و شتابان برفت تا أصحاب خود را بر سه فرقه ساخت و گفت : باید شعار شما یافاطمی با منصور باشد .

آنگاه از راه بازار برفت و جانب جامع گرفت ، و با أبو الهرماس گفت : با أصحاب خود بقریه راه بسپار و از آنها کسی را بقتل مرسان بعد از آن یکدفعه از جوانب لشکرهای عبدوس حمله بیاورید ، ایشان چنان کردند و در قتال ایشان مبالغت ورزیدند و مقتله بزرگ پیش آوردند ، و لشکریان از بیم جان و طلب نجات همی بر آب ریختند و جمعی کثیر از آنها غرق شد ، در این شرر محشر نمایشگر و تن و جان در هدر بود .

أبوالسرایا در پیشگاه جامع عبدوس را که بدید کلاه خود را از سر بر گرفت و فریاد سخت بر کشید : منم أبوالسرایا منم شیر بنی شیبان ، و چون شیر نیستان و پلنگی عبوس بر عبدوس حمله برد ، عبدوس را نظر بر أبوالسرایا افتاد که چون صاعقه فلک آبنوس در رسید از پیش روی او فرار کرد چون برق جهنده شتابنده شد .

أبوالسرایا مانند صرصر عاصف تاختن برد و چنان ضربتی بر سرش بزد که برهم شکافت و بر زمین افتاد و أصحاب ابي السرایا مردمان را واهل جامع لشکر عبدوس را بغارت در سپردند و غنیمتی بس بزرگی در یافتند ، و با قوت قوی و اسلحه کافی و حشمت وافی مظفر و منصور بکوفه باز شدند ، و أبو السرایا بخدمت محمد بن ابراهیم که در این وقت سخت بیمار و بچنگ مرگی دچار بود بیامد .

محمد با أبوالسرایا ملامت نمود تا چرا لشکر را شبیخون برد و گفت : من از این کردار تو بخداوند تعالی براءت میجویم ، هیچ برای تو روا نبود که بر این مردم شب تاخت کنی یا با آنها قتال دهی مادامی که ایشان را دعوت نکرده باشی و نیز تو را جایز نبود که از اموال ایشان جز اسلحه کارزار ایشان را که باما بان حرب مینمایند مأخوذ بداری .

أبوالسرایا گفت : یا بن رسول الله این تدبیر حرب و جنگی است و دیگر

بچنین حرکت معاودت نمیکنم، چون این سخنان پایان گرفت أبو السرایا در محمد بن ابراهیم نشان مرگ را مشاهده نمود و گفت: یابن رسول الله هر زنده مرده و هر تازه کهنه شود هم اکنون با هر کس صلاح بدانی عهد خود را بگذار

گفت: ترا وصیت میکنم بتقوای خدا و نگاهبانی دین مصطفی و یاری اهل رسول خدا صلی الله علیه و اله چه نفوس ایشان موصول است بنفس تو، و اینکه شخصی از آل علی علیهم السلام که نیکو و نیکو کار باشد بجای من متولی امور مردمان گردانند، مردمان را در تقریر چنین کسی اختلاف آید این امر خلافت را بعلی بن مفضل بدارند چه من طریقت و روش او را بیازموده ام و دین او را پسندیده ام

چون محمد این سخنان را بپایان رسانید زبانش از کار بیفتاد و جوارح او شد و جهان را بدرود نمود، أبو السرایا او را در پیچید و کفن کرد و مرگش را مخفی نمود، و چون تاریکی شب جهان را در پرده سپرد جسدش را با جماعت زبیدیه بیرون برده در مشهد غری مدفون ساخت

غری بفتح غین معجمه یکی از دو غری میباشد، و آنها دو بنائی بصومعه هستند که در ظهر کوفه نزدیک بآن قبری میباشد که آنجا را قبر علی گویند و در آنجا حکایات مشهوره است.

بالجمله چون بامداد چهره بر گشود أبو السرایا مردمان را فراهم و خطبه براند و از مرگ محمد خبر داد و تعزیت بگفت، و صدای حاضران بگر بر شدن گرفت، و مرگش را بسی بزرگ و آیتی بس سترک شمردند، بعد أبو السرایا گفت: أبو عبدالله علیه الرحمة وصیت بر آن نهاده که خلیفه با آنکس که همانند او و برگزیده اوست تسلیم کنند و آنکس أبو الحسن علی بن عبدالله است، اگر شما رضا می دهید رضا همان است و گرنه هر کسی را خود اختیار کنید، حاضران بهم دیگر بنظاره در آمدند و به پسند یکدیگر نمودند هیچکس زبان بسخن نگردانید.

پس از میانه محمد بن محمد بن زید که در این وقت پسری تازه سال بود بر جست و گفت : ای آل علی فات الهالك النجا و بقى الثانى بكرمه إن دين الله لا ينصر با لفشل و ليست يد هذا الرجل عندنا بشنية قد شفى الغليل وادرك الثار : آنکه از جهان بگذشت برحمت و عافیت خدای پیوست و آنکس که دوم او است بکرم خدای بر جای ماند و دین خدای را بستستی و خوف و فشل و کسل یاری نتوان کرد و دست این مرد یعنی علی بن عبدالله نزد ما دستی شنی و نا پسند نیست تشنه و بیمار را سیر و بهبود میگرداند و خون جوئی و خون خواهی را مینماید .

پس از این کلمات روی باعلی بن عبدالله آورد و گفت : ای أبوالحسن خدای از تو راضی باد بفرمای تا چگوئی ما بخلافت تو رضا میدهیم دست بکش تا با تو بیعت کنیم .

علی بن عبدالله خدای را حمد و ثنا براند بعد از آن گفت : همانا أباعبدالله علیه الرحمة اختیاری کرد و تقیه در نفس خود نیورد و در آن حقی که خدایش مقدر ساخته قصور نورزید ، و من وصیت او را نه از آن روی رد مینمایم که آمرش را خفیف شمارم ، و این کار را نه بآن طریق فرو میگذارم که نکول کرده باشم لکن از آن بیمناکم که باین امر خلافت مشغول شوم و از آن کار که عاقبتش از آن محمودتر و فاضل تر است محروم شوم ، خدایت رحمت کند بکار خود اندر شو و شمل پسر عمت را جمع کن همانا ریاست خودمان را بتو باز گذاشتیم و ترا مقلد ساختیم و تو نزد ما مرضی و موثق هستی .

پس از آن با أبو السرایا گفت : چه میبینی و تصویب چه میکنی؟ آیا باین امر رضا میدهی؟ أبو السرایا گفت : رضای من رضای تو و قول من با قول تو موافق است ، اینوقت حضار دست محمد را بکشیدند و باوی بیعت کردند و محمد با کمال جلادت و ثبات رأی عمالش را به طرف پراکنده ساخت .

إسماعیل بن علی بن إسماعیل بن جعفر را از جانب خود در کوفه خلافت داد و روح بن حجاج را ولایت شرطه خود بداد و رسائل خود را با أحمد بن السری

انصاری موکول فرمود، و عاصم بن عامر را قاضی گردانید، و نصر بن مزاحم را امارت سوق عطا کرد، و رأیت امارت یمن را برای ابراهیم بن موسی بن جعفر بر بست، و زید بن موسی بن جعفر را حکمران اهواز نمود، و عباس بن محمد بن عیسی ابن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را امیری بصره عطا فرمود، و حسن ابن حسن افسس را حکومت مکه معظمه بداد، و برای جعفر بن سهل بن زید بن علی و حسن بن ابراهیم بن حسن بن علی رأیت امارت واسط را بر بست، و این جماعت بسوی اعمال خود روی نهادند، و افسس را چنانکه اشارت رفت هیچکس مانع نگشت و حج سال یکصد و نود و نهم را بگذاشت.

و اما ابراهیم بن موسی را با مردم یمن سبک جنگی برفت و حکومتش گردن نهادند، و اما جعفر بن محمد و حسن بن ابراهیم که بواسط مأمور شدند نصر بجلی که صاحب واسط بود بسوی ایشان بیرون تاخت و با ایشان قتالی سخت بداد و آخرالامر شکست یافته منهزم شد و جعفر و حسن بواسط در آمدند و خراج فراهم آوردند و مردمان را بالفت در آوردند.

و اما جعفری که با مارت بصره منتخب شد چون بآن حدود رسید علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بدو بیرون آمد و هر دو با هم فراهم شدند و زید بن موسی بن جعفر که بحکومت اهواز رهسپار بود با ایشان پیوست و بجمله جمع شدند و حسن بن علی معروف بمأمونی که مردی از اهل بادغیس و حکمران بصره بود با ایشان بتاخت پس با او قتال دادند و او را هزیمت کردند و لشکرگاهش را بغارت بردند و زید بن موسی خانه های بنی عباس را چنانکه سبقت نگارش یافت در بصره بسوخت و زید النار نام یافت، و مکاتیب و مرسلات بخدمت محمد بن محمد متواتر گشت و عرض فتوحات و جهات از اطراف بنمودند، و نیز مردم شام و جزیره بدو مرقوم نمودند که همه چشم براه دارند که رسولی بایشان بفرستد تا با نچه أمر فرماید اطاعت نمایند.

و این هنگام أمر ابی السرایا بر حسن بن سهل دشوار و در خاطرش نقش بست و بطاهر بن حسین مکتوبی فرستاد تا بخدمت وی آید و از طرف حسن بن سهل بقتال

أبی السرایا راه پیما شود، پس رقعہ بدست او رسید کہ دانسته نشد چه کسی آنرا نوشته و در آن چند شعری مرقوم بود :

قناع الشك يكشفه اليقين *** و أفضل كيدك الراي الرصين

ثبت قبل ينفذ منك أمر *** يهيج لشره داء دفين

اتندب طاهرا القتال قوم *** بنصرتهم و طاعتهم يدین

سيطلقها عليك معقلات *** تصر و دونها حرب زبون

و يبعث كامنا في الصدر منه *** و لا يخفى إذا ظهر المصون

فشانك و اليقين فقد أنارت *** معالمه و اظلمت الظنون

و دونك لا تريد بعزم رأی *** تدبره ودع ما لا يكون

پس از آن رأی کہ اورا بود بازگشت و بهرثمة بن أعین مکتوبی فرستاد کہ بخدمت وی راه گیرد ، و سندی بن شاهک را بخواست و خواستار تعجیل گشت چه سندی معین او بود ، و در میان حسن بن سهل و هرثمة کینی دیرین بود از این روی بیمناک شد مبادا با نچه مقصود او است هرثمة اقدام نکند ، سندی بموجب فرمان بجانب هرثمة برفت و در حلوان بدو پیوست و نامه حسن بن سهل را بدو بداد .

چون هرثمة بخواند خشمناک شد و گفت : ما کار خلافت را بنظام آوردیم واکناف و اطرافش را برای ایشان ممهد ساختیم از آن پس کہ بر مرکب خلافت بر نشستند و زمام مهام بچنگ مرام در آوردند در امور استبداد ورزیدند و مردمان را برما برگزیدند، و هر وقت رشته کار ایشان بواسطه سوء تدبیر ایشان در هم گسیخت و امور ایشان ضایع و بیهوده گردید همی خواهند بوجود ما اصلاح نمایند ، لا والله و لا کرامة هرگز این نمی شاید و پسران سهل بر باره مراد بر نخواهند آمد تا گاهی کہ سوء آثار و قبایح اسرار ایشان در پیشگاه امیر المؤمنین مکشوف آید.

سندی میگوید : هرثمة چنان سخنان دور از کار بگذاشت کہ مرا از جان خودش نا امید گردانید ، و در این اثنا کہ من در این حال بودم نامه از منصور بن مهدی بهرثمة رسید چون بخواند مدتی دراز اشک از دیده براند پس از آن گفت :

خداوند جزای حسن بن سهل را باز گذارد چه او این دولت را در معرض ذهاب در آورد و هر چه را قرین صلاح بود فاسد ساخت ، آنگاه فرمان داد تا کوس کوچ بکوفتند و پیاده روی بغداد نهاد .

چون بنهروان رسید مردم بغداد و قواد لشکر و بنی هاشم و اعیان کشور و جمیع اولیاء با کمال وجد و سرور باستقبالش بیرون تاختند و بدعای او رطب اللسان شدند و چون او را بدیدند پاس حرمتش را بجمله پیاده شدند ، و هرثمه با گروهی عظیم ببغداد در آمد تا بمنزل خود اندر شد ، و حسن بن سهل بفرمود تا دواوین لشکریانرا نقل کردند تا در اسامی آنها بنگرد و مردمان کارزار پخته کار را منتخب و مختار فرماید ، و بیوت اموال را باختیار او نهاد تا هر چه خواهد بگیرد و بهر مصرف که صواب شمارد بکار بندد ، هرثمه را هر کس لازم بود مختار شد و لشکر را بعطیات و نفقات بیار است و بیاسریه بیرون شد و در آنجا لشکرگاه نمود .

هیثم بن عدی گوید : بخدمت هرثمه برفتم و سلام براندم و با وی مزاح نمودم و در اینوقت سی هزار مرد لشکری از سواره و پیاده در پیرامونش آماده بودند ، آنگاه گفتم : ایها الأمير اگر موی را بخضاب گیری دشمن را هیبت برافزائی و منظر را نیکوتر فرمائی ، هرثمه بخندید و از آن پس گفت : اگر سرمن از آن من باشد بزودی خضابش کنم و اگر مردم کوفه اش از جای بگردانند با خضاب چه سازد بعد از آن ندا بر کشیدند تا بکوفه بکوچند پس لشکریان یکباره راه بر گرفتند .

واین هنگام ابوالسرایا در قصر جای داشت و برای محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الأرقط بن علی بن الحسین رایت حکومت مداین را بر بسته وعباس طبطبی و مسیب را با جمعی عظیم باتفاق او امر کرده بود ، و ایشان با حسین بن علی معروف بأبی البطح بر خوردند و در ساباط مداین تلافی فریقین روی داد و در میانه ایشان جنگی عظیم و قتالی عمیم پبای آمد و ابوالبط منهزم گردید و متل بن اسماعیل بر شهر مداین مستولی شد؛ یاقوت حموی گوید : طیب بتحريك و تضعیف نام موضعی است در نجد و از طبطب یاد نمیکند .

بیان ظهور محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

أبو الفرج در مقاتل الطالبین گوید : در این ایام محمد بن جعفر بن محمد علیهما السلام در مدینه طیبه ظهور نمود و مردمان را با بیعت خویشتن خواندن گرفت و اهل مدینه با او بامارت مؤمنان بیعت کردند ، و بعد از حضرت امام حسین بن علی صلوات الله علیهما با هیچکس مگر با محمد بن جعفر محمد سلام الله تعالی علیهم بیعت ننموده بودند و مادر محمد بن جعفر ام ولد و کنیت محمد أبو جعفر است مردی فاضل و در میان اهل خود تقدم داشت ، مأمون آل ابیطالب را فرمان کرد تا در خراسان با دیگری غیر از وی از آل ابی طالب سوار شوند، و ایشان ابا نمودند که جز با او سوار شوند مأمون نیز ایشان را بحال خود مقرر داشت ، و أبو جعفر روایت حدیث میفرمود و بیشتر روایتش از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد علیه السلام بود ، و جماعت محدثین مانند محمد بن ابی عمر و موسی بن سلمة و إسحاق بن موسی انصاری و جز ایشان از وجوه محدثین از وی نقل میکردند .

محمد بن منصور گوید : در حضور ابی طاهر أحمد بن عیسی از محمد بن جعفر علیه السلام نام بردند أبو طاهر بسیاری او را ثنا راند و گفت : وی مردی عابد و فاضل بود يك روز بروزه میرفت و یکروز افطار می نمود ؛ أحمد بن محمد بن سعید گوید : از مؤمل شنیدم میگفت : محمد بن جعفر را دیدم در سالی برای نماز بمکه بیرون میرفت و دو بیست مرد از جارودیه با او بودند و جامه پشم بر تن و آثار خیر در سیما ایشان ظهور داشت .

و نیز از أحمد بن محمد بن سعید از یحیی مروی است که : خدیجه دختر عبیدالله ابن الحسن بن علی بن الحسین ، محمد بن جعفر محمد را دوستار بود و میفرمود هیچوقت

از خدمت ایشان بیرون نرفت جز اینکه چون باز شد آن جامه را که بر تن داشت میبخشید موسی بن سلمه گوید: مردی در زمان أبو السرایا بود که مکتوبی در سب بنی فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و اله و جمیع اهل بیت نوشت، و محمد بن جعفر از این امور اعتزال داشت و در هیچ چیزی از این کارها داخل نمیشد، پس جماعت طالبیین بدو در آمدند و آن نوشته را در خدمتش قراءت کردند، محمد بن جعفر پاسخی با ایشان نداد تا بخانه خود در آمد و از آن پس زره پوشیده و شمشیر حمایل نموده بر آنجماعت بیرون شد و مردمان را بخلافت خود بخواند و باین شعرتمثل گشت:

لم أكن من جناتها علم الله *** و انی بحرہا الیوم صالی

کنایت از اینکه من تا کنون هیچوقت در اندیشه امر خلافت نبودم و از درخت خلافت میوه نچیدم و این کار بر خود نپسندیدم، اما امروز که پاره مردمان باین جرأت و جسارت اقدام مینمایند بناچار آتش شداید و نار بلایا را بر خود هموار میکنم و در طلب خلیفتی برمیآیم.

یحیی بن حسن گوید: از ابراهیم بن یوسف شنیدم چنان بود که محمد بن جعفر علیه السلام را در یکی از دو چشم چیزی بود و علامتی گردید و محمد باین علامت بشاشت داشت و میگفت: امیدوارم که مهدی قائم من باشم چه بمن رسیده است که در یکی از دو چشم مهدی چیزی است و او داخل در این امر نمی شود و این کار را مکروه میدارد.

راقم حروف گوید: در این مسئله جای تأمل است، زیرا که مانند محمد بن جعفر صادق علیه السلام که راوی احادیث پدر بزرگوارش بود و در حق حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه و شمائل و مخائل و علامات ظهور همایون آنحضرت و تکذیب موقتین آنچند اخبار شنیده و میدانست: امام دوازدهم و خاتم الأوصیاء صلوات الله علیهم میباشد، و در این وقت چند تن از ائمه هدی علیهم السلام هنوز ظهور نکرده بودند و متجاوز از صد و پنجاه سال بولادت باسعادت آنحضرت برجای مانده چگونه این سخن میکرد و این نسبت به حقیقت و رویت و مناسبت را بخود میداد و چگونه با مراتب فضل و زهد و انزوا و تقوای او موافق میگشت!؟

هنوز در زمان ما که نزدیک هزار و دویست سال از زمان غیبت آن حضرت بر گذشته نمیتوانیم ظهور مبارکش را نزدیک بدانیم بلکه با آن علانمی که فرموده اند تا کنون هیچیک از علامات خاصه اش بروز نکرده است و استعداد زمان را لایق ادراک این نعمت بزرگی نمی شناسیم چگونه در آن زمان این گونه سخن در میان توانست آمد.

وانگهی دیگران نیز بر این خبر و آن علامات مستحضر بودند و مدعی را تکذیب و تسفیه مینمودند احتمالی خیلی ضعیف می رود که اگر محمد چنین اظهار کرده است در اندیشه آن بوده است که عوام را در هیجان آورد و إلا بر هیچ چیز حمل نمیتوان کرد، اگر نام وی با قائم علیه السلام یکسان است کنیت او و نام پدرش موافق نیست و بهترین شقوق این است که از اکاذیب رواة و ناقلین بیرون از احتیاط شماریم اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه .

إسحاق بن موسی انصاری گوید : از محمد بن جعفر علیه السلام شنیدم گفت بمالك بن انس از آنحال که در آن اندریم شکایت بردم گفت : صبوری کن تا تأویل این آیه شریفه «وَأَنْزَلْنَا أَنْزِلًا مُبَارَكًا عَلَی الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ» باز آید .

أبو الفرج میگوید : علی بن حسین بن علی بن حمزة علوی از محمد از عمش با من خبر داد که : جماعتی از طالبیین در خدمت محمد بن جعفر علیه السلام انجمن کردند و با هارون بن مسیب در مکه معظمه قتال دادند و جنگی سخت پبای بردند و حسین بن حسن افطس و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن و محمد بن حسن معروف بسیلق و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمد با ایشان بودند و با أصحاب هارون بن مسیب مقتله سخت عظیم پبای بردند و غلامی خصی که با محمد بن جعفر بود هارون را نیزه بزد چنانکه او را بر زمین انداخت أصحابش چون او را بان حال دیدند باز گردیدند و نجاتش دادند ، پس از آن مراجعت کردند در کوهستان بین (1) مدتی اقامت کردند .

حموی میگوید : بین بکسر باء موحد و سکون یاء حطی نام وادی نزدیک

ص: 23

نجران ، و بین رما نیز موضعی است نزدیک حیره و نام وادی است نزدیک مدینه و نهر بین از نواحی بغداد است ، اما با راء مهمله و میم اسم موضعی است در زمین بنی عامر .

بالجمله هارون بمحمد بن جعفر بن محمد پیام فرستاد و هم برادر زاده اش حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما بدو برانگیخت تا مگر کار بصلح و صفا انجامد محمد بن جعفر علیه السلام پذیرفتار نشد و بحرب اقامت ورزید ، هارون بن مسیب جمعی سوار بدو فرستاد و ایشان برفتند و محمد بن جعفر را در آن موضع که بود محاصره کردند و آن موضعی استوار بود که دست رس نداشت لکن چون سه روز ایام محاصره بطول انجامید و خوردنی و آشامیدنی ایشان بیایان رسید یاران محمد متفرق گردیده بیمین و یسار برفتند .

و چون محمد بن جعفر این حال را بدید ردائی بر تن بر آورد و نعلی بپوشید و بخیمه گاه هارون بن مسیب برفت و بروی در آمد و برای أصحابش زنهار بخواست ، هارون پذیرفت ، اما محمد بن علی بن حمزه میگوید : این داستان در میان محمد بن جعفر و عیسی جلودی اتفاق افتاد و هارون را دخالتی نبود ، و از آن پس این جماعت طالبیین را مقید گردانیده در محملهای بدون وطاء حمل نمودند تا بخراسان بفرستند .

چون ایشان را روان ساختند طائفه بنی نبهان بر آن جماعت بیرون تاختند و بروایتی جماعت غاضریون که در زباله مسکن داشتند بیرون تاخته طالبیین را بعد از محاربه طولانی و صعب از چنگ آنها بیرون آوردند و بحسن بن سهل بردند و حسن ایشانرا بجانب خراسان بخدمت مأمون فرستاد ، و محمد بن جعفر در همانجا بمرد و چون جنازه اش را بیرون آوردند و حرکت دادند مأمون بیامد و در میان دوعمود سریر بر آمد و بر دوش خود بر آورد تا گاهی که در لحدش جای داده و گفت : هذا رحم مجفوة منذ مائتی سنه ، کنایه از اینکه رشته خویشاوندی دو بیست ساله است ، و محمد بن جعفر را سه هزار دینار وام برگردن بود آن مبلغ را نیز مأمون بن هارون الرشید از کیسه خود ادا فرمود .

بیان بقید اخبار ابی السرایا و محاربات او و کشته شدن او

أبو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین بعد از طی اخبار مذکوره میگوید: چون سپاه هرثمه بن أعین در شرقی صرصر و سپاه أبوالسرایا در غربی صرصر بیرون شدند و حسن بن سهل علی بن أبی سعید و حماد ترکی را با جماعتی بمداین روانه داشت و با محمد بن إسماعیل قتال دادند و او را هزیمت کردند و علی بن أبی سعید بمداین استیلا یافت و أبوالسرایا در همان ساعت شب هنگام راه بر گرفت و هرثمه آگاهی نداشت، زیرا که جسر صرصر در میان ایشان پاره شده بود و أبوالسرایا آهنگ مداین داشت.

چون بأن حدود پیوست یاران خود را نگران شد که از آنجا بیرون کرده اند و مسوده برمداین مستولی شده اند، و در میان مردم او و مسوده قتالی روی داده و غلام أبوالسرایا أبوالهرماس کشته شده چه آتشی از عراده بدو رسیده و هلاکش ساخته بود، أبوالسرایا او را در همانجا دفن کرد و بطرف قصر روی نهاد و چون به رحب رسید هرثمه بجانب او برفت و در آنجا با هم باز خوردند و جنگی بسی شدید در میان ایشان بگذشت و أبوالسرایا منهزم و برادرش کشته و خودش براه خودش متوجه شد تا بجایزه رسید.

هرثمه از دنبال او تاخت و اندیشه او بر آن بر آمد که آب فرات را بر مردم کوفه بریندد و ایشان را از بردن و خوردن و بار آوردن آب باز دارد و فزونی آن را به بیسه ها و مغاکهائی که در شرقی کوفه است بگرداند، پس اینکار را چنان نمود و آب را از فرات ببرید، و این حال بر مردم کوفه بسی عظیم افتاد و خویشان را

دچار لغزش و خطا ندیدند و بلغزش و پشیمانی در آمدند و همی بر آن خیال بودند که با هرثمه از در جنگ و منازل اندر آیند.

و در این حال که در اندیشه این کار بودند ناگاه آن بند آب که مردم هرثمه بر نهاده بودند بگسست و آب روان شد و تکبیر و تهلیل و حمد و ثنای مردم کوفه بلند شد و خدای را بر آن شکافتن بند و بخشش شکر و ستایش نمودند و سخت مسرور شدند و از آن پس هرثمه بطرف مردم کوفه برخاست و از طرف رصافه راه بر گرفت و ابوالسرایا با گروهی بسوی وی بیرون شد و مردم خود را تعبیه وصف آرائی نمود و حسن بن هذیل را بر میمنه سپاه و جریر بن حصین را بر میسره لشکر و خودش در قلب لشکر نمایشگر شد .

از آن طرف هرثمه بن أعین لشکری بجانب بیابان تعبیه نمود، ابوالسرایا نیز جمعی را بفرستاد تا در برابر ایشان گردش گیرند تا اسباب کمین در کار نیاید بعد از آن ابوالسرایا با کسانیکه در رکاب داشت حمله بیاورد و سپاه هرثمه هزیمتی لطیف گرفته بعد از آن رویهای مرکبهای خود را بگریز برتافتند .

ابو السرایا با سپاه خودبانگ بر کشید: از دنبال این سپاه هزیمت شده متازید که این گریز ایشان از راه مکر و فریب است ، ایشان بر جای بماندند و از پی سپاه هرثمه نتاختند ، و ابو کتله از عقب ایشان برفت و دور گشت و از پس بازگشت ابو السرایا را بیگاهانید که دشمنان نهر فرات را در سپرده اند ، این وقت مردمان در خدمت ابو السرایا بکوفه باز شدن گرفتند ، و از آن پس ابوالسرایا روز دوشنبه نه روز از شهر ذی القعدة بگذشته بیرون آمد مردمان نیز به بیرون شدنش بیرون شدن گرفتند چه جاسوس وی او را خبر داده بود که هرثمه همی خواهد در این روز بازی جنگی نماید .

پس سپاهیان را از آنجا که پهلوی رصافه است ساخته جنگی ساخت و خودش در زیر قنطره برفت و از جای نجنبید تا سواران هرثمه نمایان شدند ، این هنگام ابوالسرایا مانند شتر هائج و شیر غضبان باز گشت و چندان خشمناك شده بود که همی خواست شعله غضبش از فراز زینش بجانب مردمان پران سازد ، پس بالشکر

خود گفت: صفوف خود را تسویه کنید و امر خود را فراهم سازید.

و از آن طرف هرثمه بیامد و صفها بیاراستند و بمحاربت برخاستند مردمان دلیر شیرگیر شدند و شیراوژنان گردون نفیر نخجیر طلب گردیدند غبار میدان آورد از گنبد لاجورد برتر و بن نیزه نبرد از گل سیاه فروتر گردید میدان حربگاه سیاه و زمین قتال سپاه در سپاه افتاد، نفیر جنگ از گنبد خرچنگ و غرش کوس از سپهر آبنوس بر گذشت، و چهره های پر از خون از ویله کنداوران زرد تر از سندروس گردید، برادر غم برادر نمیخورد پدر تعزیه پسر را فوزا کبر میشمرد، چنان قتالی در میان ایشان برفت که نه هیچ چشمی بدید و نه هیچ گوشی بشنید.

در غلوی نبرد نظر أبو السرایا ببازگشت روح بن حجاج افتاده گفت: سوگند با خدای اگر از عرصه کارزار بدیگر سوی رهسپار شوی گردنت بزنم ناچار مراجعت گرفت و چندان بزد و بکشت تا کشته شد؛ و نیز در این روز حسن بن حسین ابن زید بن علی بن الحسین علیه السلام عز شهادت یافت، و هم أبو کتله غلام ابي السرایا مقتول افتاد، آتش جنگ تیز و زمین جنگ نمونه رستخیز گردید، أبو السرایا خود از سر بر گرفت و باسر برهنه بی مغفر فریاد بر کشید: یکساعت صبوری و اندکی ثبات قدم باید سوگند با خدای این سپاه سست و زبون شده اند و جز هزیمت ایشان چیزی باقی نمانده است این بگفت و چون پیل مست و اژدهای دمنده حمله ور شد.

در این اثنا یکی از سرهنگان هرثمه که بر تن زره و بر سر خود و در دل نیرو و در بازو توانائی داشت بیرون آمد و با أبو السرایا چندی بگردیدند و داد مردانگی بدادند، ضربتی از أبو السرایا چنان بر خودش ورود داد که خود را بر شکافت و در قریوس زینش منزل ساخت، گروه مسوده را پای ثبات بلغزید و چنان پای بهزیمت نهادند که دچار هزیمتی قبیح و فراری وقیح شدند و مردم کوفه از دنبال آنان شتابان شدند و از آنها بکشتند و بیفکندند تا بصعبا رسیدند.

این وقت أبو السرایا ندا بر کشید: ای مردم کوفه سخت پرهیزید که ایشان بعد از آنکه بهزیمت رفتند بمبارزت مراجعت نمایند چه مردم عجم گروهی دانا

و عاقل وزیر میباشند ، مردم کوفه بسخنان اَبوالسرایا گوش نسپردند و از دنبال سپاه هرثمه بتاختند .

اتفاقا هرثمه در این ساعت بدست غلامی سیاه اسیر گردیده و اَبو السرایا خبر نیافته بود که در چنگ يك برده سندی اسیر افتاده، و از آن پیش پنج هزار سوار کارزار که معین و یار او بودند در میان لشکرگاه خود بجای آورده بود تا اگر لشکر او انهزام گیرند مدد نمایند ، و عبدالله بن وضاح را برایشان امیری داده بود ، و چون این هزیمت برای مردم او روی داد ، اَبو السرایا ندا بر کشید که مردم کوفه از دنبال لشکر هرثمه نشتابند .

از آن سوی عبدالله و أصحابش هرثمه را نمیدیدند گمان کشتن بردند و همی سرها برهنه کردند همی فریاد بر آوردند که امیر کشته شد و با ایشان ندا بر کشیدند ای مردم خراسان اگر امیر کشته شده باشد مگر چه خواهد شد در پیرامون عبدالله ابن وضاح فراهم شوید و بصلاح او کار کنید و در کار حرب و دفع دشمن ثابت باشید سوگند با خدای این مردم کوفه جز اراذل و غوغاء و مردمی بی سروپا نیستند چون خزندگان بیابان بيك نهیب از پای در آیند .

چون خراسانیان این سخنان را بشنیدند گروهی در پای رایت عبدالله ثبات گرفتند و بر مردم کوفه حمله سخت بر آوردند و جمعی کثیر از شمشیر بگذرانیدند و چندان آنان را دنبال کردند تا از صعنبا بگذرانیدند و امیر خود هرثمه را بدست بنده سیاه اسیر دیدند آن سیاه را بکشتند و قید و بند هرثمه را بشکستند و او را رها کرده بلشکرگاهش باز آوردند ، و جنگ و جوش مدتی در میان هر دو گروه اتصال داشت ، گاهی مردم کوفه غلبه داشتند و گاهی اهل خراسان فیروز شدند ، و از آن پس اَبوالسرایا علی بن محمد بن جعفر معروف به بصری را با جماعتی در جیل(1) فرستاد .

جیل باجیم مکسوره و یاء حطی قریه ایست از قراء بغداد زیر مداین بريك جانب دجله و این همان است که آنجا را کیل خوانند . و او را امر کرد که با سواران خود از پشت سر هرثمه بیرون آید، پس علی بن محمد برفت و هرثمه بر آن حال

ص: 28

1- بلکه : باسوارانی (خیل).

گاه نشد تا گاهی که بدو نزدیک شد .

و از آن طرف أبو السرایا چون آفات و بلایا بر سپاه هرثمه حمله آورگشت هرثمه نعره بر کشید : ای مردم کوفه از چه روی خون ما و خون خودتان را میریزید خونریزی و شرانگیزی تاکی و تا چند؟! اگر این جدال و قتال را که با ما روا میدارید برای این است که امان ما را مکروه می شمارید اینک منصور بن مهدی است که در میان ما و شما پسندیده است با او بیعت میکنیم ، و اگر دوست میدارید که امر خلافت را از دودمان بنی عباس بیرون کنید پس امام خود را منصوب بدارید و برای روز دوشنبه با ما اتفاق بجوئید تا در این امر بیندیشیم و پشت و روی این کار را با نظر دقیق بنگریم و خودتان و ما را بکشتن نیندازید .

چون مردم کوفه این سخنان سلام آمیز صلاح انگیز را بشنیدند یکباره دست از جنگ بر کشیدند أبو السرایا هر چه داد و فریاد بر کشید : خوشا و خنکا بر شما این سخنان که شنیدید حیلت و نیرنگی اعاجم است که اینک برهلاک و زوال خود تلقین کرده اند مردانه برایشان حمله برید و ریشه ایشان را بر کنید و بیخ فساد را بر اندازید و دلیرانه بکوشید و بمردی نام بگذارید و فرزانه از این عرصه بگذرید کار خود بکام و باره مرام در لکام وصیت نیکو الی یوم القیام بر صفحات لیالی ایام ارتسام دهید ، سر برتافته و سخنان او را موقر و سنگین نشناخته و گفتند : چون شان مقصود ما را اجابت کرده اند مقاتلت ایشان برای ما حلال نیست .

أبوالسرایا سخت در غضب شد لکن چاره چون نداشت ناچار با ایشان انصراف رفت با اینکه از آن پیش همی خواست فرمان هرثمه را اجابت کند و با محمد بن محمد بن زید بدو شود و زنهار طلبد لکن از آن پس بترسید تا مبادا با او بغدر و نیرنگ شوند و آهنگی دیگر در کار آورند لاجرم از آن اندیشه باز شد، و از آن پس چون روز جمعه در رسید أبوالسرایا مردم کوفه را بخطبه مخاطب داشت و پس از حمد ثنای آفریننده ثنا و حمد گفت :

یا أهل الكوفة یا قتلة علی یا خذلة الحسین إن المغتر بكم لمغرور و ان

المعتمد علی نصر کم لمخذول و إن الذلیل لمن اعززتموه ، و الله ما حمد علی أمر کم فحمده و لا رضی مذهبکم فبرضاہ علیہ و لقد حکمکم فحکمتم علیہ و ائتمنکم فختتم أمانتہ . و وثق بکم فحلتم عن ثقته ثم لم تفکوا علیہ متخلفین و لطاعته ناکثین إن قام قعدتم و إن قعدتم و إن تقدم تأخرتم و إن تأخر تقدمتم خلافا علیہ و عصیاناً لأمره حتی سبقت فیکم دعوتہ و خذلکم الله بخذلانکم ایاه .

أی عذر لکم فی الهرب عن عدوکم و النکول عن لقیمتکم و قد عبروا خندقکم و علوا قبائلکم ینتهبون أموالکم و یستییحون حریمکم ، هیئات لا عذر لکم إلا العجز و المهانة و الرضا بالصغار و الذلة.

إنما أنتم کفء الظل تهزمکم الطبول بأصواتها و تملأء قلوبکم الخرق بسوادها ، أما والله لأستبدلن بکم قوما یعرفون الله حق معرفته و یحفظون محمدا صلی الله علیہ و اله فی عترته .

ای مردم کوفه بی وفا ، ای کشندگان علی مرتضی ، ای فروگذارندگان حسین سید الشهداء ، همانا غافل و بی خبر کسی است که فریب شما را یابد ، و تنها و بی یاور کسی است که بیاری شما اعتماد بجوید ، و خوار و ذلیل کسی است که شما عزیزش دارید ، قسم بخدای ، امیر المؤمنین علی علیه السلام کار شما را محمود نخواند و مذهب شما را پسند ندانست.

چون در امر حکمین شما را حکم کرد بر عزل او حکم کردید ، و در آنجا که شما را امین خواند خیانت نمودید ، و در هر مقام که رشته عهد و میثاقی با شما استوار فرمود آن تائیده را بر گشودید و از آن پس همواره با او باختلاف رفتید و در طاعتش نکث نمودید و جز بمخالفت و عصیان راه نسپردید و از فرمانش سر بر تافتید اگر ایستادنشستید و اگر نشست بر خاستید و اگر پیشی گرفت و پس ماندید و اگر تأخر جست جلو افتادید تا گاهی که شما را بنفرین در سپرد و خداوند شما را مخذول گردانید .

بازگوئید چه عذر و بهانه دارید که از جنگی فرار میکنید و از دیدار دشمن نکول میکنید با اینکه این جماعت از خندق شما بگذشتند و پست و بلند و قوم و قبیله

شما را در نوشتند و اموال شما را غارت کردند و حریم شما را هتك نمودند ، هیهات هیچ عذری برای شما جز عجز و بیچارگی و سستی و تن بمهابت و صغارت و حقارت سپردن و قبول خواری و ذلت نمودن نیست .

همانا شما مانند سایه سریع الزوال و زود شتاب هستید از آوای کوسی کوس زنان گردید و از سیاهی و سوادى دل از جای بسپارید ، سوگند با خدای بجای شما قومی دیگر اختیار کنم که خدای را چنانکه حق معرفت او است بشناسند و مراتب و مقامات محمد را در کار عترتش محفوظ بدارند ، پس از آن این شعر بخواند .

و مارست أقطار البلاد فلم أجد *** لکم شبها فیما و طئت من الأرض

خلافاً و جهلاً و انتشار عزيمة *** و وهنا و عجزاً فی الشدائد و الخفض

لقد سبقت فیکم إلى الحشر دعوة *** فلا فیکم راض ولا فیکم مرضی

سأبعد داری عن قلبی من دیار کم *** فذوقوا إذا ولیت عاقبة النقص

در این هنگام جماعتی مردم کوفه بدو برخاستند گفتند : تو باما در سخنان خودت انصاف نورزیدی ، نه توپیشی جستی و ما باز پس بمانیم و نه بازگشتی و ما را فرار افتاد و نه تو وفا نمودی و ماغدر ورزیده باشیم ، و ما در تحت رکاب تو بسی شکیبائی و برشداید روزگار و میدان کارزار صبوری و در زیر رایت تو ثبات جستیم چندانکه از تواتر وقایع و محاربات دستخوش فنا و مرگی شدیم و بعد از آن کردارهای ما جز مردن چیز دیگر نماند ، هم اکنون دست بیرون آر تا با تو بر مرگ بیعت کنیم سوگند با خدای از عرصه پیکار بازگشت نکنیم تا خدای دولت فتح را نصیب ما سازد یا با آنچه خواهد حکم فرماید .

اینوقت ابوالسرایا روی از آنان باز گردانید و مردمان را ندا بر کشید تا برای کندن خندق بیرون شوند ، کوفیان بیرون آمدند و بکندن کنده دست بر آوردند ، و أبو السرایا نیز با ایشان تمام آتروز را بحفاری مشغول بود تا یکپاس از شب رفته بر این اساس بگذرانید.

از آن پس استرهای خود را آماده ساخته و بر مرکبها زین بر نهادند و خودش

در صحبت محمد بن محمد بن زید و نقری چند از علویین و اعراب و گروهی از مردم کوفه بکوچیدند ، و این داستان در شب یکشنبه سیزده شب از شهر محرم الحرام برگزیده اتفاق افتاد و در قادسیه اقامت نمود تا دو ثلث از شب بر آمد و اصحابش در خواب شدند آنگاه از کناره و پائین فرات راه بر نوشت تا براه بیابان در آمد ؛ و از آن طرف اشعث بن عبدالرحمن اشعثی بکوفه بتاخت و مردمان را بسوی هر ثمه بخواند و اشراف کوفه بخدمت هر ثمه بیامدند و خواستارز نهار شدند ، هر ثمه مسئلت ایشان را باجابت مقرون داشته مردمان را امان بداد و در تألیف و قلوب ایشان مسامحت نجست و منصور ابن مهدی بکوفه در آمد و هر ثمه در بیرون کوفه بماند و لشکرش را در حوالی خندق آن شهر پراکند و دروازه های شهر را دیدبان نهاد چه از حيله ابوالسرایا و دیگران ایمن نبود .

منصور بن مهدی مردمان را خطبه براند و ایشان را نماز بگذاشت و غسان بن الفرج را هر ثمه بحکومت کوفه بگذاشت و خودش روزی چند در ظاهر کوفه بنشست تا مردمان در مهد امن و امان بیارامیدند و دل های ایشان از وحشت و اضطراب حرب بیاسود ، پس از آن بطرف بغداد کوچیدن فرمود ، و از آنسوی ابوالسرایا دیگر مجال مقام نیافت و باهنگ بصره برفت

بیان سفر کردن أبو السرایا پاره جهات و ملاقات با اعرابی و انجام کار و قتل او

چون أبو السرایا خواست جانب بصره گیرد مردی اعرابی از اهالی بصره را بدید و از خبر بصره پرسید ، اعرابی از غلبه سلطان و حکمران بر آنشهر و بیرون کردن عمال اُبی السرایا را از بصره و فراهم شدن جمعی کثیر از مسوده در شهر که أبو السرایا را امکان مقاومت با ایشان نیست باز نمود ، أبو السرایا چون این خبر را بشنید مأیوس شد و خواست روی بواسط گذارد، آن مرد اعرابی بدو باز نمود که صورت حال در واسط نیز با بصره مساوی است و صلاح در ورود آنجا نیست با اعرابی گفت : تو کدام جای را برای توقف من مناسب میدانی؟

گفت : صلاح در آن میبینم که از دجله بگذری و در میان جوخی و جبل جای کنی. جوخی باجیم و خاء معجمه برون سگری دهی است از اعمال واسط . و جماعت اکراد ایشان را با خود گردآوری و هم از جماعت اکراد و اعراب سواد هر کسی را که مایل بصحبت تو باشد با خود ملحق داری ، و نیز از مردم امصار و طساسیج هر کسی بمسلك و مذهب تو است با خود پیوسته سازی ، أبو السرایا بآنچه مرد اعرابی اشارت کرد پذیرفتار شد و بهمان راه اندر آمد، و بهر ناحیه در آمد مالیاتش را مأخوذ نمود و غلاتش را بفروخت و از آن پس آهنگ اهواز پیش آورد و تا شهر سوس براند .

اهل شهر دروازه ها را بروی به بستند ، أبو السرایا ندا بر کشید : در را برگشائید ، چون در بر گشودند درون شهر شد ، و اینوقت حسین بن علی مأمونی والی اهواز بود رسولی به أبو السرایا بفرستاد و باز نمود که قتال اُبی السرایا را مکروه میدارد و بازگشت او را از آنشهر بهر کجا که خود دوست دارد خواستار است أبو السرایا این مسئلت محبت آیت را اجابت نکرد و اصرار بکارزار نمود

مأمونی نیز جنگی او را پذیره گردیده و قتالی شدید در میانه برفت ، جماعت زیدیه در تحت رکاب محمد بن محمد بن زید و جماعت علویین نیز با او ثابت و راسخ بماندند و از مردم أبو السرایا جمعی کثیر کشته شد ، و مردم شهر سوس از دنبال ایشان بیرون تاختند .

غلام أبو السرایا بمبارزت ایشان بیرون آمد سپاه او گمان بردند که وی بهزیمت برفت لاجرم منهزم شدند و اصحاب مأمونی با ایشان بقتال در آمدند تا گاهی که ظلمت شب پرده بر آویخت ، اینوقت بهر طرف پراکنده گشتند و چارپایان ایشان همه از کار بیفتاده بودند ، و أبو السرایا برفت تا راه خراسان را پیشنهاد نمودند و با اصحاب خود بقریه که برقانا نام داشت فرود شدند .

برقان بفتح باء موحده قریه در شرقی جیحون و تا جرجانیه خوارزم دو روز راه است و خراب شده و نام قریه از قراء جرجان و موضعی در بحرین است و برقا بعد از قاف الف مقصوره در چندین موضع است که در اشعار شعرای عرب مذکور است اما برقا نا که بعد از قاف و الف نون و الف باشد مذکور نیست .

و بالجمله میل کندی حکمران آن نواحی خبر اُبی السرایا و اصحابش را بشنید جمعی سوار بدفع ایشان بفرستاد و از آن پس خودش نیز بجانب ایشان برفت و ایشانرا امان داد که جملگی را بخدمت حسن بن سهل بفرستد ، و محمد بن محمد بنگارش نامه بحسن بن سهل پیشی جست و از وی خواستار شد که بر جان محمد ببخشد و عطوفت و مهربانی فرماید .

حسن بن سهل گفت : بناچار گردنت را باید بزد ، پاره از دولتخواهان حسن گفت : ای امیر چنین مکن چه هارون الرشید گاهی که بر جماعت برامکه خشمناک و انتقام از آنها میکشید حجتی که بر آنها اقامت کرد این بود که این افطس را که عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن علی بن الحسن بن علی علیه السلام باشد چرا بقتل رسانیدند ، و برامکه را باین سبب بکشت و ریشه ایشانرا از جهان برافکند تو نیز بقتل قتل پای مگذار و او را بخدمت امیر المؤمنین مأمون بفرست .

حسن بن سهل بدان دستور عمل کرد ولی سوگند یاد نمود که ابوالسرایا را بخواهد کشت ، چون ابوالسرایا را فرستادگان شد کندی بخدمت حسن بن سهل بیاوردند ، و اینوقت در لشکر گاهی که در مداین بیار استه بود منزل داشت با ابوالسرایا گفت : تو کیستی ؟ گفت : سری بن منصورم ، گفت : نه چنین است بلکه ناکسی و خوار مایه پسر خوار مایه و ناکس و مخذول پسر مخذولی ، بعد از آن گفت : ای هارون ابن خالد برخیز و در قصاص برادرت عبدوس گردن وی را بزن ، هارون پپای شد ابوالسرایا را پیش آورده سر از تنش بیفکند .

حسن بن سهل بفرمود تا آن سر را در جانب شرقی و بدنش را در جانب غربی از چوب بیاویختند ، و نیز ابوالشوک غلام ابی السرایار ابکشتند و جسدش را با ابوالسرایا مسلوب ساختند ، و محمد بن محمد را بخراسان حمل کردند و او را در حضور مأمون که در اینوقت در عمارتی رفیع جلوس نموده بود حاضر کردند .

فضل بن سهل بانگ بر کشید : سرش را برگشاید برگشوندند و مأمون از حوادث سن و خورد سالی او شگفتی همی گرفت و بفرمود تا او را در سرایی فرود آوردند و فرش و خادمی معین کردند و محمد در آن سرای در بند و قید مقید بود و نزدیک بچهل روز بانحال بپائید پس از آن شربتی بدو خوراندند چنانکه جگر و اندرون او را برهم فروریخت تا بمرده ؛ از محمد بن جعفر حدیث کرده اند که محمد بن محمد را در مرو مسموم کردند و در آنجا بمرده .

ابوالفرج گوید : در دواوین لشکریان نظر کردند دو بیست هزار مرد کارزار از سپاه سلطان در جنگهای ابوالسرایا بقتل رسیده بود ؛ قاضی نور الله شوشتری در کتاب مجالس بشرح حال ابی السرایا سری بن منصور شیبانی اشارت کرده میفرماید : در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود و در سال یکصد و نود و هشتم هجری مردم کوفه را با خود متفق ساخته محمد بن اسماعیل ابن ابراهیم بن امام حسن سلام الله علیه را به پیشوائی قوم اختیار کرده خروج نمود خلق را با مامت حضرت امام رضا علیه السلام و عمل بکتاب و حدیث دعوت نمود و چون

کارش قوت گرفت و علویة از اطراف و اکناف بنصرتش فراهم شدند و بر کوفه و اغلب ولایات عراق مستولی و نافذ الحکم گردید سکه و دینار و درهم را در شهر کوفه بنام مبارک حضرت امام رضا علیه السلام مزین ساخت؛ صاحب روضة الصفا و دیگر مؤرخین بأحوال ابي السرایا اشارت کرده اند که از جمله سرهنگان هرثمة بن أعین بود.

بیان احوال کسانی که با ابوالسرایا خروج کردند و دست بیعت بدو دادند

أبوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین میگوید: بیشتر اهل کوفه مگر کسانی که صاحب فضل و غنائی نبودند با ابوالسرایا خروج نمودند و عدد ایشان بدویست هزار تن پیوسته بود بلکه از آن بیشتر، میگوید با محمد بن حسین اشنانی راوی خبر گفتم: أحمد بن عبیدالله بن عمار از یحیی بن عبدالحمید حمانی حدیث نمود که ابوبکر و عثمان دو پسر أبوشیبہ را که با ابوالسرایا خروج کرده و یکی را جامه زرد و آندیگر را سرخ بر تن بود نگران شدم که همی گفتند مردمان با ما تأسی نمی کنند گفت: ایشان در آنوقت باین محل و مقام و محمل نبودند و بزرگان عصر با محمد بن ابراهیم بیعت کردند.

از کسانی که از وی حدیث کردند دو پسر ابي شیبہ بودند مثل یحیی بن آدم چه او باوی بیعت نمود و محمد با او شرط مینهاد و یحیی همی گفت: استطاعت ندارم استطاعت ندارم و محمد با او میفرمود: قرآن خدای این را از بهر تو مستثنی داشته چه خداوند تعالی میفرماید: «اتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ» بعد از آن محمد اشنانی با من حدیث نمود که مخول بن ابراهیم نیز با وی خروج کرده بود و می نویسد وعاصم

ابن عامر ، و عامر بن کثیر سراج ، و أبو نعیم فضل بن دکین ، و عبد ربه بن علقمة و یحیی بن حسن بن فزار و نظراء ایشان از وی مذکور میداشتند ، محمد بن منصور گوید : از مصفی بن عاصم شنیدم میگفت : از ابوالسرایا میشنیدیم که همی گفت : در ارتکاب هیچ فاحشه در حضرت خدای عزوجل هرگز بمعصیت نرفتم ، و نیز شنیدم میگفت : از هیچکس آن گونه هیبت که از محمد بن ابراهیم یافتم نیافتم .

أبو عبید صیرفی گوید پدرم با من حدیث نمود که نگران أبو السرایا شدم که دو مکوک پر از جو بدو آوردند ، یکی از آن دورا در حضور خودش میریخت و آندیگر را در پیش روی اسبش ، و خودش زودتر از اسبش آن جورا میخورد ، مکوک بوزن تنور طاس وسطلی است که بدان آب خورند و پیمانہ ایست که در آن يك صاع و نیم صاع یا نصف رطل بگنجد .

صاحب قاموس مینویسد : مکوک بر وزن تنور جامی و طاسی است که در آن آب می نوشند و پیمانہ ایست که گنجایش يك صاع و نیم با يك رطل یا هشت اوقیه یا نصف و بیه را دارد ، و و بیه بیست و دو مد یا بیست و چهار مد بمد پیغمبر صلی الله علیه و آله است یا سه کیل است و کیله یکمن و هفت ثمن من است و من دورطل است و رطل دوازده اوقیه است و اوقیه يك استار و ثلث استار است و استار چهار مثقال و نیم است و هر مثقالی یک درم و سه ربع درم است و درم شش دانگ است و هردانگی دو قیراط است و هر قیراطی دو طسوج است و هر طسوجی دو دانه است و هردانه شش يك هشت يك درم است که عبارت از يك جزو از چهل و هشت جزو درم است .

و جمع مکوک مکاکیک بر وزن قنادیل و مکاکی بر وزن صحاری است و کاف اخیر بدل بیاء شده است ، و در بعضی کتب لغات نوشته اند : ابن انباری گفته : این معنی ممنوع است و در جمع مکوک مکاکی گفته نمیشود بلکه مکاکی جمع مکاء است که مرغی است ، شاعر گوید : مکاؤها غرد یجیب الصوت من ورشانها ، و در صحاح اللغة جزئی اختلافی با آنچه مذکور شد هست .

در تاج العروس می نویسد : مکوک ظرفی است که بالای آن تنگ و شکمش

وسیع است، و در حدیث ابن عباس در تفسیر آیه شریفه «صواع المملک» میگوید صواع بهیئت مکوک است، وعباس را در زمان جاهلیت پیمانه بآن گونه بود که در آن آب میآشامید، و مکوک مکیال و پیمانه است مردم عراق را و مقدار آن بر حسب اختلافی که مردمان بر آن دارند مختلف می شوند، و در حدیث انس وارد است که رسول خدای صلی الله علیه و اله بمکوک وضوء میساخت، و بعضی نوشته اند: کر شصت قفیز است و قفیز هشت مکوک و مکوک یکصاع و نیم و آن عبارت از کیلجه است و این است حدیث انس، یغتسل بخصم مکاکیک

بالجمله محمد بن حسین اشنانی گوید: ابراهیم بن سلیمان مقری بامن حدیث نمود که با ابوالسرایا بر فراز قنطره ایستاده بودم و محمد بن محمد در بیابان اُثیر بود.

یاقوت حموی گوید: اُثیر باثاء مثلثه تصغیر اثر است، صحراء اُثیر در کوفه است، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه جماعت غلات را که آن حضرت را بخدائی میستودند در آن بیابان بسوزانید

در این اثنا مردی را که هرثمه تعلیم کرده بود بدیدند که بیامد و با ابوالسرایا گفت: جماعت مسوده از یکطرف جسر داخل شدند و محمد بن محمد را بگرفتند و مراد او این بود که بواسطه این دسیسه ابوالسرایا از موقف خود دوری بجوید، چون بوالسرایا این سخن را بشنید و گرفتاری محمد را خبر یافت اسب بجانب صحراء اُثیر براند

و از این طرف چون ابوالسرایا از آن مکان برفت هر ثمه داخل کوفه شد و بموضعی که بدار الحسنی معروف بود برسید، و از آن سوی ابوالسرایا در آن بیابان شتابان شد و محمد را نگران شد که بر منبری ایستاده قراءت خطبه می نماید که آن خبر از روی مکر و حیلت بوده است، پس در کمال شتاب بازگشتن بدانست گرفت و مردی که او را مسافر طائی میخواندند و از بنی شیبان بود جز آن که در قبایل طی نازل شده و بایشان منسوب شده با ابوالسرایا بود.

پس أبو السرایا بر گروه مسوده حمله ور گردیده چون نهنگ بلا و پلنگ و غا ایشان را هزیمت نمود تا گاهی که بموقف خودشان بازگردانید، در این حال مردی بدو بیامد و گفت: از جماعت مسوده گروهی در ویرانه که در آنجا است بکمین تو اندر اند، أبو السرایا گفت: آیا ایشانرا بدیدی؟ آن خرابه را بدو بنمود.

أبو السرایا در میان ایشان برفت و مدتی در از اقامت کرده پس از آن بیرون آمد و همی شمشیر خودرا میسترد و بستهای خون از خویشان میزدود، و بهمان حال روی بجانب هرثمه نهاد و از آن پس من داخل شدم در آنحال آن قوم را همه افتاده یعنی آن جماعت را که در ویرانه بودند همه را کشته و پاره پاره افتاده اند و مرکبهایشان بهم می جهند و چون آنرا بشمردم یکصد تن یا نود و نه تن بودند که أبو السرایا بقتل رسانیده بود.

محمد بن منصور گوید: از أبو القاسم بن زهیر گاهی که در منزل حسنی موسوم بورینه شنیدم می گفت: خبر مرگ برادر محمد بمن رسید و اینوقت در مغرب زمین بودم بگوشه برفتم و بقدر یک دلو یا دو دلو از هر دو چشمم آب بریختم و از آن پس قصیده در مرثیه وی بگفتم با اینکه چیزی از تشبیه سخن میراند یعنی بمذهب مشبیه سخن میراند، بعد از آن قصیده ازرقعه که در آن ثبت کرده بود بر من بخواند و من بر نگاشتم و آن قصیده این است.

يا دار دار غرور لا وفاء لها *** حيث الحوادث بالمكروه تستبق

برحت أهلك من كد و من أسف *** بمشعر شربة التصدير و الرنق

فان يكن فيك للاذان مستمع *** يصبي و مرأى تسامى نحوه الحلق

فأى عيشك إلا و هو منتقل *** و أى شملك إلا و هو تفرق

من سره أن يرى الدنيا مغلظة *** بعين من لم يخنه الخدع و الملق

فليأت داراً جفاها الانس موحشة *** مأهولة حشوها الأشلاء و الخرق

إلى آخرها.

حمدان بن منصور گوید: از قاسم بن ابراهیم شنیدم میگفت: مردی را میشناسم

که خدای را در شبی در خانه میخواند و گفت: اللهم إني أسئلك بالاسم الذي دعاك به سليمان فجاءه السرير، بار خدایا من سؤال میکنم ترا بأن اسمی یعنی اسم اعظمی که سلیمان بن داود ترا بأن بخواند و تخت بلقیس در یک چشم زدن نزد او حاضر شد، در ساعت آن خانه خرما بروی نثار کرد.

و نیز از قاسم شنیدم گفت: مردی را میشناسم که خدایرا بخواند و گفت: اللهم إني أسئلك بالاسم الذي من دعاك به أجبته، بار خدایا مسئلت مینمایم از تو بیکت و جلالت آن اسمی که هر کسی ترا بأن نام بخواند اجابت میفرمائی او را و آن مرد در این حال در ظلمت و تاریکی آن خانه بود فی الفور از نور و روشنائی پر شد و از این کلام و از آن مرد خودش را اراده کرده بود و چنان بود که قاسم بن ابراهیم آهنگ خروج نمود و امرش از بهرش فراهم شد در این حال در لشکرگاهش آواز طنبوری بلند گشت قاسم گفت أبدا این قوم اصلاح نمی شوند، و از آنجا فرار کرده باران و اصحاب خود را بجای بگذاشت.

أبو الفرج علی بن حسین اصفهانی میگوید: و در جمله آنچه علی بن أحمد عجلی بمن مکتوب کرده بود این است که خبر داد ما را یحیی بن عبدالرحمن که هیشم بن عبدالله خثعمی این اشعار را در مرثیه ابی السرایا گفته است، و ابن عمار نیز این ابیات را مذکور داشته و میگوید: گوینده آنرا نمی شناسد:

سل عن الطاعنين ما فعلوا *** و این بعد ارتحالهم نزلوا

لیت شعری و اللیت عصمة من *** یامل ما حال دونه الأجل

این استقرت نوى الأحبة أم *** هل یرتجى للأحبة القفل

ركب الحت يد الزمان علی *** از عاجهم فی البلاد فانتقلوا

بنی البشیر النذیر الطاهر الطهر *** و من أقرت بفضلہ الرسل

خانهم الدهر بعد عزهم *** و الناس بالدهر خائن ختل

بانوا فظلت عیون شیعتهم *** علیهم لا تزال تنهمل

و استبدلوا بعدهم عدوهم *** بس لعمری بالمبدل البدل

يا عسكريا ما أقل ناصره *** لم يشنه من عدوه الدول
فابكهم بالدماء إن نفذ الدمع *** فقد حان فيهم الأمل
لا تبك من بعدهم على أحد *** فكل خطب من سواهم جليل
فى فيلق يملأ الفضاء به *** كأنما فيه عارض وبل
رماهم الشيخ من كناتته *** و الشيخ لا عاجز ولا نكل
بالخيل تردى و هن ساهمة *** تحت رحال كأنها أبل
و السابقات الجياد فوقهم *** و البيض و البيض و القنا الذبل
و الرجل يم شون فى أظلتها *** كما تمشى المصائب البذل
و اليزنيات فى اكفهم *** كأنما فى رؤسها الشعل
حتى إذا ما التقوا على قدر *** و القوم فى هوة لهم زجل
شدوا على عترة الرسول و لم *** يثنيهم رهبة و لا و هلوا
فما رعوا حقه و حرمة *** و لا استرابوا فى نفس من قتلوا
و الله آملى لهم و أمهلهم *** و الله فى أمره له مهل
بل أيها الراكب المخبر والناعى *** أين لى لامك الهبل
ما فعل الفارس المحامى إذا *** ما الحرب فرت أنيابها العفل
ءأنت أبصرتة على شرف *** لله عيناك أيها الرجل
من فوق جذع أناف شائلة *** ترقى إليها بلحظها المقل
إن كنت أبصرتة كذلك فما *** أسلمه ضعفه و لا الفشل
و لو تراه عليه شكته *** و الموت دان و الحرب تشتعل
فى موطن والخوف مشرعة *** فيما قسى المنون تنتصل
و القوم منهم مضرج بدم *** و موثق اسره و منجدل

وفايض نفسه وذورمق *** يطمع فيه الضباع والحجل

فى صدره كالوجار من يده *** يغيب فيها السنان والفشل

يميل منها والموت يحفزه *** كما يميل المرشح الثمل

ص: 41

فى كفه عضة مضاربها *** و ذابل كالرشاء معتدل

لخلت أن القضاء فى يده *** و للمنايا من كفه رسل

يارب يوم حمى فوارسه *** و هو لا مرهق و لا عجل

كأنه آمن منيته *** فى الروح لما تشاجر الاسل

فى موطن لا يقال عاثره *** يغص فيه بريقه البطل

أبا السرايا نفسى مفجعة *** عليك و العين دمعها خضل

من كان يعطى عليك مصطبرا *** فان صبرى عليك مختزل

هلا وراك الردى الجبان إذا *** ضاقت عليه بنفسه الحيل

أم كيف لم يخشك المنون و لم *** يرهبك إذ حان يومك الأجل

فاذهب حميدا فكل ذى اجل *** يموت يوما إذا انقضى الأجل

و الموت مبسوطة حباله *** و الناس ناج منهم و مختبل

من تعلقه تفت به أبدا *** و من نجا يومه فلا يئل

ص: 42

بیان احوال عبد الله بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

أبو الفرج در مقاتل الطالبيين گوید : مادر عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام آمنه دختر عبیدالله بن حسین بن علی بود، در زمان مأمون بجانب فارس بیرون شد و در عرض راه فارس گروهی از خوارج او را بقتل رسانیدند .

بیان حاله محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن ابی طالب علیهم السلام و شهادت او

در کتاب مقاتل الطالبيين مسطور است که محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم مکنی بأبی جعفر است وی پسر افطس است که خبر قتل او در زمان رشید مذکور است ، مادرش زینب دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است .

علی بن حسن بن علی بن حمزه علوی گوید : عم من محمد بن علی با من خبر داد که ابراهیم بن ابی محمد بریدی با من گفت که نزد معتصم حضور داشتیم و اینوقت معتصم ولیعهد در زمان مأمون بود ، پس معتصم عمودی آهنین سنگین بر گرفت و از شدت نیروئی که او را بود آن عود را بر هشت تاب به پیچید آنگاه عباس بن علی بن ریطه افکند و او هفت تاب بداد و يك تاب بگذاشت ، بعد از آن معتصم روی بمحمد بن

عبدالله بن افضس آورد: أما شما ای أبو جعفر همانا از این هنرمندی و زور آوری چیزی ندارید .

و محمد خشمناك شد و گفت : آیا نسبت بمن چنین سخن کنی؟! بیاور آنرا، پس معتصم باز کرده بدو افکند ، محمد گفت : هاها و آن عمود را همی باز گشود و بگردانید تا شانزده مرتبه بتایید و لوله ساخت ، و چهره معتصم از دیدار این حال همی زرد و سرخ گردید و چنان که در حق او در خدمت مأمون سخن کرده بود و مأمون امارت شهر پرا بدو موکول ساخته ، چون محمد آن عمود را از دست بینداخت با محمد گفت : با من وداع کن و بعمل خود راه برگیر محمد چنان کرد.

و چون بیرون شد شربتی برای او بفرستاد که باز هر آمیخته بود و گفت : دوست میدارم که این شراب را بنوشی چه من بیاد تو افتادم و همی دوست میدارم که چون شربت برسد بیاشامی، میل آن شربت مسموم را بنوشید و در همان وقت شهید گردید .

راقم حروف گوید : چه بسیار عجز و لابه و استغاثه و تضرع در حضرت خداوند مجیب الدعوات و غافر السيئات واجب است که عاقبت آدمی را مقرون بسعادت و خیر بگرداند که دچار معاصی کبیره که آمرزشی ندارد نگردد و بهیچ چیز مغرور و فریفته نشود ، زیرا که اولاد عباس بن عبدالمطلب که در شجره طیبه رسول خدای صلی الله علیه و اله بودند بایستی بشقاوت دنیا پرستی و ریاست طلبی بجائی برسند که اولاد آنحضرت و ائمه دین مبین و اولیای خداوند آسمان و زمین را شهید سازند ، و مانند منصور و هارون و مأمون که در میان خلفای عباسی دارای فضایل و معلومات و معارف و فراستی مخصوص و از همه ممتاز هستند بچنین عواقب و خیمه و شقاوت سخت بنیاد مبتلا شوند و دنیا و آخرت بیاد دهند .

خوشا بکوتاهی زمان و ایام سلطنت امین که مجال این گونه ارتکابهانگشت چنانکه أبو الفرج در کتاب مقاتل می نویسد : سیره محمد امین در امر آل ابی طالب برخلاف خلفای پیشین افتاده چه بواسطه تشاغل بلهو و لهب و مداومت بشرب مدام

و عیش بکام و محاربت میان او و برادرش مأمون تا گاهی که بقتل رسید در حق آل ابی طالب بهیچوجه و هیچ سبب حادثه روی نداد ، این بنده نیز در ذیل حال محمد امین و سیره و اطوار او باین مطلب اشارت نموده است .

بیان شورش جماعت حربیه در بغداد و منازعه باحسن بن سهل

طبری و ابن اثیر گویند: حسن بن سهل گاهی که هرثمه بن أعین روی بخراسان نهاد در مداین بود و یکسره در آنجا اقامت داشت تا گاهی که خبر قتل هرثمه و رفتار مأمون با او در ازای خدمات نیکو و مراتب دولتنخواهی و زحمات فوق العاده او در دفع اعدای دولت و عدوان مأمون بأهل بغداد و جماعت حربیه و مردان عرصه هیجا برسید.

در این هنگام حسن بن سهل بعلی بن هشام که از جانب او والی بغداد بود پیام فرستاد که در ایصال ارزاق و جیره لشکریان بغدادی و حربیه بمماطلت و مسامحت بگذران و با ایشان چیزی عطا مکن، و این کردار حسن از آن روی بود که پیش از آن بایشان وعده داده بود که رزق و روزی و وظایف ایشانرا برساند .

و چون هرثمه بن أعین بأهنگ خراسان بیرون شد جماعت حربیه غوغاء و شورش بر آوردند و گفتند : ما راضی نمی شویم تا گاهی که حسن بن سهل را از بغداد بیرون و مطرود کنیم ، از جمله عمال حسن بن سهل در بغداد محمد بن ابی خالد و أسد بن ابی الأسد بودند و حربیه بابشان بتاختند و هر دو را از بغداد بدوانیدند و إسحاق بن موسی بن مهدی را از جانب مأمون در بغداد خلیفه گردانیدند و هر دو فرقه بر این امر یکجهت و راضی شدند .

چون حسن بن سهل این خبر بدانست پوشیده و پنهان بایشان بفرستاد و با سرهنگان آنها مکاتبه کرد تا از جانب لشکرگاه مهدی انگیزته شدند

و ششماهه ارزاق لشکریان را بداد ، پس جماعت حربیه إسحاق بن موسی را بجانب ایشان تحویل دادند و او را بر نهر دجیل فرود آوردند ، از آن سوی زهیر بن مسیب بیامد و در لشکرگاه مهدی نازل گشت و حسن بن سهل علی بن هشام را برانگیخت و او از جانب دیگر برفت تا در کنار نهر صرصر فرود آمد ، و از آن پس خودش و علی بن ابی خالد و سرهنگان ایشان شب هنگام بیامدند تا داخل بغداد شدند .

پس علی بن هشام در سرای عباس بن جعفر بن محمد بن أشعث خزاعی بدروازه محول هشت روز از شهر شعبان المعظم نزول نمود ، و از آن پیش جماعت حربیه گاهی که بایشان رسیده بود که مردم کرخ بآن اراده هستند که زهیر و علی بن هشام را داخل نمایند دروازه کرخ را استوار ساخته بودند ، پس آن گروه آن دروازه را بسوختند و از قصر وضاح تا داخل باب الکرخ تا اصحاب قراطیس در شب سه شنبه غارت کردند .

و علی بن هشام در صبحگاه این شب اندر آمد و سه روز بر قنطره صراط عتیقه و جدیده و اطراف آسیابها با آن جماعت مقاتلت داد و از آن پس که بر دشواری حرب و ثبات حربیه نگران شد مردم حربیه را وعده نهاد که بعد از رسیدن غله و خرمن روزی ششماهه ایشان را بدهد ایشان خواستار شدند که بهر يك از ایشان معجلا پنجاه در هم عطا کند تا در شهر رمضان بمصرف خود رسانند .

علی بن هشام قبول نمود و شروع باعطای آن مبلغ شد هنوز تمام نگشته بود که زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام که در بصره خروج کرده و معروف بزیدالنار شده بود خروج فرمود چه از زندان علی ابن ابی سعید نجات یافت و در ناحیه انبار خروج کرد و برادر ابو السرایا با او بود و این حکایت در ذی القعدة سال دویستم روی داد .

پس جمعی را بدو بفرستاد و او را بگرفتند و نزد علی بن هشام بیاوردند و زید النار افزون از يك جمعه در نگ نموده بود که از حربیه هزیمت شدند و در نهر صرصر نزول نمودند ، و این قضیه از این روی نمایان شد که علی بن هشام باجماعت حربیه دروغ رانده و آن وعده را که قرار داده بود بهر مردی پنجاه در هم بدهد نداد

و چندان بمماطلت بگذرانید که از رمضان المبارک بعید قربان رسید، و نیز خبر هرثمه و آن رفتاری که با وی در مرو بجای آورده بودند گوشزد حربیه شد از این جهت بر علی بن هشام سخت گرفتند و او را مطرود ساختند و متولی این کار و قائم بامر حرب محمد بن ابی خالد بود .

و این از آن بود که چون علی بن هشام بشهر بغداد در آمد نسبت بمحمد بن ابی خالد بتوهین و تخفیف میرفت ، و در میان محمد بن ابی خالد وزهیر بن مسیب بعضی سخنان بگذشت و کار بدانجا پیوست که زهیر بمحمد تازیانه بزد و محمد از این کار خشمناک شد و تحول إلى الحریبة فی ذی القعدة ، و چون بان گروه تحویل داد رایات حرب را منصوب ساخت و مردم بر گردش انجمن شدند و علی بن هشام طاقت مقاومت با ایشان را نیافت تا گاهی که او را از بغداد بیرون کردند و از دنبالش نیز بتاختند تا او را از نهر صرصر هزیمت کردند .

ابن اثیر گوید: بعضی گفته اند : سبب این حال و جنبش و شورش ابناء برای این بود که حسن بن سهل عبدالله بن علی بن ماهان را بتازیانه حد بزد لاجرم جماعت ابناء خشمناک شدند و خروج نمودند .

بیان انگیزش شورش و فتنه و آشوب میان بنی سامه و بنی ثعلبه در شهر موصل

در این سال در شهر موصل فتنه عظیم و آشوبی پر آسیب در میان بنی سامه و بنی ثعلبه حادث شد مردم بنی ثعلبه بناچار بمحمد بن حسین همدانی برادر علی بن الحسین امیر شهر پناهنده شدند ، نه با ایشان فرمان داد تا بجانب بریه و بیابان بیرون شوند بنی ثعلبه اجابت فرمان را بسوی بیابان شتابان گشتند بنو سامه با هزار تن مرد نبرد بدنبال آنان تا زمین عوجاء تازان گردیده و ایشان را در بندان دادند .

این داستان در خدمت علی و محمد پسران حسین معروض افتاد جمعی رجال جنگ سکال را بقتال ایشان مأمور ساختند آن جماعت بتاختند و جنگ در انداختند و هر چه تصور شود حربی سخت پپای بردند و از بنی سامه جماعتی را قتل و گروهی را اسیر نمودند و از بنی تغلب گروهی را دستگیر نمودند چه ایشان نیز با آنان بودند و آنجمله را در آن شهر بزندان افکندند ، و از آن پس أحمد بن عمر بن خطاب عدوی تغلبی بخدمت محمد بن حسین بیامد و خواستار مصالحت و مسالمت گردید محمد نیز پذیرفت و کار بصلح انجامید و فتنه بخوابید

بیان لشکر کشیدن حکم بن هشام امیر اندلس بسوی بلاد مردم فرنگ

در این سال حکم بن هشام پادشاه اسپانیول لشکری بسرداری عبدالکریم بن مغیث بجانب آن شهرهای اندلس که در تصرف مردم فرنگ بود بفرستاد و آن مردم سپاهی راه بر سپردند تا با راضی اهل فرنگی و میان بلدان ایشان رسیدند و جنگ ساختند و غارت بنمودند و چندین دژ و قلعه استوار را از بیخ و بن بر کردند و مرتبا چون موضعی را خراب کردند و مردمش را بکشتند و تاراج کردند بموضعی دیگر تاختند و خزاین ملوک ایشان را بدست آوردند .

پادشاه ایشان چون نگران این گونه کردار و رفتار مسلمانان نسبت با مصار خودشان گردید با ملوک و فرمانگذاران تمام آن نواحی مکاتبه نمود و خواستار یاری گشت ، جماعت نصرانیه از هر طرف بدرگاهش بیامدند و گروهی بزرگی فراهم شدند و آن پادشاه با آن کثرت سپاه در برابر سپاه مسلمانان حاضر شد و در میان این دو لشکر نهری فاصله بود، روزی چند در میان ایشان جنگی بس شدید و قتالی بس صعب پپای رفت ، مسلمانان همی خواستند از آن نهر بگذرند و نصرانیان مانع بودند .

چون مسلمانان این منع و دفع را نگران شدند از کنار رودخانه بیکسو شدند و چون مشرکان این حال را بدیدند بر جرأت و جلادت بیفزودند و از نهر بگذشته و جنگ در پیوستند ، عظیم تر حربی در میان ایشان برفت سر انجام مشرکان بجانب رودخانه هزیمت شدند ، اینوقت مسلمانان باستان آتش نشان و شمشیر آذر فشان برایشان بتاختند و جمله را به تیغ و تیر فرو گرفتند و اسیر نمودند هر کس از نهر بگذشت جان سلامت برد و از سر کشان و ملوک و پشتیانان ایشان جمعی را اسیر کردند .

مردم فرنگی باز شدند و در يك سوی رودخانه ملازمت ورزیدند و مسلمانان را از گذشتن از نهر مانع بودند ، و سیزده روز بر این حال بودند و همه روز بجنگ و قتال اشتغال و در آتش حرب اشتعال داشتند ، در این حال باران بیاریدن آمد و آب رودخانه طغیان گرفت و گذشتن از نهر دشوار شد لاجرم عبدالکریم در هفتم ذی الحجه از ایشان بازگشت.

بیان خروج بربر در ناحیه مورور از اراضی اندلس و قتل او بحکم حکم

و هم در این سال شخصی خارجی از مردم بربر در ناحیه مورور از اراضی اندلس خروج کرده جماعتی نیز با او موافقت کردند ، مورور بفتح میم و سکون واو وضم راء مهمله و سکون و او دوم و راء مهمله نام کوره و شهری است در اندلس که باعمال قرمونه متصل میشود در میان غرب و قبله قرطبه واقع است و تا قرطبه بیست فرسنگی مسافت دارد ؛ اما ابن اثیر بعد از واو اول راء مهمله و بعد از او دوم نیز راء مهمله ثانیه تصریح میکند و بر خلاف یاقوت حموی که بعد از واو اول زاء می نگارد.

بالجمله نامه عامل مورور در خروج ایشان بحکم بن هشام پادشاه اسپانیول

برسید حکم این حکایت را مخفی بداشت و در همان ساعت یکی از سرهنگان خود را بخواند و پوشیده این داستان با او باز نمود و فرمود: در همین هنگام بسوی این خارجی راه برگیر و سرش را برای من بیاور و اگر نه سر او را بیاوری سرتو بجای او از تن جدا میشود، و من در همین مکان که اکنون نشسته ام هستم تا باز آئی .

قائد با کمال هول و تشویش بجانب خارجی برفت و چون بمورور نزدیک شد از حالش پرسیدن و پژوهیدن گرفت و با احتیاط ودقتی بسیار و احترازی شدید مکانش را معلوم کرد آنگاه سخن حکم بن هشام را : اگر سر او را بیاوری سر تو در عوض سر اوست تذکره نمود و بدانست جانش در معرض تلف است ناچار خویشتن را بر سیل سلوک مخاطره بهر جای بیفکند و بحیلت و مکیدت کار کرد تا بروی در آمد و او را بکشت و سرش را دلیرانه بخدمت حکم بیاورد .

چون بانجا رسید حکم را همانجا بدید که جای بجای نشده بود و زمان غیبت این سرهنگ چهار روز امتداد یافت ، حکم سر خارجی را بدید بسی احسان با سرهنگی نمود و مقامش را بلند ساخت .

بیان اسامی ولای مملکت و از ابتدای دولت عباسیه تا سال دویستم هجری

چنانکه در تاریخ مصر و أخبار الأول إسحاقی مذکور است ابن وصیف شاه گوید : چون خلافت با بنی عباس انتقال یافت و عبدالله سفاح بر مسند خلافت بنشست عبدالله بن علی عباسی را در طلب کسانیکه از بنی امیه باقی بودند بر زمین شام فرستاد و از آن پس مأموری بجانب مصر روان داشت تا امیر عبدالله بن مروان حمار را که آخرین والیان بنی امیه در مصر بود بگیرد. در و چون امیر عبدالله این خبر بشنید بخزائن اموال خود در آمد و یازده هزار دینار

زر بر گرفت آنگاه دوازده قاطر حاضر ساخت و این دنانیر و پاره قماش و فرش و جز آن را بر آنها بار و جماعتی از عبید و غلامان خود را با خود برگرفت پس از آن خریطه را که در میانش جواهر زواهر گرانها بود بر میان خود بر بست و بطور فرار از مصر راه برداشت و بجانب بلاد نوبه روی نهاد و چون بآن زمین رسید در آنجا شهرهای ویرانه بدید و قصور سخت بنیان را نگران گردید در پاره از آن قصور فرود آمد و با غلامان خود فرمان داد تا آن قصر را از خاک و خاکرویه برفتند و از آن فرشهای فاخر که با خود بیاورده بود مفروش ساختند .

آنگاه با یکی از غلامان خود که بعقل او وثوق داشت گفت : نزدیک پادشاه نوبه برو و برای من امانی بر قتل بگیر ، آن غلام بخدمت ملك نوبه برفت و پس از ساعتی باز بیامد و یکی از طرف پادشاه نوبه با او بود : چون قاصد بخدمت امیر عبدالله رسید گفت : پادشاه بتوسلام میرساند و میفرماید ، برای جنگی جستن بدو بیامدی یا پناهنده هستی .

امیر گفت : از طرف من بدو سلام برسان و بگو برای آن آمده است که از دشمنی که آهنگی قتل او را دارد تو پناه آورده ، آن قاصد با آن جواب برفت و بعد از ساعتی بازگشت و گفت : پادشاه در همین ساعت نزد تو می آید؛ و از این پیش این داستان در مقام خود باندك تفاوتی تا بآخر مسطور شد، و آخرالامر امیر عبدالله بعد از مراجعت بمصر بدست عمال منصور خلیفه عباسی دچار گردیده و او را ببغداد حمل کرده در زندان منصور بماند تا بدیگر جهان عنان کشید ، و عمالی که در زمان خلفای بنی عباس در مصر امارت یافتند ایشانرا عمال خراج مینامیدند.

و خلفا را عادت بر آن بود که هر کسی را والی مصر مینمودند با وی شرط میکردند که اسبهای تازی و جامه های دیبق و تنیسی و طرازیهای صعیدیه و بعضی اشیاء نفیس اسکندریه و جلهای اسب وانگین مصری و استرها و در از گوشها بدر بار خلافت مدار بفرستند.

اول کسی که در زمان خلفای عباسی والی ولایت مصر شد امیر صالح بن علی

ابن عبدالله عباسی بود که در سال یکصد و سی و سوم هجری امارت مصر یافت و دو نوبت این امارت بدو تفویض شد .

پس از وی امیر اُبی عون حکمران آن دیار گردید و نام او عبدالملک الأزدی است و امارت او دوامی نداشت ، و بعد از او اُبعیینه موسی بن کعب ولایت یافت امیری او در سال یکصد و چهل و یکم و امارتش یکسال کمتر بود .

پس از وی امیر محمد بن اُشعث خزاعی با امارت مصر کامیاب شد و زمان امارت وی ممتد نشد و چون امارتش منقضی گشت حمید بن قحطبه بولایت آن ایالت ممتاز آمد امارت او نیز امتداد نداشت و معزول گردید.

پس از عزل او امیر یزید بن حاتم مهلبی در سال یکصد و چهل و هفتم بر مسند حکومت مصر شناخته مردم عصر گردید ، در زمانش قحط و غلا در زمین مصر بالا گرفت زمینها از خست نیل در هم شکست و طراوت آب نیافت و آب فرو نشست و آب نیل چندان پائین افتاد که هیچکس را آنگونه نقصان در نظر نبود ، از این روی مردمان دچار زبانی شامل و مرارتی بزرگی و رنجی عظیم افتادند و بخروش و انقلابی شدید گرفتار گشتند و از زحمت قحطی بنالیدند ، و از آن پس در اندک مدتی امیر یزید بن حاتم بمرد ، و امیر عبدالله بن عبدالرحمن حکمران کسان و ناکسان آمد همچنان ایام امارتش مطول نشد و بمرد .

و پس از وی امیر محمد برادر عبدالرحمن عم عبد الله امیری مصر یافت و بعد از اندک مدتی معزول شد ، و بعد از او امیر موسی بن علی در مملکت مصر والی گشت و در قلیل فرصتی عزلت یافت ، و پس از وی لخمی در زمان خلافت مهدی والی شد و پس از اندک روزگاری کناری گرفت و در همان سال معزول شد و کارش باستقامت مقرون نگشت .

و پس از او امیر عیسی بن لقمان والی آن مرز و سامان گشت روزگارش دراز نگشت ، و امیر واضح منصور بجاایش بر نشست و بدون طول زمان امیر منصور بن یزید امارت آن سامان یافت او نیز بطول مدت حکومت برخوردار نگشت ، و امیر یحیی بن داود در زمان حکومت هارون الرشید والی مملکت مصر گردید و امارتش

طول نکشید و پس از وی امیرسالم بن سوده نیز در ایام رشید حاکم گردید و بدون طول زمان ناکام شد.

و پس از وی امیر ابراهیم بن صالح عباسی بر ایالت مصر ولایت یافت و آغاز حکومتش در سال یکصد و شصت و پنجم بود، و هارون الرشید دختر خود عالیه را بدو داده بود، معلوم باد چنانکه در ذیل احوال جعفر بن یحیی برمکی در مجلد اول این کتاب مبارک اشارت کردیم، چون عبدالملک بن صالح هاشمی بمجلس بزم جعفر در آمد و چند خواهش کرد از جمله این بود که یکی از دخترهای رشید را بفرزندش ابراهیم تزویج نمایند و رایت امارتی از بهرش بر بندند، و بموجب استدعای جعفر بن یحیی عالیه دختر هارون را بدو تزویج کردند، و امارت مصر را بنام او رقم کردند، و از تاریخ مصر معلوم میشود ابراهیم برادر عبدالملک بن صالح است.

بالجمله میگوید: چون ابراهیم بولایت مصر بیامد در آنجا استقامتی در حال و کار او نمودار نگشت و هارون الرشید او را معزول ساخته و امیر موسی بن مصعب مولی خثعم را در سال یکصد و شصت و هفتم هجری امیری مصر بداد، و پس از وی امیر اسامة بن عمرو معافری را در سال یکصد و شصت و نهم بفرمانروائی مصر بفرستاد و زمان ولایت او طولانی نگشت.

و پس از وی امیر فضل بن صالح عباسی را بامارت مصر مأمور ساخت و همچنان دیر نیست. و پس از وی امیر علی بن سلیمان عباسی والی آن مملکت شد و روزش دیر نشد، و پس از وی موسی بن عیسی عباسی دارای آن مقام عالی گردید و در آن ملک دلفروز چندانش روز نبود.

و بعد از او امیر مسلمة بن یحیی احمسی در سال یکصد و هفتاد و دوم که مطابق سال دوم خلافت رشید بود صاحب تخت و کرسی گشت و روزگارش در امارت مصر بسیار نگشت، و بعد از او امیر محمد بن زهیر ازدی حکمران مملکت مصر گردید و بروز بسیار برخوردار نگردید.

و بعد از وی داود مهلبی در و ساده امارت مصر متکی آمد، داود و امیر محمد زهیر

هر دو تن در سال یکصد و هفتاد و سوم مرتبا حکومت کردند و افزون از یکسال مدت این دو حکومت نبود .

و پس از وی امیر ابراهیم بن صالح عباسی دارای کرسی مصر گشت و در زمان امارت او لیث بن سعد بسعادت مرگ نایل و بدیگر جهان و اصل شد و در قرافه مدفون گردید وفاتش در روز جمعه چهاردهم شهر شعبان سال یکصد و هفتاد و پنجم در نوبت دوم امارت ابراهیم بن صالح روی داد و ابراهیم در میری مصر بگذرانید تا در سال یکصد و هفتاد و ششم هجری بمرد و در خاک مصر بخاک رفت .

و پس از وی امیر عبدالله بن مسیب ضبی بحکومت مصر بنشست و بدرازی روزگار کامکار نگشت ، بعد از او امیر اسحاق بن سلیمان عباسی در پایان سال یکصد و هفتاد و هشتم خیمه زدبر سواد عباسی سخت شکفتا که بیاض دید شماسی سوادعباسی را رنگ و روی نگذاشت و آن حکومت را از ماه اول بافتاب شهر دوم مهلت نداد و در همان ماه نخست از طپانچه مرگی بخت و از سموم اجل ترست و در خاک مصر بخفت و غبار امید را از صفحه نومیدی برفت .

پس از وی امیر عبیدالله بن مهدی خلیفه عباسی در سال یکصد و هفتاد و نهم والی ملک فراعنه و جالس تخت جباره گردید و مدتی اندک بامارت بنشست و بمعزولی برخاست ، بعد از او امیر موسی بن عیسی عباسی سه دفعه در مصر حکمران گشت و در آخر ولایتش تا سال یکصد و هشتادم بامارت کامروا بود، بعد از او امیر عبیدالله ابن مهدی جالس مسند امارت گردید و در این مره دوم یکسال در حکومت مدت یافت و عزل شد.

پس از معزول شدن او امیر اسماعیل بن صالح عباسی امارت و کمتر از یکسال مدت یافت ، بعد از او امیر اسماعیل بن عیسی در سال یکصد و هشتاد و دوم والی خاک طرب انگیز مصر گردید ، پس از وی لیث بن فضل اسدی در سال یکصد و هفتاد و چهارم در مصر نعمت خیز عزیز گشت و معزول گردید ، بعد از او امیر احمد بن اسماعیل عباسی در سال یکصد و هشتاد و نهم متولی مهام مردم شد ، و بعد از او امیر عبد الله بن احمد

عباسی که او را ابن زینب میخواندند در سال یکصد و نودم هجری امیر مصر گشت و پس از اندک مدتی معزول شد.

و بعد از عزل او امیر مالک بن دلهم کلبی در سال یکصد و نود و دوم هجری در آن ولایت آیالت یافت و روزگارش دیر باز نگشت و معزول گشت ، و پس از وی امیر حاتم بن حسن بن بججاج در سال یکصد و نود و سوم در مصر والی امر خراج گشت و همچنان روزی بسیار برخوردار نگشت و معزول شد ، پس از وی امیر حاتم بن هرثمة بن أعین در مملکت مصر امیر مرد وزن گردید و در اندک مدتی معزول گشت .

و پس از وی امیر جابر بن اشعث طائی در سال یکصد و نود و پنجم والی مهام خلق شد و زمان فرمانروائی او دیر باز نشد ، بعد از انفصال او امیر عبادة بن محمد در سال یکصد و نود و ششم ولایت یافت همچنان بطول زمان کامران نگشت .

بعد از او مطلب بن عبدالله خزاعی در سال یکصد و نود و هشتم والی مصر و حاکم عصر شد و در ایام امارت او قاضی بکار بن قتیبة حنفی جامه زندگی بهشت و راه دیگر سرای نوشت ، و چنانکه سبقت نگارش یافت هارون الرشید او را بقضاوت مصر ملزم ساخت و او بکراهت قبول قضاوت نمود ، و در حق او کرامات که خارق عادات بود نوشته اند ، وفاتش در سال یکصد و نود و نهم روی داد و نزدیک بیاب الزعله نزد مجراه مدفون شد.

معلوم باد چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب رقم کرده ایم وفات قاضی بکار بن قتیبة قاضی مصر در سال دویست و هفتادم در مصر روی داد و قبر او نزدیک بقبر شریف بن طباطبا و معاصر موفق بن موکل ، و او را با أحمد بن طولون صاحب مصر وقایع مشهوره است ، ندانم این اشتباه برای صاحب تاریخ مصر از کجا روی داده است ، بالجمله پس از چندی مطلب معزول شد ، و عباس بن موسی العباسی بجای او والی مملکت مصر گردید و زمان امارتش ممتد نگردید و معزول شد و دیگر باره مطلب بن عبدالله بامارت مصر بر نشست و مختصر زمانی بماند و معزول گردید .

و پس از وی سری بن حکم در سال یکصد و نود و نهم بحکومت مصر استقرار یافت

و بدون طول مدت عزلت یافت، و بعد از عزل او امیر عبدالله بن طاهر خزاعی خدیو مصر شد و این امیر عبدالله یکی از کارگزاران و فرمانفرمایان باحذاقت و کفایت و درایت مملکت مصر بود، وی همان کسی است که زراعت بطیخ عبدلی و بقولی عبدالوب را بمصر انتقال داد و پیش از وی این میوه در مصر نبود و ظهور این زراعت در مصر در سال دویستم هجری روی داد و چون در ایام عبدالله بن طاهر اتفاق افتاد لاجرم نسبت بدو داده عبدلی گفتند یعنی عبداللهی چنانکه در جمع عبدالله عبادله گویند و عبدالله تاسال دویست و یکم در حکومت مصر برجای بود و از آن پس معزول شد.

مکشوف باد چنانکه از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مرقوم نمودیم ولایت اَبی العباس عبدالله بن طاهر بن الحسین خزاعی در مصر و قدوم او بمصر در سال دویست و یازدهم و خروج او از مصر در اواخر همان سال اتفاق افتاده بوده و در شهر ذی القعدة آن سال بیغداد در آمد و نواب در مصر حکومت داشتند و در سال دویست و سیزدهم از امارت مصر معزول شد و امارت مصر بآبی إسحاق بن رشید که عبارت از معتصم باشد تفویض یافت.

ابن خلکان میگوید بروایت فرغانی در تاریخ خودش: عبدالله بن طاهر بعد از عبیدالله بن السری بن حکم والی مصر شد و در شهر صفر سال دویست و یازدهم عبیدالله از مصر بیرون آمد و عبدالله بن طاهر پنج روز از شهر رجب سال دویست و دوازدهم باقی مانده بجانب عراق بیرون شد و در آنجا باستخلاف بگذرانید تا معتصم والی گردید، و در ذیل وقایع سال دویست و ششم نیز بتوفیق خدای تعالی باین مطلب اشارت می‌رود و نیز در این مبحث بصورت دیگر گذارش خواهد شد..

و بعد از عبدالله بن طاهر سری بن عبدالحکم در مره دوم بامارت مصر اعادت یافت و این حکایت در سال دویست و یکم روی داد و مدتی در مصر بحکومت بنزیست و بمرد و در مصر مدفون شد بعد از وفات او پسرش محمد بن سری امارت مصر را متولی شد و در زمان او محمد بن ادریس شافعی رخت اقامت بسرای آخرت کشانید چنانکه در جای خود در این کتاب در سوانح سال دویست و چهارم مسطور آید.

بعد از محمد بن سری برادرش عبید الله بن سری در سال دویست و ششم هجری والی ولایت مصر شد در زمان او سیده نفیسه رضی الله تعالی عنها در شهر رمضان سال دویست و هشتم وفات کرد و در مراغه بخاک رفت ، در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال این سیده زاهده عابده جلیله اشارت کرده ایم، و امیر عبدالله بن طاهر در دفعه دوم بعد از عبید الله بن سری بیامد و مدتی بامارت بزیست و از آن پس معزول گردید .

پس از وی امیر عیسی بن یزید جلودی در سال دویست و سیزدهم بولایت مصر نامدار شد و بقدر یکسال مدت حکومت یافت و معزول گشت ، و امیر عمیر بن ولید تمیمی در سال دویست و چهاردهم بفرمانفرمائی مصر بنشست و پس از اندک مدتی معزول گشت ، و دیگر باره امیر عیسی بن یزید بولایت دیار مصر بازگشت .

و چون معزول شد عبدویه بن جبلة بجایش با مارت بنشست امارت او در سال دویست و پانزدهم هجری بود پس مدتی بامارت روزنهاد و معزول افتاد ، پس از وی امیر عیسی بن منصور مرققی بحکومت مصر موفق شد در زمان او مردم مصر از اطاعت مأمون سر بیرون کشیدند و از وزن خراج امتناع ورزیدند و عمال را از بلاد مصر مطرود ساختند چنان فتنه عظیم در مصر برخاست که نزدیک شد تا با خرش خراب شود و این امر باندازه بزرگ آمد که مأمون خلیفه بنفس خویشتن بمصر آمد و نیران آن فساد را خاموش کرد و بلاد را ممهد و عباد را مسلم ساخت چنانکه بخواست خدا در مقام خود مسطور آید.

پس از وی امیر نصر سعدی موسوم بکبیر امیری مصریافت و امارتش طولی نداشت و معزول گردید ، و بعد از عزل او مظفر بولایت مصر کامکار و مظفر شد و بدون طول لیالی و شمار ایام معزول و امیر عیسی بن منصور مرققی دیگر باره بجای او منصوب شد و مدتی بولایت بزیست و در سال دویست و نوزدهم هجری معزول گردید و امیر موسی بن علی والی ملک مصر شد ، مدت امارتش در مصر يك ماه و دو روز بود و معزول شد .

و پس از انزال او مالک بن کیدر بر مسند ولایت مصر متمکن شد او را نیز مهلتی در مدت نبود و پس از فرصتی اندک معزول شد، و علی بن یحیی ارمنی در سال دویست و بیست و پنج هجری متولی امور مصر شد و بدون طول مسؤولیت معزول گشت و هرثمة بن نصر جیلی بجای او بنشست، و پس از وی پسرش جازم بخدمت والیگری مصر برقرار آمد، و بعد از او إسحاق بن یحیی حاکم آنولایت گردید، و پس از إسحاق امیر عبد الواحد که مسمی به حوط بود فرما نگذار آن آفاق شد ولایت او در سال دویست و سی و ششم هجری بود و زمان امارت او در آن بلاد و اختیار او در امور عباد امتداد نگرفت و عزلت بگرفت.

و پس از وی عنبسة بن إسحاق بن شمر در سال دویست و سی و هشتم فرمانفرمای مصر گشت در زمان امارت او جماعت بنی اصفیر بسر حد دمیاط بیامدند و بر مردم آنشهر هجوم آوردند و جماعتی را بکشتند و اسیر ساختند و خبر قتل واسر مسلمانان در روز جشن گوسفند کشان بمصر رسید پس ندا بر کشیدند که عموم دمیاطیان بیرون تازند لاجرم اهالی آن شهر بجمله بیرون شتافتند و بسرحد دمیاط روی آوردند و با بنی اصفیر جنگی سپر شدند و حربی عظیم بنمودند در آخرکار عنبسة بن إسحاق بر بنی اصفیر نصرت یافت و گروهی از ایشان را اسیر گردانید و دیگران همگان فرار کردند و عنبسة بسوی شهر فسطاط بازگشت گرفت و مدتی در آنجا بزیست و با نجا بمرد و در آنجا تن بخواک سپرد.

پس از وی امیر یزید بن عبدالله ترکی والی کشور مصر گشت وی از جمله موالی بود حکومتش در مصر در ایام خلافت متوکل عباسی جعفر روی داد وی همان کس باشد که مقیاس جدید را در جزیره فسطاط بنیان کرد و آن مقیاس را که اسامه بن زید تنوخی در ایام خلفای بنی امیه بر نهاده بود باطل کرد.

راقم حروف کیفیت مقیاس مصر را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب رقم کرده است بالجمله چون این مقیاس بنیان شد عمل در قیاس آب نیل بر این مقیاس جدید مقرر شد، صاحب تاریخ مصر میگوید: تا کنون بر این مقیاس عمل مینمایند

و بنای آن در سال دویست و چهل و هفتم روی داد و تقصیل آن را در زمان متوکل خلیفه در تاریخ مصر مذکور نموده است .

و پس از یزید بن عبدالله مزاحم بن خاقان ترکی صاحب امر و نهی مملکت مصر گردید و زمانش ممتد نشد ، و بعد از او پسرش أحمد بن مزاحم نافذالامر شد امارت او نیز در مصر بطول نیا انجامید ، بعد از او آر خور ترکی از غلامان متوکل خلیفه در ایام متوکل فرمانروای مملکت مصر گشت لیالی وایام او نیز در فیصل مهام ایام دوام نگرفت و جانب عزلت سپرد.

پس از وی امیر محفوظ بن سلیمان نیز در ایام خلافت متوکل برا مور مصر موکل شد و او میگفت: من در زمین مصر تأمل کرده ام و چنان معلوم نموده ام که هر وقت ارتفاع آب نیل شانزده ذراع بشود خراج مصر را تاما وافی است، و اگر بعد از آن اندازه یکذراع آب نیل زیادتیر شود یکصد هزار دینار از خراج مصر کاسته می آید چه از فزایش آن حالت تبجری در اراضی حاصل وزراعت را نقصان می افتد ، و اگر آب نیل پیا نزده ذراع برسد و از آن پس فرود کشیدن گیرد مردمان مصر را زیانی شامل در سازد و مردمان مصر باین سبب در طلب باران بر آیند و گرانی بادید آید و اگر اراضی مصر بتمامت زراعت شود خراج تمام عالم را باسره وافی است .

و محفوظ بن سلیمان مذکور میگوید : چنان شد که در اوقات امارت مصر در زمان متوکل خلیفه سیصد هزار دینار برگردن من باقی بماند متوکل بفرستاد و مرا با زنجیر آهنین بدرگاهش حاضر کرد چون بیغداد در آمدم بحضور متوکل بعد از آنکه از نماز بامداد فراغت یافته بود در آمدم و از شدت وهم هیچ چیز را تعقل نمیکردم و دیدم نشسته است و بدستش درجی است که با آب طلا بر آن بر نگاشته اند .

چون مرا بدید گفت : تو کیستی ؟ گفتم : بنده تو محفوظ بن سلیمان ، گفت : ویحك در چه ساعتی بر من در آمدی ؟! گفتم : در ساعت خیر یا امیر المؤمنین ، گفت : هیچ میدانی در این درجی که بدست من اندر است چیست ؟ گفتم : لا والله یا سیدی

گفت: این از آن چیزهای است که بر دانیال علیه السلام نازل شده است که خداوند تعالی میفرماید: «عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَتِي يَكُونُ الْفَرْجِي، وَ عِنْدَ نَزُولِ بِلَانِي يَكُونُ رَجَائِي وَ فِي مِثْلِي فَلِيَطْمَعِ الطَّامِعُونَ»

چون شدت سختی من بپایان آید گشایش و فرج من میرسد و هنگام نزول بلائی من رجا و امیدواری من نمایان می آید و بماند من خداوند قهار غفار جواد رحیمی البته باید طمع داران طمع نمایند، آنگاه متوکل گفت: ای محفوظ برو چه هر چه مال برگردن تو است بتو بخشیدم و ترا والی مصر ساختم راشداً بمصر راه بر گیر، بعد از آن بفرمود تا بندهای آهنین از من برگشودند و خلعتی گرانبها بر تنم بیاراستند و در این معنی این شعر را انشاد کرده اند:

ما خاب عبد على الله الكريم له *** تو كل صادق في السر والعلن

حاشاه أن يحرم الراجي إجابته *** إذا دعاه لكشف الهم والحزن

وأمیر محفوظ بن سلیمان در امارت مصر باقی بماند تا گاهی که در سال دویست و پنجاه و چهارم در همان حال امارت بمرد و در خاک مصر کالبد بخاک سپرد، و پس از وی امیر احمد بن محمد بن مدبر والی مصر گردید و چون بولایت بنشست انواع مظالم را در مصر احداث کرد در جهات متعدده.

از آنجمله این بود که بر اطرون بعد از آنکه برای مردمان مباح بود خراج بر نهاد، دیگر اینکه بر راعیان و گوسفند چرانان که در بیابان مواسی را میچرانیدند باج بست و قرار داد که مقداری معین بدهند، دیگر اینکه بر کسانیکه ماهی صید میکردند مقداری باج معین کرد، و از این نمط احداث بسی چیزها نمود و این اول سختی بود که مردم مصر از مظالم ملحق شد.

و در این ایام خراج مصر بسی جانب انحطاط و تنزل گرفت تا بهشتصد هزار دینار رسید، بعد از آنکه در زمان خلفای بنی امیه دوازده هزار بار هزار دینار بدون ده يك گیرندگان بود که عبارت از بیست و چهار کرور باشد و از آن پس حالت فاسد و کاسد مصر روز تا روز بزیادت شد و بخرابی و ویرانی کشید تا گاهی که احمد

ابن طولون والی مملکت مصر گردید و در امارت مصر مستقل گشت و در امر امارت منفرد گردید و مردمان را بامیری و سلطنت خود بخواند و این قضیه در ایام خلافت محمد معتز بالله بن جعفر متوکل عباسی اتفاق افتاد چنانکه در جای خود نگاشته آید

و در نسخه دیگر از تواریخ مصر غیر از این نسخه موسوم بدایع الزهور فی بدایع الدهور ابن ایاس که مسطوراتش مذکور آمد و در تاریخ الاول إسحاقی نیز بدین صورت نوشته است که : مغیره بن عبدالله بن مغیره فزاری از جانب مروان حمار آخرین سلاطین بنی امیه در شهر رجب سال یکصد و سی و یکم والی مصر گردیده و در جمادی الاولی سال یکصد و سی و دوم وفات یافت و مدت ولایتش ده ماه بود .

و از آن پس عبدالملک بن مروان بن موسی بن نصیر از طرف مروان حمار والی صلات و خراج گشت و از آن پیش ولایت صلات بدون ولایت خراج با او بود و این داستان در جمادی الاخره سال یکصد و سی و دوم روی داد .

چون بر سریر امارت مصر جای گرفت بفرمود تا در ولایات مملکت برای خطبه راندن خطب منبرها بساختند و در آنجا که میشایست بر نهادند تا خطیبان بر منابر شوند و مردمان را بخطبه در سپارند ، و از آن پیش چنان بود که والیان مصر چون خواستند خطبه بخوانند بر عصاها تکیه آوردند و روی بسوی قبله خطبه راندن گرفتند

و چون عبدالملک امیری مصر یافت جماعت قبطیان بروی بیرون تاختن آوردند عبدالملک نیز پیاس ملک داری با ایشان بجنگ آهنگ نمود و قتالی سخت نهاد بگذاشت و گروهی بسیار را بهلاک و دمار رسانید ، و نیز عمرو بن سهل ابن عبدالعزیز بن مروان بمخالفتش برخاست و گروهی فتنه جویان تباه اندیش بر گردش بر آمدند و ایشان از مردم قیس بودند و در حوف شرقی انجمن آوردند .

حموی گوید : حوف بفتح حاء مهمله و سکون واو و فاء دو حوف است : یکی حوف نعمان و دیگری حوف مصر ، و نیز حوف مصر دو حوف است : یک حوف شرقی

بر شهرها و قراء كثيره اشتمال دارد ، و نیز حوف رمسيس نام ديگر موضع است بمصر و معنی حوف مشک است و جمعش احواف است و حوف لغت أهل الشجر است و مثل هودج است ، و نیز حوف ازاری از پوست است که بر پای کودکان کنند .

و دو حوف شرقی و غربی مصر أول حرف شرقی از جهت شام ، و آخر حوف غربی نزدیک بدمياط ميرسد ، و پاره از علماء باين زمين منسوب هستند ، اين شعر را أبو مطهر عبيد بن عياش بکری که يکتن از بنی قواله است گاهی که او و عارم شتری از مردی نصرانی را از حوف مصر برانندند تا بنخجیر يمامه در آوردند انشاد کرده است .

سرت من قصور الصوف ليلا فاصبحت *** بدجلة ماير جوالمقام حسيروها

إلى آخرها ، و جوف همدان باجيم دومخلاف است در يمن ، و بعضی آنرا باحاء مهمله خوانده اند و مذکور داشتيم تا مشتبه نماند ، بالجمله چون خبر ايشانرا عبدالملك بشنيد آهنگ جنگیدن را ناچار شد و لشکری بحرب ايشان بفرستاد أما جنگی در میان ايشان نرفت ، و از آن طرف چنانکه در ذيل مجلدات أحوال حضرت صادق عليه السلام بشرح و بسط اشارت کرديم مروان حمار از سپاه بنی عباس بجانب مصر فرار نمود و روز سه شنبه هشت روز از شهر شوال سال یکصد و سی و دوم بجای مانده ورود نمود .

این وقت أهل حوف شرقی و أهل اسکندريه و أهل صعیدو اسوان جامه سیاه بر شعار عباسیان بتن بر آوردند و با طاعت و بیعت ايشان در آمده بودند مروان خواست رودنیل را در سپارد و بعضی تدارکات بدید و از آن پس به بحيره کوچيد و هر دو جسر را ببرد و لشکری باسکندريه بفرستاد و در کریون بمقاتلت پرداختند .

کریون با کاف مکسوره وراء مهمله ساکنه و فتح یاء حطی و واو ساکنه و نون موضعی است نزدیک باسکندريه که در آنجا سپاه عمرو بن العاص که والی مملکت بود با لشکرهای روم محاربت نمودند ، و بعضی گفته اند : نام نهري است در مصر و نیز مخالفت نمودند مردم قبط در رشيد .

حموی گوید : رشید بفتح راء مهمله وکسر یاء مثناة تحتانی ضد غوی شهر کی است بر ساحل بحر و رود نیل نزدیک اسکندریه و جماعتی از اعیان علماء منسوب برشید هستند

مع الجملة عبدالملك لشكري بدفع ایشان بفرستاد و آن مردم را هزیمت دادند و نیز لشکری بصعید مصر روان داشت

در این اثنا صالح بن علی بن عبدالله بن عباس و أبوعون بن عبدالملك بن یزید روز سه شنبه نیمه ماه ذی الحجه در طلب مروان حمار بیامدند و او را در بوصیر در یافتند و صالح بن علی معاویة بن یحیی بن برسان را از جانب خود در فسطاط بگذاشته بود پس بامروان حمار بکار زار در آمد تا گاهی که روز جمعه هفت روز از ذی الحجه بجای مانده مروان بقتل رسید ، و صالح بن علی روز یکشنبه هشت روز از محرم الحرام سال یکصدوسی و سوم بفسطاط اندر شد و سر مروان را بعراق بفرستاد و دولت بنی امیه با آن عظمت و شوکت منقضی گردید ، فسبحان من لا یزول ملکه و لا یفنی سلطانه

و این وقت صالح بن علی بن عبدالله بن عباس از جانب ابي العباس عبدالله بن محمد سفاح ولایت مصر یافت و در محرم الحرام سی و سوم بمصر آمد و گروهی از مردم را بدرگاه سفاح وفود داد و طایفه را بعراق حمل کرده و ایشان را که گمان مصر فتنه در آنها میرفت در قلنسوه از زمین فلسطین بقتل رسانیدند

حموی در معجم البلدان گوید : قلنسوه باقاف و لام مفتوحین و نون وسین مهمله و واو مفتوحه که عبارت از چیزی است که بر سر نهند کوشکی است نزدیک رمله از زمین فلسطین

بالجملة صالح بفرمود تا عطایای مردم را برای رفتن بجنگ و عیال ایشان ، و صدقات را بر مساکین و یتامی قسمت فرمود و بر بنای مسجد بیفزود و در این اثنا جواب مکتوب او از جانب سفاح بر رسید که صالح بر فلسطین نیز امیر باشد و هر که را خواهد بر مسند امارت مصر بنشانند

صالح بن علی أبوعون را در هلال ماه شعبان سال سی و سوم در مصر بگذاشت

و خودش با کمال اکرام و اعزاز باعبدالملك بن نصير و جمعی از مردم مصر بدرگاه سفاح روی نهاد و با جماعتی که بشعار عباسیان در آمده و سیاه پوش شده بودند قطایع بداد از آنجمله منیة بولاق و بوی اهناس و جز آنها بود .

یاقوت حموی گوید : منیة با میم و نون و یاء حطی در چند موضع میباشد و منیة بولاق در اسکندریه است و بیشتر آن در مصر و اسکندریه است ، اهناس بفتح الف و های هوزنون والف وسین دو موضع در مصر است : یکی اسم کوره ایست در صعید ادنی و قصبه آن اهناس است و قدیمی است و بیشتر آن خراب شده و بر غربی نیل واقع است و از فسطاط دور نیفتاده است بعضی بر آن عقیدت اند که حضرت مسیح علیه السلام در این مکان متولد شده است و حضرت مریم علیها السلام چندان در آنجا اقامت فرمود که مسیح علیه السلام بیاید و بسوی شام راه گرفت

و اهناس صغری قریه بزرگ است در کوره بهنسی ، بالجمله بعد از حرکت کردن صالح بن علی امراء مصر در عسکر منزل کردند و اول کسبیکه در آنجا سکون اختیار کرد أبوعون بود .

عسکر نام چند موضع است چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و احوال بوران دختر حسن بن سهل و تزویج او با مأمون در عسکر مکرم اشارت رفت و عسکر مصر خطه ایست در مصر که موسوم است بعسکر صالح بن علی، در تاریخ مصر مذکور است که موضع عسکر در صدر اسلام معروف بحمر القصوی بود و حمر القصوی خطه از بنی الأزرق و بنی روئیل و بنی یشکر بن حوبله است ، و از آن پس این خطه بعد از آنکه مدتها بوجود این قبایل آباد و مأمور بود مندرس و نابود شد چنانکه بیابانی بی نشان گردید.

و چون مروان بن محمد آخرین خلفای بنی امیه در حالت انهزام از بنی العباس بمصر آمد لشکریان صالح بن علی و أبوعون عبدالملك بن یزید در این صحرا در آنجا که متصل بجبل یشکر است فرود آمدند و آن فضای وسیع را فرو گرفتند ، این وقت

أبوعون أصحاب خود را بساختن عمارات در آن صحرا امر نمود و ایشان شروع به بنا نمودند و این قصه در سال یکصد و سی و سوم روی داد .

و چون صالح بن علی از مصر بیرون رفت بیشتر ابنیه آن خراب شد تا زمان موسی بن عیسی هاشمی در رسید و در آنجا سرائی عالی بساخت چندانکه خدم و حشم و غلامانش را گنجایش داشت ، و از آن پس نیز مردمان بعمارت پرداختند و از آن پس سری بن حکم بحکومت بنشست و مردمان را اجازت داد تا هر کسی بخواهد بنای عمارت نماید .

پس مردم بعمارت پرداختند و آن زمین و عمارات مملوک ایشان گردید و بناهای آن با ابنیه و فسطاط اتصال گرفت و همچنان بناها نهادند و دار الاماره و مسجد جامع معروف به جامع عسکر در آنجا ساخته و پرداخته گشت و پس از چندی آن مسجد بجامع ساحل الغله مشهور شد .

و نیز تقریر شرطه و پاسبانان در عسکر بظهور پیوست و فرمانگذاران مصر چون بمصر ورود میدادند در عسکر منزل میساختند، و این بعد از منزل گزیدن أبوعون بود ، و از آن زمان این فضا را عسکر نامیدند و مردمان از آن روز گفتند در عسکر بودیم یا بسوی عسکر میشویم ، و عسکر شهر دارای محال و اسواق و خانه های بزرگی شد .

و أحمد بن طولون چون امارت مصر یافت بیمارستانی بساخت و شصت هزار دینار در مستغلات و ساختن آن بنا بمصرف رسانید و این بیمارستان نزدیک به بر که قارون است که باغستان بنی مسکین در اطراف آن است، و نیز کافور اخشیدی در آنجا سرائی بساخت و صد هزار دینار در مصارف آن بکار بست و در سال سیصد و چهل و ششم هجری در ماه رجب در آنجا سکون گرفت .

اما چون روزی چند برآمد از بخار آن بر که وبائی در غلامانش بیفتاد بناچار از آنجا انتقال داد و در عسکر عمارات عظیمه بسیاری بساختند و عظمتی عظیم یافت تاگاهی که أحمد بن طولون از عراق بمصر آمد و در دار الاماره عسکرفرود شد

و از آن دارالاماره دری بمسجد جامع عسکر باز میشد و در آنجا بماند تا زمانیکه قصر و میدان را در قطایع بساخت و از عسکر بقصر تحویل داد.

بالجمله بعد از امیر صالح أبوعون عبدالملك بن یزید جرجانی از جانب صالح ابن علی در هلال ماه شعبان یکصد و سی و سوم والی صلات و خراج مصر شد و در زمان او و بایی در مصر بیفتاد و أبوعون بسوی لشکر فرار کرد و عکرمة بن عبدالله بن عمرو ابن مخرمه را که صاحب شرطه او بود بجای خود در مصر بنشانند و خودش در سال یکصد و سی و پنجم بطرف دمیاط بیرون شد و عطاء بن شرحبیل را والی امر خراج ساخت

در این اثنا نامه ابوالعباس سفاح در تقویض ولایت مصر و فلسطین و مغرب بجمله بصالح بن علی برسید و لشکرهای بسیار از طرف وی بیامدند تا بجنگ اهل مغرب سفر کنند، لاجرم صالح بن علی در دفعه دوم والی صلات و خراج مصر گردیده پنج روز از شهر ربیع الآخر سال یکصد و سی و ششم هجری شد گذشته وارد مصر و عکرمة را بر شرطه فسطاط و یزید بن هانی کندی را بر شرطه عسکر مقرر داشت و أبوعون را سردار سپاه مغرب گردانید، و در پیش روی او جمعی را بدعوت کردن مردم افریقیه معین نمود تا برای جنگ مردم مغرب حاضر شوند.

أبوعون در ماه جمادی الآخرة بیرون شد و از اسکندریه بجانب رقه تجهیز مراکب نمود، و عبدالله سفاح خلیفه در ماه ذی الحجه بمرد، و أبوجعفر عبدالله محمد منصور بجای برادرش برمسند خلافت بنشست و امیر صالح بن علی را بر ولایت و امارتی که داشت استقرار بداد، و أبوعون را نامه کرد تا مراجعت نماید و داعیان را بازگردانید و این وقت داعیان تاسرت رسیده بودند

حموی گوید: سرت بضم سین و سکون راء مهملتین و تاء مثناة فوقانی شهری است بر دریای روم میان برقه و طرابلس غربی و أبوعون برقه رسید و یازده ماه در آنجا اقامت کرد و از آن پس بالشکر خود باز آمد، و امیر صالح تجهیز سپاه او را بدید و بطرف فلسطین برای حرب مردم

تغلب بفرستاد و او برفت و سه هزار سر بجماعت مضر گیل ساخت و از آن پس بجانب فلسطین بیرون شد و پسرش فضل را بجای خود بنشانند و خودش راه در سپرد تا گاهی که به بلینس پیوست و بازگشت ، و دیگر باره چهارم ماه رمضان سی و هفتم بیرون شد و أبوعون را در غرما ملاقات نمود و أبوعون را بامر صلوات و خراج مصر مأمور کرده خود برفت .

أبوعون چهار روز از شهر رمضان بجای مانده داخل فسطاط شد و در دفعه دوم از جانب صالح بن علی والی مصر شد و تمامت مدت امارت صالح پنج سال بود ، و أبوجعفر منصور دوانیق او را در ولایت و امارت مصر منفرد ساخت و خودش در بیت المقدس آمد و مکتوبی بسوی أبوعون فرستاد که نایی در مصر بگذارد و خود او بخدمت ابی جعفر بیرون آید

أبوعون بر حسب فرمان ، عکرمه را والی امر صلوات و عطا را امیر خراج گردانید و در نیمه ربیع الأول سال یکصد و چهل و یکم از مصر بیرون شد ، و چون بخدمت ابی جعفر آمد أبوجعفر موسی بن کعب را بامارت مصر بفرستاد ، و مدت امارت ابیعون در این دفعه ثانی در مصر سه سال و نیم بود

و پس از وی أبوعیینه موسی بن کعب بن عیینة بن عابسه از جانب ابی جعفر منصور خلیفه که یکتا از نقباء بنی عباس بود بامیری مصر منتخب و در چهاردهم ربیع الآخر سال یکصد و چهل و یکم بمصر اندر شد و والی صلوات و خراج مصر گردید و در عسکر فرود آمد و لشکریان را نهی کرد که صبحگاه و شبانگاه بسلام او بیایند چنانکه با دیگر امراء مصر که پیش از وی بودند این رفتار را مینمودند ، و آن جماعت فرمانش را اطاعت کردند و کار بجایی رسید که یکنفر بدر گاهش نبود .

و چنان بود که موسی بن کعب در آن زمان که در خراسان جای داشت و أبو مسلم مروی داعی دولت عباسیان طلوع کرده بود ، و اسد بن عبدالله بجلی مملکت خراسان را در زیر درفش فرمان داشت موسی بن کعب را در خدمت وی متهم ساخت که با أبو مسلم عهد و پیمان دارد ، لاجرم بفرمود او را برگرفتند و لگامی

چهار پایان بردهانش بر زدند جنانکه از زحمت حدید دندانهایش بشکست.

از این روی در آن اوان که در امارت مصر در مصر روزگار میسپرد میگفت: ما را دندانها بود و در خراسان از میان برفت، و أبو جعفر منصور نامه بدو نوشت که من ترا بدون اینکه بر تو خشم و ستیزی داشته باشم از حکومت مصر معزول نمودم چه مرا رسیده است که پسری در مصر کشته میشود که نامش موسی است و مکروه میداشتم که آن غلام تو باشی.

و این خبر منصور بیرون از حقیقت نبود چه موسی بن مصعب در زمان مهدی خلیفه بقتل رسید، و مدت ولایت موسی بن کعب در مملکت مصر هفت ماه بود و در شهر ذی القعدة از حکومت انصراف یافت، و خالد بن حبیب را والی لشکر و نوفل ابن فرات را والی خراج گردانیده در ششم ذی القعدة از مصر بکوچید.

محمد بن اشعث بن عقبه الخزاعی از جانب ابی جعفر متولی صلوات و خراج مصر گردید و پنج روز از شهر ذی الحجة سال یکصد و چهل و یکم گذشته وارد مصر شد و أبو جعفر منصور کسی را بسوی نوفل بن فرات فرستاد که با عمل بن اشعث ضمانت خراج مصر را عرضه دار اگر ضمانت خراج مصر را بر گردن نهاد خوب گواهان بروی بدار و خود بجانب من سفر کن و اگر از قبول ضمانت امتناع ورزید تو خود در امر خراج کارگذاری کن.

محمد بن اشعث بر حسب فرمان منصور ضمانت خراج مصر را بر نوفل عرضه داد نوفل پذیرفتار نگشت و به نظم و ترتیب دواوین منتقل شد و روزی بر نیامد که ابن اشعث پیشگاه خود را از ورود سپید و سیاه خالی دید و آن ازدحام را و احتشام دیگر روزان را ندید سبب پرسید گفتند: بجمله بدرگاه صاحب خراج حاضر شدند، این وقت در پشیمانی اندر شد تا چرا این منصب از دست داد و با ابن فرات گذاشت؟!

و نیز لشکری تجهیز کرده بجانب مغرب بفرستاد تا محاربتی که واجب شده بود بیای گذارند و آن لشکر هزیمت شدند، و ابن اشعث روز عید گوسفند کشان سال یکصد و چهل و دوم بطرف اسکندریه بار بر بست و محمد بن معاویة بن بحیر بن ريسان

صاحب شرطه خود را بجای خود بنشانند و از آن پس از امارت مصر منصرف و معزول شد و مدت امارتش یکسال و نیم بود

و حمید بن قحطبه بن شیبث بن خالد بن معدان طائی از جانب ابی جعفر منصور والی صلات و خراج مصر شد و با بیست هزار تن لشکری پنج روز از ماه رمضان سال یکصد و چهل و سوم هجری گذشته بمصر در آمد، و نیز در شهر شوال لشکری دیگر در رسید و در این اثنا علی بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن که داعی پدر و عم خود بود پیامد و حمید بن قحطبه جاسوسی بفرستاد و در پنهان او را پنهان کرد.

این حکایت بخدمت ابی جعفر منصور مکتوب شد و منصور او را در شهر ذی القعدة از امارت مصر باز داشت و حمید هشت روز از شهر ذی القعدة بجای مانده در سال یکصد و چهل و چهارم از مصر بیرون شد

و یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابی صفره از جانب ابی جعفر منصور بوالی گری صلات و خراج مصر منصوب و بدستکاری مرکب برید در نیمه ذی القعدة بمصر رسید و معاویة بن مروان موسی بن نصیر را از جانب خود متولی امر خراج ساخت و در ایام حکومت او دعوت علی بن حسن بن علی در مصر آشکار شد و مردمان در آن امر سخن در میان آوردند و جمعی کثیر باعلی بن محمد بن عبدالله بیعت کردند.

و در دهم شهر شوال سال چهل و پنجم کار مسجد بیاراستند و از آن پس جماعت خطبا باسر ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام در شهر ذی الحجة پیامدند و آن رأس شریف را در مسجد نصب کردند و نامه ابی جعفر که امر کرده بود که یزید از عسکر بجانب فسطاط تحویل دهد و دیوان را در کنایس قصر بگرداند وصول یافت، و این قضیه در سال یکصد و چهل و ششم روی نمود و این کار بواسطه فتنه همان شب مسجد بود

و در این سال یزید بن حاتم مردمان را از اقامت حج سال یکصد و چهل و پنجم ممنوع نمود لاجرم هیچیک از مردم مصر و شام اقامت حج ننمود چه خروج بنی الحسن موجب آشوب حجاز شده بود.

بعد از آن یزید در سال یکصد و چهل و هفتم مردمان را حج بگذاشت و عبدالله بن عبدالرحمن بن معاویه بن خدیج را در جای خود بنشانند و این عبدالله صاحب شرطه یزید بود و نیز لشکری بزرگ برای دفع خارجی که در حبشه خروج کرده بود بحبشه فرستاد و آن سپاه بروی نصرت یافتند و سر خارجی را با سرهای جمعی دیگر روان نمودند و آنجمله را ببغداد حمل کردند .

و در این سال حکومت رقه را با حکومت مصر مضموم و به یزید مسلم ساختند و یزید نخست کسی است که حکومت مصر را با رقه انباز نمود ، و این حکایت در سال یکصد و چهل و هشتم روی گشود و در این اوقات جماعت قبط در سخا در سال یکصد و پنجاهم خروج کردند

سخا با سین و خاء معجمه و الف مقصوره نام کوره ایست در مصر و قصبه مصر است

چون یزید این حکایت بشنید لشکری بدفع ایشان فرستاد گروه قبط در برابر آن لشکر پرخاش و خودداری و شکیبایی بر آمدند چندانکه آن سپاه را انهزام دادند ، و چون ابوجعفر منصور داستان سپاه مقهور را بشنید یزید بن حاتم را در سال یکصد و پنجاه و دوم هجری از امارت مصر بازگردانید و مدت امارت یزید در مملکت مصر هفت سال و چهارماه انجامید .

و پس از وی عبدالله بن عبدالرحمن بن معاویه بن خدیج دوازده روز از ماه ربیع الآخر بجای مانده از جانب ابی جعفر منصور بولایت مصر اختصاص یافت وی اول کسی است که در سواد خطبه راند و ده روز از ماه رمضان سال یکصد و پنجاه و چهارم باقی مانده روی بدرگاه ابوجعفر منصور نهاد و برادرش محمد را بجای خود بخلیفتی بگذاشت و در پایان همان سال بازگشت و در اول صفر یکصد و پنجاه و پنجم بمرد و برادرش محمد امارت مصر یافت و مدت ولایت عبدالله دو سال و دوماه بود .

و ابوجعفر منصور محمد را بامارت مصر برقرار ساخت و او را والی صلات گردانید او نیز در حال امارت در نیمه شهر شوال بدیگر سرای انتقال داد مدت امارتش

هشت ماه و نیم بود، و موسی بن علی بن رباح را بولایت مصر اختیار کرد منصور نیز او را بر آن امارت مستقر گردانید و در زمان جماعت قبط در بلهیب (بکسرباء موحده وسکون لام و کسر هاء وباء تحتانی ساکنه وباء موحده از قراء مصر است در سال یکصد و پنجاه و ششم هجری خروج کردند .

موسی لشکری بدفع وقلع ایشان بفرستاد و جملگی را هزیمت داد، و او را قانون چنان بود که پیاده بمسجد میرفت وصاحب شرطه او با حربه در پیش روی او راه مینوشت و هر وقت صاحب شرطه اقامت حدی مینمود موسی با او میگفت: با أهل بلاد ترحم کن، وی در جواب میگفت: أیها الأمير مردمان جز باین رفتار که با ایشان میشود اصلاح پذیر نمیشوند، و نیز او را قانون بود که زبان بحدیث بر میگشود و مردمان از وی مینوشتند .

و أبو جعفر منصور خلیفه مشهور شش روز از شهر ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و هشتم گذشته بمرد و مردمان با پسرش محمد مهدی بخلافت بیعت کردند و موسی بن علی تا هفدهم شهر ذی الحجه سال یکصد و شصت و یکم هجری با مارت مصر بگذرانید و ایام ولایتش شش سال و دو ماه بود، از این پیش در شرح حال منصور بتاریخ وفاتش اشارت نموده ایم.

پس از موسی عیسی بن لقمان بن محمد الجمحی از جانب مهدی امارت صلات و خراج مصریافت و سیزده شب از شهر ذی القعدة سال یکصد و شصت و یکم گذشته بمصر در آمد و دوازده شب از شهر جمادی الاولی سال یکصد و شصت و دوم بجای مانده منصرف گردید و مدت امارتش چهار ماه بود، بعد از او واضح غلام مهدی والی صلات و خراج مصر شد و شش روز از جمادی الاولی بجای مانده داخل مصر گشت و در شهر رمضان کناری گرفت .

و پس از وی منصور بن یزید بن منصور رعینی پسر خاله مهدی از جانب مهدی متولی صلات مصر شد و بازده شب از شهر رمضان پایان رفته در سال یکصد و شصت و دوم بمصر در آمد و در نیمه ذی القعدة معزول شد و مدت امارتش دو ماه و سه روز

و چون وی انصراف یافت ابوصالح یحیی بن داود خراسانی از جانب مهدی والی صلوات وخراج مصر گردید و در ماه ذی الحجه بمصر آمد و پدرش مردی ترك بود و هیبت و عقوبت و ملائمتی بس عظیم داشت که هیچکس را آن اندازه نبود و از کمال بأس و سطوت و عقوبتی که داشت در ایام امارت خود فرمان کرد که شبها در شهر مصر هیچکس درهای خانه ها و دکاکین را نبندد و باز بگذارد از این روی چون مردمان را قدرت بستن ابواب نبود برای اینکه سگها نتواند آندر آیند نیهای تیز بر ابواب و طرق سراها نصب می نمودند .

و نیز بفرمود تا هیچکس در گرما بها پیاسبانی نشیند و ندا بر کشید از هر کسی مالی برده باشند غرامت آن بر من است ، و از نهایت بطش و سطوت و هیبت و سیاست او هیچکس را قدرت آن نبود که نگاه بکاهی یا بکوهی و دست بمثقالی یا خرواری بیندازد ، و بساشدی مردی بحمامی در آمدی و جامه از تن بگذاشتی و صدا برداشتی ای ابوصالح حراست این جامه را بکن ، و اگر اشیاء اوضایع ماندی بعرض داود میرسانید و داود يك روز مهلت طلبیده و دیگر روز باو میرسانید .

و امور مصر مدتی براین شیمت و نظم بگذشت و تا او را امارت بود براین نظم و نسق بیایان رفت ، و با جماعت اشراف و فقهاء و أهل بیوتات و خاندانها فرمان کرد که قلنسوهای دراز بر سر نهند و بدون ردا بخدمت سلطان آیند و در هفته دو روز یکی روز دوشنبه و یکی روز پنجشنبه حاضر دار الاماره شوند ، و چنان بود که أبو جعفر منصور میگفت که : این مردی است که مرا میترساند و از خدای نمیترسد ، و این ابوصالح تا محرم الحرام سال یکصد و شصت و چهارم امارت مصر نمود .

آنگاه سالم بن سواد تمیمی از جانب مهدی فرمانگذار صلوات شد و أبو قطفه إسماعیل بن ابراهیم باتفاق او بامارت خراج در دوازدهم محرم بیامد ، پس از وی ابراهیم بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس از جانب مهدی بولایت صلوات و خراج مصر نامبردار و یازده روز از شهر محرم سال یکصد و شصت و پنجم سپری گردیده بمصر

آمد و سرائی عظیم در موقف از عسکر بساخت، و در زمان امارت او دحیه بن المصعب ابن الأصبح بن عبدالعزیز بن مروان در صعید مصر خروج کرده مردمان را بخلافت خود دعوت نمود، ابراهیم از وی درنگ جست و اعتنائی بامر او ننمود و بتسویف و تعطیل و اهمال بگذرانید تا گاهی که دحیه بر تمام صعید مالک شد .

و چون این خبر بمهدی رسید بر ابراهیم خشمگین شد تا چرا این چند مسامحت ورزید و امر این خارجی قوت گرفت، و او را از امارت مصر معزول ساخت و این عزلت در کمال قبح و ذلت در هفت روز از ماه ذی الحجه سال یکصد و شصت و هفتم گذشته روی داد و مدت ولایت ابراهیم سه سال بود .

پس از وی موسی بن مصعب بن الربیع از مردم موصل از جانب مهدی والی صلات و خراج مصر گشت و هفت روز از ذی الحجه گذشته با نجا بیامد و ابراهیم را بازگردانید و سیصد هزار از وی و کارگذارانش بگرفت پس از آن بسوی بغداد برفت و موسی بن مصعب در اشتداد استخراج کار را بر مردم مصر صعب نمود و مالیات مزارع و مراتع را دو چندان سابق ساخت و در احکام صادره رشوه گرفت و بر بازاریان و چار پا فروشان مالیاتی بتازه بر نهاد از این روی لشکریان امارت او را مکروه شمردند و از کنارش کناری گرفتند .

و از آنطرف جماعت قیس و یمانیه بتاز و تاخت در آمدند و با مردم فسطاط بگذارش و نگارش و انگیزش پرداختند و باهم بمرافقت اندر شدند چون موسی این حال بدید لشکری بقتال دحیه بن مصعب مروانی بفرستاد و خویشان با تمام لشکرهای مصر برای قتال مردم حوف خیمه بیرون کشید .

چون باسپاه مخالف برابر شدند لشکر موسی بدون جنگ و خروش بتمامت از موسی دوری گرفتند و او را بدون اینکه یکنفر از مردم مصر در حقش یا حمایش سخنی بزبان بگذارند بدست دشمن تسلیم کردند تا بهلاک و دمار پیوست و این قضیه در روز نهم شهر شوال سال یکصد و شصت و هشتم روی داد، مدت ولایتش ده ماه و در نهایت ظلم و ستمکاری و زشت عیاری بود .

وقتی لیث بن سعد از وی بشنید که در خطبه که می‌راند این آیه شریفه بر زبان آورد «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا» بدرستی که ما برای ستمکاران آتشی آماده ساخته ایم که جمله را در سرادق خود فرو می‌گیرد، لیث کلمه گفت که معنی این بود که خداوند این گوینده را از این آتش سوزنده باز مدار.

خوب است مردم هر عصری بر این اخبار بنگرند و وخامت عاقبت و ندامت پایان هر گونه ظلم و ستم را بنگرند و بدانند که جوهر ظلم چون آتشی است که در زیر پنبه بسته پنهان دارند آخرالامر نشان خود نمایان و آن بسته پنبه را نیست و نابود سازد، مظلوم را چه دوام و استحکامی است که ظالم را باشد، هرگز نباید ظالمین بطول زمان ستم خرم باشند چه هر چه دیرتر مکافات بینند سخت تر یابند و شدیدتر و جان‌گراتر باشد.

بعلاوه هر کاری خودش سزای خودش باشد همان ظالم را ظالم شناختن و عادل را عادل خواندن و مکذب و دشمن آن و مصدق و دوست این بودن اصل مجازات است، هر ظالمی طبعاً مردود و مبعوض و هر عادل‌ی طبعاً مطلوب و محبوب و هر مظلومی طبعاً مرحوم و معاصرینش طالب رفع ظلم و آماده حمایت او در هنگام امکان هستند.

اگر در حکایت موسی بن مصعب تفکر کنند که شخصی که سلطان مملکت مصر و صاحب حکم و فرمان یک قطعه زمین و معاون و معینی مانند مهدی خلیفه روزگار داشته و بضاعت و ثروت و سپاهی بیشمار داشته باشد و چون نوبت جنگی اندر آید تمام سپاه از وی دوری گیرند و بدست دشمن خونخوارش تسلیم نمایند و یکنفر در حمایت و شفاعت وی حرفی نیاورد و تمام مردم شفای نفوس خود را در هلاکت او و دمار او دانند نتایج اعمال سینه و آزار مخلوق آفریدگار را خواهند دانست، خداوند عادل است و عدل را دوست میدارد و ظالم نیست و ظلم را مبعوض دارد، بالعدل قامت السموات و الأرض اللهم احفظنا من شرور أنفسنا.

چون موسی بن مصعب دچار صعبی مستصعب گشت عسامة بن عمر که از جانب او خلیفه بود ولایت مصر یافت و لشکر نامدار با تفاق برادرش بکار بن عمرو بجنگی

دحیه بن مصعب بفرستاد و ایشان با یوسف بن نصیر که سپهدار دحیه بود محاربت ورزیدند و بمطاعنه و نیزه بازی در آمدند در این حال یوسف نیزه خود را بر تهیگاه بگار بکار آورد بکار نیزه خویش را در تهیگاه یوسف کارگر ساخت و هر دو تن بدست همدیگر کشته شدند و هر دو سپاه بهزیمت مراجعت کردند و این قضیه در ماه ذی الحججه روی داد .

وعسامه در سیزدهم ذی الحججه بواسطه نامه که از فضل بن صالح بدو رسید که والی مصر شده و او را بخلاف خود مقرر داشته باز شد و تا محرم از جانب او حکومت میراند، و این وقت فضل بن صالح بمصر در آمد و ورود فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس در سلخ محرم با لشکرهای شام بود و مهدی خلیفه روزگار در همین مجرم بدار القرار شتافت و موسی هادی بخلاف بنشست و فضل بن صالح را در امیری مصر استقرار داد و چون در رسید مردم مصر از آتش فتنه و فساد اهل خوف و خروج دحیه کانونی پر آتش گشته بود .

مردم مصر بفضل بن صالح عرض مکاتبت کرده بودند و او را بخویشتن خوانده و او لشکری رهسپر ساخت و جنگی بیار است تا گاهی که دحیه منهزم و اسیر گردیده او را بفسطاط آوردند و گردنش را بردند و لاشه اش را بردار بر آوردند ، و این قضیه در سال یکصد و نود و نهم هجری اتفاق افتاد، و از آن پس فضل میگفت : من از همه کس برای امارت در مصر شایسته ترم چه در قلع ماده دحیه رنج کشیدم و دیگران از کار او عاجز و بیچاره شدند ، و از آن پس فضل را معزول ساخته از این روی بقتل دحیه پشیمانی گرفت ، و این فضل بن صالح همان کس باشد که در عسکر بنای مسجد جامع را در سال شصت و نهم بگذاشت و مردمان در آنجا اجتماع می نمودند .

پس از وی علی بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از جانب هادی خلیفه بر صلوات و خراج مصر والی شد و در سال یکصد و شصت و نهم هجری بمصر در آمد ، و هادی خلیفه در نیمه ربیع الأول سال یکصد و هفتادم هجری جامه فنا بگذاشت و پوشش بقا برتن بیار است و هارون الرشید بر اورنگ خلافت جای گرفت

و علی بن سلیمان را بر امارت مصر باقی گذاشت و علی در ایام امارت خود در امر بمعروف و نهی از منکر و منع از ملامتی و خمور و فحش و هدم کنایس سعی نمود و چنان مکشوف داشت که او خود شایسته مقام خلافت است و در کار خلافت طمع بربست و هارون الرشید بروی بخشش اندر شد و در چهارم ربیع الاول سال یکصد و هفتاد و یک از امارت مصرش معزول ساخت .

پس از وی موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از جانب هارون الرشید بر مسند امارت صلات مصر بنشست و با مشورت و تصویب لیث بن سعد و عبدالله بن لهیعة جماعت نصاری را در بنیان کنایس که علی بن سلیمان وی را کرده بود دستوری بداد و در چهاردهم شهر رمضان سال یکصد و هفتاد و دوم از امارت مصر منصرف شد و مدت امارتش یکسال و پنجماه و نیم بود .

از آن پس مسلمة بن یحیی بن قره بن عبیدالله بجلی جرجانی از طرف رشید بر صلات مصر والی گردید و در شهر شعبان المعظم هفتاد و سوم بعد از آنکه یازده ماه بامارت بگذرانید منصرف گردید ، و محمد بن زهیر ازدی در پنجم شعبان حکمران صلات و خراج گردید ، در ایام حکومت او لشکریان بر عمر بن غیلان صاحب خروج خروچیدند و محمد دفع ایشان را از وی نمود و بعد از پنجمه امارت در سلخ ذی الحجه سال یکصد و هفتاد و سوم معزول شد ، و داود بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابي صفر از دی با تفاق ابراهیم بن صالح بن علی بحکومت مصر بیامد و داود متولی امر صلات شد و ابراهیم را برای بیرون کردن لشکریانی که از مصر تاخت و تاز برده بودند مأمور ساختند و لشکری عظیم با او بود .

پس ایشان در چهاردهم محرم سال یکصد و هفتاد و چهارم بمصر در آمدند و لشکر قدیدیه را بجانب مغرب و مشرق بیرون کردند و آن جماعت سفر دریا کردند و اسیر رومیان شدند و داود در ششم محرم سال یکصد و هفتاد و پنجم عزل شد و مدت امارتش یکسال و نیم ماه بود .

راقم حروف گوید : از چهاردهم محرم تا ششم محرم از یکسال روزی

چند کمتر میشود و صاحب تاریخ مصر یکسال و پانزده روز مینگارد ندانم بر چه شماری است والله اعلم ، پس از وی موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس از جانب رشید والی صلات و خراج مملکت مصر گردید و هفت روز از شهر صفر سال هفتاد و پنجم هجری گذشته بمصر آمد و دوشب از شهر صفر سال یکصد و هفتاد و ششم بجای مانده معزول گردید مدت امارت یکسال بود ، این شمار نیز اختلاف دارد یکسال و بیست روز میشود .

پس از وی ابراهیم بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس در دفعه دوم از جانب رشید حکمران مصر شد و بعسامة بن عمر مکتوب کرده او را از جانب خود خلیفه ساخت ، و از آن پس نصر بن کلثوم از جانب او خلیفه خراج شد و در اول ربیع الأول بیامد و عسامه هفت روز از ماه ربیع الاخر مانده وفات کرد ، و روح بن روح بن زنباع از جانب ابراهیم والی صلات و خراج شد .

و بعد از آن ابراهیم در نیمه جمادی الاولی بمصر آمد و در حالت امارت در سوم شعبان وفات نمود و مدت اقامت او در امارت مصر دو ماه و هیجده روز بود و پسرش صالح بن ابراهیم با خالد بن یزید صاحب شرطه او با مور امارت قیام نمود .

آنگاه عبدالله بن مسیب بن زهیر بن عمرو ضبی یازده روز از شهر رمضان سال یکصد و هفتاد و ششم گذشته از جانب رشید والی صلات گردید و در شهر رجب سال یکصد و هفتاد و هفتم معزول شد ، و إسحاق بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از طرف رشید بر صلات و خراج مصر حکمران گردید و این قضیه در اول ماه رجب اتفاق افتاد ، و کار خراج را بتفحص و انکشاف برآمد و زراعت کاران را مالیاتی اجحاف آکند بیفزود .

مردم احواف بر آشفتنند و بروی بر آغالیدند إسحاق با ایشان بمحاربت مبادرت نمود و جمعی کثیر از یارانش کشته شدند ، داستان را باستان رشید بر نگاشت رشید در غضب گردید و هرثمة بن اعین را با سپاهی بسیار بحرب ایشان رهسپار ساخت هرثمة راه بسپرد و در حوف فرود شد مردم حوف تاب مقاومت نداشتند و از در انقیاد

و طاعت بیرون شدند هرثمة از ایشان پذیرفت و خراج را بتمامت استخراج کرد.

إسحاق در شهر رجب سال یکصد و هفتاد و هشتم معزول گشت ، و هرثمة بن أعین از قبل رشید دوشب از شعبان گذشته والی صلات و خراج گردید ، و از آن پس دوازده شب از شهر شوال گذشته بسوی افریقیه راه بر گرفت و مدت اقامت او در مصر دوماه و نیم بود، پس از وی عبدالملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس از طرف رشید امیر صلات و خراج ملک مصر گردید و بمصر داخل نگردید و عبد الله بن مسیب بن زهیر ضبی را از جانب خود نیابت امارت داد و در پایان سال یکصد و هفتاد و هشتم منصرف شد، و عبدالله بن مهدی مخمد بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بفرمان رشید روز دوشنبه دوازده روز از ماه ربیع الأول گذشته امیر صلات و خراج شد و در شهر رمضان معزول گشت مدت امارتش هفت ماه بود و دوشب از شهر شوال بر گذشته از مصر بیرون شد.

هارون الرشید دیگر باره موسی بن عیسی را بامارت اعادت داد و در مره ثالثة اورا والی صلات ساخت و موسی پسرش یحیی بن موسی را سه روز از ماه رمضان المبارک بر گذشته از جانب خودش بامارت مأمور نمود و خودش در آخر ذی القعدة بمصر در آمد و در جمادی الاخره سال یکصد و هشتادم هجری معزول و عبد الله بن مهدی در دفعه دوم بامر رشید امر صلات گردید و داود بن حیاش را در هفتم جمادی الآخرة از جانب خود خلافت داد و در چهارم شعبان خودش بمصر آمد و در سوم شهر رمضان یکصد و هشتاد و یکم از امارت منصرف گشت.

سپس إسماعیل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس در هفتم شهر رمضان والی صلات شد و عون بن وهب خزاعی را از طرف خود نیابت حکومت داد و پنج روز از شهر رمضان بر جای مانده خودش بمصر در آمد.

ابن عنبر گوید : براین چوبه های منبر خطیب تر از إسماعیل بن صالح ندیده ام و در جمادی الآخرة سال یکصد و هشتاد و دوم عزل شد .

بعد إسماعیل بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از جانب

هارون الرشید حکمران صلات گردید و چهارده روز از شهر جمادی الآخرة بجای مانده بمصر در آمد و در شهر رمضان از امارت انصراف یافت ، پس از وی لیث بن فضل بتروردی که از مردم بیورد بود حکمران صلات و خراج مصر شد و در پنجم شهر شوال بمصر در آمد.

حموی گوید : ابیورد بفتح همزه و کسر باء موحد و سکون یاء و فتح و او و سکون راء و دال مهملتین شهری است در خراسان میان سرخس و نساء شهری مرض خیز و ناگوارا آب است و از بیورد بدون همزه مذکور نمیدارد.

بالجمله پس از آن در هفتم شهر رمضان سال یکصد و هشتاد و سوم با مال و هدایای بسیار بدربار رشید رهسپار شد و برادرش فضل بن علی را بجای خود بامارت مصر بنشانند و در آخر همان سال بمصر معاودت نمود و ثانیاً بیست و یکم ماه رمضان سال هشتاد و پنجم هجری بامال بدرگاه هارون روی نهاد و هاشم بن عبدالله بن عبدالرحمن ابن معاویة بن خدیج را در جای خود به نیابت حکومت بنشانند و چهارده روز از محرم الحرام سال یکصد و هشتاد و ششم گذشته بخدمت هارون پیوست .

و او را عادت بر آن رفته بود که در هر زمان که خراج مصر را گرد میکرد و از حسابش فراغت می یافت با مال و ثروت بدرگاه رشید حاضر میشد و حساب خود را عرضه میداد ، و از آن پس چنان اتفاق افتاد که اهل خوف بروی خروج کردند و بجانب فسطاط راه سپردند لیث بن فضل با چهار هزار تن مرد لشکری در روز بیست و هشتم شعبان سال یکصد و هشتاد و ششم بدفع ایشان خیمه بیرون زد و عبدالرحمن بن موسی بن علی بن رباح را بر لشکریان و خراج برگماشت و با مردم خوف حرب درافکند لشکریانش از وی کناری گرفتند و دو بیست تن باوی پیاپیدند .

لیث چون لیث خونخوار بر مخالفین حمله برد و آن جماعت را هزیمت کرده هشتاد سر بفسطاط فرستاد و بجای خود باز شد مردم خوف بازگشتند و از پرداختن خراج مانع شدند لاجرم لیث بدرگاه رشید برفت و خواستار شد که لشکری گران با او همراه کند چه آن را آن قدرت نیست که از مردم احواف خراج بگیرد و جز

بمدد لشکری نامدار از عهده اشرا بر آید، در این وقت محفوظ بن سلیمان در خدمت رشید عرضه داشتی داد و ضمانت نمود که بدون اینکه تازیانه یا عصائی بکار برد تمام مالیات مصر را ایصال و وصول را بر عهده بگیرد، رشید امر صلات خراج را بکف کفایت وی نهاد ولیث بن فضل را از عمل صلات و خراج معزول فرمود و أحمد بن إسحاق را کفالت صلات بداد و با محفوظ بجانب مصر روان داشت و مدت امارت لیث در مصر چهار سال و هفت ماه بطول انجامید.

پس از وی أحمد بن إسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس از جانب رشید والی صلات مصر شد و این امر در پنجروز از آخر شهر جمادی الآخره سال هشتاد و هفتم اتفاق گرفت و در هجدهم شهر شعبان المعظم سال یکصد و هشتاد و نهم هجری معزول گشت و مدت امارتش دو سال و یک ماه و نیم بود.

بعد از عزل او عبدالله بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مأمور بأمور صلات مصر شد و لهیعة بن عیسی بن لهیعة حضرمی را از جانب خود خلیفتی بداد و خود در نیمه شوال بمصر آمد و یازده شب از شهر شعبان بجای مانده سال یکصد و نودم هجری معزول شد و از مصر بیرون آمد و هاشم بن عبدالله بن معاویة بن خدیج را بجای خود بنشانند.

و حسین بن جمیل از جانب رشید والی صلات مصر گردید و دهم شهر رمضان المبارک بمصر آمد و پس از چندی امر خراج مصر نیز ضمیمه صلات و امارت او شد و این حکایت در شهر رجب نودویکم روی گشود، در این وقت أهل خوف خروج کردند و از ادای خراج امتناع ورزیدند.

و از آن طرف أبو الولید در ایله با هزار نفر بقطع طریق ایله و شعب و مدین بیرون تاخت و بر پاره قراء شام غارت برد و جماعتی از طایفه جذام نیز با او پیوستند و بسیاری مردم را بکشتند و اموالی عظیم را بغارتیدند.

چون این باس و قتل و نهب شدید در بغداد بعرض رشید رسید لشکری بدفع

این فساد مامور فرمود، حسین بن جمیل فرمانفرمای مصر نیز لشکری بسرداری عبدالعزیز بن وزیر بن صابی جردی روانه ساخت و عبدالعزیز برأبو النداء ظفرمند گردید و لشکر رسید در شوال سال یکصد و نود و یکم تا بلیس برفت.

و مالک بن دلهم بن عمیر کلبی برصلات و خراج مصر امارت یافت و هفت روز از ماه ربیع الاخر برجای مانده بمصر آمد، و یحیی بن معاذ امیر لشکر رشید از نظم و نسق حوف فراغت یافت و ده روز از جمادی الاخره بجای مانده بفسطاط در آمد و بمردم حوف مکتوب نمود که نزد من بیائید تا در کار شما بمالک بن دلهم وصیت کنم.

رؤسای یمانیه و قیسیه بخدمتش حاضر شدند در هارا برایشان بر بست و جمله را بند و قید بر نهاد و در نیمه رجب همه را با خود ببرد و مالک در چهارم صفر سال یکصد و نود و سوم از ایالت مصر عزل شد و حسن بن بججاج بن بختکان بر صلوات و خراج ارض مصر نافذ الامر گشت و علاء بن خولانی را از جانب خود نیابت ایالت داد و خودش در سوم ربیع الاول بمصر در آمد.

در این اوقات رشید رخت دیگر سرای کشید و پسرش محمد امین بخلافت رسید و در مصر مردم لشکری بجوش و خروش در آمدند و فتنه عظیم برخاست و جماعتی بقتل رسیدند، و حسن امیر مصر مال و خراج مصر را بفرستاد اهل ایلة بتاختند و آن مال را بگرفتند، در این حال حسن را از عزل خودش خبر رسید و بملاحظه فساد راه شام از طریق شام هشت روز از ماه ربیع الاول سال یکصد و نود و چهارم راه برگرفت، و عوف بن وهب را بر امر صلوات و محمد بن زیاد بن طبق قیسی را در کار خراج خلافت داد.

و از آن پس حاتم بن هرثمة بن أعین از جانب امین عباسی برصلوات و خراج مصر امیر شد و با هزار تن از طریق انبار راهسپار شد و در بلیس فرود آمد و اهل احواف در پرداخت خراج خودشان باوی مصالحت نمودند، و از آنطرف مردم تنوّه بروی بشوریدند و لشکر بساختند و حاتم سپاهی کینه خواه بدفع ایشان نامور و مأمور

ساخت و آن جماعت هزیمت شدند و امیر حاتم بفسطاط در آمد گاهی که یکصد تن از رؤسای آن قوم را بگروگان بیاورده بود .

و این داستان در چهارم شهر شوال روی نمود و در جمادی الاخره سال یکصد و نود و پنجم از امارت مصر انصراف یافت ، و جابر بن اشعث بن یحیی طائی از جانب امین در کار صلوات و حرب پنج روز از جمادی الاخره بجای مانده امارت یافت مردی نرم و آهسته رو بود .

و چون در میان امین و مأمون انگیزش فتنه و فساد و مغایرت و عناد روی داد سری بن حکم بتعصب مأمون برخاست و مردمان را بخلع امین بخواند و آن جماعت دعوتش را اجابت کردند و هشت روز از ماه جمادی الاخره سال یکصد و نود و شش در بیعت با مأمون مبادرت ورزیدند ، و جابر بن اشعث را از مصر بیرون کردند مدت امارتش یکسال امتداد یافت .

و ابو نصر عباد بن محمد بن حیان از جانب مأمون امیر صلوات و خراج مصر در هشت شهر رجب گردید بدستگیری مکتوب هر ثمة بن أعین که وکیل ضیاع او در مصر بود و این داستان بعرض امین رسید و به ربیعة بن قیس بن براء حرسی رئیس قیس حو نامه بفرستاد و او را امیری مصر بداد و نیز بجماعتی از اعیان مصر در حمایت ربی مکتوب فرمود ، آن مردم بیعت با امین را قیام ورزیدند و برای محاربت با اهل فسطاط راه سپار شدند و عباد خندقی بر گرد خود بر آورد و جنگها در میانه برفت در این اثنا امین بقتل رسید و عباد در شهر صفر سال یکصد و نود و هشتم از امارت منفصل شد و مدت امارتش یکسال و هفت ماه بود .

بعد از او مطلب بن عبدالله بن عبیدالله بن مالک خزاعی از جانب مأمون ا صلوات و خراج شد و از مکه معظمه در نیمه ربیع الأول داخل مصر شد ، و در این امارت او جنگها روی داد و در ماه شوال بعد از هفت ماه امارت عزلت یافت .

و عباس بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عبد از طرف مأمون برامر صلوات و خراج مصر ولایت یافت ، و از آن پس پسرش عبد

و حسین بن عبید بن لوط انصاری متفقا در آخوشوال بیامدند و مطلب را بزندان در افکندند لشکریان مرارا در جوش و خروش بیامدند ، انصاری در منع عطیای ایشان بر آمد و آن جماعت را تهدید و تهویل همی داد و بر رعیت بارهای گران بر نهاد و دست ظلم و بیاداد از آستین بر آورد و مردمان را بجمله ترسناک همی ساخت .

لاجرم یکدفعه و یک کلمه از جای بر آمدند و مطلب را از زندان بیرون آوردند و در چهاردهم محرم سال یکصد و نود و نهم بامارت قیام دادند و عباس راه برگرفت و در بلیس فرود شد و جماعت قیس را بنصرت خودش طلب کرد و بجروی در تنیس روی آورد و از آن پس باز شد و سیزده روز از جمادی الاخره باقی مانده در بلیس بمرد ، و در زمان او جنگها و فتنه ها برخاست و مدت امارت عباس یکسال و هشت ماه بود .

پس از وی سری بن حکم بن یوسف که از قومی از زط از اهل بلخ بود بر حسب اجماعی که از لشکریان هنگام قیام او در کار مطلب روی داد در اول ماه رمضان سال دویستم هجری ولایت مصر یافت.

رط با راء مهمله و طاء مهمله مشدده نام منزلی است در میان رامهرمز و ارجان اصطخری گوید : اما رط و حایران دو کوره اند برودخانه حایرین .

از آن پس سلیمان بن غالب بن جبرئیل عجلی در چهارم ربیع الاول سال دویست و یکم هجری بدستیاری معاونت و یاری مردم سپاهی با او بامارت مصر نامدار شد و جنگها برخاست و بعد از پنجماه منصور گشت و دیگر باره سری بن حکم در دفعه دوم از جانب مأمون بکار صلات امارت یافت و بمركز امارت قدمت داشت الشکریان او را از زندان بیرون آوردند ، و این قضیه در دوازدهم شهر شعبان روی داد ، پس از دنبال آنانکه باوی حرب کرده بودند بر آمد و کارش قوت گرفت و در سلخ جمادی الاولی سال دویست و پنجم بمرد ، و مدت این ولایت او سه سال و نه ماه و هجده روز بود .

بعد از او پسرش محمد بن سری أبو نصر در أول جمادی الاخره بامارت صلات

و خراج مصر اختصاص یافت، و چنان بود که جروی بر پائین اراضی مصر غلبه یافته بود لاجرم در میان ایشان جنگها پایان رفت، و محمد بن سری هشت روز از ماه شعبان بر گذشته بسال دویست و ششم کالبد بگذاشت و راه دیگر جهان پیش داشت، مدت ولایتش چهارده ماه بود.

بعد از وی عبید بن سری بن حکم در نهم شعبان بر حسب بیعت لشکریان با او بر صلوات و خراج امارت یافت و در میان او و جروی جنگها روی داد تا گاهی که عبید الله ابن طاهر در آخر سال دویست و یازدهم بیامد و عبید الله بن طاهر بن حسین بن مصعب از جانب مأمون والی امر صلوات و خراج مصر شد و در روز سه شنبه دوشب از ربیع الاول سال دویست و یازدهم بر آمده داخل مصر شد و در لشکرگاه خود بماند تا زمانیکه عبیدالله بن سری در نیمه جمادی الأولى بجانب بغداد بیرون شد.

و عبید الله در اول صفر سال دویست و دوازدهم بسوی اسکندریه راه بر گرفت و فرمان داد تا مسجد جامع قدیم را بزرگ نمایند و کارگران آن مسجد را يك چندان که بود برافزودند، و عیسی بن یزید جلودی را از جانب خود در مصر بنشانند و افزون از ده روز اسکندریه را حصار داد و در جمادی الاخره مراجعت نمود و پنجروز از رجب برجای مانده از رود نیل عبور کرده بسوی عراق برفت، و مدت ولایت او در مصر هفده ماه و ده روز بود.

بعد از او عیسی بن یزید جلودی بخلیفتی ابن طاهر در امر صلوات مصر تا هفدهم شهر ذی القعدة سال دویست و سیزدهم بزیست، این وقت ابن طاهر معزول شد، و امیر أبو إسحاق بن هارون الرشید فرمانفرمائی مصر یافت و عیسی را در امر صلوات فقه برقرار گذاشت، و صالح بن شیرزاد را والی خراج فرمود شیرزاد دست ستم بر آورد و بر خراج مردمان بر افزود، خلق اراضی سفلی مصر بیعت بشکستند و لشکر بیار استند.

عیسی چون این واقعه را بدانست پسرش محمد را با لشکری بدفع ایشان بفرستاد آن گروه باوی جنگ نمودند و او را در شهر صفر سال چهاردهم منهزم کرد

أصحابش را بکشتند ، لاجرم عمیر بن ولید تمیمی از جانب امیر إسحاق بن رشید هفده شب از شهر صفر بر گذشته والی صلوات شد و بیرون آمد و عیسی جلودی برای قتال اهل حوف در ربیع الاخر با او بود و پسرش محمد بن عمیر را از جانب خود نایب الایاله ساخت پس بقتال در آمدند و جنگ از پی جنگ شانزده روز از ربیع الاخر گذشته بگذشت و جمعی کشته گشت ، ومدت امارت عمیر شصت روز بود .

بعد از آن عیسی جلودی در دفعه دوم از جانب ابی إسحاق و الی امر صلوات شد و با اهل حوف جنگ بداد و در ماه رجب منهزم شد و أبو إسحاق فرمانفرمای مصر با چهار هزار تن از اترک خود بمصر بیامد و با اهل حوف قتال داد و هشت روز از ماه رجب باقی مانده داخل فسطاط شد و بزرگان اهل حوف را از تیغ بگذرانید و در غره محرم سال دویست و پانزدهم با جماعت اترک خود با گروهی اسیران در حال ضر و جهدی شدید بطرف شام رهسپار گردید، و عبدربه بن جبلة متولی کارصلات مصر شد و در ماه شعبان گروهی از حوف خروج کردند عبد ربه و بقولی عبدویه لشکری بجنگ ایشان بفرستاد و با ایشان جنگ بداد تا بر آنها چیره شد.

آنگاه افشین حیدر بن کاوس صفدی در سیم ذی الحججه باتفاق علی بن عبدالعزیز جروی برای اخذ مالیاتش بمصر بیامد و چیزی بدو ندادند و او را بکشتند ، و عبدربه از امارت مصر منصرف گشت و بطرف برقه بیرون شد.

و عیسی بن منصور بن موسی بن عیسی رافقی از جانب ابی إسحاق در آغاز سال دویست و شانزدهم بر صلوات مصر امیر شد و مردم اسفل ارض مصر از عرب و قبط در ماه جمادی الأولى بانتقاض بیعت در آمدند و کار گذاران را بسبب سوء سیرت ایشان بیرون کردند و سر از طاعت بر کشیدند .

چون این حدیث انتشار یافت افشین در نیمه جمادی الاخره بیامد و در شهر شوال با عیسی بن منصور بحرب مخالفان رهسپار گشت و هر دو تن با آن قوم جنگ در انداختند و جمعی را بکشتند و گروهی را اسیر کردند و افشین راه خویش سپرد و عیسی بازگشت و افشین روی بحرف آورد و آن جماعت را بکشت.

و همچنان جنگها در میانه برفت تا عبدالله مأمون ده روز از محرم گذشته سال دویست و هفدهم بیامد و بر عیسی بن منصور خشمگین شد و لوای امارتش را بر گشود و هر کس را در جامه سفید بپوشید و شعاع عباسیان از تن بگذاشت و خودش و عمالش را عامل پاره حوادث شمرد ، آنگاه مأمون لشکرها حرکت داد و مفسدین را بچنگ نهب و قتل بسپرد و از قبط اسیر گرفت و مقاتلین ایشانرا بکشت و از آن پس بعد از چهل و نه روز در هجدهم صفر باز آمد .

و در تاریخ أخبار الأول إسحاقی مذکور است که بعد از آنکه مأمون بن هارون الرشید لشکرها بکشید و با اهل فساد بکوشید و هر کس را باید بکشت و هر که را باید اسیر ساخت و آن امور را در تحت نظام در آورد خواست بر حقیقت حال اهرام مصر بصیر شود .

بیان تفصیل هرمان و سایر اهرام مصر و حکایت مأمون

اشاره

چنان بصواب می آید که در این مقام شرحی از بنیان درمان و اهرام مصر بحیز تحریر آید اگر چه از این پیش در جلد اول کتاب مشکاة الأدب در ذیل ترجمه احوال اُبی محمد ربیع بن سلیمان اعرج از دی شرحی مذکور است : أما چون این ابنیه خصوصاً دو گنبد هرمان از ابنیه عظیمه غریبه پاینده ایست که در تحت گنبد پوینده سپهر برین بسا سالها بمهمانی پهنه زمین نماینده است ، مرا خوش همی آید که باندازه علم و تفحص و استخباریکه از جهاندیدگان کامل واستفساری که از پاره مسافرین فاضل و استحضاری که از بعض کتابهای متداول نموده ام بشرح و بسطی خاص سمت اختصاص دهم بمنه تعالی و توفیقه ، صاحب قاموس گوید:

هرم بتحریرك پایان پیری است اهرمه الدهر از باب افعال یعنی پیر کرد اورا

روزگار، و هرمان بضم اول بر وزن عمان عقل و فرهنگی است، و هرمان بتحریر بر وزن همدان دو بنای دیرینه است که در آغاز و هدایت در مصر ساخته شده است و این بنا را حضرت ادریس علیه السلام از برای نگاهداشتن علوم در آنها در زمان طوفان بر نهاده.

و بقولی از بناهای سنان بن مششل یا مردمی که پیش از وی بودند میباشد زیرا که آنها میدانستند و از راه ستاره شناسی معلوم کرده بودند که زمانی پیش آید که طوفانی عظیم صفحه زمین را در سپارد، و در آن زمان هر گونه جادویی و طب و طلسمی رایج بود، و در مصر اهرام کثیره است، و اهرام جمع هرم مثل اسباب جمع سبب و هرمان تثنیه هرم است.

و محب الدین واسطی لغوی نزیل مصر که البته از حال و آثار مصر آگاهی داشته در کتاب تاج العروس میگوید: هرمان محرکه دو بنای ازلی آغازی است در مصر یعنی بدایتش را ندانند و بر تمام ابنیه مصر تقدم دارد و در این دو بنا چندان اختلاف اقوال است که در حکم خواب مینماید.

بعضی گفته اند: هر مس اکبر که مدعو به المثلث بالحکمة است و جماعت عبرانیین او را اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن أنوش بن شیث بن آدم که عبارت از حضرت ادریس علیه السلام است گویند بنیان نهاده چه از علم نجوم معلوم فرموده بود که جهان را طوفان فرو گیرد لا-جرم این دو بنا را بساخت تا صحایف علوم و خز این اموال از بلیت طایف خایف نگردد و مکاتیب و دروس و ذخایر نفیسه و طلا و نقره و جواهر و فلوس را گزند ذهاب و دروس نرسد، با این دو هرم بزرگی را سنان بن مششل و بروایتی مشکل بر کشیده چنانکه بحری در این شعر خود گوید:

ولا کسنان بن المشلل عندنا *** بنی هر میها من حجارة لابهها

راقم حروف گوید: حضرت ادریس علیه السلام را المثلث بالنعمة گویند که عبارت از سه نعمت نبوت و سلطنت و حکمت است، و المثلث بالحکمة را ندانم چه عنوان میباشد، و مششل اشهر از مشلل است تواند بود در قلم کاتب تصحیف یا خطائی رفته

باشد ، والله أعلم .

بالجمله محب الدین گوید : با این دو هرم از بناهای اوایل است گفته اند :

شداد بن عاد و بقولی سويد بن سهواق بن سرناق و بروایتی سوين بن سهلوق ، چون از حادثه طوفان با خبر بودند و بدانستند که طوفان در زمین و نباتات و حیوانات فساد خواهد افکند و این علم از جهت نجوم مفهوم نمودند بساختند .

چه نجوم دلالت می نمود که این حادثه هنگام نزول قلب الأسد در أول دقیقه از رأس السرطان خواهد بود و کواکب در هنگام این نزول در این مواضع از فلک خواهد بود شمس و قمر در أول دقیقه از رأس الحمل و زحل در درجه بیست و هشتم دقیقه از حمل و مشتری در حوت در بیست و نهم دقیقه و مریخ در حوت در بیست و نهم درجه و سه دقیقه ، و زهره در حوت در بیست و هشتم درجه و چند دقیقه ، و عطارد در برج حوت در بیست و هفت درجه و دقیقه چند ، و جوزهر در میزان و اوج قمر در برج اسد در پنج درجه و چند دقیقه و در نجوم مبرهن است که برج حوت خانه باران است .

حموی در معجم البلدان میگوید : منجمین گفتند : از آن پس نظر کردیم تا بدانیم آیا بعد از این آفت چیزی دیگر هست که مضر بحال عالم باشد ؟ پس حساب کواکب را نمودیم و معلوم شد که آفتی از آسمان بزمین نزول میکند و ضد آفت نخستین است و آن عبارت از آتشی است که فرود آید و اقطار عالم را بسوزاند .

بعد از آن نگران شدیم که این آفت زیان رسان در چه زمان خواهد بود؟ مکشوف شد که در هنگام حلول قلب الأسد است در آخر دقیقه از درجه بیست و پنجم از برج اسد ، و در این وقت ابلیس یعنی خورشید با آن در دقیقه واحده متصل بستوریس یعنی زحل است از تثلیث رامی و زاویس یعنی ستاره مشتری در أول اسد در آخر احتراق او و آرس یعنی مریخ با اوست در دقیقه ، و سلیس یعنی ماه در برج دلو مقابل خورشید است باذن در بیست و دوم ، و کسوفی شدید روی خواهد نمود که بتلث سلیس یعنی ماه و ستاره عطارد در بعدا بعد خود پیش روی آن مقبلین خواهد بود.

ص: 88

اما الزهرة فللاستقامة واما عطارد فللرجعة ، پادشاه گفت : آیا خبری دیگر نزد شما هست که ما را بر آن آگاهی دهید ؟ گفتند چون قطع نماید قلب الأسد دو ثلث سدس ادوار خود را هر حیوانی که در زمین جنبنده باشد تلف میشود و چون ادوارش را تمام نماید عقود فلک از هم گشوده و فلک بر زمین می افتد .

گفت : انحلال فلک در چه وقت خواهد بود؟ گفتند : روز دوم از بدو حرکت فلک ، و این مطالب چیزی بود که در قرطاس بود و چون سورید بمرد او را در هرم شرقی دفن کردند و برادرش هر جیب را در هرم غربی مدفون ساختند و کرورس را در هر می که پائین آن هرم بود بخاک سپردند ، و آن بناها از سنگ اسوان است و بالای آن کدان است .

میگوید مترجم این کتاب از قبلی بعربی اجمال کرده است تاریخات بسوی اول روز یکشنبه و طلوع شمس آن در سال دویست و بیست و پنجم از سالهای عربی پس بچهار هزار سال و سیصد و بیست و یکسال سالهای شمسی رسیده است .

بعد از آن نظر کرده است تا بداند چند سال از زمان طوفان بر گذشته است تا همان روز یکشنبه سه هزار و نهصد و چهل و یک سال و پنجاه و نه روز بوده است و چون این مدت را از آن مدت بیفکنده است سیصد و نود و نه سال و پنج روز باقی مانده است این وقت معلوم شده است که این کتاب را که برای تاریخ نوشته اند باین مقدار سال مذکور قبل از طوفان بوده است .

و در این دو گنبد عظیم همه گونه طب و سحر و طلسم است و علوم هندسه و معرفه النجوم و علل آن و سایر علوم غامض که متضمن نفع و ضرر است و تمام این علوم و آنچه مذکور شد در دیوارهای این دو گنبد اندرون گنبد ملخص و مفسر برای کسی که عارف باشد بقلم مسند مکتوب شده است ، و از طلا و زمرد افزون از حیز توصیف در این هرمان نهان است .

و در آن حدود اهرام صغار کثیره است از آنجمله هرم سوم است که مسمی بموزر است، و از آنجمله به در دیرابی هرمیس است ، و دیگر دو هرم است نزدیک

بدشور و دوهرم دیگر نزدیک بمیدوم است؛ أبوالصلت گوید: کدام چیز بعد از مقدورات و مصنوعات خداوند عز و جل غریب تر و عجیب تر است از قدرت بر بناء جسمی از بزرگترین سنگهای مربع القاعده مخروط الشكل که ارتفاع عمودش سیصد ذراع و هنده ذراع باشد که احاطه کرده باشد بان چهار سطح مثلثات متساویات الأضلاع که طول هر ضلعی چهار صد و شصت ذراع و معذلك با چنین عظمتی چندان احکام صنعت و اتقان اندام و حسن تقدیر بکار برده باشند که در دهور و مرور اعصار و ازمنه و اوقات کثیره روزگار از بادهای سخت و بارانهای شدید و لطمه های زلزله گردی بر دامان استقرار و دوامش ننشسته باشد.

و بروایتی طول هر یک از این دو هرم در زمین چهارصد ذراع در چهارصد ذراع و بهمین میزان ارتفاع هر یک از زمین چهارصد ذراع است در یکی از این دو هرم قبر هر مس است که حضرت إدريس عليه السلام، و در دیگری قبر شاگرد آن حضرت آنما ثیمون است، و گروه صائبه این دو گنبد اقامت حج نمایند.

و این دو گنبد عظیم از نخست از دیبا پوشش داشتند، و بعضی گفته اند: در هرم شرقی قبر ملك سورید و در غربی قبر برادرش هر جیب و در موزین لهر پهلوی اسمش کورس است.

و این زولاق گوید: در هر می که در دیرابی هر میس است قبرقباس است که سوار نامدار مصر و برابر هزار سوار شمرده میشد و اگر يك تنه با هزار سوار روی در روی شدی بجمله هزیمت یافتند، و چون بمرد پادشاه مصر ورعیت مملکت بروی جزع کردند و او را در دیرابی هر میس مدفون ساختند و این هرم را مدرجا بر گورش بر آوردند؛ محب الدین میگوید: این جمله که مرقوم شد خلاصه مرقومات مؤرخین است، و اما اقوال شعرا پاره از ایشان اقتصار بذکر هر مان کرده اند و این شعر گفته اند:

بعيشك هل أبصرت أحسن منظرا *** على طول ما أبصرت من هر می مصر

أنافا باعنان السماء وأشرفا *** على الجو إشراف السماء أو النسر

وقد وافيا نشزا من الأرض عاليا *** كأنهما ثديان قاما على صدر

و متنبی این شعر را گفته است:

أین الذی هرمان من بنیانه *** ما یومه ما قومه ما المصرع

و پاره از شعراء جمله اهرام را بصیغه جمع در این شعر یاد کرده اند:

حسرت عقول ذوی النهی الأهرام *** و استصغرت لعظیمها الاسلام

ملس منقبة البناء شواهی *** قصرت لقال دونهن سهام

لم ادر حین کبا التفکر دونها *** و استوهنت بعجیبها الأوهام

أقبور أملاك الأعاجم هن أم *** طلسم رمل کن أم أعلام

هرمان بمعنی بناء وچاه است ، معلوم باد که اینکه محب در طی این شرح مذکور نمود که این بنا را مردمان پیشین روزگار یا شداد بن عاد بر نهاده چه میدانستند طوفان جهان را در سپارد و علوم ذخایر را فانی گرداند سخت بعید می نماید چه این سلاطین و این مردمان که دارای اثر و آیاتی و عماراتی شده اند بجمله بعد از طوفان پدید شده اند چنانکه زبان تواریخ حاکی از آن است مگر حضرت ادریس علیه السلام که قبل از حضرت نوح علیه السلام بوده است .

صاحب معیار اللغة می نویسد : هرمان تشبیه هرم بر وزن سبب دو بنای آغازی در مصر است که ادریس علیه السلام ساخته تا علوم عالییه از گزند طوفان در این دو بنیان محروس بماند و در آن زمین اهرام کثیره جمع هرم بمعنی بناء است ؛ جوهری در صحاح اللغة گوید : «بنی الهرمان و النسر فی السرطان» بمعنی این کلمه اشارت خواهد شد .

در مرآة العالم از کتب جغرافیه مسطور است که از تمام علامات و انکشافات مصر عجیب تر بنای هرمان مصر است با اینکه هیچ تاریخی ابتدای ساختن این بنا را مکشوف نمیگرداند و البته چهار هزار سال بیشتر است که ساخته شده در تمام روی زمین هیچ بنیانی باین استحکام و عظمت نیست ، در حقیقت مشابه کوهی است که بواسطه عظمت و قدرت و ظلم و ستم پادشاهان مصر و اتلاف چندین کرور نفس این بناها

پایان رسیده است .

راقم حروف گوید : ندانم سبب اتلاف چندین کرور نفس در بنای هرمان یا اهرام مصر از چیست با اینکه آنانکه تخمین عمله را از بدایت تا نهایت بنیان هرمان که مشغول بوده اند نموده اند بیک کرور نمیرسد مگر اینکه مقصود چندین کرور درهم یا دینار بوده و کاتب سهو کرده بجای در هم فلوس نفوس رقم کرده باشد .

بالجمله می نویسد بزرگترین اهرام مصر که اوپ است که طول يك ضلعش از سطح زمین دویست و سی و سه متر و ارتفاعش تا نقطه مخروطی صد و پنجاه متر است تخمینا دویست و بیست و پنج ذرع و یکصد و چهل و پنج ذرع میشود ، و این بناها از هر طرف از طرف پائین مربع است و هر قدر بلند میشود از عرضش میکاهد تا بنقطه برسد و بشکل مخروط بالا- میرود ، و بعد از هرمان کئوپ هرم میسرینوس است که طول يك ضلعش یکصد و هفت متر و ارتفاعش پنجاه و چهار متر است ، از این نوع اشکال که بنا کرده اند در تمام نقاط مصر بسیار است .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد که در آنزمان که احمد بن طولون در مصر جای داشت در سال دویست و شصت و اند هجری بدو خبر دادند که مردی است در اعالی بلاد مصر در زمین صعید از جماعت اقباط که یکصد و سی سال روزگار بسپرده است و از آغاز عمر و بدایت حال تا بحال در امور علمیه و آراء و مذاهب حکما و فلاسفه و جز ایشان از سایر صاحبان مذاهب نظر دارد و مشار إلیه بالبنان است و در امور و احوال مصر خواه از صحرا یا دریا و اخبار آنجا و ملوک مصر و اعیان عصر علامه روزگار است ، و در دیار و امصار در دهور و اعصار سفرها کرده و طبقات ناس را از سیاه و سفید و مولی و عبید ملاقات کرده ، و در هیئات افلاک و نجوم و احکام آن از سمک تاسماک معرفت حاصل کرده و یگانه عهد خویش است .

چون ابن طولون این اوصاف را بشنید بدیدارش مشتاق شد و یکی از سرهنگان خود را با تنی چند از اصحاب خود بفرستاد تا او را در کشتی بنشانیدند و در کمال تکریم حاضر کردند ، و آن مرد از مردمان کناری گرفته و در بالاخانه که خود بنیان کرده

بود منزل ساخته و بیدار فرزند زاده چهاردهمین خود برخوردار شده بود .

چون او را در حضور أحمد بن طولون در آوردند أحمد نظر بشمایل او کرده دلایل پیری و سپردن روزگار بسیار را در دیدارش پدیدار و گذر لیل و نهار را بر چهره اش نمودار دید با حواسی سالم و قامتی راست و عقلی صحیح ممتاز بود آنچه مخاطب او گفتی بخوبی دریافتی و خوبتر جواب دادی و بیان کردی.

أحمد بن طولون او را در یکی از بهترین قصرهای خود جای داد و اسباب تعیش او را بطرزی نیکو آماده ساخت و از مأكولات و مشروبات لذیذه بدو حمل کرد و جامه نرم و نفیس بدو بفرستاد آن مرد امتناع نمود که بر فرش و مسندی بر آید یا غذائی بخورد که جز آن باشد که با خود حمل کرده است که عبارت از كعك و غیره است .

كعك بادو کاف و عین مهمله نانی است که سوخته یا خشك شده یا نان سستبری است که پخته میشود بر روی سنگهای گرم یا در تنور ، و معرب است و فارسی آن کاک است .

در فرهنگ جهانگیری مسطور است كاك شش معنی دارد : اول بمعنی مرد برابر زن است، دوم مرد يك چشم، سوم چیزی خشك و گوشتی را که خشك و قدید سازند و عوام قاق گویند چه در کلام فارسی قاف نیامده ، و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را بواسطه خشکی بدن نیز خوانند چنانکه حکیم انوری ابیوردی در هجوزنی لاغر گفته است :

دوش چون احمقان زخانه خویش *** سوی گوهر سستی كاك شدم

هیچ القصه تا بگردن خویش *** همچو جولاهه در مغاك شدم

چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند و گویا این معنی را هم از همان لاغری خواسته اند ، بسحاق اطعمه فرماید:

پیش زخم نخود آب از سپر كاك بری *** همچو نان سبکش جان سپری نتوان کرد

پنجم، ماه را گویند، ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان .

بالجمله آنمرد گفت : این بنیه من که نگران هستید بدستگیری این غذاء و لباس است و اگر شما بخواهید دیگر گون نمائید و از عادت خود بگردانید و بان مشارب و مأکل و ملباس که خود خواهید مشغول بدارید اسباب انحلال و زوال این بنیه و این صورت خواهید شد ، چون أحمد بن طولون این سخن بشنید او را بحال خود باقی گذاشت .

راقم حروف گوید : از این حکایت معلوم می شود یکصد و سی سال عمر در همان اوایل اسلام که تا کنون افزون از هزار سال از آن زمان بر گذشته خیلی محل تعجب و نظر اهل آن عصر و از غرایب امور بوده است و از جمله نوادر بشمار میرفته است که جماعت معمرین معدودی بیش نیستند و در هزاران کرور یکتن عمر دراز کند .

اگرچه در این عصر پاره کسان را از یکصد و شصت و هفتاد سال تا دویست سال در روزنامه های ممالک اروپا و فرنگی رقم کرده اند ، و نیز در بعضی ولایات هندوستان مردم دویست ساله را یاد کنند ، و در بلاد ایران تا یکصد و سی و پنج ساله و بر افزون شنیده و در این اعصار که ما معاصر آنیم اشخاصی که تا یکصد سال و کسری رسیده اند مذکور میباشند و سلیمان خان صاین قلعه که در زمره شیخیه بود یکصد و ده سال عمرش را یاد کرده اند، و همشیره مرحوم محمد حسین خان معظم الملک رئیس طایفه قزل ایاغ قاجار که نبات خانم نام دارد و عمه مادر اولاد این بنده است تقریباً یکصد و ده سال از عمرش بر گذشته و قوای او غالباً عیب و نقص نکرده است .

مع الحکایة أحمد بن طولون آن مرد سالخورده را بحال خود باقی گذاشت و یکی روز جماعتی از مردمان با دانش و درایت و بینش و نباهت را حاضر کرده و چند روز خویشتن را آماده مجالست با آن مرد نمود و گوش هوش بکلام او و سؤال از او و جواب او بسپرد، و از جمله مسائلی که از وی پرسش کرد از دریاچه تنیس و دمیاط بود.

گفت: این دریاچه از نخست زمین همواری بود که در مملکت زمینی بآن همواری و استواء و خوبی خاک و گل نبود، در این زمین باغها و موزارها و درختستانها و خرمانها و مزارع و مراتع سبز و خرم و انبوه و در هم داشت و قراء کثیره و دهات آباد در زمینهای پست و بلند و مستوی آن معمور بود و هیچکس بنائی باین متانت و شهری باین حصانت و قلعه باین رصانت و بلده باین صیانت و باغستانی باین لطافت و نخلستانی باین نظافت و انگورستانی باین ظرافت و شهرستانی باین شرافت و مردمی باین کفایت و دانشمندانی باین درایت ندیده بود، و در تمامت شهرهای مصر شهری که توان تشبیه بآن نمود جز فیوم نبود.

معدنک این شهر از شهر فیوم در خیرات و میرات و خصب نعمت و کثرت فواکه و انواع ریاحین عجیبه اعجاب وارفیع است، و آب از فراز آن به نشیب آن میرسد و هیچوقت در تابستان و زمستان انقطاع نمیجوید و فزونی آن بدریا میریزد و در میان دریا و این شهر یکروز مسافت راه است، و ما بین عریش - که شهری در اول عمل مصر از ناحیه شام بر ساحل بحر روم در وسط ریگستان واقع و بدست مردم فرنگی خراب و بلا اثر ماند - و جزیره قبرس راهی بود که چار پایان از آن راه خشکی با نجا راه می پیمودند، و در میان عریش و جزیره قبرس جز مخاضه برای راه سپاری نبود.

و در میان اندلس و موضعی که خضرء نامیده میشود و نزدیک بفاس المغرب است و شهر طنجه پلی است که از سنگ و آهک ساخته اند و شتران و چار پایان از ساحل مغرب بسوی بلاد اندلس بطرف مغرب از این پل میگذرند.

و آب دریا در زیر این پل بچند قسمت کوچک منقسم شده در زیر طاقهای این پل میگذرد و این طاقها را بر سنگهای بس سخت بر نهاده اند چنانکه از این سنگ بآن سنگ طاقی بود، و این مبدء ارض روم واخذ از اقیانوس است که عبارت از بحر محیط اکبر باشد و آب دریا همواره فزایش جوید و بلندی گیرد و زمینی بعد از زمینی را در سپارد، و فزونی این آب را در مرور سنین اهل هر زمان و سرزمینی

دیده واهل هر عصری شرحش را بیان میکرده و بر آن وقوف حاصل مینموده اند .

حتی راهگذرانی که از راهی که در میان عریش و قبرس است از کیفیت آن مستحضر هستند و گاهی آب چنان فزونی میگرفت که راهی را که ما بین عریش و قبرس میباشد بزیر میگرفت و بر پل بلندی میجست یعنی پلی که میان اندلس و بیابان طنجه واقع است و گاهی آن موضع را کشتی نشینان در زیر آب نگران میشدند و میگفتند : این پل است و طول این پل دوازده میل با پهنای پهناوری و بلندی نمایانی .

و چون از مدت سلطنت لدیقلطیانوس دویست و پنجاه و یکسال بر گذشت آب دریا بر پاره مواضعی که امروز بحیره تنیس نامیده میشود طغیان نمود و آنرا غرق کرد و هر سال بر هجوم و فزایش بر افزود تا آنجا را بتمامت غرقه ساخت و هر دیهی که در زمینی پست و مسطح بود غرق شد و آنچه بر زمینهای بلند واقع بود از آسیب غرق محفوظ ماند .

از آنجمله تونه و سیمود و جز آن است که تا این زمان باقی مانده است و آب دریا بر آن احاطه دارد، و مردم قرائیکه در این دریاچه هستند مردگان خود را بسوی تنیس نقل مینمایند و بر فراز یکدیگر دفن میکنند و آن مکان این سه تپه است که ابوالکوم نامیده میشود و غرق شدن این زمین بتمامت در همان سال سلطنت مذکوره بود.

و این حکایت یکصد سال قبل از فتح مصر روی داد ، پادشاهی از ملوک امم سالفه را که دارالملکش فرما بود با بزرگی جنگها روی داد و خندقها و خلیجها از نیل بیحر کشیدند و این کار اسباب تشعب آب نیل و استیلای بر این زمین گردید .

بعد از آن احمد بن طولون از آن مرد کهن سال کهن دانش از درازی زمین حبشه بر کنار رود نیل و ممالک ایشان پرسیدن گرفت گفت : شصت تن از ملوک ایشانرا

در ممالك مختلفه ملاقات کرده ام هر يك از اين ملوك با پادشاهی دیگر که همسایه هم بودند بمنازعت و مجادلت بودند بلاد ایشان گرمسیر و خشك است بسبب این شدت حرارت و یبوست مردم آنجا سیاه روی هستند ، و بعلت استحکام ناریت آنجا نقره طلا میشود .

چه آفتاب بسبب شدت حرارت و فرط یبوست و ناریتش نقره را طبخ میدهد و بطلا مبدل میسازد ، و در بعضی اوقات طلا را نیز میزد که از معدن میگیرند و خالص میباشد بدستیاری نمك و زاج و آهك و نقره سفید خالص میگردانند و از صفحه های نمك و زاج و آهك بیرون می آورند، و این مطلب را جز آنانکه علمی و معرفتی و بصیرتی بانچه وصف کرده ایم نداشته باشد منکر نمی شود .

اینوقت پرسیدند : پایان رودنیل در اعالی بکجا می رسد ؟ گفت : بدریاچه که طول و عرضش معلوم نمیگردد و این در طرف زمینی است که روز و شب دروی مساوی و بیک میزان است و در تمام ایام روزگار تفاوت نمیکنند و این زمین در زیر موضعی واقع است که اهل نجوم فلك مستقیمش نامند و آنچه گفتم مشهور است کسی را راه انکار نیست.

این هنگام ابن طولون از کیفیت بنای اهرام مصر پرسید در جواب گفت : این هر مها گورهای پادشاهان مصر است ، هما ناچون پادشاهی از سلاطین مصر بمردی جسدش را در حوضی از سنگ می گذاشتند و مردم مصر و شام آن حوض را جرون می نامیدند و سقف بر آن میزدند بعد از آن بر فراز آن بنای هرم و گنبد می نمودند و باندازه که خود میخواستند ارتفاع اساسی میدادند آنگاه آن حوض سنگی را که در حقیقت حکم تابوت را داشت حمل کرده در میان هرم مینهادند و از آن پس بنا را مانند سایه بان برمی آوردند و بلند میساختند چنانکه هم اکنون نگران انید.

ودرهرم را در زیر هرم میگشادند و بعد از آن راهی بسوی هرم در زمین میکنند باندازه نیزه و طول آن در زیر زمین صد ذراع یا بیشتر بوده است و برای هر یکی

از این اهرام دری و راهی بر طریق موصوف بوده است و باین ترتیب داخل هرم میشده اند .

از وی پرسیدند : باز گوی چگونه این گنبد های صاف و هموار را یعنی بدون اینکه زمینه و پله و راه برشدنی داشته باشد بنا کرده اند و بر چه چیز بالا میرفته اند و چنین بنائی بلند را میساخته اند و بر چه چیز این سنگهای عظیم را حمل میکرده اند که اکنون اهل زمان ما هر قدر کوشش می نمایند قدرت نیابند که یک سنگش را جنبش دهند ؟.

گفت: آن جماعت چون بنیان هرمان می نمودند دارای مدرج و پله ها مانند نردبان میساختند و همی بالا میرفتند و پله می نهادند و بنیان را چندانکه قصد کرد بودند بلندی میدادند ، و چون از کار ساختن هرم فارغ میشدند پله ها را يك بيك از بالا می تراشیدند و پر میکردند و صاف می نمودند تا بپائین و پله آخرین میرسیدند برای اینکه دیگری نتواند بر آن گنبد بر آید و تدبیر ایشان در این امر بود و مع ذلك قوه بدنی و نیروی شکیبائی ایشان بر زحمات و مشقات امور و اطاعت نموده باوامر ملوک خودشان بسیار بود.

پرسیدند : از چه روی این کتابت و نگارش که بر این اهرام و برانی رقم یافت نمی توان خواند و گفت : حکماء و مردم آن زمان که دارای خط و قلم بوده از و اممی که در زمین مصر بودند این گونه خط را متداول نمودند ، و قلم رومی و اشکال حروف قبط برای مردم روم ثبوت گرفت و بر حسب آنچه متعارف ایشان بود قراءه و با حروف روم و حروف خودشان بر حسب آنچه تولید نمودند از کتابتی که ما بی رومی و قبطی اول بود مخلوط لاجرم کتابتی که از پدران و نیاکان ایشان در خاطر و معمول میداشتند از میان ایشان برفت .

از وی پرسیدند : نخستین کسی که در مصر ساکن شد کدام کس بود ؟ گفت اوال کسی که در این زمین فرود آمد مصر بن بیصر بن حام بن نوح بود ؛ گفتند معدن سنگ مرمر را در مصر میدانی ؟ گفت : آری در طرف شرقی صعید کوه

است عظیم از مرمر و در آغاز از آن کوه ستونها و جز آنها میریدند و از روی ریگزار باین اماکن میاوردند ، و اما آن ستونها و پایه های سنگی روی همان ستونها است که مردم مصر ش اسوانیه خوانند.

بالجمله مسعودی بعد از شرحی طویل که از مکالمات ابن طولون و این مرد قبطی در مسائل مختلفه می نماید میگوید : طول اهرام عظیم و بنای آن عجیب است و بقلم امم سالفه و ممالک دائره کتابتها بر آن شده است هیچکس نداند در این کتابتها چیست و مراد بان چه میباشد .

کسانیکه علمی بمقدار و اندازه دارند گفته اند : مقدار ارتفاع این گنبد از روی زمین در هواء چهار صد ذراع بلکه بیشتر است ، و چون این بنیان را بر نهادند هر قدر بالا رفتند باریک کردند و از عرض بکاستند تا بتواند بلندی گیرد و بپاید و آنچه بر آنها رسم و نقر شده انواع علوم و خواص اشیاء و سحر و اسرار طبایع است .

و از جمله کتابتها که بر آن رفته این است : إنا بنیناها فمن یدعی موازاتنا فی الملك و بلوغنا فی القدره و انتهاءنا من السلطان فلیهدمها و لیزل رسمها فان الهدم أیسر من البناء و التفریق أیسر من التألیف.

ما این بنیان مشید و ارکان مسدد را بر نهادیم از این پس هر پادشاهی و فرمانگذاری که بیاید و بخواهد با ما در عظمت پادشاهی و بلوغ قدرت و اعلی درجه سلطنت مأموزنت و هم سنگی جوید این بنیان را ویران کند و اگر تواند این رسوم عالیه و علامات سامیه را براندازد چه ویران کردن از ساختن آسان تر و پراکنده کردن از فراهم آوردن سهل تر است ، میگوید : پاره از پادشاهان اسلام شروع در ویرانی این بنیان کلان نهاد و او را معلوم افتاد که خراج ممالک جهان برای کندن این بنیان کافی نیست ، و این بنا از سنگ مرمر و سنگهای سخت ساخته شده است.

در کتاب جام جم مسطور است که در کناره رود نیل نزدیک کیرو قریه گیزه یاغیزه است که در جای شهر قدیم ممفیس آباد شده است و اهرام مشهور در آنجا اتفاق افتاده است ، و در این شهر سلاطین قدیم نشیمن داشتند و یکی از شهرهای قدیم دنیا

و معمور بود که با الکسندریه قدیم برابری داشت ، و در کتب مقدسه باس موف ونوف مذکور است .

و این اهرام از مسافتی بعید بنظر میرسد گوئی کوه پاره بصحرا اندر است و حاص این عمل معلوم نیست این اهرام از بناهای غریب و عجیب و عظیم دنیا است.

پلینی می نویسد که بزرگترین این اهرام بدستیاری سیصد و شصت هزار عمله و بنا پایان رسیده است ، و هرودوتس نوشته است : یکصد هزار عمله مشغول این کار بوده و هر سه ماه بسه ماه عوض میشدند .

صاحب نزهة القلوب حمدالله مستوفی قزوینی میگوید : هرمان در حدود مصر از اقلیم سوم است و از عجائب عمارات جهان است ، بروایتی ادریس پیغمبر علیه السلام ساخته و بر بیرون در احجار آن هرمان نمودار است اکثر صنعتها منقوش گردانید تا چون جهانرا از واقعه مانند طوفان و جز آن ویرانی افتد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند و از آن پس قومی دیگر بیابند و بجهان اندر آشکار شوند آن اشکال و نقوش ایشان دستور آن صنعتها گردد .

بعضی گفته اند : عمارات فراغه است و خوابگاه و مقبره ایشان و این چند در استحکام آن بکوشیده اند غرض این است که از امتداد زمان و حوادث صدمات آن عمارات را گزندی نرسد و اجساد مردگان ظاهر نگردد و پوشیده ماند ، جم گفته اند : سبب قدمت و زحمت با نیش معلوم نمی شود ، زیرا آن کتابتی که در آن منقور است بخطی است که در این عهد هیچکس نتواند بخواند بدین سبب حقیقت سخنها معلوم نمیگردد.

و در تاریخ بنای این بنیان عظیم الشان درالسنه و افواه مردمان مشهور است که (بنی الهرمان والنسر الطایر فی السرطان) و چون در این زمان نسرطایر در آن جدی است و هر برجی را کمتر از دو هزار سال نمی تواند طی کرد، از تاریخ عمارت تا کنون زیاده از دوازده هزارسال خواهد بود، والعلم عند الله.

میگوید : هفت گنبد است بزرگترین آنرا هرم میدون خوانند چهارصد ذراع

در چهارصد ذراع طول و عرض دارد و بمقدار شصت کز بلندی و در عرض سیگز بعد از آن بشکل گنبدی تیز بر آورده چنانکه هر ضلع آن مثلث نماید و علو و بلندی آنها چهارصد گز است و بمقدار بیست گز در بیست گز گنبدی است زیرش مربع و بالایش را مثنی گردانیده پس بمرور گنبدی در آورده و چنان سنگها را باندام برهم نشانده اند که گوئی يك پارچه است و درز و وصل ندارد.

و در شیب آن سردابه باشد که عمقی عظیم دارد و بریسمان دراز توان رفت و در آن سردابه گورهای مردگان میباشد ، و پاره را اعضا و عظام برقرار است و از خاصیت خاك مصر است و بقیت دیوار آن هرم بتمامت آکنده است و غیر از آن هرم گنبدی در آن هرم هیچ تجویفی پدیدار نیست .

و این بنا را از سنگ تراشیده ساخته اند کما بیش بیست و پنج گز در پهنای سه گز و از سنگی سرخ منقط بسواد ساخته اند و هم بر این شکل مربعی که مذکور شد کما بیش صد گز در صد گز باشد و مستورش که هرم بزرگتر است در مدت سیصد سال و کوچک ترین هرما در مدت هشتاد سال تمام شده است ، و دیگران را بر این قیاس توان معلوم نمود .

صاحب حبیب السیر گوید: از جمله عجایب ابنیه مصر اهرام است و آن عبارت از گنبدهای بزرگی است حکمای سلف بنیان کرده اند و بروایتی حضرت ادریس علیه السلام ساخته و در دوفرسنگی مصر است ، و کوچکترین آن ابنیه از بزرگترین عمارات اهل عالم بسی کلان تر است در آن زمان که حضرت یوسف علیه السلام عزیز مصر داشت غلات مصر را در آن گنبدها منبر میساخت و از آن جمله سه گنبد بزرگتر است و از آن سه گنبد یکی کوچکتر و آن دو گنبد بزرگی را هرمان گویند.

و هر يك از هرمان چهارصد گز در چهارصد گز است و ارتفاع آنها نیز همین مقدار است و آن گنبد کوچکتر سیصد گز در سیصد گز ؛ نوبتی یکی از مشایخ پادشاهی از پادشاهان مصر را تخریب اهرام ترغیب نمود ، سلطان گروهی کثیر از بیل داران را با کلنگها و دیوار سنبانها بفرستاد و آنجماعت مدتی در ویرانی آن گنبد

کوچک بکوشیدند تا اندکی از آن ویران شد اما از دور بنظر نگارگان نمی آمد و در نزدیک چنان می نمود که گویا روی آن دیوار را خراشیده اند.

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع مینویسد: هرمان عبارت از اهرام کثیره است در بلاد مصر جز آنکه مشهور از این جمله دو هرم است که در غربی مصر است و آن بنیانی مربع مخروط الشكل است دارای چهار مثلثات طول هر ضلعی از اضلاع آن چهار صد ذراع و ارتفاع آن چهار صد ذراع و اعلاى آن منتهی بسوی مثل مفرش حصیر است .

گفته اند : در یکی از این دو قبر هر مس است که ادریس علیه السلام است و در دیگر قبر شاگردش آغا نیمون ، و این دو بنا از عجایب دنیا است ، زیرا که چون در آن نگران شوی دو کوه بنظرت میرسد که بر آن زمین بر نهاده اند هیچکس نداند غرض از این بنا و بنیان چیست از این روی اقوال کثیره مختلفه در آن بسیار است .

راقم حروف گوید : بروایت صاحب تاج العروس نیز بهمین تقریب روایتی مذکور شد و بعید نیست که او نیز از حموی نقل کرده باشد اما با حکم قرآن و اخبار شرعیه و سماواتیه مباین است ، زیرا که حضرت ادریس علیه السلام باسماں بر شد ((وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا)) نص آیه شریفه است پس چگونه میتوان مرقد و مقبره در زمین برای آنحضرت معین نمود .

در بحیره فزونی استرآبادی مسطور است که محمد بن محمد در کتاب نجرة السعادة می فرماید : در زمین مصر موضعی است که اندر وی عجایب بسیار است از جمله بر ساحل رود نیل قبه چند است که هرمان نامند و حضرت ادریس نبی علیه السلام بنیان نهاده چه در حضرتش مکشوف شده بود که جمله جهان را آب فرو گیرد لاجرم جمله جواهر را در آنجا مخفی کرده و این قبه ها را بطلسم پرداخت و اشیاء را از چشم مردمان پنهان ساخت تا از آسیب طوفان آسوده ماند و چنان شد که آن پیغمبر عالی مقدار فرمود :

تا این دوره نیز این بنیان کلان چون کوه گران پاینده و نمایان است و مسافران

صفت آن عمارت را بیان کنند و غرایش را بحديث آورند، شيخ الاسلام شيخ مجد الدين أبوطاهر محمد بن يعقوب فيروز آبادی گفته است : در آنجا قبه های بسیار است بعضی بزرگ و برخی كو چك همه مدور و سرهای آن باریك و بن آنها بسی فراخ و چندان بلندی دارد كه از ابر بر گذشته و هیچيك را دری نیست و هیچ آهنی نتواند سوراخی در آن بیفكند .

و از جمله آن اهرام بروایت دیگری هرمی است كه آنرا بدوع نامند مانند كوهی است پهنای آن یازده سنگ است و هر سنگی بیست گز بود ، در آن زمان كه مأمون بن هارون بملك مصر رفته بود در آنرا بر گشاد در میان آن چاهی بود و در اندرون آن چهار صنفه و جمعی از مردگان برقرار خود خوابیده اما اجساد ایشانرا آسیب حوادث جهان متلاشی و پوسیده نساخته بود.

چنین گویند كه إدريس ایشانرا از قضیه طوفان مخبر ساخته بود لاجرم آن جماعت این اهرام را بنا كردند و در آنجا بماندند و آن مردگان بجمله جوان بودند، گویند : زمین مصر را آن خاصیت است كه آدمی در آنجا بسیار پیر نشود و مرده در آن نپوسد .

راقم حروف گوید : روزگار پیشین بعضی ادویه و اجزاء بر جسد مردگان و فراعنه و سلاطین مصر میزدند كه اجساد ایشانرا نگاه میداشت چنانكه در همین عصر ما در موزه مصر مردگان چند هزار ساله را دارند و اجساد مومین خوانند مع القصه میگوید : این اهرام را نردبان نیست یعنی پله ندارد كه بدستگیری مدارج بر آن عروج دهند .

مأمون بفرمود تا نردبانی بساختند و دستگیری نردبانها بر آن قبه برآمدند و در آن قبه سنگی دیدند بر چهره آدمی، آن سنگ را بر آوردند مأمون بفرمود تا سنگ را بشكستند شخصی مرده از میان سنگ نمودار شد زرهی زر پوشیده و بگوناگون گورها پیوند کرده بر بالین او شمشیری و یكپاره یاقوت سرخ باندازه تخم مرغی بود .

مأمون فرمان کرد گوهریان بهایش را بسنجند باژ ده ساله مملکت مصر را در سنگ بهایش هم سنگی شمردند دیگر خدای بهتر داند ، مردمان یکسره در گرد این گنبدها میگردند و چیزی می یابند و هر کس از طلسم گشایان در آن مواضع پژوهش کند گنجها یا بد ، از جمله از مرویات شیخ مذکور که بچشم دیده بود این بود که فرمود: مردی شیرازی در مصر خبازی مینمود و يك چشم داشت و همواره صحبت ما بیامدی .

روزی از وی پرسیدیم که این چشم ترا چه شد ؟ گفت : روزی بد کتان بودم شخصی بیامد و گفت : باری چند دارم همی خواهم بشهر آرم استرهای خود را آماده نمودم و روی براه نهادیم تا بقبة الهرمان بر سر چاهی رسیدیم که پر از آب بود نسخه بر آورده خواندن گرفت و در آن چاه افکند فوراً آب چاه بخشکید آنگاه بچاه اندر شد و چندان زر بر کشیدیم که چهار خروار شد و در آخر آن توبره كوچك را پر کرده بر آمد و چیزی بر خواند و آب چاه بجوشید و چاه مملو آب گردیدگفت : این توبره زر از آن تو باشد .

پس زرها را بر استرها بار کردیم و روان شدیم چون پاره راه برسپردیم گفت : گرسنه ؟ گفتم : آری ، گفت : بگیر و پاره نان بمن داد چون خوردم بیهوش شدم و بیفتادم پس از يك روز بخویش باز شدم دیدم کلاغ يك چشمم را بر آورده و آندیگر را نیز بر آوردن خواهد ، پس برخاستم و برای خود بیامدم و از آن پس هر چند تفحص حال آن شخص را نمودم بهیچوجه خبری نیافتم .

و نیز می نویسد: دیگری گوید : بعضی بانی این را حضرت إدريس علیه السلام دانسته اند و برخی جان بن جان میدانند که پیش از دوره بشر این عمارت را ایشان کرده اند، و این قول رامحرر اقرب بصحت داند چه موافق نوشته حضرت أمير المؤمنين علیه السلام که بخط مبارکش بزبان عبری بر کتیبه گنبدی که اهرم آن گنبدهاست یافته اند «بنی الجنبد الهرمان و النسر الطایر فی السرطان کتبه علی عمران»، باین اعتبار از بنای آن گنبدها سیزده هزار و پانصد و هشتاد سال تا کنون بر گذشته است .

گویند: صور جمیع اشیاء را در آن نقش کرده اند تا اگر قضیه چون قضیه طوفان واقع شود مردم عالم باز در دانستن و شناختن اشیاء عاجز نشوند چه باز دو سه هزار سال باید بگذرد تا صنایع قدرت الهی بمرور از پرده غیب بمنصه ظهور آید.

میگوید: گفته اند که دو شخص از بزرگ زادگان مصر درویش شده بودند و روزگاری در فقر و فاقه می گذرانیدند و همه روزه بر سر گنبد هرمان می رفتند، یکی روز چند ورق یافتند در آن نوشته بود که قبه کوچک را از طرف شرقی بیست گز بیمایند چون چنان کردند صندوقی پدید آمد قفلی بر آن بود چون قفل را برداشتند قرصی از طلا و کاسه در میانش بود صندوق را رها کردند و آنها را برداشتند:

چون بشهر آمدند طلا را بصراف فروختند و زر گرفتند چون بمنزل آمدند طلا پیش از آنها حاضر شده بود گفتند: مگر صراف سهو کرده باشد جای دیگر فروختند چون بخانه در آمدند طلا را حاضر یافتند دانستند این خاصیت با طلا است لاجرم ایشانرا سامانی بقیاس فراهم آمد.

اما آن کاسه را خاصیت این بود که چون پر آب کردند شراب خالص بیامدی که در مصر نبود، پس در کنار رود نیل خانه بساختند و بخمر فروشی بر آمدند و از جمیع خمر فروشان ارزان تر فروختند از این روی مردم مصر روی بایشان آوردند و زر می گرفتند و از آن کاسه شراب می فروختند تا گاهی که مالی وافر بدست آوردند.

شراب فروشان را برایشان رشک آمد و بتفحص حال ایشان بر آمدند و معلوم کردند این دو برادر هر گز انگور نمی خردند و آلت شراب افکندن ندارند و از همه بیشتر و بهتر می فروشند، تا ایشانرا مکشوف افتاد که آب مصر است که در دست ایشان شراب میشود، و یکی از شراب فروشان بر فراز خانه ایشان بر آمد و مشاهدت نمود که از آب نیل بهر کس دادند شراب شد و از آن کاسه بدادند.

این داستان را در خدمت عزیز مصر معروض داشتند که دو جادوگر در کنار رود نیل نشسته اند و آب می فروشند، عزیز آن دو برادر را احضار کرده گفت: شما ساحرید؟ گفتند: هرگز چنین نیست، گفت: حال خود را با من بازگوئید ایشان

از طریق راستی بیرون نشدند و کاسه و طلا را نزدیک بیاوردند عزیز هر دو را امتحان کرد چنان یافت که عرض کرده بودند .

عزیز گفت : مالی را که حاصل کرده اید از آن شما باشد اما این طلا دزدی مینماید بر ما واجب است که آنرا حبس کنیم تا مردمان از شرش برهند ، و اما کاسه چون در سرکار من شراب بسیار در کار است بمن ببخشید، ایشان بآن امر رضا دادند و دیگر باره بهرمان رفتند تا مگر صندوق را بدست آورند چندانکه پژوهش کردند نشانی نیافتند .

اما غرایب گنبد هرمان بسیار است گویند : گنبدی که اهرم گنبدها یعنی اعظم و اکبر و سال دیده تر از گنبدهای دیگر است مندوم نام دارد طول و عرضش چهار صد در چهار صد گز است ، گویند : در مدت چهار صد و هفتاد سال بیپایانش رسانیدند ، و آنکه کوچکترین گنبدهاست هفتاد سال مدت اتمامش بود بقولی گنبد هرمان هفت گنبد باشد بر گونه پیاز که محیط بر یکدیگر است .

راقم حروف گوید: حکایتی که از جناب آقا سید حسین نایب التولیه مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه پسر مرحوم حاجی سعید کلید دار که از طرف مادر بخاقان خلد مکان فتحعلی شاه قاجار میرسد در چند سال قبل از این شنیدم مؤید این داستان است :

یکی روز در دارالخلافة طهران در حضور جمعی حکایت فرمود که درون گنبد هرمان شدم راهی بس تنگ و تاریک نوشتم گنبدی دیگر در آن گنبد بمثابه سی ذرع ارتفاع نگران شدم که چون سرسره در میان آن بر آورده بودند و از کمال استادی که در پیوند سنگها بیکدیگر کرده بودند چنان می نمود که یک تخته آن گنبد را بر آورده اند و از نهایت صافی و نعومت امکان بالا رفتن نبود .

و نیز فزونی می نویسد : شیخ آذری در غرایب الاثار از معجم البلدان در باب هرمان سخنان عجیب می نویسد از آنجمله گوید :

در مصر قلعه ایست که طول آن چهار صد آرش پهنایش چهار صد آرش و بنایش

از آبگینه و مرمر و رخام و سرب و پی و سریشم بر هم ریخته شده است هر سنگی از آن ده ارش است چنانکه گوئی يك لخت کوهی است ، و بر هر سنگی نقوش بسیار از علوم غریبه مثال شعر و شعبده و جز آن و بر هر سنگی صورت عقابی که بخواهد پریدن گیرد و اگر هزار سنگی مثلا در دهان عقابی افکنند فرورود و دیگر هرگز بیرون نیاید .

و گنبدی است کوچک که از درونش بادی بیرون می آید که مردم را از دخول مانع است و در برجهای گوشه آن گنبد نوشته اند : پادشاه کسی است در روی زمین که یک گنبد از این گنبدها را خراب نماید .

گفته اند : مأمون الرشید مبلغها خرج کرد تا مگر ده ارش از آن گنبد را خراب نماید نتوانست ، گویند : دیوان و پریان بر آن عمارت استیلا دارند ، شخصی شرط کرد که در دهن یکی از آن شیرها برود تا سه روز بماند چون برفت روز آخر شخص دیگر سر از دهن شیر بر آورد و چیزی گفت که زبانش را نفهمیدند و غایب شد .

گویند : گنبد هرمان دو طوفان دیده : یکی آتش و یکی آب ، طوفان آتش مکلس و طوفان آبش مصمت یعنی میان پر و غیر مجوف ساخت و طوفان بادو خاک مانده است تا چه کند ، گویند : ارسطاطاليس قنبدیلی از نارنج بساخت و چراغی در میانش بگذاشت و در آنجا رفت و صورتها از حیوانات از مورچه و غیره مقسوم کرده بر برج آسمان بدید و هر يك را گفته بود که طالع وی در فلان برج است و اسکندر بر آن عزیمت شد که بعد از تسخیر جهان ویرانش نماید قدرت نیافت با خود گفت : مگر این گنبد بیرون از چهار عنصر است .

و در زمان أحمد بن طولون جمعی در قبه بزرگی هرمان اندر شدند چاهی از آبگینه رنگارنگ بدیدند و شخصی را از روی طمع پیشتر فرستادند ناگاه از آن مکان شخصی بیرون آمد برهنه و خندان گفت : از این بر افزون مکوشید که مفید نیست چون این حکایت با بن طولون پیوست مردم را از داخل شدن بآن گنبدها مانع شد .

یکی از شیوخ مصر که زبان و خط یونانی میدانست از پاره مواضع هرمان قراءت نمود که از زمان بنای هرمان تا هنگام ظهور میامن دستور محمدی صلی الله علیه و آله هفتاد هزار سال است .

و نیز نوشته اند : از عجایب مصر هرمان المحادیات است و آن سه گنبد است و هر یکی از این سه گنبد مبنی است بر سنگهای بزرگی مربع مخروطی و ارتفاع عمود آن سیصد و هفتاد گز است و محیط است بر آن چهار سطح مثلث متساوی الضلع هر ضلع از آن چهار صد و شصت ذرع باشد و با وجود ارتفاع و تعظم از باد سخت و زلزله متأثر نمیشود ، و بر یکی از این هرمان بخط مسنداتی که مذکور شد مسطور است : هر سنگی که در هرمان موضوع است طول آن چهارصد گز و عرض آن چهارصد گز است .

راقم حروف گوید : گویا مقصود طول و عرض هرمان باشد که بان اشارت رفت سهوا سنگی را نوشته اند ، زیرا که در هیچ کوهی از جبال بزرگ جهان سنگی باین طول و عرض یاد نکرده اند ، و البته سنگی باین درازی و پهنا کمتر از بیست ذرع قطر نتواند داشت اگر کمتر باشد جنبش آن موجب تلاشی آن خواهد شد و چنین سنگ اگر آفریده شده حرکتش از قدرت آفریدگان خارج است و در حدود مصر کوه و سنگ یافت نمیشود مگر از فرسنگهای بسیار آنهم نه يك سنگ و نه ده و نه صد بلکه هزارها .

بالجمله میگوید : در مصر در قبری از قبور پیشینیان صحیفه یافتند و خطی بر آن نگاشته بودند که تمامت مردمان از قراءتش عاجز ماندند تا پیری یکصد و پنجاه ساله در دیر قلمون یافتند وی آن خط را توانست بخواند .

مضمون آن این بود که ما از نجوم دلیل گرفتیم که آفتی از آسمان فرود آید و از زمین نیز بیرون شود که فساد اهل زمین در آن است و اسباب انقطاع گیاه و جانداران است چون ما را یقین گردید بخدمت پادشاه خود سور بن سهلوق عرضه داشتیم تا برای خود و فرزندانش دخمه بسازد تا از آفت زمینی و آسمانی آسوده

بماند و اعضای ایشان از هم نپاشد .

پادشاه هرم شرقی را از بهر خود بساخت و هرم غربی را برای برادرش هوجیب بنیان کرد و بر دیوارهای آن نوشتیم که البته آن آفت با قطار عالم خواهد رسید و این حال در اول نزول قلب الأسد بأول دقیقه رأس السرطان باشد و شرح کواکب و بیان در جهها که در آنوقت هر يك در چه درجه باشند رقم کرده اند و این اهرام را هر یکی دری ساخته اند از روی زمین .

و نیز گوید : شخصی در مصر طلسم گشائی یافته بود یکی از سالها بدانسوی رفت پیش گنبد بزرگ چاهی دید که هر کس نظر در آنچاه افکندی صد هزارها مار و اژدها در نظرش در آمدی آن طلسم گشای را بچاه افکند بجمله ناپدید شدند .

آنگاه با ده تن از خاصان خود بدرون چاه برفت راهی بنظر در آمد از آن راه برفتند تا بشیب گنبد بزرگی رسیدند چهار صفه در نهایت بزرگی بدیدند و بر هر صفه ده خم زرین پر از زرسرخ و بر خمی طبقی مملو از جواهر و شیری از طلا بر آن نموده بنوعی که اگر دست بسوی شیرها بردندی دستش را بر بودندی، و بر صفه چندان جواهر ریخته بود که مگر خدای حد و عدش را بدانست لکن هیچکس نتوانست یکی را در تصرف در آورد .

چون برگشتند فراشی با ایشان همراه بود از همه عقب بماند یکی از آن جواهر را بدهان افکند آن نه تن بسلامت بیرون آمدند هر چند او را بجستند نیافتند چون نیک بنگریدند شکافی در دیوار ظاهر شد و سر بریده آن مرد را بیرون انداختند و دیگر باره دیوار بهم بر آمد و نیز طلسمات دیگر هم در آنجا پدید شد که سخت عجیب و غریب بود و دیوار آن گنبدها را از سنگ تراشیده بودند و هیچ چیز بر آن کارگر نمی شد.

و نیز نوشته اند که هارون در زمان خلافتش سفر مصر کرد و بگنبد هرمان گذر کرد چون آن عمارت را بدید فرمود تیشه ها و آلات دیوار سفتن بیاوردند و بر سر آنها الماس نصب کرده استادان چابک دست ماهر پس از سختیهای بسیار

سوراخی بان گنبد در افکندند و بدرون عمارت نرسیدند و چنان ظاهر شد که بر سر گوری رسیدند و پاره از زر سرخ یافتند چون حساب کردند موافق همان مبلغ که خرج کرده بودند بی کم و زیاد بود دانستند که این خود اشارتی است لاجرم دست از آن کار برداشتند .

و در تواریخ معتبره مذکور است که چون اخنوخ بن بارد بن ماهلایل بن قینان بن أنوش بن شیث بن آدم علیه السلام که آن حضرت را بواسطه کثرت تدریس و مواظبت سنت إدیس لقب دادند و المثلث بالنعمة و المثلث بالحكمة و نیز اوریای ثالث و همچنین هر مس و هر مس الاکبر و هر مس الهرامسه خوانند و تولدش در ارض منف از دیار مصریه هشتصد و دوازده سال قبل از تولد حضرت نوح علیه السلام و مقدار عمرش هشتصد و شصت و پنج سال و عروجش بسماوات پانصد و چهل و هفت سال قبل از واقعه طوفان بود.

و چون آنحضرت بعلم نبوت از طغیان طوفان نوح و ویرانی جهان و هر گونه اثر و نشان با خبر و قدرت سلطنت را با معرفت نبوت و حکمت أنباز داشت فرمان کرد تا در طرف غربی مصر بنیان هرمان نهادند و از علوم طب و نجوم و غیرها در آن ثبت کردند تا از طغیان طوفان مصون بماند .

و آن دو بنای عظیم مخروط الشكل متمثل بر چهار مثلث است که هر ضلعی با ضلعی چهار صد ذراع مسافت دارد و ارتفاع هر یک نیز چهار صد ذراع است و آن بنیان را در شش ماه بپایان برده فرمان کرد تا بر آن نوشتند :

«قل لمن يأتي بعدنا يهدمها في ستمائة عام وقد بنيتها في ستة أشهر و الهدم أيسر من البنیان و كسوناها المديباج و ليكسهما الحصير و الحصير أيسر من المديباج».

با کسانی که پس از ما بجهان آیند بگو این بنای مشید را اگر توانند در ششصد سال مدت از پای در آورند و حال اینکه ما در شش ماه بر پای داشتیم و ویران کردن از ساختن آسان تر است و ما این بنیان کلان را با دیبا پوشش ساختیم اگر میتوانند با بوریا بپوشانند با اینکه حصیر از دیبا سهل تر است ، و پس از واقعه طوفان

بعضی از فراعنه مصر برای دخمه و مقبره خود از آنگونه اهرام بر آوردند چنانکه هجده هرم در زمین مصر بنیان شد، و یوسف صدیق در بعضی از آن اهرام گندم منبر فرمود لکن هیچیک از ابنیه را بار تفاع و استحکام هرمان ادریس بر نیاوردند .

بالجمله بعضی از جهاندیدگان آن مکان را دیده اند و بتفصیلی نگاشته اند میرزا حسن خان کاتب اسرار که سیدی جلیل و از اهل آذربایجان و در خدمت مرحوم حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله سپهسالار اعظم پسر مرحوم میرزا نبی خان قزوینی امیر دیوان والی فارس میگذرانید و زمانی که آن مرحوم بسفارت کبرای دولت علیه ایران در اسلامبول پای تخت مملکت روم روزگار میشمرد آقا میرزا سید حسن خان با آن مرحوم ملازم و کاتب اسرار بود و بعد از آمدن مشیرالدوله بدار الخلافه طهران و بوزارت امور خارجه دولت علیه و سپهسالاری و صدارت اعظم نیز نایل گردید در خدمت آن مرحوم حضور و با این بنده حقیر بمناسبت اینکه در وزارت امور دول خارجه مشغول خدمت بودم ارتباط کامل داشتند و یکی از سادات صفوت آیات پسندیده اخلاق جهاندیده مجرب روزگار بودند شرح مسافرت خود را بگنبد هرمان بدین گونه رقم کرده بمن دادند و صورت آن این است .

در این زمان در مملکت مصر شهری مشهور است که موسوم بکرد است ، و در . طرف غربی آن شهر بمسافت دومیل راه رودخانه واقع است و هشت میل دور تر از رودخانه مزبور بیابانی است که بهیچوجه آبادی در آن نیست و در آنجا قریب هفتاد گنبد بر پای است که جملگی را بیک نهج بنا کرده اند ، و از این جمله چهار گنبد از سایر گنبدها نزدیک تر و معروف تر است و اینها را گنبد گیجه نامند .

و از این چهار گنبد سه گنبد از حیث عمارت و ارتفاع ممتاز است و از این سه گنبدیک گنبد از همه بلندتر میباشد ، و تفصیل آن از قراری که تعیین کرده اند باینگونه است : از روی زمین قریب دوازده ذراع ایرانی بالاتر دکته مربعی ساخته اند که هر طرف آن هشتصد و چهل و شش پا که عبارت از دوپست و پا نزده ذرع باشد هست

و ارتفاع آن از زمین تا سر گنبد یکصد و هفتاد و پنج ذرع است و تا آخرش مربع ساخته شده است، و بر حسب بر آورد و تخمین قریب یکصد هزار استاد و عمده تامدت بیست سال در عمارت آن کار کرده اند.

و دویست و شش پله بسیار کوچک دارد که بایستی در نهایت احتیاط بالا رفت و مسافت پائین پله ها بیک اندازه نیست بلکه از یک ذرع گرفته تا بیک چاریک میرسد.

عرض بام گنبد و طول آن نیز دو ذرع است اما از ابتدای بنای آن کمتر بود از آن بعد که بعضی سنگهای بالای آنرا برداشته اند با این عرض و طول رسیده است در میان گنبد اطاقهای بسیار بزرگ و کوچک میباشد و در های این اطاقها بسیار کوتاه است که بدون زحمت نمی توان داخل شد.

و در وسط گنبد یک قبر است سایر گنبدها هم بهمین طور است اما کوچک ترا و در نزدیک چهار گنبد بت بسیار بزرگی از سنگ ساخته اند که صورتش مانند ز و بقیه اندامش بهیکل شیر است و بر چهارپا ایستاده طول آن از سر تا بدم قریب سی ذرع و ارتفاعش از پای او تا پشتش بیست ذرع است.

و بعضی از اشخاص که با بصیرت بودند و آنجا را سیاحت کرده اند بدینگونه نگارش داده اند که گنبد هرمان بقدر یکساعت و نیم مسافت از شهر مصر خار و آنطرف رودنیل واقع است محلی است ریگ زار و خالی از آب و اشجار در هنگام طغیان رودنیل زراعت آن حول و حوش را آب میرساند، و طول هر ضلع از اضلاع آن گنبد سیصد قدم است.

ارتفاعش قریب دویست ذرع، زیرا که اکنون که از سطح زمین تا کله زمین دویست پارچه سنگ بلکه بیشتر بر روی هم بر نهاده اند و شمرده میشود قطر هر یک سنگ پاره از یک ذرع کمتر و برخی از یک ذرع بیشتر است و یک پارچه سنگی که در کله این هرم انداخته اند هشت ذرع در هشت ذرع است. 1.

وضع و بنای هر دو هرم بطریقی است که خط نصف النهار عمود است

بر دو ضلع شمالی و جنوبی، و خط مشرق و مغرب عمود است بضلع مشرقی و مغربی سطوح هر يك موازی دیگری است «کل لنظیره»
درب این هرم بزرگی اکنون باز است لکن چنان معلوم میشود که از اول باز نبوده است بلکه بعد از مدتی از روی کتب قدیمه در را پیدا
کرده باز کرده اند .

این هرم در سطح مثلثی میباشد که رو بنقطه شمال است از این در که در وسط گنبد است در هنگام دخول با ندرن قریب پنجاه قدم سرازیر
باید رفت ، سقفش از سنگ بزرگی پوشیده شده و بطوری پست است که نشسته باید رفت ، پس از آن از سمت دست راست که بسوی بالا
میروند یکصد و پنجاه قدم میشود که نصف این مسافت سقفش مثل راه نخستین پست و نصف دیگرش خیلی بلند است .

در وقت دخول باندرن از در مزبور حکما باید چراغ یا مشعل باشد چنان ظلمت و تاریکی دارد که يك قدم بدون روشنائی نمی توان
برداشت ، زیرا که از هیچ طرف این گنبد منفذ و روشنائی در کار نیست ، بعد از آن بقدر یکصد و پنجاه قدم سر بالائی که مذکور شد
بمحل می رسد که قریب بیست قدم صاف و مسطح است یعنی نه بلند و نه پست است .

از اینجا وارد اطاق اولی میشود و طول آن هجده قدم و عرض آن نه قدم است ، ارتفاع اطاق خیلی است ، در يك گوشه این اطاق قبری است
که طول آن چهار قدم و عرضش دو قدم ، و ارتفاعش يك ذرع و يك چاریك و هر قدم عبارت از طول يك پا و مسافت بین قدمین است ، بعضی
راهها و معبرها در میان گنبد است که بآن رفتن مشکل است و معلوم نیست بکجا می رود، و تاریخ این بنا را تا این عصر علی التحقیق
ندانسته اند .

و در این بنای مذکور مقابر و اماکنی است که معلوم نیست کیستند و چیستند و خطوط آن نیز خوانده نمیشود ، بعضی از آن خطوط که
ترکیب مرغ و طیور است بیرون آورده در عتیق خانه مصر گذاشته اند ، از این طور گنبدهای مزبور از محله جیزه که محاذی مصر عتیق
است در کنار وادی نیل تا بمحل صعید قریب سی عدد میشود که بعضی از سنگ و بعضی از آجر است .

از همه بزرگتر این دو گنبدی است که در مقابل جیزه واقع شده است که یکی از آندیگر نیز بزرگتر است و از عجایب و غرایب روی زمین شمرده میشود و چنین آثار بزرگی بر هنرمندی و قدرت بنی نوع انسان دلیلی روشن و حجتی مبرهن است ، نزدیک این گنبد باند فاصله سنگی است بسیار بزرگ و مدور که صورت شخصی را بر آن حجاری کرده اند ، و آن سنگ را أبو الهول می نامند، زیرا که صورتی بس مهیب و با صلابت است .

بعضی راگمان چنان است که صورت فرعون است ، و برخی را عقیدت بر آن است که این طلسم است باین معنی که ریگ شهر مصر را فرونگیرد.

صاحب ریاض روایت میکند که ابوالحسن خمارویه بن أحمد بن طولون حکمران مصر خواست تا گنبد هرمان را ویران نماید و گنجی که در آن نهفته است برگردد چند هزار عمه برای انجام آن امر مأمور ساخت و کاری از پیش نبردند سرانجام تخته سنگی از مرمر یافتند که در آن نقش و خطی بود هیچکس نتوانست قراءت نماید ، گفتند : کشیشی در حبش است که سیصد و شصت سال بروزگار بر شمرده شاید بتواند خطوط یونانی را بخواند .

از حاکم حبش بخواستند گفت : این مرد را توانائی جنبش نیست ، سنگ را بحبش بردند آن مرد بعربی ترجمه کرد حاصلش این بود: ریان بن دوسع پدر پادشاه مصر که معاصر حضرت یوسف پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بود . و عزیز هفتصد سال و ریان هزار سال و دوسع سه هزار سال عمر کرده نوشته است که:

خواستم سرچشمه رود نیل را بدانم با جمعی کثیر از مصر بیرون شدم و چند سال سیاحت کردم تا ببحر محیط رفتم دیدم نیل مصر دنیا را قطع میکند از رفقایم بسیاری بمردند و آخر الأمر باز گردیدم و این هرمان را بساختم و گنجها در آن دفن کردم و بمروور دهور این بنا ویران نخواهد شد ، و این دو بیت در آن سنگ بود که بعربی ترجمه کرده اند:

و يفتح أفعالي و يبدي عجائبي *** ولي لربي آخر الدهرينجم

با كناف بيت الله ييدو اموره *** و لابد أن يعلو و يسمو به السم

از این شعر چنان میرسد که از اخبار آخر الزمان و ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله نشان میدهد چنانکه بر متتبع پوشیده نیست ، و اگر بگوئیم حضرت خاتم الأنبياء صلوات الله علیه را اراده کرده است با کلمه ولی آخرالدهر توافقی کامل ندارد ، والعلم عند الله تعالی .

در کتاب بدایع الزهور مسطور است که قضاعی گفته است : از عجایب مصر آن صنمی است که نزدیک هرمان است در جیزه و موسوم است به هویة و معروف بآبی الهول است نزد اهالی مصر بعضی گفته اند طلسمی است برای دفع ریگ تا مردم جیزه را بزیر نسیارد ، و بعضی گفته اند : این صنم از سنگ اسوان است غیر از سرش چیزی پیدا نیست و بقیه آن مدفون است در ریگ، گفته اند : طولش هفتاد ذراع است و در چهره اش روغنی بکار برده اند که دارای در خش و رونق است گویا خندان و در حال تبسم است و در برابرش بتی دیگر است مانند او در مصر نزدیک قصر الشمع که از صوان مانع است .

صوان بر وزن شداد نوعی از سنگ است ، گفته اند : این صنم نیز طلسمی است که آب یعنی طغیان آب را از مصر باز میدارد ، و هر یک از این دو صنم روی بمشرق دارد و صنم روی به مشرق دارد و قصر الشمع تا سال هفتصد و یازدهم هجری برجای بود و ملک الناصر محمد ابن قلاوون آن را ببرید و از سنگ آن آستانه ها و ستونها در مسجد جدیدی که در کنار دریای نیل بساخت بکار برد و از این بت اثری باقی نیست ، أما أبو الهول تا این روز که بدان اندریم باقی و نزد اهرام موجود است .

در بحیره فزونی مذکور است که در یکی از صفة های آن گنبدها صورت بتی نموده اند که أبو الهولش نامند و کسی را تاب دیدن آن نیست ، و در زیر آن چاهی است که بسی گنجها در آن پنهان است .

در جام جم مذکور است : در نزدیکی این اهرام سنگی عجیب و بزرگ سفینکس

است که الان بیشتر آن در ریگ است و از ابصار ناپدیدار و کله او با قدری از پشتش هویدا و ارتفاع کله اش تخمیناً بیست و هفت فوت بالای رنگی است و بلندی چانه اش که پیموده شده ده فوت و شش اینج است و تمام درازی رؤیت و صورت این هیكل عجیب هجده فوت است .

و این چهره غول آسا از کمر ببالا- صورت زنی است که چهار دست و پای او مثل حیوان است که بر زمین گسترده شده است از چنگال دست او تا بدن او که بر زمین پهن است پنجاه فوت است و این صورت عجیب از یک پارچه سنگی است .

و نیز می نویسد : از آثار نامدار کهن که در نزدیکی الکسندریه میباشد این دو هرم است که از یکپارچه سنگ است که آنها را کلوپطرس نیدلس گویند یعنی سواتها کلتوپطره که در آن دوستون خطوط و رموز قدیمه اهل مصر محکوک است و دیگری پاپیس یعنی ستون پاپیس است و دیگری برج فرس است و کلتوپطرس نیدلس تخمیناً شصت فوت ارتفاع دارد و هر یکی از یکپارچه سنگی است و قاعده هر کدام هفت فوت مربع است.

راقم حروف گوید: این خبر از يك پارچه سنگ که در این دو مقام مرقوم شد با عقل و نقل مخالف است ، و می نویسد : مناره پاسبان که در جزیره فرس برای هدایت ملا حان که باسکندریه میروند ساخته بودند و یکی از بناهای هفت گانه عجیب جهان میشمردند چهارصد فوت ارتفاع داشت ، و این برج را جماعت ترك خراب کردند و در جای آن برج مربعی بنا نهادند که اکنون بآن برج جماعت کشتی با نان هدایت جسته به هر بور اسکندریه داخل میشوند .

راقم حروف گوید : در چهارصد فوت ارتفاع بی تأمل نشاید بود و چهارصد فوت عبارت از یکصد و بیست ذرع است و با این حال ارتفاعی که شصت فوت باشد چه غرابتی دارد.

و نیز در جام جم می نویسد : أما أهرامی که در جیزه است اهل اروپا پیر میداس آف ایچیت نامند از بناهای عجیب و غریب است که از عجایب هفتگانه

شمارند و میگویند: بنای آن يك هزار و پانصد سال قبل از عیسی علیه السلام است و عدد آنها سه است بزرگترین آنها که در نزدیکی جیزه است چهار صد و شصت و يك فوت ارتفاع آن است، و در کله آنها سطح مربعی است که هر ضلع آن سی و دو فوت است و پهنای قاعده آن از هر طرف هفتصد و چهل و شش فوت است، و صخره های بزرگ بالای یکدیگر بکار برده اند و چنان وصل نموده اند که عقل و چشم خیره میگردد.

و بعضی اهرام را چهار میدانند که چهارمی آن هماسفینکس است و در این اهرام تا بوت مردگان را می نهادند، و در این گنبدها چندین غار و سردابها تعبیه کرده اند و اجساد أموات را با ادویه انباشته و مومیائی مالیده در آنجا می گذاشتند و از این قبیل اجساد در میان تابوتها در زیر طاق نماهای مزبور یافته اند که جمله را سراپا گذاشته بودند تخمین چهار هزار سال از زمان آن پایان رفته است و در تمام این سالیان در از هیچ عیبی در آن راه نکرده است معذلك حقیقت آن بر کسی درست معلوم نیست.

در حبيب السیر مسطور است: در بیابان صعید مصر مغاره ها باشد که مردگان را در آنجا افکنده اند، و امواتی که از نوع انسان است از کتانهای سبز کفن کرده اند و با ادویه بیالوده اند که پاره و پوسیده نمی شود، نوبتی کفن جاریه را از تنش باز کردند اصلا در اندام آن مرده تغییری راه نیافته بود و اثر حنا بدست و پایش اندر بود، گفته اند: مومیائی مصر که بهترین مومیائها است از آن حاصل شود.

و نیز می نویسد: در حدود مصر بجانب مغرب ریگی روان میباشد در ازمنه سابقه بطلسم مردی از سنگ رخام بر آورده اند در نهایت مهابت و از روی افسون راه را چنان مسدود کرده اند که ریگ روان از آن موضع تجاوز نمیتواند نمود تا بآبادانی زیان برساند، و هیبت آن مجسمه با اندازه ایست که آنرا أبو الهول خوانند.

ابن خلکان در ذیل احوال ابي محمد ربیع بن سلیمان بن داود مصری جیزی چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب یاد کرده ایم می گوید: جیزه شهری کوچک است در برابر مصر پهنای رود نیل در میان مصر و جیزه فاصله است و اهرام در عمل

آنجا و نزدیک بان و از ابنیه عجیبه جهان است .

بعضی از حکماء گفته اند : هیچ بنیانی بر پهنه زمین نیست جز اینکه دیده ام از گزند روز و شب بر آن گریان میگردد مگر هر مین که از این دو بر لیل و نهار مرثیه نمایم و بگریم ، کنایت از اینکه بناهای عالم هر چند بکمال استحکام و دوام کامیاب باشد حوادث لیل و نهار در آخرکارش از بیخ و بن برافکند و نشانی از آثارش بر جای نگذارد .

لکن هرمان را آن سختی و استحکام بیرون از اندازه وهم و گمان در بنیان است که حوادث حدثان تا پایان جهان رخنه در ارکان و تزلزلی در اعیان و غباری بر دامان نیفکند و آخرالامر برزوال روز و شب از بقای آنها بایستی مرثیه سرای باشم و روز و شب و هور و ماه را انقراض برسد و این دو بنای استوار بر پای بماند و گرد انقراض بر چهره استقرارش راه نیابد، و أبو الطیب متنبی شاعر مشهور این شعر در باب هرمان گوید :

این الذی الهرمان من بنیانه *** ما قومه ما یومه ما المصرع ؟

تتخلف الاثار عن أصحابها *** حینا و یدرکه الفناء فنتبع

راقم حروف گوید : این شعر از جمله قصیده ایست که أبو الطیب أحمد بن حسین کندی کوفی معروف بمتنبی شاعر نامدار فصیح بلاغت آثار در مرثیه ابی شجاع فاتک کبیر رومی بزرگترین غلامان ابن طغج بعد از خروج از مصر و هجای کافور اخشیدی که شرح حال همه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مشهور است انشاء کرد و مطلع آن این است :

الحزن یقلق و التجمل یردع *** و الدمع بینهما عصی طبع

یتنازعان دموع عین مسهد *** هذا یجیء بها و هذا یرجع

کجا است آن مردی مردانه و همیمی فرزانه که بنیانی چون هرمان در پهنه جهان تا پایان زمان بیادگار بگذاشت چه شدند آن قوم و اقارب او و بوستان و دوستان و روز و روزگار مسرت آثار و خوابگاه وهم خوابگان چون خورشید و ماه و محافل

ص: 118

عیش و طرب و مجالس شادی و نشاط او همانا آثار و علامات و ابنيه که نشانش در جهان باقی است از صاحبان و بانیان خودیک چند روزگاری حدیث مینماید و اسباب تذکره اولی الابصار و عبرت اهل اعتبار میشود لکن سرانجام دستخوش عواصف فنا و زلازل انمحاء و حوادث ارض و سماء و پای کوب قوارع بلایا و نوازل منایا می گردد و با صاحبان فرسوده خود پیموده و بی نام و نشان میشود .

بعضی گمان برده اند که اهرام موجود در مصر قبور ملوک عظام و عظام سلاطین عظیم لیالی و ایام است که همی خواستند چنانکه در زمان زندگی در مراتب عظمت و ابهت و شوکت از سایر سلاطین روزگار برگزیدگی و سرافرازی داشته اند بعد از مردن نیز آثار و خوابگاهشان برتری داشته باشد و در تطاول دهور و تراخی عصور نام و نشان ایشان در انظار نزدیک و دور مذکور و مشهور باشد .

بعضی گفته اند : بانی هرمان سوریه است چه در خواب چنان دید که آفتی از آسمان فرود شد که طوفان بود لاجرم این بنیان را در مدت شش ماه بپایان رسانید و آن کلمات مسطوره را «قل لمن یأتی بعدنا» الی آخرها در آنجا رقم کرده، این خلکان گوید : و بالجملة الأمر فیها عجیب جدا.

و نیز نوشته اند : هرمان بتحقیق اغلب سیاحان دقیق قریب دو یست ذراع ارتفاع دارد و تمامت از سنگی است و هشت میل بالای رود نیل است و از غریب این است که در اطراف آن از هر سوی تا چندین فرسنگ سنگهای بزرگی پدیدار نمی شود و خدای تعالی دانا است که با چه اسباب و از چه نقاط آورده و با چه اجزاء بالا برده اند که در این مدت زمان از آفات زمین و آسمان آسوده مانده و از چشم زخم حوادث متواتره و نهیب نوازل متنازله آسیبی در نشیب و گزندگی در فراز نیافته .

و از همه شگفت تر آن است که بر فراز گنبد برای پوشیدن و بهم آوردن سوراخ دهنه بالای طاق گنبد یکپاره سنگی افکنده اند که هشت ذرع در هشت ذرع است و البته چنین سنگی باین طول و عرض را کمتر از دو ذرع قطر نشاید بود و هیچ معلوم نیست که چنین سنگ وزین را که شاید صد هزار من وزن آن باشد با کدام

در این عصر همایون که علوم و صنایع و فنون کثیره خصوصاً در ممالک اروپا باندازه ترقی کرده است که پیک خرد را در طی آن حالت تحیر دست می‌دهد کیفیت بالا بردن این سنگ و حمل کردن آنرا از اماکن بعیده و همچنین حمل سایر احجار عظیمه باین مکان موجب حیرت نفوس و عقول است.

در تاریخ اخبار الأول إسحاقی مسطور است که : در آن هنگام که مأمون عباسی چنانکه مذکور شد در دویت و هفدهم هجری بمصر آمد و امور مصر را در تحت انتظام بداشت خواست تا بر حقیقت هرمان آگاه شود و ثلمه بزرگی از هرم را بر گشود تا به بیست ذراع رسید نهانخانه بدید که در آنجا طلای مسکوک بود وزن هر دیناری دو اوقیه از اوراقی عهد ما بود و آنجمله هزار دینار بود .

جوهری در صحاح اللغة میگوید : اوقیه چهل درهم میباشد و در ازمنه سابقه نیز بر این وزن بوده است اما امروز موافق متعارف بودن میان مردمان و تقدیر جماعت اطباء ، اوقیه باندازه يك استار و دو ثلث آن میباشد و استارده درم سنگ و در بعضی مواضع شش درم و نیم درم سنگی است و بر حسب مواضع مختلف میشود .

بالجمله مأمون از جودت و حسن حمرت و پاکی و لطافت آن طلا در عجب شد و گفت : مبلغ مخارجی را که در این ثلمه ورخته افکندن بکار برده اند بمن باز نمایند چون معلوم ساختند و مقدارش را بعرض مأمون رسانیدند مقابل همان طلای مضروب بود که در یافتند هیچ کم و زیاد نداشت ، مأمون از مشاهدت این حال بسی شگفتی گرفت و گفت : همانا این گروه پیشین روزگار بمنزلت و مقامی بر شده اند که ما را امکان ادراک آن و امثال آن نیست .

میگوید : استاد ابراهیم بن وصیف در اخبار مصر می نویسد : سوری یکی از پادشاهان مصر قبل از طوفان همان کس باشد که هر مین عظیمین منسوب بشد ادبن عاد را بساخت و سبب این بنا این بود که سیصد سال قبل از واقعه طوفان در خواب دید که زمین اهل خودش را منقلب ساخت و مردمان هر گروهی بجانبی فرازهمی کردند

و ستارگان فروریختند و پاره بر پاره با صداهای هولناک تصادم کردند ، از این خواب بوحشت اندر شد و با هیچکس در میان نگذاشت و بدانست که بزودی امری بزرگ حادث می شود.

و بعد از روزی چند دیگر باره بخواب دید که ستارگان ثابت در صورت مرغهای سفید بر زمین فرود آمدند گفتمی مردمان را میر بودند و ایشان را در میان دو کوه عظیم فرو می افکندند و گویا ستارگان فروزنده تاریک و مکسوف گردیدند ، سویرید از این خواب هایل هولناک و خائف برخاست و در این هنگام ساختن اهرام پرداخت .

و چون شروع بساختن نهاد از نخست بفرمود تا به تهیه ستونهای بزرگ و استخدام رصاص از زمین مغرب و حاضر ساختن سنگهای بزرگی از ناحیه اسوان پرداختند و اساس و پی های اهرام ثلاثه شرقی و غربی و ملون را بر نهادند و این پی ها بجمله از این گونه سنگهای سخت عظیم جسیم پایدار بود . و سنگهای صاف هموار بزرگ را بر زمین مینهادند و سوراخها در آنها میکردند و در میان آنها قضیبی از آهن که سوراخ داشت بر پای میداشتند آنگاه سنگی پهن باندازه سنگی زیرین که محاذی سوراخ سنگ زیرین سوراخ داشت بر روی سنگ نخستین میگذاشتند و آن قضیب آهنین را از آن میگذرانیدند پس از آن سرب را میگذاختند و در آن قضیب مثقوب میریختند که در اطراف سنگ بود و آن دوسنگ باهم یکی میشد .

و بر این گونه همی بر کشیدند تا بآن مقدار که ارتفاعش را خواستند برسید و در حقیقت چنان می شد که آن بنیان از اساس و پی و پایه تا بکله آن از یک قطعه باشد ، و ارتفاع هر یک از این سه هرم را صد ذراع بذراع ملکی قرار دادند و ذراع ملکی باندازه پنج ذراع کنونی ما میباشد ؛ راقم حروف گوید : چنان می نماید که مردم آن زمان عموماً از عموم مردم این عصرها بلندتر و عظیم تر بوده اند ؛ بالجمله طول هر یک از آن اهرام از جمیع جهاتش یکصد ذراع بذراع عمل بود ، و چون از بنای آن فراغت یافتند پوشش آنها از پائین تا بالایش را از دیبای رنگارنگی نموده بعضی ایشان این شعر بگفت : ندار

بعينيك هل أبصرت اعجب منظر *** على طول ما أبصرت من هر می مصر

أنافا با كناف السماء و أشرفا *** على الجو إشراف الاسماك على النسر

مردم قبط در کتب خود می نویسند که : بر این اهرام کتابتی بزبان یونانی منقوش است که تفسیر آن بزبان عربی این است : منم سورید پادشاه ساختم این بنا را در فلان و فلان زمان در مدت شش سال ، پس هر کس بعد از من می آید و گمان میکند او نیز پادشاهی است مانند من ، پس خراب کند این بنیان را در مدت ششصد سال و میداند که ویران کردن از ساختن آسان تر است ، و من پوشانیدم این بنا را گاهی که پایان رسید از دیبا پس بپوشاند آنرا از حصیرها.

ابن خلکان در ذیل روایت مسطور میگوید : چون مأمون بمصر رسید فرمان کرد تا یکی از این دو هرم را سوراخ کنند ، جمعی بفرمان او مشغول شدند و بعد از رنجهای بی کران و مشقتهای بی پایان سوراخی نمودند و در داخل آن پله ها و راههای خوفناک بدیدند که سلوک در آن بسی دشوار و ناهموار بود و در اعلاى آن خانه مکعب که طول هر ضلعی از اضلاعش هشت ذرع و در میانش حوضی از سنگ سخت صوان مطبق بود چون رویش را بر گشودند جز عظام رمیم و استخوانهای پوسیده که زمانهای دیر باز و سالهای دراز بر آن بر گذشته بود چیزی نیافتند.

این وقت مأمون فرمان کرد که از سوراخ کردن جای دیگر دست داشتند و تصرفی در آن استخوانها نمایند ، و بعضی بر آن هستند که مخارجی بر آن رفته است و زحمتی که وارد شد سخت عظیم بود ، و نیز نوشته اند که از آن شکافی که در عهد مأمون شده بود بعضی قبرها در آنجا یافته اند .

أبوریحان در کتاب آثار الباقیه رقم کرده است که : مردم فرس و عامه مجوس وقعه طوفان را با بهره منکرند و بر آن عقیدت هستند که از زمان کیومرث گلشاه که بعقیدت ایشان انسان اول است یکسره سلطنت در میان ایشان متصلآ بدون انفصال استقرار داشته است ، مردم هند و چین و پاره از مردم مشرق زمین با ایشان بريك اعتقاد هستند ، و پاره از فارسیان برواقعه طوفان اقرار دارند لکن

نه بان صورت که مسلمانان معتقد میباشند بلکه گویند: این قضیه در زمان سلطنت طهمورث در شام و مغرب زمین روی داده و تمامت آبادانیهای جهان را نسپرد و جز گروهی اندک در گرداب هلاکت پاغوش نیافتند و از پشته حلوان تجاوز نمود و زمین مشرق را فرو نگرفت.

و میگویند: چون حکمای مغرب زمین بدانش خودشان از واقعه طوفان چیزی فهم کردند و مردمانرا آگاهی دادند و بترسانیدند آن جماعت از بیم طوفان و خوف جان بناهای عالی از قبیل هرمین که در زمین مصر است ساختند و گفتند: اگر آفت از آسمان فرود آید درون اینها شویم و اگر این آب از زمین جوشیدن گیرد بر فرازش صعود گیریم، و ایشان را اعتقاد چنان است که آثار آب طوفان و تأثیرات امواج از نیمه این هرمین تجاوز نکرد.

و پاره گویند: حضرت یوسف علیه السلام بانی این بنای عظیم بود و در آنجا تدارک سالهای قحط و غلا را اطعمه و غیره جای کرد، و نیز حکایت کرده اند که چون خبر آفت طوفان بطهمورث پیوست و این وقت دویست و سی و یک سال بحدیث این داهیه دهیا مانده بود فرمان داد در مملکت او زمینی خوش آب و صحیح الهوا اختیار کنند بعد از تفحص بسیار مکانی از اصفهان بهتر نیافتند پس بفرمود علوم را نگاشته و مجلد کرده و در اسلم مواضع آنجا دفن کنند.

مجلسی علیه الرحمة میفرماید: بر این روایت در زمان ما بعضی آثار که در تلال جی از بلاد اصفهان است گواهی میدهد و پاره مکاتیب پدید میشود که قراءت نمی گردد، بالجمله خبر صحیح طوفان همان است که در قرآن مجید و أخبار ائمه هدی سلام الله علیهم مذکور است، و اینکه فارسیان معتقدند شاید طوفانی دیگر باشد چنانکه پاره اوقات از سیلان امطار اتفاق می افتد، طوفان نوح علیه السلام سالهای بسیار قبل از سلطنت کیومرث بوده است چنانکه در ذیل احوال خمارویه بن أحمد بن طولون فرمان گذار مصر در مجلدات مشكاة الأدب مسطور نموده ایم . .

شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب إكمال الدین مرقوم فرموده اند: وقتی

خمارویه بن أحمد در اندیشه اهرام مصر بیفتاد بزرگان پیشگاه و دوراندیشان درگاه او را از این اندیشه باز همی داشتند و عرض کردند: هر کس باین خیال روز نهاد و بویرانی این بنیان خاطر بست از نضال دواهی آسوده نشست و بنیان روزگارش از زلازل نوازل از بیخ بر آمد و از بهار زندگانی کامرانی ندید، خمارویه این جمله سخنان را با باد بهاران یکسان شمرد و فرمان داد تا یک هزار تن کارگر از پی گشادن درب آن بنیان کمر بستند آن جماعت یکسال زحمتهای کوششها کردند و هیچ کاری نساختند و با حالت نومیدی آهنگ باز شدن نمودند.

بناگاه راهی وشکافی یافتند و گمان همی نمودند که مگر این همان دراست که این رنج و شکنج در پیدایش آن کشیدند چون پیاپی رسیدند سنگی از مرمر از یکسوی بیافتند که بر روی زمین بر پای بود گفتند: همانا درب این بنیان است و نیرنگها بکار بردند تا از جایش بر آوردند و از خاک و گل بستردند و نگارش یونانی بر آن دریافتند حکیمان ودانایان مصر را از هر جماعتی حاضر ساختند هیچیک هیچ ندانستند و فهم هیچ کلمه نتوانستند و کشف هیچ چیزی نمودند.

یکتن از آن گروه که او را أبو عبدالله مدینی خواندند و بفرط دانش وقوت حفظ نامدار بود با خمارویه بن أحمد گفت: در شهر حبشه مردی از پیشوایان ترسایان را میشناسم که روزگاری فراوان برده و سیصد و شصت سال روز بشب و ماه بسال شمرده و این نگارش را نیک بداند و بر آن اندیشه بود که مرا نیز بیاموزد چون من بدانش علوم عربیه نیازمند بودم از پی آن دانش رنج نبردم، هم اکنون آن پیر بویر و بویر دبیر در این جهان فانی باقی است.

خمارویه پادشاه حبشه را نگارش بفرستاد و آنکس را بخواست، در پاسخ نگاشت: این مرد در این جهان ایرمان فراوان بزیسته و از گذر روزگار و شمردن و نهار درهم نور دیده شده است ما را ببقای او شرف و شادخواری است هم ایدون کالبدش را این آب و هوا سازگار و نگاهدار است اگر بدیگر آب و هوایش انتقال دهند بی گمان از رنج راه و محنت سفر و گردش آب و هوا چنان بفرساید که تن سلامت

نسپارد و روان بمشقت بسپارد، اگر از وی خواهش پرسش دارید یا خواندن نوشته باستانیان خواهید بدستگیری مکتوب در طلب مطلوب شوید .

خمارویه بفرمود آن سنگی را از صعید اعلی بدستگیری کشتی کوچکی بجانب اسوان روان کردند و از آنجا بر فراز کروتی بسوی حبشه بفرستادند ، چون پیر بدید بزبان حبشه ترجمه نمود و آن ترجمه را بلسان عرب ترجمه کردند نوشته بود منم ریان بن دوع، این وقت أبو عبدالله از حال ریان پرسید گفت : وی پدر همان عزیز است که در زمان حضرت یوسف علیه السلام سلطنت مصر داشت .

بالجمله میگوید : برای دانستن منبع و مخرج رود نیل بیرون شدم تا بدانم این آب فراوان از کدام منبع روان است و بکجا میشود ، و چهار هزار تن از چاکران و خدام پیشگام با سپاه در رکاب من ملتزم بودند هشت سال گرداگرد جهان بگردیدم تا بعرصه ظلمات و بحر محیط رسیدم و مکشوف داشتم که رود نیل دریای محیط را قطع می کند و در آن جریان گیرد و هیچ منفذی معلوم نگشت ، این هنگام آن گروه را از پیرامون خویشتن بوطن مراجعت دادم و خود در آن حدود اقامت گزیدم .

و از آن پس چون بر انقلاب واضطراب مملکت خود ترسان شدم بازشدم و در مصر بنای اهرام و برایی بگذاشتم و هرمان را بر پای داشتم و ذخایر و خزاین خویش را در آنجا بودیعت نهفتم و از آن پس این اشعار را در این باب بگفتم:

و أدرك علمي بعض ما هو كائن *** و لا علم لي بالغيب و الله اعلم

و اتقنت ما حاولت اتقان صنعه *** و أحكمته و الله أقوى و أعلم

و حاولت علم النيل من بدء فيضه *** فأعجزني و المرء بالعجز ملجم

ثمانين شاهورا قطعت مسايحا *** و حولي بنو حجر و جيشي عرمرم

إلى أن قطعت الجن و الانس كلهم *** و عارضني لج من البحر مظلم

فأيقنت أن لا منفذا بعد منزلي *** الذي نهية بعدى و لا متقدم

فابت إلى ملكي و أرسيت ناديا *** بمصر و للأيام بؤس و انعم

أنا صاحب الأهرام بالمصر كلها *** و باني برايبها بها و المقدم

ترکت بها آثار کفی و حکمتی *** علی الدهر لا تبلی و لا تهدم

و فیها کنوز جمه و عجایب *** و للدهر أمر مرة و تهجم

سیفتح اقفالی و یدی عجایی *** ولی لربی آخر الدهر ینجم

با کناف بیت الله یدی أموره *** و لا بد أن یعلو و یسمو به السم

ثمان و تسع و اثنتان و أربع *** و تسعون أخرى من قتیل و ملجم

و من بعد هذا کر تسعون تسعة *** و تلك البرابی تستخر و تهدم

و تبدی کنوزی کلها غیر انی *** اری کل هذا أن یفرقه الدم

رمزت مقالی فی صخور قطعتها *** ستفنی و افنی بعدها ثم أعدم

از این اشعار دو شعر مذکور شد و چنان باز مینماید که دانش من بر پاره امورات کامنه و احوال آتیه رسائی یافت و بدانستم که رود نیل را افاضت و استفاضت بکجا و از چه جاست و هشتاد ماه با گروهی انبوه گرد جهان بگردیدم و بر جن و انس و کوههای گران و دریاها بی پایان بگذشتم و تاریکیهای دریا مرا فرو گرفت و کارهای خویش بیاراستم و آخرالامر بر آشوب مملکت خویش بترسیدم و باز گشتم و بدانستم جهان گذران نیکی و بدی را توامان دارد .

پس اهرام مصر را بنیان کردم و آثار و علوم و خزاین و اشیاء عجیبه خود را در آن پنهان ساختم و این بناها را چنان استوار نمودم که در روزگاران دیر باز کهنه و ویران نگردد .

بعد از این کلمات بظهور حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه و نحن فی عافیة از کعبه معظمه و باز ماندن نام و نشان آنحضرت در جهان و گشودن این دفاین بدست مبارک آنحضرت در آخرالزمان و پاره اخباریکه بطور رمز کنایت اشارت کرده است ، و چون خمارویه این اشعار بشنید و این مطالب دریافت گفت : ما را در این کار دستی نیست و جز قائم آل محمد صلی الله علیه و آله هیچکس را براین قدرت نیست و از آن پس آن سنگ مرمر را باز جای فرستاد و بعد از يك سال در حالت مستی بدست غلامان خودش در فراش خود کشته شد و سخن آنانکه او را از ویران ساختن

هرمان منع می کردند برآستی پیوست و از آن پس بانی هرمان شناخته شد.

شیخ صدوق علیه الرحمة میفرماید: این خبر که یاد کردیم درست تر خبری است که از نیل و هرمان داستان کرده اند ، والعلم عند الله تعالی وهو عالم بالسرائر.

در کتاب ثمرات الأوراق مسطور است که بخط قاضی القضاة شهاب الدین أحمد بن حجر که حافظ عصر خود است دیدم که بخط شیخ شهاب الدین أحمد بن یحیی بن اُبی حمله تلمسانی دیده بود که گفت : قاضی فخر الدین مصری این شعر را از نتایج طبع خودش در صفت هرمان در سال هفتصد و پنجاه و پنجم برای من بخواند و در این اشعار نهایت جودت بکار برده است:

أمبانی الأهرام کم من واعظ *** صدع القلوب و لم یفه بلسانه.

اذکرتنی قولاً تقادم عهده *** این الذی الهرمان من بنیانه

هن الجبال الشامخات تکاد أن *** تمتد فوق الأرض عن کیوانه

لو أن کسری جالس فی سفحها *** لاحل مجلسه علی آیوانه

ثبتت علی حرالزمان و برده *** مددا و لم تأسف علی حدثانه

و الشمس فی احراقها و الريح عند *** هبوبها و السیل فی جریانه

هل عاید قد خصها بعبادة *** فمبانی الأهرام من أوثانه

أو قائل یقضی برجة نفسه *** من بعد فرقة إلی جثمانه

فاختارها لکنوزه و لجسمه *** قبرا لیأمن من أذی طوفانه

أو أنها للسائرات مرصد *** یختار راصدها أعز مکانه

أو أنها وضعت بیوت کواکب *** أحكام فرس الدهر أو یونانه

أو أنهم نقشوا علی حیطانها *** و علم یحار الفکر فی تبیانه

فی قلب رائیها لیعلم نقشها *** فکر بعض علیه طرف بنانه

در کتاب سماء و عالم بحکایت خمارویه بن أحمد بن طولون که اشارت رفت گذارش رفته و میگوید : صاحب حیاة الحیوان نوشته است که : اهرام از عجایب ابنیه دنیا است و گورستان پادشاهان بزرگی است ، ابن منادی گوید : بعضی برآورد

مخارج ویران کردن هرمان را نمودند چندین برابر خراج ممالک عالم کفایت آنرا نمی کرد .

در مروج الذهب و تاریخ مصر است که چون فرعون مصر در زمان حضرت موسی علیه السلام غرقه بخرفنا گردید ذراری و زنان و نیکان که پس از فرعون ولید بن مصعب و لشکریان غرقه شده اش بجای مانده بودند از آن بیمناک شدند که ملوک شام و مغرب با ایشان بجنگ اندر آیند و ریشه ایشانرا باب فنا رسانند لاجرم دانشمندان ایشان از هر سوی بیندیشیدند و از میان خودشان زنی دانشمند با بصیرت مبارك الرأی و الروية با معرفت و تجربت را که یکصد و شصت سال از این جهان بر گذر بر سرشمرده و نامش دلو که بود بسطنت خویش برگزیدند .

و چون آنزن خردمند پادشاهی مصر بنشست نخست تدبیرش این بود که دیواری در زمین مصر از اسوان تا عریش در کمال رصانت و متانت وضخامت و فخامت و عرض و ارتفاع بر کشد و بلاد و امصار و قراء و ضیاع مصر را در پره گرفت و پاسبانان بر آن دیوار برگماشت چنانکه صدای ایشان بهمدیگر میرسید تا دشمنی نتواند با نجا دست بیندازد و نیز زنگها و جرسها از مس بساخت و هر وقت دشمنی با ایشان روی می آورد آنانکه بر آن اجراس موکل بودند زنگهارا حرکت میدادند تا مردم شهر از اطراف و جوانب می شنیدند و برای قتال ایشان مستعد و آماده می شدند .

مسعودی میگوید : نشان این دیوار تا کنون که سال سیصد و سی و دوم هجری است باقی است و بدیوار عجوز مشهور است ، صاحب تاریخ مصر نیز که زمان او نزدیک بهزار سال بعد از هجرت است میگوید : آثار این دیوار تا اکنون در اعلاى بلاد صعید بر جای و بحائط العجوز موسوم است .

و بعضی گفته اند : این دیوار را دلو که برای آن بر کشید که او را پسری بود که بسیار بشکار سوار شدی و بهر بیابان رهسپار گردیدی و دلو که از درندگان صحرائی و جنبدگان دریائی و گزند سلاطین اطراف و کید و کمین دشمنان اکناف بر فرزند دلبند بیمناک بودی از این روی دیوار عظیم را از سنگ و غیره بر آورد .

ابن عبد الحکم گوید: چون دلو که فرمانفرمای مملکت مصر شد زنی ساحره را که او را ندوره می نامیدند و در فن جادو استاد و زبردست بود احضار کرده با او گفت: ما را بچیزی از جادوی تو حاجت است تا بدستگیری سحر خودت کسانیکه بدشمنی و گزند ما آهنگ بلاد ما نمایند ممنوع شوند، آن ساحره از سنگهای صوان که نوعی مخصوصی از سنگ است در وسط شهر انصبا برای بساخت.

حموی در مراصد الاطلاع می نویسد: برای با فتح باء موحد و بعد از الف باء موحده ثانیه جمع بر با است کلمه ایست قبضیه و عبارت است از قصر های عدیده که در چندین موضع از صعید مصر بنا کرده اند و در آنها صورتهای از انواع حیوانات مختلفه است که در سنگ بر آورده اند و سرهای پاره را بر ابدان بعضی سوار کرده اند و اشکال آنها مختلف است گفته اند: اعمال ساحران است، والله أعلم و اینکه در پاره نسخ برانی نوشته اند با نون بعد از الف و جمع برنی فرض کرده اند و برنیه بمعنی ظرف و کاسه و دیک و خم گلین، بخطا رفته اند.

بالجمله آن زن جادوگر برای این بر با چار در مقرر ساخت یعنی برای هر جهتی از جهات چهار گانه دری بر نهاد و در هر جهتی از جهات آن صورتهای اسب و قاطر و خر و کشتیها و مردها بر کشید و آلات سحر را استوار کرد و صورت هر کسی را که از هر ناحیتی بیاید با چار پایان خواه اسب خواه شتر را بر کشید، و صورت آنچه بدر یا وارد میشود از کشتیها از دریای مغرب و شام بر کشید، و در این برای عظیمه مشیده البنیان اسرار طبیعت و خواص احجار و نبات و حیوان را از بادیه و حادیة جمع نمود، و این جمله برای را در اوقات حرکات فلکیه و اتصال آنها بمؤثرات علویه یعنی عقول و نفوس علویه ساخت و با دلو که گفت: برای شما ترتیب عملی دادم که هر کس از صحرا یا دریا آهنگی سوئی برای شما نماید بهلاکت رسد.

از این روی چون یکی از پادشاهان جبار قهار با هنگی ایشان بیامدی و ایشان از قتال او عاجز ماندند در این بر با در آمدند و سرهای آن صورتهای منقوشه را ببریدند و چشم های آنها را کور کردند، و چون این کار میکردند در سپاه آن پادشاه

همان اثر پدید آمدی و کشته و کور شدند، و اگر لشکری از طرف حجاز و یمن بیامدی آن صور تهائی را که در برابی از حیوان و جز آن بود کور و نابود میکردند و در سپاه مخالف همان حال پدیدار شدی.

و اگر آن لشکر از جانب شام بودند این کردار را در آن صورتها که در جهت شام بودی بجای آوردند و آن اثر در آن سپاه نمودار گردید، و اگر از لشکر غرب و دریای روم و شام بیامدندی یا از دیگر ممالک روی آوردندی همان حال در ایشان روی دادی.

از این روی سلاطین اطراف و امم اکناف از ایشان در بیم و هیبت شدند و بتدبیر این پیر زمین ایشان از آسیب بیگانگان محفوظ و بجمال امن و کمال عدل و بهای صفا و صفای فضا و آرایش عباد و آرایش بلاد و سود ارزاق و صحت اخلاق محسود آفاق گردید، و مدت سلطنت دلو که در مصر سی سال و بقولی یکصد و سی سال بود و مملکت مصر همواره بتدبیر این عجز از گزند دشمنان آسایش داشت تا بهلاکت رسید.

و این برای بعد از هلاک عجز بطوریکه مذکور شد و آن عجز در اصل بنا وضع کرده بود بر پای بود و هر وقت در یکی از آن صور فسادی راه کردی جز آنکس که از ذریه آن عجز بود اصلاح نمیتوانست کرد، و چون نسل آن عجز منقطع شد این بر با خراب گشت و از آن پس هیچکس بر اصلاح آن قادر نشد.

و از آن پس در یکون بن نکوطس که تنی از اولاد اشراف قبط بود مالک مصر شد و بدایت دولت اقباط بدو بود و آخر ایشان مقوقس است که جریح بن میناهی نام داشت و بادراک خدمت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و دولت اسلام برخوردار شد.

مسعودی میگوید: دانایان باستان و حکمای سلف و خلف در این خواص و اسرار طبیعت که در بلاد مصر و افعال این عجز است بسیاری سخن کرده اند و حدیث این عجز در میان مردم مصر بحد استفاضه رسیده است و هیچ شکی در آن

ندارند، برایی که در صعید مصر و جز آن بوده تا این زمان باقی است و در آنها انواع صورتهای است که اگر چیزی از آن صورتهای را در بعضی چیزها مصور سازند افعالی را حادث کند که بر حسب همان باشد که برای آن رسم شده و بعلت آن که بموجب اقوال ایشان در طباع تام موضوع گردیده است، افعال عجیبه حادث شود و خدای تعالی بچگونگی آن دانا است.

مسعودی میگوید: بسیار کسی از بلاد احمیم صعید مرا از ابو الفیض ذوالنون ابن ابراهیم مصری احمیمی زاهد مشهور که مردی حکیم و دانشمند و دارای طریقتی خاص و روشی مخصوص و از جمله کسانی بود که اخبار این برایی را تفتیش کرده و در تمام آنها گردش نموده و اکثر صور و مرسومات و کتابت آنرا امتحان نموده بود گفت: در پاره از این برایی کتابتی را نگران شدم نوشته بود:

«احذر العیید المعتقین و الأحداث المقربین و الجند المتعبدین و النبط المستعربین» از بندگانی که آزاده اند و از جوانانی که بدرگاه سلاطین و فرمانگذاران زمان تقرب و غرور دارند و از لشکریانی که تن به بندگی سپرده اند و بهر ذلتی تن دادند یا بندگانی که با شرارت نفس و دنائت طبع بقوت سپاهی گری نیز مایل با برآز خیالات شر آمیز خود دست یافته اند و از گروهی که از نبط هستند و با عرب آمیزش و دارای طبایع مختلفه شده اند دوری بجوئید.

و میگوید: کتابتی دیگر دیدم و خوب متدبر شدم نوشته بود: «یقدر المقذور و القضاء یضحك» مردمان تقدیر مقدورات کنند و پیش نفس خود ترتیب امور میدهند، و قضای آسمانی که بحکم یزدانی است برایشان و افعال و تقادیر ایشان خندان است؛ و نیز ذوالنون چنان داند که در آنجا در قلم اول در بیتین آن این شعر نوشته شده است:

تدبر بالنجوم و لست تدری*** و رب النجم یفعل ما یرید

و از این پیش در جلد اول این کتاب در ذیل احوال جعفر بر مکی و خاتمه کار برامکه و نظر باسطرلاب مرقوم شد که در همان وقت این شعر را از شخصی که از دجله

میگذشت بشنید و اسطرات را بر زمین زد و بدانست که علم نجوم و تدبیر بنجوم فضای مبرم و اصل محتوم را چاره نتواند .

مسعودی میگوید : این امتی که این برایی را وضع کردند و نظر در احکام نجوم آوردند و بر معرفت اسرار طبیعت مواظبت داشتند و بردلایل احکام نجومیه رجوع مینمودند بسبب آن بود که معلوم کرده بودند که بزودی در زمین طوفانی طغیان کند لکن محققا نمی دانستند که این طوفان آتشی خواهد بود که روی زمین را در سپارد و آنچه بر روی زمین است بسوزاند، یا آب است که زمین را فرو گیرد و زمینیان را غرقه سازد یا طوفان شمشیر بر آن است که مردم زمین را هلاک سازد .

از این روی بترسیدند که مبادا بواسطه فنای علمای روزگار علوم نیز فانی شود لاجرم این برآبی را که واحد آن بر بی است تعبیه کردند علوم آن زمان را در صور و تماثیل و کتابت رسم کردند و بنیان آنرا بر دو گونه بر آوردند از گل و سنگ و اینکه این بنا را یکی از گل و دیگری از سنگ ساختند و بر این دو گونه قطع و حتم نمودند برای این بود که عجز گفت : اگر این طوفان آتشی باشد بان بنا که از گل و سفال است پناهنده شویم و آتش در آن کار نکنند و این علوم محفوظ بماند و اگر این طوفان که بی گمان وارد میشود آبی باشد آنچه از گل ساخته شده است زایل میشود و آنچه از سنگی است باقی میماند ، و اگر طوفان تیغ آبدار آتش بار باشد هر دو بنای گلی و سنگی سالم بماند .

و گفته اند : این بنا قبل از طوفان بوده است ، و خداوند بحقایق امور اعلم است و بعضی گفته اند : بعد از طوفان روی داده است ، و آن طوفان که ایشان خبر از آن میدادند و مراقب بروزش بودند اما معین نکردند که آیا طوفان آتشی یا آبی یا شمشیری است ، همانا شمشیری بود که تمام مردم مصر و پادشاه را فرو گرفت و مردمش را هلاک ساخت

و پاره گفته اند : این طوفان و بائی بود که مردم مصر را در سپرد و مصداق این

امر آن است که در تیس چون تلھائی برھم پیوسته از اجساد مردمان از کوچک و بزرگ و مرد و زن مانند کوههای بزرگی فراهم شده، و در تیس از زمین مصر بذوات الکوم معروف است و آنچه در مصر و صعید مصر یافت میشود از مردمی در غارها و مغاکها و دخمه های کوچک و بزرگی و مواضع کثیره آن اراضی که بر روی هم افتاده اند.

هیچ معلوم نیست که ایشان از کدام مردم و کدام امت هستند نه نصاری خبر داده اند که ایشان از اسلاف ایشان بوده اند، و نه جماعت یهود میگویند که ایشان گروهی از پیشینیان ایشان میباشند، و نه مسلمانان میدانند که ایشان کیستند نه تاریخی از حال ایشان خبر میدهد! جامه ایشان براندام ایشان است و زیورها و اسباب ایشان در آن کوهها الی الان موجود است و بدست میرسد، و این برایی که در بلاد مصر است بنیانی قائم عجیب است مثل برایی که در انصنا از صعید مصر سازند که یکی از برایی مذکوره موصوفه است.

حموی گوید: انصنا بفتح الف و سکون نون و کسر صاد مهمله و نون و الف مقصوره شهری بس کهنه و قدیمی است در صعید مصر و در آنجا برایی و آثار کثیره است و برایی که در بلاد احمیم و آنچه در بلاد سمنود و جز آن است، سمنود یاسین مهمله و میم و نون و واو و دال مهمله شهری است در نواحی مصر از طرف دمیاط و این شهری ازلی و قدیم و در کنار نیل است، مع الحکایة در حکایت هرمان علی حسب المقدور مذکور نمودیم و بیانات مختلفه را باز نمودیم.

و البته اصح اقوال قول آنکسانی است که در این عصر این بنیان عالی نشان را که چون کوهی گران نماینده داستان باستان و مخبر اعجاب اعمال پیشینیان و پاینده تر از ابنیه جهان است دیده اند و بدقت گردیده اند و از روی بصیرت تفحص کرده اند با قوال پاره اشارت رفت، و همینقدر از اخبار قدمای مؤرخین مثل مسعودی یا مؤرخین دیگر اقالیم که متجاوز از هزار سال قبل بوده اند و این بنای کهن را بهمین نام و نشان دیده و از قدمتش روایت و درایت آورده اند معلوم میشود بر تمامت ابنیه

جهان تقدم و تقوق دارد و هيچ بنائى باين غرابت و استحكام و دوام نيست.

چنانكه تا كنون كه روز پنجشنبه دوم شهر ذى الحجة الحرام سال يکهزار و سيصد و سى و دوم هجرى است و اين بنده قليل البضاعة عباسقلى سپهر عفى الله عن جرائمه بفضل خدا و توجه امام رضا عليه آلاف التحية و الثناء مشغول نگارش اين كتاب همايون است جز از قيام و تقوم بنای سخت بنیان هرمان چنانكه گوئى تازه بر نهاده اند خبرى نمى شنود .

و البته پاره اقويل كه در قدمت بنای آن نموده و نسبتش را بزمان جان بن جان و مد تش را هفتاد هزارسال نوشته يا قبل از حضرت آدم صفى عليه السلام دانسته اند مقرون بصحت نمى توان داشت ، و در چنين مدل هاى متمادى جز خاك خالص و آب خالص و عنصر غير مركب را اينگونه دوام نمى تواند بود حتى دست پخت معادن را اين چند سالخوردگيها آسان نباشد .

و اگر بنای آن بدست انبيای عظام شده بود البته رعايت حفظ علوم از آسيب طوفان و حكمتهاى ديگر است كه خود دانند ، چنانكه بنیان خانه كعبه از نخست بدست آدم عليه السلام شده است معذلك چندين مره در عمارت آن تغيير رفته است و سنگ حجر الأسود را كه از بهشت بياورده اند آثار فرسودگى و فرسایش یافته است ديگر سنگهارا چنان دوام ها باشد با اينكه حامل انتقال كردن باشد، و اگر فراغه مصر براى مدفن خود و ذخاير خود ساخته باشند با اقتدار و اختيار و بضاعت و جباريت و عظمت و نفوذ حكم و حكمائى كه ايشان داشتند بعيد نيست .

و عمده مطلب اين است كه چون معتقد معاد و يوم التناد و پرسش خالق عباد نبودند با كمال ميل و رغبتى كه باين جهان و حسرتى كه در وداع از اين جهان داشتند افسوس همى خوردند كه بدنهای نازپرور ايشان و ذرارى و اقارب و عظما و وزراء و حكما و امراى ايشان بانديك مدتى پوسيده و خوراك مار و مور و حوادث ظلمتگاه گور گردد از اين روى چنين بناهاى استوار بساختند و اجساد خود و ديگران و نفايس ذخاير خود را در اين زمينها بجاهای بسى استوار پنهان و چنين گنبدهاى عظيم را بر فراز

آن بنیان کردند و بطلسمات و جادوگریها پرداختند و خواستند تا نشانی در صفحه جهان بگذارند که همیشه بپاید و نام و نشان ایشان بماند و آیندگان بر عظمت و ابهت ایشان عبرت و حسرت برند .

اما با تمام این اهتمامات که نمودند و این بنیان را بالیالی و ایام همدوام شمردند بخطا رفتند چه این جهان کهن و این زال کهن سال بسی هرمان و هرم را از جوانی بهرم آورده و سنگهای سخت را نرم تر از موم گردانیده برای منیعه را چون زرایی بدیعه و مقاصر منقوشه را چون مقابر منبوشه ساخته است ، و اگر آسمان و افلاک بیاید این آب و خاک بیاید و بر فراق همه بنالد و بردوام و قوام خود ببالد که خداوند حی قیوم لم یزلش چنین خواسته و یوم تبدل الأرض غیر الأرض بقایش را تا قیامت شهادت داده و نیز باز نماید که بعد از آن نیز از رتبت و نام و نشان ارضیت بیرون نیست ، والله تعالی هو الباقی وما سواه الفانی .

این معنی نیز ضمن مکشوف می شود که ماند چنین ابنیه عظیمه که در مناظر عابرین اهل جهان و محل توجه سیاحت گران روزگار و سلاطین و امرای هر عصر و زمان و از آیات عجیبه است هنوز از کیفیت آن آگاهی کامل حاصل نیست سهل است این مسافرین عظام یا مؤرخان گرام مکشوف نساخته اند که آیا در این بنا راهی و رخنه و بابی هست یا نیست مجوف است یا مصمت .

گاهی می نویسند : حضرت یوسف علیه السلام در قحط سال مصر گندم در آنجا انبار کرد گاهی می نویسند : مأمون یا فلان سلطان بزحمت و مخارج بسیار رخنه در آن انداخت گاهی چنانکه اشارت شد دخمه ها و گنبد های دیگر در میان آن مذکور میدارند در هر حال یقین است در میان این گنبدها مقابرو مقاصر و اما کن و پستیها و بلندیها و عجایب بسیار است و عالم الخفایا اعلم است .

ابن ایاس در تاریخ مصر می نویسد : چون قفال بن حصلیم والی مملکت مصر شد در عمل طلسمات عالم و فاضل بود ، و در زیر زمین سردابی بود که ببلاد صعید منتهی میشد و زنهای او در این سرداب اندر شدند و بشهرهای صعید راه بسپردند

و برایی را زیارت کردند ، بعضی گفته اند نوح علیه السلام در زمان وی بود و اگر چنین باشد بنای برایی قبل از طوفان است .

و در ایام شهلوق بن مرقاق بن تدرسان بن قفال که از پدر و جد سلطنت مصر داشت و بعلوم و اعمالی که آنها داشتند نایل بود و کارهای غریب ظاهر ساخت معدن نقره در بلاد بجه ظاهر گشت که چندان سیم سفید بدست آوردند که ظروف و اوانی حتی نعل مرکبها را از نقره ساختند ، و بعد از او پسرش سورید بن شهلوق که در علوم طلسمات و کهانت مهارت و در توانگری و بضاعت از تمامت ملوک روی زمین فزون تر و دارای اعمال عجیبه بود ، بعضی گفته اند : بنای هرمین عظیمیه چنانکه مذکور شد و هر گزش از مرور دهور و حوادث روزگار تغییری نمیرسد از وی بود ، و در این معنی شاعری این شعر گوید :

ألست تری الأهرام دام بناؤها *** و یفنی لیدیها العالم الانس و الجن

كان رحا الأفلاك أكوار هاعلی *** قواعدها الأهرام و العالم الطحن

و نیز در غرایب هرمان گفته اند :

لله أى غریبة و عجیبة *** فى صنعة الأهرام للألباب

تحكى الخیام مقامه فى نصبها *** من غیر أعمدة و لا أطناب

میگوید : چون ملك سورید از بنای هرمان پرداخت جشنی بزرگ بگرفت و اعیان قوم و عشیرت خود را فراهم ساخت و ولیمه بس عظیم و عمیم بداد ، و آن دو بزرگ را با دیبا پوشش نمود ، و با قلم طیر بر آن هر دو هرم کلماتی را که مذکور شد بر نگاشت ، و چون بمرد او را در هرم کبیر دفن کردند ، و گفته : برایی در اخمیم و فقط از سورید مذکور است .

حموی گوید : اخمیم با الف مکسوره و سکون خاء معجمه و کسر میم ساکنه و میم دوم شهری است در صعید بر شاطیء نیل در طرف غربی آن کوهی که هر کس گوش بان بسپارد صدای آب و لفظی مانند سخن آدمیان بشنود که چه میگوید ، و در این شهر آثار عجیبه بسیار است از آنجمله برایی است

برای ابنیه قدیم است و تمثالها و صورتها در آن است ، و ذو النون مصری زاهد مشهور اهل این شهر است .

قفط بکسر قاف و سکون فاء و طاء مهمله شهری است در صعید اعلی و مزارع و بساتین کثیره دارد و کوه مشرف و مطل بر آن است .

یاقوت حموی در معجم البلدان این چند، شعر را در باب هرمان مرقوم میدارد : أبو العلاء معری گوید:.

تضل العقول الهبرزیات رشدها *** و لا یسلم الراى القویم من الأفن

و قد کان أرباب الفصاحة کلما *** رؤا حسنا عدوه من صنعة الجن

و میگوید : در دامنه یکی از این هرمن صورت آدمی از سنگ بر آورده اند که صفتی عظیم دارد و ظاهر حداد اسکندری در وصف آن گوید:

تأمل بنية الهرمین و انظر *** و بینهما أبو الهول العجیب

كعماریتین علی رحیل *** لمحبوبین بینهما رقیب

و ماء النیل تحتهمادموع *** و صوت الریح عندهما نحب

از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال ابی منصور ظافر حداد اسکندرانی اشارت شد و در آنجا با فاء از ماده ظفر مذکور است ، و بحتری شاعر در ذیل قصیده این شعر را گفته است :

و لا کسنان بن المشکل عندنا *** بنی هر میها من حجارة لابها

حموی گوید: بعضی گفته اند : سنگ این دو بنیان عظیم التبیان را از کوهی که ما بین طرا و حلوان است و این دو قریه ایست از مصر نقل کرده اند و اثر آن تا کنون باقی است، و از حلوان تا فسطاط دوفر سنگ راه است .

یکی از حکمای مصر گوید : چون هرمان را نگران شوی گمان میبری که انس و جن را آن قدرت نیست که چنین بنائی بنیان کنند و متولی این بناجز خالق زمین کسی نیست ، و من که مؤلف این کتاب هستم این دوهرم را دیده ام و با آنان که در صحبت من بودند و مکرر بانجا رفتیم گفتم : آنچه در ذهن من متصور میشود

این است که اگر تمام مردم مصر بدون استثناء احدی با این کثرت مردمی که دارد فراهم شوند و تا مدت ده سال در کمال کوشش و قبول زحمت و مشقت بخواهند بنیان عظیمی چون هرمان پایان رسانند ممکن نخواهد شد ، و هر وقت توصیف عمارتی عظیم را بشنیدم و از آن پس برفتم و دیدم فرو تر از آن توصیف بود که مینمودند مگر هرمان که دیدار آن از هر گونه توصیفی که برای آن نمودی برتر است .

ابن زولاق گوید : طوفان بر هیچ چیز نگذشت مگر اینکه فاسدش گردانید و بر هرمان نیز بگذشته است چه هر مس یعنی ادریس که بانی هرمان است قبل از نوح علیه السلام و قبل از طوفان بوده است ، و خبر هرمان و تاریخ بنای آنرا احدی از علما و مؤرخین مصر ندانند و این دلالت بر آن میکند که این بنیان قبل از طوفان بوده و از این روی خبرش از میان رفته است ، و اگر بعد از طوفان بود خبرش را مردمان آگاهی داشتند.

در کتاب زینة المجالس نوشته است : صاحب جامع الحکایات اهرام مصر هجده عدد دانسته ظاهرا عمارات فراعنه که در مواضع دیگر از دیار مصر واقع است داخل هرمان خوانده ، زیرا که گفته است : فرعون موسی هم گنبدی ساخته که طول آن سه هزارگز و بلندی آن هفتصد گز در همان عرض ، و آهن البته در سنگهای آن اثر نتواند کرد، و دیگری از فراعنه گنبدی ساخته که اهرام ابتداع گو پنداری کوهی است سر بر آسمان کشیده و پنج شش پوشش دارد، و دیگری گنبد دانسته و در میان گنبد بزرگتر گنبدی است که بیست گز در بیست گز و عرض دارد، زیرش مربع و بالایش مثنی ، و سنگها را چنان وصل کرده اند در نظر بیننده یکپاره می آید و درز ندارد .

و در زیر آن گنبد سردابه با عمقی بسیار است با ریسمان دراز بدرون توان رفت ، در آنجا گورستان مردگان است و بعضی را اعضا و عظام برقرار و این از خاصیت خاك مصر است .

میگوید: چون مأمون بمصر آمد بتفرج اهرام شتافت و بفرمود تا در یکی از اهرام را باز کردند در عرض دیوار گنبد پانزده سنگ بکار برده بودند هر سنگی بیست گز درازی و پنج گز پهنا داشت، و رنگ آن سنگها سرخ منقط بسواد بود.

جمعی که در خدمت مأمون رفته بودند روایت کرده اند که نصف زیرین آن گنبد مربع و نصف بالای آن مدور است، و در میان آن قبه چاهی است مربع ده ذرع عمق دارد، جمعی را بان چاه فرستادند در تک چاه بر هر ضلعی دری دیدند چون بدرون شدند هر خانه را بر هر ضلعی از اضلاع چهارگانه چاهی کنده و در هر خانه تقریباً صد کالبد بعضی برهنه بعضی جامه ها پوشید نهاده و آن البسه بمرور دهور سیاه و سوخته مانند خاکستر شده لکن مردگان بحال خود باقی بودند و بهیچوجه فرو نریخته و چشمهای ایشان بسته اما نبوسیده بود، و کالبد آن مردگان بسی بزرگی بود چنانکه طول قامت هر یک بیست گز بود.

گویند: دفن ایشان در زمان نبوت ادریس علیه السلام بود و آن حضرت ایشان را از قضیه طوفان آگاهی داده آن طایفه آن گنبدها را ترتیب داده در هایش را مسدود ساخته بودند تا آن آب عذاب باجساد ایشان سرایت نکند و تمامت آن مردگان جوان و سیاه ریش بودند و غالباً در عهد ایشان موی لحيه سفید نمی شده است.

نزدیک سقف گنبد در گاهی بنظر مأمون در آمد که هیچ راهی نداشت خواست بداند آن درگاه بچه سبب ساخته شده فرمود تا نردبانها ترتیب داده بر سر هم بستند چند کس را بالا فرستاد آن جماعت برفراز درگاه خانه دیدند که در عرض دیوار گنبد ساخته بود در آن منزل سنگی سبز دیدند که در آن صورت آدمی تراشیده بودند بسیار قوی هیکل.

آن صورت را بفرمان خلیفه بزریر انداختند میان آن بشکست آدمی مرده از درون صورت سنگین بیرون آمد زرهی طلای مرصع بر روی سینه اش نهاده بر روی سینه او قطعه یاقوت أحمر باندازه تخم مرغی چون آتش می تافت، مأمون آن را گرفت و گفت: قیمت این زیاده از ده ساله خراج مصر است، خداوند داند آن

صورت را کدام کس ساخته و آن مرده کیست؟!

اکنون رشته را که از دست نهادیم بدست بیاوریم ، چون مأمون از تفتیش هرمان پرداخت در هجدهم شهر صفر سال دویست و هفدهم بکوچید ، و نصر بن عبدالله أبو مالك الصفدی معروف بکیدر را ولایت مصر بداد و از آن پس مکتوبی از مأمون بدو رسید در جمادی الاخره سال دویست و هجدهم که مردمان را بمحنت در سپارد یعنی ایشانرا بیازماید و استتطاق نماید که قرآن مجید را مخلوق میدانند یا نمی دانند، و از این پیش باین کیفیت اشارت رفته است و بعد از این نیز در مقام خود مذکور میشود .

و در آن زمان هارون بن عبدالله زهری قاضی مصر بود چون او را حاضر کردند اجابت نمود و شهود نیز اجابت کردند یعنی گفتند : قرآن مخلوق است ، و هر کس از میان ایشان در این امر متوقف شد و بر مخلوق بودن قرآن تصدیق نکرد شهادت او را پذیرفتار نشدند ، و قضاة و محدثین و مؤرخین بآن معنی اقرار کردند ، و از سال دویست و هجدهم تا سی و دوم بر این عنوان بودند ، و مأمون در شهر رجب سال دویست و هجدهم بدرود زندگانی نمود و نوبت خلافت با أبو إسحاق معتصم پیوست و موسی بن أبی العباس از جانب معتصم در اول رمضان المبارک سال دویست و نوزدهم امارت یافت و دو سال و چهار ماه بامارت بگذرانید و از آن پس کیدر بن عبدالله صفدی از طرف معتصم والی مصر شد.

و چون معتصم بمرد و واثق بخلافت بنشست کیدر را با مارت مصر برقرار داشت تا شهر ذی الحجة سال دویست و بیست و هشتم ، و از آن پس عیسی بن منصور در دفعه دوم از جانب واثق در سال دویست و بیست و نهم امیری مصر یافت و چون با متوکل عباسی خلافت بیعت کردند عیسی را در شهر ربیع الأول سال دویست و سی و سوم بامارت مصر ولایت داد .

و بروایت صاحب تاریخ مصر چون معتصم خلافت یافت مکتوب او بکیدر رسید که هر کس از مردم عرب در دیوان مصر صاحب وظیفه و رتبه است نامش را

از دیوان قطع نمایند و عطای مقرر را مقطوع کنند، کیدر امثال فرمان کرد و یحیی بن وزیر جروی با جماعتی از طایفه لحم و جذام خروج نموده و کندر در شهر ربیع الاخر سال دویست و نوزدهم وفات کرد و پسرش مظفر بن کندر بوصیت پدرش بجایش جای کرد و بدفع یحیی بن وزیر بیرون تاخت و با اوقتل داده و در جمادی الاخره او را اسیر ساخت، و در شهر شعبان از امارت انصراف یافت، و موسی بن ابی العباس از جانب ابی جعفر اشناس که امارت مصر یافت در هلال رمضان سال دویست و نوزدهم والی امر صلوات شد و در ربیع الاخر سال دویست و بیست و چهارم منصرف گردید و مدت ولایتش چهار سال و هفت ماه بود.

پس از وی مالک بن کندر بن عبدالله صفدی در کار صلوات تولیت یافت و هفت روز از شهر ربیع الاخر بجای مانده بشغل خود بیامد و در سوم ربیع الاخر سال دویست و بیست و ششم منصرف گردید و مدت ولایتش دو سال و یازده روز بود و در دهم شهر شعبان سال دویست و سی و سوم وفات کرد، و علی بن یحیی ارمنی از جانب اشناس متولی امر صلوات شد و هفتم ربیع الاخر سال دویست و بیست و ششم بعمل خود بیامد و معتصم در شهر ربیع الاول سال دویست و بیست و هفتم بمرد و واثق بالله بخلافت بنشست و علی بن یحیی را در کار خود استقرار داد و تاهفتم ذی الحجه سال دویست و بیست و هشتم بر کار خود باقی بود و مدت ولایتش دو سال و سه ماه طول کشید.

پس از وی عیسی بن منصور در دفعه دوم از جانب اشناس در سال دویست و سی و سوم امارت یافت، و واثق بمرد و با متوکل بیعت کردند و عیسی را در نیمه شهر ربیع الاول سال دویست و سی و سوم منصرف ساخت، و علی بن مهرویه خلیفه هرثمة ابن النصر بیامد و عیسی پس از عزلش در قبة الهوا در یازدهم ربیع الاخر بمرد و هرثمة ابن نصر جبلی از جانب ایناخ متولی امر صلوات و در شهر رجب سال دویست و سی و سوم هجری وارد مصر و هفت روز از ماه رجب همان سال بر جای مانده عازم سفر دیگر جهان شد.

و چون بحکومت مصر بنشست نامه متوکل بدو رسید که کار جدال در امر

قرآن را که مأمون امر کرده بود متروک دارند، و وصول این مکتوب در پنجم جمادی الاخره سال دویست و سی و چهارم بود، و چون هرثمه جانب سرای آخرت میگرفت پسرش حاتم را بجای خود خلیفتی داد، حاتم بن هرثمه بن النصر بر حسب استخلاف از جانب پدرش هرثمه بر امر صلوات مصر متولی شد و در ششم رمضان المبارک معزول و علی بن یحیی ارمنی در دفعه دوم از جانب ایناخ در همان ششم ماه رمضان متولی امر صلوات گشت.

و ایناخ در سال دویست و سی و پنجم معزول گردید و اموالش را در مصر ضبط کردند و دعای بنام او را خطبای مصر از زبان بیفکنند و بنام منتصر دعوت و دعا کردند، و انصراف علی ارمنی نیز در ذی الحججه بود و از آن پس إسحاق بن یحیی بن معاذ بن مسلم جبلی از جانب منتصر عباسی ولی عهد پدرش المتوکل علی الله بر صلوات و خراج مصر ولایت یافت و در یازدهم ذی الحججه بمصر آمد.

در این وقت نامه متوکل و منتصر بدو رسید که جماعت طالبین را از مصر بعراق بیرون کند بر حسب فرمان بیرون شدند، و إسحاق پس از عزلش در اول ربیع الاخر سال دویست و سی و هفتم بمرد، و حوط بن عبدالواحد بن یحیی بن منصور ابن طلحة بن زریق از جانب منتصر در امر صلوات و خراج مصر امیر شد و هفت روز از شهر ذی القعدة دویست و سی و ششم گذشته بمصر آمد و در نهم شهر صفر سال سی و هفتم از دخالت در امر خراج انصراف یافت اما بر امر صلوات برقرار ماند و در سلخ شهر صفر سال دویست و هشتم منصرف گشت و امر صلوات و دخالت در کار خراج در اول او بخلیفة او عنبسة تقویض گشت.

وعنبة بن إسحاق بن شمر بن عبس مکنی بآبی جابر از جانب مستنصر در امر صلوات مستقلا در کار خراج أحمد بن خالد الصریعی صاحب الخراج مستقر شد و در پنجم شهر ربیع الاخر سال دوست و سی و هشتم بمصر آمد و عمال و مظالم را بگرفت و در برابر مردمان و مظلومین پیای داشت و داد مظلومین را از آنها بخواست و چنان آثار عدل و انصاف را آشکار ساخت که هیچکس در زمان خود نشنیده بود، و از عسکر

تا مسجد جامع پیاده راه میسپرد و در شهر رمضان ندای السحور بر می کشید و بمذهب خوارج میرفت .

و در ایام ولایت از مردم روم بدمیاط آمدند و آنجارا مالك شدند و هر ديه كه دمياط بود بتصرف آوردند و جمعی كثير از مسلمانان را بکشتند و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کردند ، چون عنبسه این خبر بشنید در روز اضحی با جمعی كثير بانسوی بشتافت لکن با نها دست نیافت و در کار امارت خراج و صلوات منفرد شد و از آن پس در جمادی الاخره سال دویست و چهل و یکم هجری از کار خراج خارج و بهمان امر صلوات باقی بماند و مکتوبی بدو رسید كه بنام فتح بن خاقان خطبه امارت بخوانند ، و این داستان در شهر ربیع الاول سال دویست و چهل و دوم روی داد لاجرم بنام او دعا خواندند .

عنبسه آخر امیری است كه از مردم عرب در مصر امارت یافت و آخر امیری است كه مرمان را در مسجد جامع نماز بگذاشت و در أول رجب از امارت منصرف شد و عباس بن عبدالله بن دینار خلیفه یزید بن عبد الله كه والی مصر بود بیامد و مدت ولایت عنبسه چهار سال و چهار ماه بود و در شهر رمضان سال دویست و چهل و چهارم بجانب عراق راه گرفت و أبو خالد یزید بن دینار از جمله موالی بود و او را مستنصر والی صلوات مصرگردانید و ده روز از شهر رجب سال چهل و دوم بجای مانده بمصر آمد و بنشین را از مصر بیرون کرد و بتازیانه مضروب ساخت و گرد شهر بگرداند و از ندای بر جنایز منع نمود و قبه برافراخت.

و در محرم سال دویست و چهل پنجم مرابطا بجانب دمياط بیرون شد و در ربیع الاول بازگشت بدو خبر دادند كه مردم روم بفرما كه شهری یا قلعه ایست در ناحیه مصر فرود آمده اند ، لاجرم بسوی ایشان مراجعت کرد اما آن جماعت را ملاقات نمود و كار همراهه و اسب تازی را تعطیل کرد و آن اسبهایی را كه برای سلطان برای رهان می بستند بفروخت و از آن پس تا سال چهل و نهم آن كار متروك بود و بدنبال روافض برخاست و آن جماعت را بجانب عراق حمل کرد ، و در سال دویست

و چهل و هفتم مقیاس نیل را بساخت و در زمان امارتش جماعت علویین را دچار شد شدائد و مشقات ساخت .

متوکل عباسی در شهر شوال بمرد، و با پسرش منتصر در ربیع الأول سال دویست و چهل و هشتم بیعت کردند، و فتح بن خاقان نیز بدرود جهان نمود و منتصر یزید را بر امارت مصر باقی گذاشت، و چون منتصر در ربیع الاول سال دویست و چهل و هشتم راه دیگر جهان نوشت با مستعین بخلافت بیعت کردند و نامه مستعین بمصر آمد که بواسطه قحطی که در عراق روی کرده بود بمقام استسقا در آیند و ایشان در هفدهم شهر ذی القعدة استسقا نمودند و اهل آفاق را استثنی کردند و این کار يك روز روی داد .

حموی گوید : افاق بضم الف و فاء و قاف و افیق نام دو موضع است در با بنی یربوع نزدیک خصی فیه یوم من ایام العرب .

بالجمله مستعین در محرم سال پنجاه و دوم از خلافت خلع شد و با معتز بیعت کردند، در این وقت جابر بن ولید در زمین اسکندریه خروج کرد، و این قضیه در ده روز از شهر رجب بجای مانده اتفاق افتاد و از ابتدای ربیع الاخر در آن مکان جنگهای شدید بیابان میرفت و مزاحم بن خاقان از عراق با لشکری گران سیزده روز از شهر رجب بجای مانده بیاری یزید بن عبد الله پیامد و با آن جماعت چندان در نمود که بر آنها نصرت یافت پس از آن یزید از امارت منصرف شد مدت امارت در مصر ده سال و هفت ماه و ده روز بود .

پس از وی ابوالفوارس مزاحم بن خاقان بن عرطوج ترکی سه روز از ربیع الاول سال دویست و پنجاه و سوم هجری گذشته از جانب معتز خلیفه والی امر صلوات مصر گردید و بطرف حوف بیرون شد .

حموی میگوید : حوف بفتح حاء مهمله و سکون واو و فاء نام دو موضع است یکی حوف نعمان و دیگری حوف مصر، و در مصر نیز دو حوف است یکی در جهت شرق و آندیگر در طرف غربی نزدیک دمیاط و هر دو مشتمل بر شهرها و قریه های بسیار، و حوف

بالجمله مزاحم با مردم خوف جنگ نمود و تنبیهی بسزا بفرمود و معاودت کرد و از آن پس بطرف حیره راه بر گرفت و بمردم طروقه بتاخت و بعضی را بکشت و برخی را اسیر ساخت و از مردم آن بلاد و امصار گروهی را بقتل رسانید و جمعی کثیر اسیر گرفت و از آنجا بجانب فیوم برفت و در آن اطراف و نواحی از قتل و نهب و اسر فرونگذاشت و باز شد و شرطه را بریاست از جوز نهاد و زنان را از رفتن بحمام و مقابر منع کرد و مؤنثین را بزندان افکند ، و نیز در شهر رجب سال دویست و پنجاه و سوم هجری مردم را از جهر به بسمله در مسجد جامع ممنوع ساخت با اینکه مردم مصر از بدایت اسلام تا آن زمان در مسجد جامع بسمله را جهر و بلند بزبان میراندند .

و نیز از جوز فرمان کرد تا مردمی را که بنماز جماعت حاضر میشدند صفوف ایشان بالتمام آراسته باشد و مردی از عجم را موکل ساخته بود که هر کس از نماز جماعت تأخر جوید بتازیانه مضروب دارد ، و اهل حرب را امر کرد که قبل از اقامت نماز بجانب قبله تحول گیرند و از مساندی که در مساجد بآن مستند میشدند و حصیری که در مسجد جامع برای مجالس میگسترده منع کرد ، و بفرمود تا در ماه رمضان نماز تراویح را رواج دهند و پنج نماز تراویح بگذارند و مردم مصر این نماز را بخواهی سپردند تا شهر رمضان سال دویست و پنجاه و سوم .

و از تشویب نهی کرد و تشویب مؤذن آن است که مؤذن بعد از اذان بگوید : الصلاة رحمکم الله الصلاة و نیز بمعنی ایستادن در نماز و بمعنی نماز بعد از نماز واجب هم هست ، میگویند تشوب از باب تفعل یعنی نافله میگذاشت بعد از نماز واجبی و کسب و تحصیل ثواب را نمود ، و نیز امر کرد که در روز جمعه در نماز اخیر مسجد اذان بگویند ، و در تاریکی برای نماز صبح حاضر شوند ، و هم نهی نمود که در حالت سوگواری جامه برتن چاک زنند یا چهره را سیاه سازند یا موی تراشند یا اینکه زنی ناله و فریاد برکشد و اگر کسی در مرگ عزیزی مرتکب یکی از این اعمال شدی عقوبت شدید یافتی .

و مزاحم در پنجم شهر محرم سال دویست و پنجاه و چهارم بمرد و پسرش أحمد بن مزاحم را از جانب خود خلیفتی بداد و أحمد بهمان خلیفتی از جانب پدرش در امر صلوات مصر باقی بماند تا در هفتم شهر ربیع الآخر وفات کرد و مدت امارتش دو ماه و یک روز بود و از جانب خودش ارجوز بن اولع بن طرخان ترکی را بر امر صلوات مصر خلافت داد و ارجوز پنج ماه و نیم بامارت بزیست و در اول ذی القعدة از مصر بیرون شد و این بعد از آن بود که بورود أحمد بن طولون در شهر رمضان سال دویست و پنجاه و چهارم منصرف گشت و تمامت امر تولیت از زمان مزاحم و زمان پسرش أحمد ابن مزاحم بدو راجع بود .

أما در تاریخ اخبار الأول إسحاقی مذکور است : چون در شهر ربیع الاول سال دویست و سی و سوم در زمان خلافت متوکل عیسی بن منصور از امارت معزول شد منصور بن متوکل از جانب پدرش والی مملکت مصر گشت و مشرق و مغرب نیز ضمیمه حکومت او گردید تا سال دویست و چهل و یکم و مدت امارت منصور متوکل هفت سال بود ، پس از وی یزید بن عبد الله از جانب متوکل امیر مصر و در سال دویست و چهل و دوم داخل مصر شد وی همان کس باشد که مقیاس إلى الان موجود است بساخت .

و چون متوکل بمرد و با محمد منتصر بیعت کردند یزید مذکور را بامارت باقی بگذاشت و بعد از مرگ منتصر و بیعت با معتز همچنان یزید را با مارت گردانید و در سال دویست و پنجاه و دوم منصرف شد و مدت امارتش ده سال بعد از آن أحمد بن مزاحم از جانب معتز امارت یافت و تا سال دویست و چهارم بامارت بگذرانید ، و این وقت نوبت طولونیه گردید ، و در دو تار و تاریخ إسحاقی در اغلب مطالب و اسامی ولات مصر و پاره اشخاص اختلاف بتمامت اشارت رفت .

بیان حوادث سال دویستم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در این سال مأمون بن هارون الرشید رجاء بن أبی الضحاک و فرناس خادم را با حضار حضرت ولایت رتبت امام والا مقام علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما بفرستاد ، چنانکه بخواست خدا و رضای رضا علیه آلاف التحية والثناء در جلد چهارم احوال آنحضرت مشروحا مسطور آید ، و نیز در این سال بفرمان مأمون فرزندان عباس را بشماره آوردند سی و سه هزار تن مرد و زن بقلم در آمدند .

و هم در این سال مردم روم دست بشورش و آشوب بر آوردند و پادشاه خود الیون را بکشتند و مدت سلطنت اودر مملکت روم هفت سال و شش ماه بود، و پس از وی میخائیل بن جور جس را در دفعه دوم بسلطنت خود برداشتند .

و هم در این سال علی بن أبی سعید چنانکه سبقت گزارش گرفت بر حسن بن سهل بمخالفت مبادرت گرفت چون این داستان بعرض مأمون رسید سراج خادم را نزد علی بفرستاد و گفت : اگر علی دست مطیعیت در دست مطاعیت حسن بن سهل بگذاشت خوب و گرنه بجانب مرو حاضر شود و اگر پذیرفتار هیچیک نگشت گردش را بزین سراج خادم بامر مخدوم خود مأمون نزد علی بن أبی سعید برفت علی اطاعت فرمان را ناگزیر و بخدمت مأمون بجانب مرو رهسپار گشت و سفر او در اتفاق هرثمه بود .

و هم در این سال مأمون بقتل یحیی بن اسماعیل امر کرده و علت آن این بود که یحیی در مکالمه با مأمون بغلظت و خشونت پرداخت و او را امیر الکافرین خطاب کرد لاجرم مأمون با آن حلم و بردباری چنان بخشم اندر شد که بفرمود او را در حضور خودش بقتل رسانیدند (زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد) و در این سال أبو إسحاق معتصم بن رشید مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال أبو البختری و هب بن و هب قاضی روی بدار القضاء اکبر آورد ابن خلکان میگوید: أبوالبختری و هب بن و هب بن کثیر بن عبدالله بن زمعة بن اسود ابن عبد المطلب بن أسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب قرشی اسدی مدنی از عبید الله ابن عمر العمری و هشام بن عروة بن زبیر و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و دیگران حدیث مینمود، و رجاء بن سهل صاغانی و أبو القاسم بن مسیب و جز ایشان از وی روایت میکردند.

چون ابوالبختری مشهور بوضع حدیث شد متروک الحدیث گردید از مدینه بیغداد انتقال داد و این در زمان خلافت هارون الرشید بود، و اسود بن عبدالمطلب جد او یکی از کسانی بود که رسول خدا را استهزاء می نمود و خدای تعالی این آیه شریفه را در حق ایشان فرستاد «إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» و داستان ایشان مشهور است.

و چون ابوالبختری بیغداد آمد هارون الرشید او را در عسکر مهدی در شرقی بیغداد قضاوت داد و از آن پس او را عزل و قضاوت مدینه الرسول صلی الله علیه و آله را بدو موکول گردانید و نیز ولایت حرب آنجا را با قضاوتش بتولیتش مقرر ساخت و هم چنان او را معزول فرمود، أبوالبختری بیغداد آمد و در آنجا بود تا بمرد.

مردی فقیه اخباری جواد بود مدیح را دوست میداشت و در صله ماح عطای جزیل می بخشید و چون عطا میفرمود خواه کم یا اندک زبان بمعذرت می گشود و چون از وی حاجت میخواستند از سرور قلب چهره اش رخشان و کفش زرفشان میشد بد انسان که چون آنکس که او را نمی شناخت و آندرخش روی را میدید یقین میکرد که وی را حاجتی بزرگ بوده و برآورده شده است، از این روی این رخسندگی روی از شادی دل در دیدار او آشکار است.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، مادر ابوالبختری عبدة دختر علی بن یزید بن رکانة بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف را که مادرش دختر عقیل بن اُبی طالب بود در حباله نکاح در آورد، وقتی شاعری بحضور اُبی البختری در آمد و این شعر بخواند

إذا فتر وهب خلته برق عارض *** تبعق في الأرضين أسعده السكب

و ماضر وهبا ذم من خالف الملا *** كما لا يضر البدر ينبحه الكلب

لكل أناس من أبيهم ذخيرة *** و ذخرنى فهر عقيدالندى وهب

چون ابوالبختری این مدیحه را بشنید چهره اش چون آفتاب تا بنده درخشان و دستش چون کان بدخشان لعل افشان آمد و همی بخندید و بسی شادمان گردید یکی از اعوان خود را بخواند و پوشیده سخنی با او براند برفت و با صره که پانصد دینار سرخ در آن بود بیامد و بشاعر بداد

أبو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی در ترجمه ابی دلف قاسم بن عیسی میگوید : أحمد بن عبدالله بن عمار با من خبر داد و گفت : روزی در خدمت ابی العباس مبرد بودیم جوانی با چهره صاف تر و لامع تر از صرح ممرود و گوهر منضد ولپی چون لعل و دیداری خرم تر از بوستان مخلد از فرزندان ابوالبختری وهب بن وهب قاضی و نیز پسری ساده روی مشکموی ستوده خوی آفتاب دیدار ماه رخسار که مانند آن نوگل بستان حسن و جمال بود از اولاد ابی دلف حضور داشتند .

مبرد با فرزند ابوالبختری گفت : از جدت قصه در کار کرم در نهایت ظرافت میدانم که هیچکس بآن سبقت نگرفته است ، آن جوان گفت : این داستان چیست ؟ گفت : وقتی مردی از اهل ادب و فرهنگ را پیاره مواضع دعوت کردند و او را نبیذی جز آنکه خود میآشامیدند بنوشانیدند ، چون سرمست می ناب شد این اشعار را در حق آنها بگفت :

نبیذان فی مجلس واحد *** لایثار مثر علی مقتر

فلو كان فعلك ذا في الطعام *** لزمتم قیاسك فی المسكر

و لو كنت تطلب شأؤ الكرام *** صنعت صنیع ابی البختری

تتبع إخوانه فی البلاد *** فاغنی المقل عن المكثر

چون این ابیات بآبی البختری رسید سیصد دینار برای آن ادیب بفرستاد ، ابن عمار با مبرد گفت : جد این جوان ابودلف در چنین معنی کاری کرده است که

از کردار أبو البختری نیکوتر است ، گفت : آن کار چیست ؟ پس حکایت فقیر و کلام زوجه او را و عطای بسیار أبودلف را بعد از شنیدن اشعار او چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مسطور نمودیم شرح داده و چهره فرزند أبودلف حالت تهلل و دیدار فرزند أبوالبختری عالم تکسر گرفت و آن ابیات که در حق ابي البختری مذکور شد از أبو عبدالرحمن محمد بن عبدالرحمن بن عطیه عطوی شاعر مشهور است .

خطیب در تاریخ بغداد گوید : أبوالبختری میگفت : «لأن أكون في قوم أعلم مني أحب إلي من أن أكون في قوم أنا أعلم منهم»، اگر در میان قومی باشم که از من داناتر باشند خوشتر دارم از اینکه در میان قومی باشم که من از ایشان داناتر باشم حکمت این کلام این است که : چون کسی دانشمند در میان جماعتی دانا باشد قدر او را بدانند و از دانش وی کامیاب شوند او نیز از علوم عدیده جماعتی کامکار شود لکن چون یکتا عالم در میان جمعی نادان باشد نه قدر او را بدانند نه در طلب استفاضه از او هستند و نه آن شخص از آن جماعت بعلمی سودمند شود و عمر او نه به استفاضه و نه بافاضت بلکه بطالت و بیهوده بگذرد ، و قدرش مجهول و متاعش بی خریدار و او نیز متاعی برای خریداری نیابد .

ابن خلکان میگوید که : چون هارون الرشید بمدینه طیبه آمد او را بسی عظیم و گران آمد که با قبائی و منطقه بر منبر رسول خدای صلی الله علیه و اله بر آید ، أبو البختری گفت : جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرا حدیث فرمود که جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای صلوات الله علیه و آله فرود آمد و این وقت بر تن مبارك آنحضرت قبائی و منطقه و از آن کمر بند خنجری که بر آن بر زده بود نمودار بود.

چون معافی تمیمی این کذب صریح بدید این هجو فصیح بگفت :

ویل و عول لأبي البختري *** إذا توفى الناس للمحشر

من قوله الزور وإعلانه *** بالكذب في الناس على جعفر

والله ما جالسه ساعة *** للفقہ فی بدو و لا محضر

ولا رآه الناس في دهرة *** يمر بين القبر والمنبر

یا قاتل الله ابن وهب لقد *** أعلن بالزور و بالمنکر

یزعم أن المصطفى أحمدا *** أتاه جبریل التقی البری

علیه خف و قبا اسود *** مخنجرافی الحقو بالخنجر

هارون الرشید چنانکه مذکور شد در شمار ادبا و علما و اهل خبر و باحادیث و آثار و اسمار آگاهی داشت نمیتوان او را از این آداب پیغمبر بی خبر دانست مگر اینکه برای ترتیب امور ملکی و گذرانیدن هر کاری بوقت خود پذیرفته باشد تا صعودش با آن جامه بر منبر پیغمبر صعب نگردد.

جعفر طیالسی گوید: وقتی یحیی بن معین بر حلقه ابی البختری که برای ذکر احادیث فراهم بودند توقف کرد و ابو البختری همین حدیث مذکور را از حضرت صادق علیه السلام روایت می نمود (1)

یحیی گفت: ای دشمن خدا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ می بندی؟! چون این سخن بگفت شرطیان او را بگرفتند، من با شرطیان گفتم: ابو البختری چنان میدانند که رسول پروردگار عالمیان جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و قبائی برتن داشت، چون شرطیان این سخن بشنیدند گفتند: سوگند با خدای وی قاضی کذاب است و دست از وی برداشتند، و أحمد بن حنبل نیز او را کذاب میخواند و او را تصانیف عدیده بود.

ابو البختری با بقاء موحده و خاء معجمه از ماده بختراست، و پیاره مردمان با بختری شاعر که با خاء مهمله است مشتبه می شود، ابوالبختری گوید: روزی بخدمت هارون الرشیدم در آمد و پرسش قاسم مؤتمن در حضورش حاضر بود و هر وقت بیرون میشدم و اندر می آمدم دیده بدو می گماشتم یکی از دمای هارون بدو گفت:

ص: 151

1- این حدیث را شیخ صدوق در علل الشرایع ج 2 ص 37 نقل کرده است منظور جبرئیل از آشکار شدن بان صورت این بود که ژست خلفای بنی عباس را برای پیامبر خدا مجسم کند، نه اینکه این گونه لباس شایسته روح القدس است. رك بحار الانوار، ج 28 ص 49 ط جدید

«ما أرى أبا البختری إلا يحب رؤس الحملان» رشید بظنانت در یافت .

و چون ابوالبختری بروی در آمد رشید گفت : تو را نگرانم که در دیدار قاسم فراوان نگرانی دوست همی داری که او را بخودت انقطاع دهی ؟ گفت : یا امیر المؤمنین ترا بخدای پناه میدهم از اینکه مرا بچیزی نسبت دهی که در من نیست ، اما این ادمان نظر نمودن من بمؤمن از آن است که جعفر صادق علیه السلام باسناد خودش از آباء عظامش از رسول خدای صلی الله علیه و اله حدیث میفرماید «ثَلَاثٌ يَزِدْنَ فِي قُوَّةِ النَّظْرِ : النَّظْرُ إِلَى الْخَضِرَةِ وَإِلَى الْمَاءِ الْجَارِي وَإِلَى الْوَجْهِ الْحَسَنِ» شاعری در معنی این کلام باین تقریب گوید :

ثلاثة يذهبن عن كل حزن *** الماء والخضراء والوجه الحسن

جای سبز و خرم و آب روان و روی خوب *** مرده زنده سازد و دیدار را قوت دهد

و هم در این سال صفوان بن عیسی از این جهان بر گذر بسرای جاوید منظر سفر ساخت ، و نیز در این سال معافی بن داود موصلی که مردی عادل و فاضل بود از این سرای ایرمان بسرای جاوید بنیان منزل گزید .

و نیز در این سال ابی محفوظ معروف بن فیروز و بقولی فیروزان و بروایتی علی کرخی زاهد صالح مشهور که یکتن از موالی و غلامان حضرت سلطان الانس والجان پیشوای ممالک امکان علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه است از حوزه جهان بروضه رضوان خرامان گشت .

از این پیش در ذیل مجلد دوم از ربع سوم مجلدات مشکاة الأدب شرذمه از احوال این زاهد عا بد مذکور شد پدر و مادرش هردو بکیش نصرانی بودند و معروف را بمؤدب خودشان تسلیم کردند ، مؤدب بدو میگفت : بگو ثالث ثلاثة ، معروف میگفت : بل هو الواحد ، معلم او را بر این گفتار آزار دشوار میداد چندانکه معروف از وی فرار کرد و پدر و مادرش گفتند : ای کاش بجانب ما باز شدی بهر دینی که او بخواهد ما نیز با او موافقت میگردیم ، و از آن پس نظر بسعدت ازلی و هدایت لم یزلی

بدست مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام اسلام آورد و بجانب پدر و مادر خود باز شد در بکوفت گفتند: کیست؟ گفت: معروف، گفتند: بر چه دین؟ گفت: بر کیش اسلام، پدر و مادرش نیز از فروز نور یزدانی مسلمانی گرفتند، باجابت دعوت مشهور است.

و مردم بغداد در تنگ آبی بقبر سیرایش استسقا می نمودند و میگفتند: قبر معروف تریاقتی مجرب است، سری سقطی که بحال وی اشارت کردیم شاگرد معروف بود روزی با سری گفت: هر وقت ترا بحضرت خدای حاجتی باشد خدای را بر من سوگند بده یعنی خدای را بعزت من قسم بده، بعد از وفاتش او را در خواب دیدند گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا بیامرزید، گفتند: بواسطه زهد و ورع تو؟ گفت: نی بلکه بواسطه اینکه موعظه ابن السماک را قبول کردم و بفقر و محبت با فقراء ملازمت جستیم.

و موعظه ابن السماک بروایت معروف چنین بود: «من أعرض عن الله بكلية أعرض عنه الله جملة، و من أقبل على الله بقلبه أقبل الله تعالى برحمته عليه وأقبل بوجوه الخلق إليه، و من كان مرة و مرة فالله تعالى يرحمه و قتاماً»

هر کس بهمه جهت از خدای روی برتابد خدای تعالی نظر عنایت از وی بگرداند و هر کس از دیده دل و نظر حق شناس بخدای روی آورد خدای تعالی نظر رحمت بدو برگشاید و روی مردمان را بسویش گرایان کند، و هر کس گاهی با خدای باشد و گاهی از خدای بی خبر بماند خدای تعالی نیز يك وقتی او را برحمت بنگرد، این سخن ابن السماک در دل من جای گرفت و یکباره روی بخدای آوردم و از آنچه بر آن بودم ترك نمودم مگر خدمت مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام را، و این موعظه را در حضرت مولایم بعرض رسانیدم فرمود «يكفیک هذه موعظة إن اتعظت» اگر متعظ بگردی، این موعظه برای تو کافی است.

در آن هنگام که معروف را زمان مرگ در رسید گفتند: وصیت فرمای گفت: چون بمردم پیراهن مرا بتصدق دهید چه من همی خواهم چون از دنیا بیرون

میروم عریان باشم چنانکه چون دنیا آمدم عریان بودم ، وقتی معروف بسقائی رسید که همی گفت : خداوند رحمت کند کسیرا که از این بیاشامد ، معروف بیش رفت با اینکه روزه داشت آب بخورد، گفتند : مگر تو روزه نبودی ؟ گفت بودم لکن بدعای او امیدوار شدم .

در طبقات شعرانی مسطور است که : أبو محفوظ معروف بن فیروز کرخی از مشاهیر مشایخ روزگار و بکمال زهد و جمال ورع و فتوت و رتبه استجابت دعوت نامدار است از کلمات او است : «إذا أراد الله تعالى بعبد خيراً ففتح عليه باب العمل واطلق عليه باب الجدل ، وإذا أراد الله تعالى بعبد شراً فغلق عليه باب العمل وفتح له باب الجدل» چون یزدان تعالی در حق بنده اراده خیر و نیکی فرماید باب عمل و عبادت و اطاعت را بروی برگشاید و باب جدل و لجاج در امور دینی و مخالفت و چون و چرای در احکام شرعی را بروی بر بندد ، و چون در باره بنده اراده شرفرماید باب عمل را بر رویش بسته و باب جدل را از بهرش گشاده گرداند .

راقم حروف گوید: نمی توان در حضرت معروف بجسارت رفت تا چرا نسبت و اراده شر را با ذیال رحمت اتصال ایزد متعال بایستی داده.

بلکه جز خیر و نکوئی و نعم *** هیچکس را نیست بهره زان صنم

و نیز از کلمات معروف است: «ما اکثر الصالحین و ما اقل الصادقین فیهم» مردم صالح و نیکو کار چه بسیار هستند و مردم صادق چه اندک میباشند ، و این کلام از آن است که مقام صدق ارفع از مقام صلاح است چنانکه از القاب خاصه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام صدیق اکبر است ، صدق امری است باطنی و شامل صلاح لکن ممکن است صالح و در ظاهر نیکوکار باشند لکن بدولت صدق برخوردار نباشند ، و در قرآن کریم است «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ».

و معلوم می شود چون بحلیه صدق ممتاز شدند بتقرب پیشگاه محبوب لایزال سرافراز شوند، و حضرت یوسف علیه السلام را صدیق خوانند و اسماعیل پیغمبر را صادق الوعد لقب دادند و در آیات قرآنی بسی اشارت رفته است «إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا» صادق

محبوب حضرت خالق است از این است که معروف میفرماید: صادق در میان صلحا کم است .

پس معلوم میشود در میان صالحین هر کس بصفت صدق برخوردار باشد ممتاز و سرفراز است ، و دیگر فرمود «لَوْ لَا أَخْرَجَ حُبُّ الدُّنْيَا مِنْ قُلُوبِ الْعَارِفِينَ مَا قَدَرُوا عَلَى فِعْلِ الطَّاعَاتِ وَ لَوْ كَانَ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا ذَرَّةٌ فِي قُلُوبِهِمْ لِمَا صِحَّةٌ مِنْهُمْ سَجْدَةٌ وَاحِدَةٌ» اگر از فضل الهی دوستی دنیا از قلوب عرفا بیرون نمی شد بجای آوردن طاعات را قادر نمی شدند ، اگر از ذره از حب دنیا در دلهای ایشان بود يك سجده ایشان مقرون بصحت نمی گشت یعنی حضور قلب حاصل نمیشود تا سجده ایشان صحیح و خالص باشد .

و دیگر میگفت «الْعَارِفُ يَرْجِعُ إِلَى الدُّنْيَا اصْطِرَافًا ، وَ الْمَفْتُونُ يَرْجِعُ إِلَيْهَا اخْتِيَارًا» شخص عارف از روی اضطرار بدنیا روی کند ، و مفتون از روی اختیار مایل دنیا گردد ، یعنی عارف از آنجا که دنیا مزرعه آخرت و سرای عمل است برای قوت بنیه و اقتدار بر اعمال عبادات بنا چار روی بدنیا کند تا تحصیل اندک معیشتی کرده مقصود خود را بعمل بیاورد اما رغبتی بدنیا ندارد، لکن آنکس که مفتون باین دنیا شده است بمیل خود و اختیار نمودن و برگزیده ساختن دنیا و ترجیح دادن سرای فانی را بر سرای باقی روی بدنیا می آورد .

و دیگر فرماید : «إِذَا عَمِلَ الْعَالِمُ بِالْعِلْمِ اسْتَوَتْ لَهُ قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ كَرِهَهُ كُلُّ مَنْ فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» چون شخص عالم بر حسب علم و دانش عمل آورد قلوب مؤمنان از بهرش مستوی گردد و هر کس که در قلبش مرض و نفاق و شقاقی است او را مکروه دارد یعنی با مؤمن انباز و از منافق ممتاز آید .

و دیگر میگفت : « إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا زُوِيَ عَنْهُ الْخِذْلَانُ وَ أَسَّ كَنَّهُ بَيْنَ الْفُقَرَاءِ الصَّادِقِينَ ، وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ شَرًّا عَطَلَهُ مِنَ الْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ حَتَّى تَكُونَ أَثْقَلَ عَلَى قَلْبِهِ مِنَ الْجِبَالِ وَ أَسْكَنَهُ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ»

چون خداوند رحمان در باره یکی از بندگان خواهنده خیر گردد حالت خذلان

و تنهائی و غربت را از وی برتابد و بگرداند و او را بدولت مصاحبت و مجالست فقراء صالحین سعادت مند و شادخوار فرماید ، و چون بنده مستحق خذلان و شقاوت باشد او را از ادراك اعمال صالحه معطل و بی بهره سازد چندانکه عمل صالح نزد او از جبل شامخ ثقیل تر نماید و از آن کناری گیرد و او را بنکبت و غرور مجالست با اغنیاء زیان کار سازد .

شیخ عطار علیه الرحمة در تذکرة الأولیاء گوید : کرامات و ریاضات عارف وقت معروف کرخی بسیار و در فتوی و تقوی آیتی عظیم بود و در مقام انس و شوق جلالتی بزرگی داشت.

محمد بن منصور طوسی گوید : در بغداد نزدیک معروف بودم اثری در وی دیدم گفتم : دیروز که با تو بودم این نشان در تو ندیدم این چیست ؟ گفت : چیزی که از آنت چاره است مپرس از آن پپرس که ترا بکار آید ، گفتم بحق معبودت بازگویی گفت : دوش نماز میکردم خواستم بمکه روم و طواف دهم بزمزم شدم تا آب خورم پایم بلغزید و رویم بدان در آمد این نشان آن است ، نقل است که معروف گفت : برای طهارت بدجله رفته بودم و مصحف و مصلی در مسجد نهاده بودم پیره زنی در آمد و بر گرفت و برفت .

معروف از پی او برفت تا بدو رسید و با او سخن کردن گرفت و سر در پیش افکند تا چشم او بر رویش نیفتد با آنزن گفت : هیچ پسرک قرآن خوان داری؟ گفت : نی گفت : مصحف بامن گذار جای نماز از آن تو، آن زن از حلم او بشگفت ماند و هر دو را بداد ، معروف گفت : مصلی را بر تو حلال کردم بگیری، آنزن از شرم بشتافت و برفت و از نهایت آزر مصلی را نیز نگرفت .

راقم حروف گوید : اگر معروف بدنبال او نمیرفت و آن سخنان نمی گذاشت و آن زن را شرمسار نمی فرمود علامت معروف و احسان را رفیع تر میساخت شاید مقصود تنبیه و تأدیب آن زن را خواسته است که سرقت را عادت نکند و دچار شدیدتر بلیت و خجلت نگردد .

نقل است که روزی معروف کرخی با جمعی بجانبی میرفت جماعتی را در حال فسق و فساد بدید چون از ایشان در گذشتند و بلب دجله رسیدند یاران گفتند: یا شیخ دعا کن تا خدای تعالی این جمله را غرق فرماید تا شومی ایشان منقطع گردد و اثر فساد ایشان بدیگری بازگشت نگیرد، گفت: دستها بردارید پس گفت: إلهی چنانکه در این جهان ایشان را بعیش خوش میداری در آنجهان هم عیش خوش بده ، اصحاب در تعجب شدند و گفتند: یا شیخ ماسر این نمیدانیم! گفت: توقف کنید تا پیدا آید .

آن جمع چون شیخ را بدیدند رباب بشکستند و شراب بریختند و از دیده آب روان ساختند و در پای شیخ بیفتادند و توبه کردند ، شیخ فرمود : دیدید که مراد همه بدون غرق ورنجیدگی احدی حاصل شد.

دیگر نقل کرده اند که سری سقطی گفت: یکی روز عید معروف را دیدم که دانه خرما می چید گفتم: شیخا این را چه کنی؟ گفت: این کودک را دیدم میگریست گفتم: گریه از چیست؟ گفت: یتیم هستم و کودکان را جامه نوبتن اندر است و مرا نیست این دانه ها می چینم تا بفروشم و در بهای گردکان دهم و بدو دهم تا بازی از گریستن بگذرد ، سری گفت: من این کار کفایت کنم تو دل فارغ دار پس آن کودک را بخانه بردم و جامه نو پوشانیدم و جوز خریدم و دلشاد کردم در حال نوری پیدا گشت و حال دیگر گون گشت .

و دیگر حکایت کرده اند: روزی معروف را مسافری رسید و در خانقاه قبله را نمی دانست بدیگر سوی نماز آورد و چون او را معلوم شد شرمساری گرفت و گفت: آخر مرا چرا خبر نکردی: شیخ گفت: ما درویشانیم و درویش را با تصرف چکار آن مسافر را چندان مراعات فرمود که صفت نتوان کرد. راقم گوید: ندانم در حین هدایت این عدم راه نمائی پس واجب چه بود!؟

و دیگر داستان کرده اند که معروف را خالی والی شهر بود روزی بخرابه میگذشت معروف را دید نشست نان میخورد و سگی در کنار اوست معروف يك لقمه بدهان خود و دیگر لقمه بدهان سگ گذارد ، خال گفت: شرم نیاری که با سگ لقمه

بدهان سپاری؟! گفت: از شرم می‌دهم، آنگاه سر برآورد و مرغی را از هوا بخواند پران بیامد و بر دستش بنشست و چشم و روی خود را از پر خود بپوشید، معروف گفت: هر کسی از خدای شرم دارد همه چیز از وی خجل گردد، خالش از آن گفتار شرمسار برفت.

و دیگر حدیث کرده اند که روزی معروف را طهارت بشکست فی الفور تیمم نمود گفتند: این دجله است تیمم چیست؟! گفت: تواند بود بمیرم و باب نرسم دیگر حکایت کرده اند که نوبتی شوق بروی غالب شد ستونی بود برخاست و ستون را در کنار گرفت و چنانش میفشرد که نزدیک بود ستون ریز ریز گردد، معروف میفرمود: جوانمردی در سه چیز است: یکی وفای بی خلاف، دوم ستایش بدون طمع جود، سوم بخشش بدون خواهش.

و میگفت: علامت گرفتن خدای تعالی کسی را آن است که او را بکار نفس خودش مشغول دارد و آنکارش بکار نیاید، و میگفت: علامت اولیای خدای تعالی آن است که فکر ایشان در خدای باشد و قرار ایشان با خدای باشد و مشغله ایشان در راه خدای بود.

و می فرمود: چون حق تعالی در باره بنده خیری خواهد در عمل خیر را بر او بگشاید و در شر را بر او فرو بندد، و سخن راندن مرد در چیزی که بکار نیاید علامت خذلان است و چون بکسی شری خواهد برعکس آن باشد.

و می گفت: حقیقت وفا با هوش آمدن از خواب غفلت و فراغت اندیشه از فضول و آفت است، میگفت: طلب کردن بهشت را بدون عمل گناه است، و انتظار شفاعت بی نگاهداشت نوعی از غرور است، و امیدوار بودن بر رحمت در نافرمانی و معصیت عین جهل و حماقت است.

و فرمود: تصوف گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومیدی از آنچه در دست خلائق است، و گفت: هر که عاشق ریاست است هرگز رستگاری نیابد، و گفت: من هیچ راهی بخدای تعالی نزدیکتر از آن ندانم که از کسی چیزی نخواهی و نیز

ترا هیچ چیز نباشد تا دیگری از تو خواهد .

راقم حروف گوید : سیره آزادگان و بزرگان اولیاء ، داشتن و دادن و از راه غیر حلال نخواستن و بحلال یافتن و بحلالیت عطا فرمودن و بحضرت یزدان تقرب یافتن بدون غفلت از خداوند عالمیان است ، وگرنه نداشتن و نبخشیدن را مدحی نیست و میگفت : چشم فرو خوابانید و اگر همه از نری یا ماده باشد .

و میگفت : زبان را از مدح نگاهدار چنانکه از دم این نیز ممدوح نتواند بود بلکه پسندیده نیست بلکه بوقت گفتن گویائی و بوقت سکوت خاموشی است ، روش انبیاء و اولیاء و ترتیب ابلاغ احکام و شرایع و نظام انام جز این نیست ، آری در گفتن و ناگفتن رعایت مقام و تأمل در هر يك از روی عقل و بینش است ، وقتی از معروف پرسیدند : از چه چیز بطاعت دست یابیم ؟ گفت : بدانکه باید حب دنیا از دل بیرون کنی چه اگر اندك چیزی از دنیا در دل شما اندر آید هر سجده که نمائید بآن چیز برآید ، وقتی از معنی محبت از معروف پرسیدند فرمود : محبت نه از تعلیم خلق است بلکه محبت از موهبت و فضل حق است .

و دیگر میگفت : اگر عارف هیچ نعمتی ندارد اما خودش همیشه بهمگی وجود در عین نعمت است ، حدیث کرده اند که : يك روز طعامی خوش میخوردگفتند : چه میخوری ؟ گفت : من میهمانم آنچه دهند میخورم ، با اینهمه یکی روزی نفس خود را مخاطب ساخته میگفت : ای نفس خلاص ده مرا تا تو خود نیز خلاصی یا بی و دیگر گفت : التماسی که می نمائی در آنجا کن که جمله در مانها در حضرت او است و بدانکه هر چه ترا میرسد از رنجی یا بلائی یا فاقتی فرج یافتن در نهان داشتن است .

مردی از وی وصیتی خواست ، گفت : پرهیز که چونت خدای بیند در زمره مساکین نباشی .

چون معروف وفات کرد اهالی ادیان مختلفه در وی دعوی کردند جهودان ترسایان مؤمنان ، خادم وی گفت : وصیت شیخ چنین است که جنازه مرا هر قوم که از زمین بردارند از ایشانم ، جهودان خواستند بردارند نتوانستند ، ترسایان نیز

نتوانستند ، مسلمانان بیامدند و آن امانت پر بهای سنگین را برداشتند و آسان آسان در همان مکان در خاک بردند و بسپردند .

در تذکرة الأولیاء و بعضی کتب و تواریخ نوشته اند : سری سقطی گوید : شیخ معروف کرخی را بخواب اندر در زیر عرش بدیدم چون کسیکه مدهوش باشد و از حضرت یزدان تعالی ندا میرسید : ای فرشتگان این کیست ؟ گفتند : بار خدا یا تودانا تری ، فرمان آمد : وی معروف است که از دوستی ما واله گشته و جز بیدار ما بهوش باز نیاید و جز بلقay ما از خود نیاید.

در مجالس المؤمنین مسطور است که معروف کرخی بشرف در بانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرق مباحات باوج سماوات میرساید و از غبار آن زمین بر تاج سلاطین می نازید و بعلوم ظاهریه و باطنیه از حضرتش کامیاب میشد .

وقتی مردی آهنگ سفری داشت برای وداع در خدمت معروف آمد معروف باو فرمود : هرگاه ترا حاجتی پدید آید بحرمت سر معروف کرخی از خدای مسئلت کن تا پذیرفته آید، آن مرد از این گونه تذکیه نفس در عجب شد ! گفت : این سخن از آن گویم که این سر را بر آستانه علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما نهاده ام .

وقتی مردی سوداگر که آهنگ سفر داشت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام تشرف یافت تا در حقش دعائی فرماید که در طی آنسفر از خطر بحر آسوده ماند در آن هنگام امام علیه السلام بنماز مشغول بود معروف کلمتی چند بر رقعہ نوشته او را داد و گفت : اگر دریا را جنبشی پدید آید آنچه در این رقعہ مکتوب است قراءت کن و بدریا بر خوان تا آرام گیرد و بسلامت بساحل رسی ، چون در اثنای سفر دریا را طوفان رسید آن رقعہ را بیرون آورد و گمان برد که دعائی که از آنحضرت مأثور است مسطور است .

چون بخواند نوشته بود: ای دریا بحق معروف کرخی در بان علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما که از جوش و خروش باز ایستی ، آنمرد از خشم و اضطراب

برقعه را بدریا افکند فوراً آرام شد ، کشتی نشینان تنبیه شده بدانستند معروف را در بانی آنحضرت باین مقام نایل ساخته چنانکه تا کنون راکبین بحر را در حال جنبش آب این قانون مجرب و معمول است .

یافعی در مرآت الجنان می نویسد: وقتی معروف بدکانی شد و از دکه دار خواستار شد مردی را کسوتی دهد چون اطاعت کرد معروف عرض کرد خداوند دنیا را در نظرت مبعوض گرداند ، آن مرد فوراً از دکان برخاست و جهان کهن در نظرش دشمن گردید چون بآن حال افتاد زنش در بغداد بخدمت معروف آمد و بر کودک خورد خود اندوهناک بود و خواستار شد دعا کند شوهرش بدو باز آید .

معروف دعا کرد و آنمرد بازگشت ، زنش گفت : بکجا اندر بودی ؟ گفت : هم اکنون بباب الأنبار اندر بودم یعنی بکلمه معروف جهانرا مبعوض شمردم و بیرون شدن گرفتم وهم بدعایش بازگشتن نمودم ؛ ودیگر حکایت کرده اند که ، عون الدین بن هبیره را سبب وزارت این بود که گفت : وقتی چنان روزگار بر من تنگ آمد که چند روزی قدرت روزی و قوت قوت نداشتم ، یکی از کسانم گفت از تربت معروف کرخی چاره بجوی که دعا در آنجا اجابت شود ، بدانجا شدم و نماز بگذاشتم و خدایرا بخواندم و باهنگ بغداد باز شدم .

در یکی از محال بغداد جای گزیدم و مسجد مهجوری بدیدم برای اقامت نماز بدانجا شدم، ناگاه مریضی را بمرضی سخت و سكرات مرگ دیدم بر فراز سرش بنشستم

گفتم : بچه مایلی ؟ گفت : دل بسفرجل دارم ، در حال از جامه خود بگروگان و دانه آبی و يك سیب گذاشته بدو بیاوردم ، از سفرجل بخورد و گفت : مسجد را بر بر بند و از خوابگاه خویش بگشت و گفت : این مکان را بکاوش برگیر کوزه پدید شد گفت : این زر بر گیر که تو بآن شایسته تری.

گفتم : مگرت هیچکس بوراثت نیست ؟ گفت برادری دارم و بسا روزگاران گذرد که خبریم از وی نیست یکعده از مرگش خبر دادند ، وما از مردم رصافه هستیم ، در این سخنان جان از تن بسپرد چون از غسل و کفن و دفنش برداختم

کوزه زر بر گرفتم پانصد دینارش گرانبار یافتم و بدجله شدم تا بگذرم .

کشتیانی را در کشتی بسی کهنه با جامه کهنه بدیدم گفتم مرا باش و بکشتی او بنشستم و در وی بدیدم از دیگر مردمانش بآن مرد همانندتر دیدم گفتم : از کدامین سرزمینی؟ گفت : از مردم رصافهام و دختران و دوشیزگان دارم اتفاقا بدست راهزنان آنچه داشتم ببرند و باین حال درشتم در انداختند ، از علامات و کلماتش برادر آنمردش دانستم گفتم : دامن برگشای و آنزر بجمله بدامانش بریختم سرگشته گشت حکایت باز گفتم خواستار شد نصف آن زر بگیرم گفتم : بخدای دیناری نستانم و از آنجا بدربار خلافت روی نهادم و در طلب حاجت رقعۀ بمشرفین مخازن بنوشتم و از آن پس اقبال روزگارم به اجلال وزارت رسانید .

و در مستطرف می نویسد : این کلمات را معروف کرخی در عتاب بنفس خود گوید : « یا مسکین کم تبکی و تندب اخلص تخلص » از انشاد معروف است .

الماء يغسل ما بالثوب من درن *** و ليس يغسل قلب المذنب الماء

آب چر کنی جامه را میشوید اما پرده دل گناهکار را هیچ آبی نمی شوید أبو بکر خیاط گوید : در خواب نگران شدم گویا بگورستان در آمده ام و مردگان بر قبور خود بنشسته و در حضور ایشان ریحان ریخته ناگاه در میان ایشان معروف کرخی در آمد و شد نگران شدم گفتم : ای أبو محفوظ خدای با تو چه کرد آیا بحضرت خدای نرسیدی و توشه آخروی با خود نداشتی؟ گفت : آری و این بیت را قراءت فرمود :

موت التقى حياة لا نفاد لها *** قد مات قوم وهم في الناس أحياء

مرگ اهل تقوی زندگانی جاوید است ، و بسا مردم هستند که در میان مردم در شمار زندگان هستند اما بحقیقت مرده اند چه دل ایشان از آب حیات معرفت محروم و بفنای ابدی موسوم هستند (تن مرده و جان نادان یکی است) « وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرزقونَ » کدام جهاد از مجاهده نفس اماره برتر است .

بیان وقایع سال دویست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت منصور بن مهدی عباسی در بغداد

در این سال مردم بغداد بآن اندیشه بر آمدند که با منصور بن مهدی بخلافت بیعت نمایند وی از قبول این امر امتناع ورزید ، مردم بغداد چون این امتناع بدیدند دیگر باره با او بمراودت معاودت نمودند و خواستار شدند که او را بر خویشتن امارت بخشند بدان شرط که مأون را بخلافت بخوانند ، منصور بن مهدی این کار را پذیرفتار گشت و سبب این امر این بود که چون چنانکه سبقت نگارش گرفت اهل بغداد علی ابن هشام را از بغداد بیرون کردند و این خیر بحسن بن سهل که در این وقت جای در مداین داشت پیوست او از مداین منزه ما راه برگرفت تا بواسط پیوست ، واین در آغاز سال دویست و یکم بود .

و بعضی گفته اند : سبب بیرون کردن مردم بغداد علی بن هشام را از بغداد این بود که : حسن بن سهل محمد بن ابی خالد مرورودی را بعد از آنکه ابوالسرایا شهید شد ببغداد فرستاد و او در بغداد فساد در افکند و علی بن هشام را در جانب غربی بغداد و زهیر بن مسیب را برطرف شرقی ولایت داد و خودش در خیزرانیه اقامت کرد، از آنسوی حسن بن سهل عبدالله بن علی بن عیسی بن ماهان را با تازیانه حد بزد از این روی جماعت ابناء کینه جوی و غضبان شدند و مردمان بشورش و انگیزش فتنه و فساد در آمدند حسن بن سهل ناچار بجانب بر بخا فرار کرد.

حموی میگوید: بریخ با باء موحد و واء مهمله و باء موحده ثانیه و خاء معجمة موضعی است که در ضمن اشعار مذکور است و از بر بخا نام نمی برد ، صاحب اموس نیز میگوید : بریخ نام جایگاهی است .

بالجمله از آنجا به باسلاما رفت که از قریه های بغداد است ، و فرمان داد

تا عسکر مهدی را رزق و روزی پردازند، و از پرداخت ارزاق سپاه طرف غربی منع فرمود، و میان جانبین کار بقتل کشید و محمد بن ابی خالد مقداری اموال در میان مردم جنگجوی پراکنده ساخت .

و از آن پس علی بن هشام هزیمت گرفت ، حسن بن سهل نیز بواسطه انهزام او منهزم گشت و بواسط پیوست ، محمد بن ابی خالد بن هندوان در عقب او بمخالفت او تازان گشت با اینکه متولی قیام بامر مردمان بود ، وسعید بن حسن بن قحطبه را در طرف غربی و نصر بن حمزة بن مالک را در جانب شرقی ولایت داد ، و اینوقت منصور ابن مهدی و خزیمه بن خازم و فضل بن ربیع در بغداد بامر و نهی مشغول بودند .

و بعضی گفته اند که : عیسی بن محمد بن ابی خالد در این سال از رقه بیامد و نزد طاهر بن الحسین میزیست ، پس او و پدرش بر قتال حسن اجتماع کردند پس او و پدرش محمد بن ابی خالد و جنگ آورانی که با ایشان بودند و مردم بغداد بقریه ابی قریش که نزدیک واسط بود راه بسپردند تا آنجا رسیدند ، و در طی راه در هر کجا که با لشکری از حسن بن سهل دچار شدند و قتال دادند لشکر حسن را هزیمت نمودند ، و چون محمد بن ابی خالد بدیر عاقول رسید سه روز در آنجا بزیست

دیر العاقول میان مداین کسری در نعمانیه بر کنار دجله واقع بود و از آن پس آب دجله از آنجا عقب نشست و دور گشت ، در نزدیکی این دیر شهری عامر و بازارها در زمان عمارت نهروان بنیان شد گویا در شرقی دجله واقع است ، بالجمله زهیر بن مسیب در این هنگام در اسکاف بنی جنید از جانب حسن بن سهل عامل جوخی و در کار خودش مقیم بود و با سران و سرهنگان بغداد مکاتبت می ورزید.

از آن پس پسرش از هر بن زهیر را روانه کرد و او راه بر سپرد تا بنهر نهروان رسید و محمد بن ابی خالد را ملاقات نمود و محمد بن ابی خالد بر نشست و او را باسکاف دوانید و در پره و در بندانش در افکند و آخر الأمر امانش بداد و او را اسیر کرده اموال و ائقال او را از نقیر و قظمیر بگرفت ، و آنگاه محمد بن خالد بیامد و چون بواسط رسید زهیر را بسوی بغداد فرستاد و نزد جعفر پسر خودش که دیدارش از بینائی

برخوردار نبود محبوس گردانید، و در این هنگام حسن بن سهل در جرجرایا اقامت داشت چون خیر گرفتاری زهیر را بدست محمد بن ابی خالد بدانست از جای بکو چید تا بواسط پیوست و در فم الصلح فرود آمد، و از آنطرف محمد بن ابی خالد پسرش هارون را از دیر العاقول بسوی نیل فرستاد .

یاقوت حموی گوید : نیل بکسر اول در چند موضع است از آنجمله شهری کوچک است در سواد کوفه نزدیک حله بنی یزید و از فرات عظمی نهری عظیم از آنجا راه سپار میشود ، وهم نام نهری است از انهار رقه که هارون الرشید حفر نمود ، و دیگر نام رودخانه عظیم مصر است .

بالجمله میگوید : در آن وقت سعید بن ساجور کوفی در نیل امارت داشت و از هارون هزیمت بافت و هارون از دنبال او بتاخت تا درون کوفه شد و کوفه را بگرفت و خودش بر آنجا والی شد، و از آنطرف عیسی بن یزید جلودی از مکه معظمه بیامد و محمد بن جعفر با او بود ، پس بجملگی بیرون رفتند و راه بیابان را در سپردند تا بواسط رسیدند، و از آن پس هارون بخدمت پدرش ابی خالد مراجعت نمود و جملگی در قریه ابی قریش فراهم گشتند تا بواسط اندر آیند .

ابو قریش بصیغه تصغیر قریه ایست در واسط و تا واسط پنج فرسنگی و در طریق صعید واقع است .

بالجمله در این هنگام حسن بن سهل در آنجا بود و چون خبر ایشان را بشنید بیامد و در پشت واسط و اطراف آن فرود شد ، و فضل بن ربیع وزیر امین از آنزمان که امین مقتول شد چنانکه اشارت رفت پنهان گشت و تا این زمان در پرده خفا میزیست چون او را معلوم شد که محمد بن ابی خالد بواسط رسیده است کسی را بدو فرستاد و خواستار امان گردید محمد او را امان بداد و فضل بن ربیع ظاهر گشت ، و از آن پس محمد تعبیه قتال بداد و با پسرش عیسی و أصحابش بیامدند تا بدومیلی واسط رسیدند .

حسن بن سهل نیز أصحاب و قواد خود را نزد ایشان فرستاد و دو لشکر پر خاشگر نزدیک خانهای واسط قتالی سخت و حربی شدید بدادند ، و این قتال وجدال اتصال

داشت تا بعد از عصر آن روز بادی شدید بوزید و گردی بزرگ برخاست چندانکه دو لشکر پاره پاره مخلوط شدند ، و هزیمت با مردم محمد بن اُبی خالد نصیب گشت معذلك قدم اصطبار استوار ساخته و کار زار بدادند تا چندین زخم شدید در جسد محمد راه کرد بناچار با مردم خودش بهزیمتی سخت و فراری زشت مبتلا-گشت و جمعی کثیر از ایشان مقتول و اموالشان منهوب شد، و این حکایت روز یکشنبه هفتم ربیع الاول سال دویست و یکم هجری روی داد ، و چون محمد در حال فرار بفم الصلح رسید اصحاب حسن بروی بیرون تاختند و دیگر باره صف قتال بر کشید و چون تاریکی شب جهانرا فرو گرفت محمد و اصحابش بکو چیدند تا بمبارك رسیدند و در آنجا اقامت کردند .

مبارك نام نهري است در بصره که خالد بن عبدالله قسری حفر کرده است .

و چون شب پایان رفت مردم حسن برایشان بتاختند ورده جنگ بر کشیدند و بقتال در آمدند و ابطال رجال و جنگجویان آهنین سریال و شیردلان پلنگ چنگال چنگ و ناخن بخون همدیگر تیز نمودند ، و چون سیاهی شب مردم سپاهی را در سپرد محمد و یارانش بکوچیدند تا به جبل رسیدند و در آنجا مقیم شدند و محمد پسرش هارون را بجانب قریه نیل فرستاد تا در آنجا اقامت نمود، و محمد در جرجرایا اقامت کرد و چون جراحاتی که در جسد داشت شدت کرد سرهنگانش را در میان لشکریانش بگذاشت و خود محمد را پسرش ابوزنبیل حمل کرده تا بیغداد در آورد .

این حکایت شب دوشنبه ششم ربیع الاخر بود و در همان شب محمد بن اُبی خالد از زحمت آن زخمهای کارگر بمرد و نیز در همان شب او را در سرای خودش بطور پوشیده در خاک پوشیده ساختند، و در این هنگام زهیر بن مسیب در زندان جعفر بن محمد بن اُبی خالد چندانکه سبقت اشارت رفت جای داشت ، و ابوزنبیل روز دوشنبه نزد خزیمه ابن خازم برفت و او را از مرگ پدرش آگاه ساخت .

خزیمه چون این خبر بدانست کسی را بجماعت بنی هاشم و سرهنگان سپاه بفرستاد و از مرگ محمد بن اُبی خالد خبر داد و مکتوب عیسی بن محمد بن اُبی خالد ر

برایشان فرو خواند و عیسی در ذیل مکتوب بآن جماعت اطلاع فرستاده بود که من خود ایشان را در کار جنگ و قتال کفایت میکنم آن مردم نیز بریاست ایشان رضا دادند .

پس عیسی مکان و منزلت پدرش محمد را در امر حرب دریافت و ابوزنبیل از خدمت خزیمه انصراف گرفت تا بزهریر بن مسیب پیوست و او را از زندان بیرون آورده گردنش را بزد و بقولی سرش را از تن جدا کرده برای عیسی بلشکرگاه فرستاد عیسی آن سر را بر نیزه نصب کرده جسدش را برگرفته ریسمانی بهردو پایش بسته و در کوچه ها و بازارهای بغدادش بهرسوی بکشیدند و همچنین بر در سرای خودش و سرای اهل بیت او نزدیک بدروازه کوفه ، و از آن پس در محله کرخ طواف دادند و از آن پس شامگاهش بدروازه شام آوردند .

چون هنگام شام در رسید و تاریکی شب دامن بگسترانید آن جسد را بآب دجله در افکندند ، و این حکایت در هشتم ربیع الاخر بود ، از آن پس ابوزنبیل مراجعت گرفت تا بعیسی پیوست عیسی او را بقم الصراة فرستاد و خبر مرگ محمد بن ابی خالد بحسن بن سهل رسید .

حسن از واسط بیرون آمد تا بمبارك رسید و در آنجا اقامت نمود و چون ماه جمادی الآخرة رسید حمید بن عبدالحمید طوسی را باتفاق عرکوی اعرابی و سعید ابن ساجور و ابوالبط و محمد بن ابراهیم افریقی رسوای ایشان جمعی دیگر سرهنگان و سرکردگان سپاه با سپاهی نامور بجنگ مخالفین مأمور نمود و ایشان ابوزنبیل را در فم الصراط در یافتند و جنگ در انداختند و او را بهزیمت بتاختند .

ابوزنبیل با برادرش هارون که در نیل جای داشت پیوسته شد و آن جماعت پیامدند و نزدیک بیوت قریه نیل ساعتی جنگ بدادند هزیمت باصحاب هارون و ابی زنبیل پیوست و جملگی فرارنده شتابنده شدند تا بمداین رسیدند، و این واقعه در روز پنجم جمادی الاخره روی داد و حمید و أصحابش بقریه نیل در آمدند و تاسه روز آنجا را بنهب و غارت بسپردند و اموال ایشان را بردند و امنعه آنها را تاراج

کردند و نیز قراء اطرافش را بغارتیدند .

و چنان بود که در آن هنگام که محمد بن اُبی خالد بمرد جماعت بنی هاشم و سرهنگان لشکر قوتی گرفتند و در آن باب سخنها بیاراستند و گفتند : از میان خود یکتن را خلیفتی دهیم و مأمون را از خلافت خلع کنیم ، و در این کار هر کسی دیگر را نرم کردن همی خواست .

بنگاه خیر هارون و اُبی زنبیل و هزیمت ایشانرا بشنیدند قوی تر گشتند و در آنچه اندیشه داشتند بر کوشش بر افزودند و جد و جهد را بسیار کردند و خواستند منصور بن مهدی را رتبت خلافت دهند منصور پذیرفتار این امر نشد اما آنجماعت چندان با او بسخن آمدند و اصرار نمودند تا منصور پذیرفتار شد که از جانب مأمون امیر بغداد و عراق باشد و گفتند: ما هرگز رضا ندهیم که مجوسی پسر مجوسی حسن ابن سهل بر ما امیری کند و او را می تارانیم تا بخراسان بازگردد.

و بعضی گفته اند که : چون عیسی بن محمد بن اُبی خالد با مردم بغداد فراهم شدند و اهل بغداد در محاربت با حسن بن سهل باوی مساعد گردیدند حسن بدانست که او را در جنگ با عیسی طاقت نیست لاجرم تدبیری بیندیشید و وهب بن سعید کاتب را بدو فرستاد و قرار بر آن داد که عیسی را بدامادی خود برگزیند و نیز یکصد هزار دینار بدو عطا کند و نیز او را امان بخشد و اهل بیت او بعلاوه مردم بغداد در امان باشند و امارت هر ناحیه که عیسی خواهد بدو گذارد ، عیسی گفت : اگر آنچه را که وعده نهادی مأمون بخط خودش بنویسد پذیرفتار میشوم .

حسن بن سهل دیگر باره وهب بن سعید را بدو فرستاد که بطوری که عیسی خواسته است اجابت میکند ، اتفاقاً وهب در میان مبارک و جبل غرق شد و عیسی باهل بغداد نوشت که من از گرفتن خراج بحرب مشغول هستم شما مردی از بنی هاشم را بر خود ولایت دهید ، و ایشان منصور بن مهدی را بر خویشان امارت دادند و منصور در کلوازی لشکرگاه بساخت و ایشان خواستند او را بخلافت بردارند قبول نمود و گفت : من خلیفة امیر المؤمنین هستم تا بیاید هر کسی را خواسته باشد

بنی هاشم و قواد سپاه و لشکریان باین امر رضا دادند و قیم در این امر خزیمه ابن خازم بود ، پس منصور در هر ناحیه تنی از قواد را بفرستاد و حمید طوسی فی الفور در طلب فرزندان محمد بن اُبی خالد برفت تا بمداین پیوست و آنروز را در آنجا بزیست و از آن پس بقریه نیل روی نهاد ، و چون خبر او بمنصور رسید بیرون آمد و در کلوازی لشکر بیاراست.

از آن طرف یحیی بن علی بن عیسی بن ماهان بسوی مداین آمد و از آن پس منصور ابن مهدی إسحاق بن عباس بن محمد هاشمی را از جانب دیگر بفرستاد تا در نهر صرصر لشکرگاه نمود ، وغسان بن عباد بن اُبی الفرج اُبو ابراهیم بن غسان را که صاحب پاسبانان صاحب خراسان بود بناحیه کوفه مأمور کرد تا بقصر ابن هبیره رسید و در آنجا اقامت گزید.

چون این خبر بحمید پیوست غسان از همه جا و همه چیز بی خبر ناگاه حمید او را در آن قصر احاطه کرد وغسان را اسیر ساخته اصحابش را برهنه و جمعی از آنان را مقتول ساخت ، واین قضیه روز دوشنبه چهارم رجب روی داد .

از آن پس هر قومی در عساکر خودشان مقیم بودند تا گاهی که محمد بن یقطین ابن موسی که با حسن بن سهل بود از وی فرار کرده بسوی عیسی برفت و عیسی او را بخدمت منصور فرستاد و منصور فرمان داد تا محمد بن یقطین بناحیه حمید برود و در این وقت حمید در قریه نیل اقامت داشت جز اینکه معدودی از خیل و اسبهای او در قصر بود ، واین یقطین روز شنبه ششم شعبان از بغداد راه بر گرفت تا به کوئی رسید و این خبر بحمید پیوست .

ابن یقطین از هر کاری بی خبر که بناگاه حمید و اصحابش بکوئی بتاختند و با وی جنگ در انداختند و او را هزیمت دادند و از اصحابش جمعی را بکشتند و اسیر کردند و نیز گروهی بسیار از ایشان غرق شدند ، اینوقت حمید و اصحابش آنچه در حوالی کوئی از قراء و دهات بودنهب و تاراج بر بودند و گاو و گوسفند و حمار بیشمار

و آنچه از حلی و زیور و متاع و غیر ذلك دست یافتند ببرند و از آن پس باز شدند تا به نیل رسیدند ، و ابن یقظین باز گشت نمود و در نهر صرصر اقامت گرفت و أبو الشداخ این شعر را در بیان حال و مآل محمد بن اُبی خالد انشاء کرده است .

هوی خیل الأبناء بعد محمد *** وأصبح منها كاهل العز أخضعا

فلا تشمتوا یا آل سهل بموته *** فان لكم یوما من الدهر مصرعا

عیسی بن محمد بن اُبی خالد سواران و پیادگان لشکرگاه خود را بشمار در آورد یکصد و بیست و پنج هزار سواره و پیاده در آمد ، پس بهر سواری چهل در هم و بهر پیاده درست در هم عطا کرد.

راقم حروف گوید : این دراهم بغیر از سایر انواع منهوبات است .

بیان حوال مقطوقه بمعروف و نهی از منکر و سبب اظهار این امر

سبب این حال این بود که فساق حربیة و جماعت شطاریکه در بغداد و کرخ بودند مردمان را سخت آزار همی دادند و بفسق و راهزنی و گرفتن پسران ساده روی و زنان ماهروی و سیم بران مشکین موی از هر طریق آشکارا آسوده نمی نشستند رسم و روش ایشان چنان بود که جمعی فراهم شدند و بمردی آبرومند ارجمند در آمدندی و پسر ماه دیدارش را از کنارش بردندی و باوی اسپوختندی و آن مرد را نیروی چون و چرا و آن پسر را قدرت خویشتن داشتن و امتناع از مقصود ایشان نبود و بسا بودی که از مردی خواستار شدند مالی بایشان بقرض دهد تا بصله بخشند و او را آن نیرو نبود که رد مسئول ایشانرا نماید .

و همچنین این اشرار فساق انجمن میکردند و درون قریه ها میشدند و بر مردمش دست تطاول در از میکردند و آنچه که توانستند از اموال رعایا بر میگرفتند و اموال

وامتعه ایشانرا میبردند نه سلطانی بمنع ایشان فرمان میداد نه سلطان قدرت بر منع فرمودن داشت چه سلطان بوجود آنها عزت و شوکت حاصل میساخت و این جماعت بطاقت سلطان بودند از این روی سلطان نمی توانست ایشان را از هیچگونه فسق و فجور مهجور بگرداند .

و این مردم شریر قطاع الطریق هر کسی را که در بیابان یا کشتی در یافتند و در کوی و برزن بدیدند جامه بر آوردند و آنچه داشت بگرفتند و بوستانها و باغستانها را علانیه از میوه و حاصل برداشتند و هیچکس نتوانست چاره کار ایشانرا نماید ، از این روی مردمان از شر ایشان در بلائی عمیم و عنائی عظیم دچار بودند، و بعد از این جمله پایان کار ایشان بدانجا کشید که به قطر بل در آمدند .

قطر بل باضم قاف و سکون طاء مهمله و فتح راء مهمله و باء مشدد مضمومه و لام نام قریه ایست در میان بغداد و عکبر او بقولی بغداد و مزرعه ، و خمر قطر بلی معروف است و خراب شده .

بالجمله اشرار مردم آن قریه را بتاراج سپردند و علانیه هرچه از متاع وزر و سیم و گوسفند و گاو و حمار و غیر ذلک بدیدند بردند و جمله را ببغداد در آورده علانیه و علی الرأس بفروختند ، مردم قطر بل بدادخواهی ببغداد در آمدند و در خدمت فرمانگذار بغداد تظلم کردند و بنالیدند و بزاریدند ، سلطان را احقاق حق و رفع تعدیات اشرار ممکن نشد و از تمام اشیائی که اشرار برده بودند هیچ چیزی بازپس نگرفت و بازپس نداد ، و این داستان در پایان ماه شعبان روی نمود .

چون مردم این حال فتنه و فساد و قطع طریق و نهب اموال و هتک پرده ناموس اهل و عیال و عدم قدرت سلطان را بر امتناع ارذال بدیدند صلحای هر ربض و هر در بی برخاستند و نزدیک همدیگر راه گرفتند و گفتند : همانا این جماعت فساق جمعی کثیر نیستند و شما برایشان فزونی دارید اگر یکرأی و یکدل و یک جهت و یک سخن شوید و متفقا اتفاق کنید بی شك و شبهت ریشه این فساد را از صفحه روزگار برافکنید و چنان ایشانرا تأدیب و تنبیه کنید که از این پس بگرد آن کارها که میگشتند نگردند

و باین جرأت و جسارت با حضور شما اینگونه شرارت و غرور نورزند.

در این حال مردی از ناحیه طریق انبار که او را خالد دریوش میخواند بپای شد و همسایگان و اهل بیت و اهل محله خود را بخواند تا او را در امر بمعروف و نهی از منکر معاونت نمایند، و ایشان مسئولش را با جابت مقبول شمرند و بم و طرد آن جماعت فجار و فساقی که بمجاورت او بودند مبادرت گرفتند آن مرد بزهکار نا بکار که هرگز آب با افسار نخورده بودند و جز بمقصود خود راه نه پیموده بودند مانع را در صدد منع در آمدند و در پی قتل و قتال در همان مکان آهنگ بستند

آن شخص با یاران خود بقتال اشرار در آمد و آن جماعت را هزیمت بعضی از ایشان را بگرفت و جمله را سخت بزد و بزندان افکند، و حکایت آن مرد نا بکار را بساطان عرضه داد لکن میدیدند که سلطان را از آن کار تغییری در نمی افتاد.

پس از خالد دریوش مردی از اهل حرّیة بغداد که او را سهل بن انصاری میخواندند و از مردم خراسان و مکنی بابی حاتم بود بپای خاست و مردم در امر بمعروف و نهی از منکر و کار نمودن بکتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و اله خو گرفت و مصحف از گردن بیاویخت و از نخست با همسایگان خود و مردم محلت خود بدایت نمود و آن جماعت را بآنچه باید امر و از آنچه نباید نهی کرد بجمله بپذیرفتند، بعد از آن تمام مردم را باین امر بخواند و از شریف و وضع و بنی و جز ایشانرا مستثنی نداشت، و دیوانی برای خود مقرر ساخت که هر کس بدو و با او شدی و بدو بیعت کردی و برای قتال مخالفین هر که خواهی باش نا، ثبت کردی، پس جمعی کثیر بدو آمدند و با او باین شروط و عهد بیعت کرد

از آن پس سهل انصاری در اسواق و ارباض و طرق و شوارع بغداد و هر کس را که عنوان خفاره کردی و از عابرین باجی گرفت منع کرد و لا خفارة فی الاسلام، و معنی خفاره این است که مردی نزد پاره از صاحبان شدی گفتی: بوستان تو در خفر و امان من است تا هر کسی اراده گزندی و

این باغ نماید دفع نمایم و در ازای این در هر ماه فالان و فلان در هم از حق من در گردن تو است که بایستی بمن بدهی .

مردمان در این امر نیز باسهل مساعد شدند اما دریوش در این کار با او مخالف شد و گفت : من بر سلطان هیچ عیبی نمی گیرم و او را تغییر و تعییری نمی آرم و با او قتال نمی دهم و او را بجیزی امر واز چیزی نهی نمیکنم ، سهل بن سلامه گفت : أما من با هر کسی که با کتاب و سنت مخالفت کند خود سلطان یا غیر از سلطان قتال میدهم والحق قائم فی الناس أجمعین هر کس براین صورت با من مبايعت کند میپذیرم و هر کس مخالفت نماید با او مقاتلت میکنم ، پس از آن سهل بن سلامه روز پنجشنبه چهارم شهر رمضان سال دویست و یکم برای انجام این امر در مسجد طاهر بن الحسین که در حرّیة بود قیام نمود .

حموی گوید : حرّیة منسوبه محله بزرگی است در بغداد نزدیک دروازه بغداد قریب بمقبره بشر حافی وأحمد بن حنبل .

و پیش از قیام سهل بدو روز یا سه روز خالد دریوش در آن مسجد بیای شده و آغاز سخن کرده بود ، و این وقت منصور در لشکرگاه خودش جبل اقامت داشت چون ظهور سهل بن سلامه و أصحابش چنانکه بایستی مکشوف و بمنصور و عیسی معروض شد و معلوم افتاد که عمده أصحاب ایشان جماعت شطار و کسانی هستند که خیری و فایدتی در وجود آن گروه نیست اسباب انکسار ایشان گردید و منصور ببغداد در آمد و چنان که بود عیسی بدان سبب که مذکور شد با حسن بن سهل در پنهانی مکاتبت می ورزیدند .

و چون خیر بغداد و چگونگی حال وضعف و انکسار آن مردم را بدانست مأیوس شد و از حسن بن سهل خواستار گردید که او را و اهل بیت او را امان بخشد بدان شرط که حسن بن سهل أصحاب عیسی و لشکر او را و سایر مردم بغداد را هنگامی که غله بدست آرد رزق ششماهه عطا نماید ، حسن بن سهل مسئول او را اجابت کرده عیسی از لشکرگاه خودش بکو چید و روز دوشنبه سیزدهم شوال داخل

بغداد شد و جمع لشکر یا نشان از هم گسیخته بغداد در آمدند .

پس عیسی داستان کار ایشان را که بصلح انجامانید بلشکر بگفت و ایشان بآن امر رضادادند بعد از آن عیسی بمداین مراجعت کرد و یحیی بن عبدالله پسرعم حسن بن سهل روی بدو آورد تا بدیر العاقول در آمد پس او را متولی سواد کردند و او را با عیسی در امر ولایت شراکت دادند و برای هر یکی چندین طسوج و اعمال بغداد را مقرر کردند ، و چون عیسی در کار خود اندر شد ولشکر منصور بن مهدی باوی مخالف بودند مطلب بن عبدالله بن مالک خزاعی شورش بر آورد و مردمان را بسوی مأمون و فضل و حسن و پسران سهل دعوت نمود .

سهل بن سلامه این کار را از در امتناع در آمد و گفت : تو با من بر این معنی بیعت نکرده بودی ، و منصور بن مهدی و خزیمه بن خازم و فضل بن ربیع از جای خود انتقال دادند چه در آنروز که با سهل بن سلامه بیعت کردند قرار بر آن نهادند که بکتاب و سنت رفتار نماید و اینوقت مطلب فرار کرده بقریه حریبه نزول نمود و سهل بن سلامه نزد حسن بن سهل برفت و نیز بمطلب پیغام فرستاد که نزد وی آید و گفت : براین طریقت که میروی با من بیعت نکردی .

مطلب قبول آمدن ننمود لاجرم سهل بن سلامه در مدت دو روز یا سه روز جنگی سخت با او پپای برد تا عیسی و مطلب بنای صلح در میان آوردند ، و عیسی بطور پوشیده کسی را مأمور کرد تا سهل بن سلامه را بطور غفلت و غیلت ضربتی با شمشیر بزد لکن آن ضربت در وی کارگر نشد ، و چون سهل این کید و تذویر را بدید بمنزل خود باز شد و عیسی بامر و نهی و حکومت مردمان قیام ورزید پس از جنگ و قتال دست بازداشتند .

و چنان بود که در این اوقات حمید بن عبدالحمید طوسی در قریه نیل مقیم بود و از آن پس از نیل بیرون شد تا بشهر کوفه رسید و در آنجا اقامت گزید و روزی چند بگذرانید و از آن پس از کوفه راه بر نوشت تا بقصر ابن هبیره آمد و بار اقامت بیفکند و منزلی از بهر خود بساخت و دیوار باره و خندقی بر گردش بر آورد ، و این

و از آنطرف عیسی در بغداد بماند و بعرض لشکریان و تصحیح امر ایشان بگذرانید تاغله بدست آمد ، اینوقت بسهل بن سلامه یکی را بفرستاد و از کردار سابق خود که با او بجای آورده بود معذرت بجست و قرار بر آن داد که دیگر باره بامر بمعروف و نهی از منکر پردازد و عیسی با او معاونت مینماید ، لاجرم سهل بهمان دستور سابق مردمان را بکتاب و سنت خواندن گرفت .

بیان پاره‌ی علامات امام و عدن لقمه‌ی علیهم السلام و اسامی مبارک که ایشان

اشاره

در کتاب عیون الأخبار از تمیم بن بهلول مروی است که گفت : از عبدالله بن ابی الهذیل از امامت در حق کسیکه واجب است در او و اینکه علامت در وجود امامت برای او واجب است پرسش کردم گفت : دلیل بر این وحجت بر مؤمنین و قائم با مور مسلمین و ناطق بقرآن و عالم بأحكام برادر پیغمبر یزدان و خلیفه او بر امت او و وصی برایشان و ولی او که نسبت باحضرت چون منزلت هارون است بموسی و آنکسی که طاعتش فرض و واجب است .

خداوند تعالی میفرماید : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ » و موصوف بقول خدای تعالی : « إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ » و آنکس که بولایت نامبردار و امامت برای او ثابت و پایدار گردید ، در روز غدیر خم بر حسب امر ، رسول با بلاغ از جانب خداوند عز و جل فرمود « أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ » آیا من از خود شما بنفوس شما اولی و شایسته تر نیستم ؟ عرض کردند : آری چنانی فرمود : « فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ »

پس هر کس من مولای او هستم علی مولای او است ، بار خدایا دوست بدار هر کس او را دوست بدارد و دشمن بدار هر کسی با علی دشمنی کند و منصور بگردان هر کسی نصرت کند او را و مخذول بدار کسی را که او را تنها گذارد و اعانت و یاری کن کسی را که او را یاری نماید ، وی علی بن ابی طالب علیه السلام امیر المؤمنین و امام متقین و قائد غر محجلین افضل وصیین و بهترین تمام خلق بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله اجمعین است.

بنده نگارنده عباسقلی سپهر عرضه میدارد: از این پیش در ذیل جلد دوم کتاب احوال حضرت باقر صلوات الله علیه شردمه از فضایل بی نهایت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام و کیفیات یوم الغدیر و ادله قاطعه بر خلافت بلافصل آن حضرت و معانی آیات شریفه و اخبار لطیفه و معنی مولی سبقت نگارش و هم در طی پاره کتب ائمه هدی صلوات علیهم بالمناسبة گذارش یافت .

همانا اولویت رسول خدا صلی الله علیه و آله بنفوس مخلوق از خودشان نسبت بخودشان جهات عدیده دارد یکی این است که آن حضرت علت وجود مخلوق و بوجود همایون و هدایت میمون و دلالت سعادت مقرونش اسباب سعادت ابدی و بقای سرمدی و ترقی و تکمیل این نفوس در دنیا و آخرت موجود و محسوس میشود و گرنه بواسطه این نور احمدی . و توجه محمدی بودی جملگی این مردم صم بکم عمی در ظلمات جهل و غشاوة بلاهت و غفلت بودند و ابد الابدین و دهرالداهرین بر این حال میماندند .

بلکه از کسوت انسانیت بری و عری و دچار فناى محض و جهل صرف و از شناخت خالق و مراتب عرفان و نور ایمان و فروز ایقان که زندگی و سعادت یافتن جاوید در آن است محروم و در ورطه ضلالت که عین هلاکت است معدوم می گشتند .

و اینکه این اولویت را نسبت بنفوس مؤمنان و اختصاص بایشان داد برای این است که آنکس که دارای گوهر ایمان نباشد لایق و مستعد هیچگونه مقامی و در حقیقت جاهل صرف و مرده جاوید و در حکم معدوم و از هر نوع سعادتى محروم

است و او را در شمار ذی نفس نمیخوانند که مقام اولویت بجانب او نیز توجه بگیرد و در ماده او موضوع و مصداقی نیست ، الناس موتی و أهل العلم أحياء، مردگان را نفسی و روحی نیست. لمؤلفه :

دین و دانش بقات می بخشد *** زفنایت نجات می بخشد

گرچه باشی بعرصه ظلمات *** آبهای حیات می بخشد

گر سبوت ز سم نافع پر *** آب قند و نبات می بخشد

گرچه بارت ز معصیت سنگین *** مغفرت را برات می بخشد

گرچه لغزان شوی بروی صراط *** قدمت را ثبات می بخشد

پس همین مقام و معنی بگفته پیغمبر در حق حیدر ثابت و همان اولویت با نفس را دارا و در خور است ، و همین معنی را که در حق مولی نسبت به پیغمبر قائل شوی نسبت بأمیر المؤمنین بایستی قائل شد راه تخلف مسدود است، و اگر بتأویل دیگر میروی مولا بمعنی غلام و بنده هم آمده است تواند بود دیگری که معتقد نباشد باین معنی تعبیر نماید ندانم کدام غلام بر تمام نفوس انام اولویت دارد! و اگر بمعنی دوست بدانند دوستی و محبت امری است قلبی و باطنی و بحسب میل طبیعت است نه بامر و حکومت .

و اگر فرضا بهمین معنی بدانیم آن واقعه عظیمه روز غدیر و آن ترتیبات رسول خدا صلی الله علیه و آله و معطل ساختن جمعی کثیر را در بیابان بی آب و گیاه جحفه برای امر و ابلاغ فرمان الهی چه بود؟ آیا برای همین بود که هر کسی رسول را دوست دارد علی را نیز دوست بدارد؟ و فرضا اگر چنین باشد نیز معلوم شد که هر کسی باعلی دوست نباشد با پیغمبر دوست نیست ، و حالت عدم دوستی با رسول خدا معلوم است چیست ، و پیغمبر علی علیه السلام را در این معنی اختصاص و امتیاز داد و دیگری را شریک نداشت

پس باید بدانیم اگر کسی با آنحضرت دشمنی کند و دوست نباشد جز این نیست که با پیغمبر مخالفت کرده و از دوستی پیغمبر نیز بر کنار و پیغمبر از دوستی او بیزار

است، و نصیب او نار است و بآن ادعیه پیغمبر و نفرین آن حضرت دچار است، و آن دعا و نفرین آنحضرت نه آن است که منحصر بزمان حیات علی علیه السلام باشد، بلکه تا پایان زمان و تمام اوقات هر دو جهان است چه پیغمبر او را در این امر سهیم خود گردانیده است، آیا میتوان پیغمبر را بعد از وفات دوست نداشت یا اطاعت او امر و نواهی نمود؟! بفرموده آنحضرت که بایستی با پیغمبر مرعی داشت بناچار با آنحضرت نیز باید مسلوک نمود که خود میفرماید: «أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ».

زیرا که علت غائی خلقت معرفت حضرت احدیت و معرفت خدا بارسال رسل و ایفاد کتب و ترتیب شرایع و نگاهبان این ودایع جماعت انبیاء عظام و اوصیاء فخام و أئمة أنام علیهم السلام هستند، و جماعت انبیاء برحسب حقیقت کسی را برادر و خویش و فرزند شمارند که حافظ دین و احکام شرع متین است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برادر خواند و مؤمنان را با یکدیگر برادر که «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» و علی صلوات الله علیه محمد بن ابی بکر را فرزند خواند، پس در باطن و نفس الامر دعای پیغمبر در حق علی و دوستانش و نفرین آن حضرت در باره دشمنانش برای حفظ و حراست دین خداوندی و احکام یزدانی و ادراک مقاصد هر دو جهانی است و البته چنین دعا و نفرین جاودانی است.

بالجمله عبدالله بن ابی الهذیل گفت: بعد از علی حسن بن علی، پس از آن حسین بن علی دو سبط و دو فرزند زاده رسول الله صلی الله علیه و آله و دو پسر بهترین زنان عالمیان سلام الله علیها، بعد از آن علی بن الحسین، از آن پس محمد بن علی، بعد از آن جعفر بن محمد، بعد از آن موسی بن جعفر. از آن پس علی بن موسی، بعد از آن محمد بن علی، از آن پس علی بن محمد، از آن پس حسن بن علی، و دیگر محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین إلى یومنا هذا واحدا بعد واحد.

و ایشان اند عتره رسول خدای صلوات الله وسلامه علیهم که بجمله معروف بوصیت و امامت هستند، و در هر زمان و وقت و اوانی زمین از یکتا از ایشان که حجت است خالی نیست، و ایشان هستند عروة وثقی و حجت بر اهل دنیا إلى أن یرث الله الأرض

و من علیها ، و هر کسی با ایشان مخالفت نماید گمراه و گمراه کننده و فروگذارنده حق و هدی است ، و ایشان هستند که قرآن را تعبیر نمایند و از رسولخدا صلی الله علیه و آله ناطق باشند ، هر کسی بمیرد و ایشان را نشناسد مرده است بمردن زمان جاهلیت .

و دین و آئین ایشان ورع و عفت و صدق و صلاح و اجتهاد و اداء امانت بسوی بر و فاجر ، و طول سجود و قیام لیل و دوری جستن از محارم و انتظار فرج بصبر و صحبت و حسن جوار است ؛ پس از آن حسن بن بهلول گفت که : أبو معاویه از اعمش از جعفر بن محمد در باب امامت مانند همین حدیث برای من روایت کرد.

و دیگر از محمد بن فضیل صیرفی از ابو حمزه ثمالی از حضرت اُبی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود : « إن الله تعالى ارسل محمدا إلى الجن والانس ، و جعل من بعده إثناعشر وصيا منهم من سبق ومنهم من بقى وكل وصي جرت به سنة والأوصياء الذين من بعد محمد صلی الله علیه و آله علی سنة أوصياء عیسی علیه السلام كانوا اثنی عشر ، و كان أمير المؤمنين علی سنة المسيح »

یزدان متعال محمد صلی الله علیه و آله را بجن و انس بفرستاد و بعد از آن حضرت دوازده تن وصی مقرر ساخت ، از آن اوصیاء پاره از جهان برفتند و بعضی باقی هستند ، و برای هر وصی سنتی جاری است یعنی برای هر یک تکلیفی و دستورالعملی است باید آن را ظاهر سازد ، و اوصیائی که بعد از محمد صلی الله علیه و آله هستند بر سنت اوصیاء عیسی یعنی بعدد آنها میباشند و اوصیای عیسی علیهم السلام دوازده تن بودند و امیر المؤمنین بر سنت عیسی علیه السلام است.

و هم در عیون از زرارة بن أعین مذکور است که : حضرت امام اُبی جعفر علیه السلام فرمود : « نَحْنُ اثْنِي عَشَرَ إِمَاماً مِنْهُمْ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ثُمَّ الْأَيْمَةُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ » ما دوازده تن امامیم از جمله ایشان حسن و حسین و از آن پس امامان از فرزندان حسین سلام الله علیهم اند.

و نیز در آن کتاب از سماعة بن مهران مروی است که گفت : من و أبو بصیر و محمد بن عمران مولای اُبی جعفر علیه السلام در منزلی جای داشتیم ، محمد بن عمران گفت :

از حضرت ابي عبد الله صلوات الله عليه شنيدم مي فرمود: ما دوازده تن محدث يعني حديث شنیده از جبرئيل وملائکه از جانب پروردگار جليل ميباشيم .

ابو بصير گفت: من اين کلام را از ابوعبدالله عليه السلام شنيدم، محمد بن عمران يک دفعه يا دو دفعه ابو بصير را بر اين دعوى سوگند داد و او سوگند ياد کرد که شنیده است و از آن پس ابو بصير گفت: لکن من از ابو جعفر عليه السلام شنیده ام .

و هم در آن کتاب از زرارة بن أعين مذکور است که گفت: از حضرت ابي جعفر سلام الله عليه شنيدم مي فرمود: ما دوازده تن امام از آل محمد صلى الله عليه و اله ميباشيم که بجملة بعد از رسول خداى صلى الله عليه و آله محدث هستيم و علي بن ابي طالب سلام الله عليهم از ايشان است .

و نیز در آن کتاب از غياث بن ابراهيم از حضرت صادق جعفر بن محمد از پدر عالی گوهرش محمد بن علي از پدر والا اخترش علي بن الحسين از پدر امامت مخبرش حسين بن علي صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين حديث نمود که فرمود: از أمير المؤمنين عليه السلام از معنی قول رسول خدا صلى الله عليه و آله « إني مُخَلَّفٌ فيكمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَعِترَتِي » من در میان شما دو چیز مختلف می گردانم که ثقیل است: یکی کتاب خداى و دیگر عترت خود را، پرسيدم اين عترت کیست؟ علي عليه السلام فرمود: منم و حسن و حسين و ائمه نه گانه از فرزندان حسين، نهم ايشان مهدي ايشان و قائم ايشان است « لَأَيُّ قُرُونٍ كِتَابَ اللَّهِ وَ لَأَيُّ قُرُونِهِمْ حَتَّى يَرِدُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله حَوْضَهُ » اين دو شیء گران بها و نگاهبان دين خدا و شريعت غراء از هم جدائی نجويند يعني جدائی ايشان از هم ممتنع است تا گاهی که در قيامت در کنار حوض كوثر بحضرت پيغمبر وارد شوند .

يعنى بعد از آنکه در رعايت احکام اسلام و شريعت خير الأنام بتكاليف لازما خود رفتار کرده حقوق وارده را ادا کردند بحضرت رسول پيوسته و انوار واحد باهم اتصال گیرند؛ و از اين کلام مبارك معجز نظام که در اخبار متعدده مذکور است معلوم می شود که تا قيامت بايد امام در جهان باشد و ريشه امامت را انقطاع

وانفصامی نباشد چه پایان مأموریت ایشان بکنار حوض کوثر وادراك خدمت پیغمبر انتها میگیرد ، پس اگر امامی در نظر مردم ظاهر بین نباشد البته در انظار اولی الابصار پدیدار و از هزاران آفتاب نور پاش روشن تر است .

و هم در آن کتاب از علي بن فضل بغدادی مذکور است که گفت : از أبو عمر صاحب أبي العباس ثعلب شنیدم که در جواب کسی که از معنی قول رسولخداى صلى الله عليه و آله « إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ » سؤال کرد و پرسید : از چه روی کتاب خدای و عترت را ثقلین نامیدند ؟ گفت : « لِأَنَّكَ تَمَسُّكَ بِهِمَا ثَقِيلٌ » بعلت اینکه تمسک ورزیدن باین دو ثقیل است یعنی پیروی باوامر و نواهی و تامل با خلاق و آداب و احکام شرعیه و قواعد اسلامیة ایشان امری است بسیار ثقیل و معضل .

و هم در آن کتاب از جابر جعفی از حضرت أبي جعفر محمد بن علي باقر عليه السلام از جابر ابن عبدالله انصاری مروی است که گفت : بحضرت فاطمه دختر رسولخداى صلى الله عليه و آله تشریف یافتم و در پیش روی آن حضرت لوحی بود که نزدیک بود فروزش دیده هارا خیره نماید و بر باید و در آن لوح دوازده اسم بود سه اسم در بیرون آن و سه نام در اندرون آن و سه اسم در پایان آن و سه نام در طرف آن ، پس آنجمله را بشمردم دوازده نام بود ، عرض کردم : اینها اسامی کیستند؟ فرمود : اسامی اوصیاء میباشند اول ایشان پسرعم من و یازده تن از فرزندان من هستند که آخرایشان قائم علیه السلام است ، پس از آن جابر گفت : در آن لوح محمد محمد محمد در سه موضع و علي علي علي در چهار موضع بدیدم .

و نیز از ابوالجارود از حضرت أبي جعفر عليه السلام مروی است که جابر انصاری گفت بحضرت فاطمه سلام الله علیها حاضر شدم و در پیش رویش لوحی بود در آن لوح اسامی اوصیاء بود بشمردم دوازده تن بودند آخر ایشان قائم علیه السلام بود ، سه تن از ایشان علي و چهار تن از ایشان علي عليه السلام بودند .

و نیز در عیون اخبار از سلیم بن قیس هلالی مروی است که از عبدالله بن جعفر طیار شنیدم می گفت : برای ما نزد معاویه و حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن عباس

وعمر بن أبي سلمة وأسامة بن زيد حدیثی مذکور شد که در میان عبدالله بن جعفر و معاویه جاری شد و عبدالله با معاویه بن ابی سفیان گفت: از رسولخدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: «أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم ثم أخي علي بن أبي طالب عليه السلام أولى بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا استشهد فابني الحسن أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثم ابني الحسين أولى بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا استشهد فابني علي بن الحسين أولى بالمؤمنين من أنفسهم، وستدر که یاعلی ثم ابني محمد الباقر أولى بالمؤمنين من أنفسهم، وستدر که یا عبدالله وتکمله اثنی عشر إماما تسعة من ولد الحسين .

در همین احادیث سابقه که بمعنی «أولى بالمؤمنين من أنفسهم» اشارت رفت معلوم شد که علی علیه السلام و تمام ائمه سلام الله علیهم صاحب این مقام و رتبت هستند چه هر کس دارای رتبت خلافت و وصایت و ولایت پیغمبر باشد نسبت بنفوس مؤمنان همین مقام اولویت را وجوبا دارا خواهد بود و نفوس غیر مؤمنه را مقام و منزلتی نیست و از مؤمنه مستثنی است .

و اینکه در این حدیث شریف نسبت شهادت را بأمیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام مخصوص فرموده است، برای این است که ایشان علنا در راه دین جهاد کرده اند و شهید شده اند و همه کس ایشان را شهید دیده است لکن شهادت سایر ائمه علیهم السلام بطور پوشیده و مخفی است، و موافق حدیث امام حسن علیه السلام: «مامنا إلا شهید أو مسموم» این سعادت برای تمام ائمه سلام الله علیهم موجود است .

و شاید یکی از دلایل اینکه تمام ائمه اناهم علیهم السلام بایستی شهید باشند برای این است که غضب مسند امامت و ولایت ایشان اصل شهادت معنوی و مظلومیت حقیقی ایشان است چه ایشان را از اجرای تکالیف فرضیه و شئونات جلیله مخصوصه ایشان که حاصل خاص زندگانی در این سرای فانی است ظاهرا ممنوع میدارند و جهانیان را از استفاضه و متابعت ایشان که مایه خیر و صلاح ابدی هردو جهانی ایشان است محروم میسازند و غم حرمان ایشان را در قلب مبارک امام علیه السلام منزل میدهند، و امام علیه السلام نظر بمصالح و حکمتهای بی پایان جلوه ظاهر و هدایت ظاهر را از آنمردم

که دچار شقاوت و فریب متاع سرای غرور شده اند باز می گیرند و خداوند تعالی برای تکمیل شقاوت اشقیاء زمان و ازدیاد معاصی و استحقاق ایشان بعذاب سرمدی نیران و مزید مظلومیت و مغصوبیت امام، شهادت و آزار ظاهری او را بدست شقاوت نشان ایشان جاری میسازد تا عذاب آنها و ثواب امام را مضاعف گرداند، والله تعالی اعلم.

بالجمله میگوید: چون عبدالله بن جعفر از روایت این حدیث شریف فراغت یافت حسن و حسین علیهما السلام و عبد الله بن عباس و عمر بن ابي سلمة و أسامة بن زيد را بگواهی بخواند، و ایشان بجملة نزد معاویه بر صدق آن حدیث شهادت دادند، سلیم ابن قیس می گوید: من این حدیث شریف را از سلمان و ابوذر و مقداد و اسامه رضی الله تعالی عنهم شنیده بودم که ایشان از رسولخداى صلی الله علیه و آله شنید بودند.

و هم در عیون اخبار از شعبی از عم خودش قیس بن عبدالله مروی است که گفت: در حلقه که عبدالله بن مسعود جای در آن داشت نشسته بودیم در آن اثنا اعرابی بیامد گفت: کدام يك از شما عبدالله مسعود است؟ عبدالله گفت: منم عبدالله بن مسعود، گفت: آیا پیغمبر شما با شما حدیث نفرموده است که بعد از او چند تن خلیفه اند؟ گفت: آری دوازده تن بشماره نقبای بنی اسرائیل هستند.

و هم در آن کتاب مسطور است که ابوعلی احمد بن ابي الحسن بن علي بن عبدويه قطان گفت: ابویزید محمد بن یحیی بن خالد بن یزید مروزی در شهر ری در ماه ربیع الاول سال یکصد و سی و دوم گفت: حدیث کرد مارا إسحاق بن ابراهیم حنظلی در سال یکصد و سی و هشتم، و این إسحاق همان است که باسحاق بن راهویه معروف است گفت: یحیی بن یحیی مارا حدیث کرد و گفت: حدیث کرد مارا هیثم از مجالد از شعبی و او از مسروق بما داستان نمود و گفت: در آن اثنا که نزد عبدالله بن مسعود حاضر بودیم و مصاحف خود را بر وی قراءت می کردیم ناگاه جوانی با او گفت: آیا پیغمبر شما با شما عهدی کرده است که خلیفه بعد از وی چند تن هستند؟ ابن مسعود گفت: تو جوانی تازه روزگاری و این سؤال که تو نمودی

هیچکس قبل از تو از من سؤال ننموده است بلی پیغمبر ما عهد فرموده است ما را که بعد از او دوازده خلیفه دارد بعدد نقبای بنی اسرائیل ، واین حدیث بطرق مختلفی صحیحه وارد است .

و نیز از اشعث از ابن مسعود مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : « الْخُلَفَاءُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ كَعَدَدِ نَقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلِ » .

و نیز از جابر بن سمره مروی است که گفت : با پدرم در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف بودیم از آنحضرت شنیدم فرمود : « يَكُونُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَمِيرًا » بعد از آن صدای مبارکش برای پدرم آهسته ساخت ، بعد از آن با پدرم گفتم : چه فرمود ؟ گفت : فرمود : « كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ » تمام این دوازده امیر از قریش هستند .

و هم از جابر بن سمره مروی است که گفت : از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود : « يَكُونُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ » چون آنحضرت بمنزل خویش باز شد دیگر باره برای پاره مطالب بحضرتش مشرف شدم و عرض کردم : ثم یكون ماذا ، بعد از آن دوازده چه خواهد شد؟ فرمود : ثم یكون الهرج ، از آن پس فتنه و فساد و قتل و عناد روی خواهد داد .

و هم بهمین روایت فرمود : « لَنْ يَنْقُضِيَ هَذَا الْأَمْرَ حَتَّى يَمْلِكَ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً » و از آن پس کلمه آهسته فرمود با پدرم گفتم : چه فرمود و گفت : فرمود : « كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ » .

و دیگر حاتم بن ابی مغیره از ابو بجیر روایت کند که گفت : ابو خالد همسایه من بود از وی شنیدم که میگفت و بر صدق سخن خودش سوگند میخورد : « إن هذه الأمة لا يهتدي حتى يكون فيها إثني عشر خليفة كلهم يعمل بالهدى ودين الحق » و نیز از عمر و کنانی مروی است که گفت : كعب الأخبار در باره خلفاء گفت : ایشان دوازده تن هستند « فاذا كان عند انقضائهم وأتى طبقة صالحه مد الله لهم في العمر كذلك وعد الله هذه الأمة » و چون اوان انقضاء ایشان بود و طبقه صالحه بیایند خداوند تعالی عمر ایشان را طولانی گرداند ، خدای تعالی این امت را اینگونه وعده

فرموده است ، و از آن پس این آیه شریفه را قرائت نمود : « وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ »

کعب الأحبار گفت که : خداوند تعالی با بنی اسرائیل نیز چنین کرد و برای خدای عزیر دشوار نیست و بسیار ممکن است که جمع نماید این امت را در یکروز یا نصف روز و هر روزی در حضرت پروردگار مانند هزارسال شما است که می شمارید ابن بابویه می فرماید : طرق این اخبار را از کتاب خصال فراهم کرده ام .

و نیز در عیون از جناب سلمان فارسی رضوان الله تعالی علیه مروی است که فرمود : بحضرت رسولخداى صلى الله عليه وآله مشرف شدم و حسین علیه السلام بر فراز هر دوران مبارکش دیدم و آن حضرت همی هر دو چشمش را میبوسید و دهانش را بوسه میداد و میفرمود : « أنت سيد بن سيد ، أنت إمام بن إمام ، أنت حجة بن حجة أبو حجج تسعة من صلبك تاسعهم قائمهم » توئی آقای پسر آقا ، توئی امام پسر امام ، توئی حجت پسر حجت ، پدر نه حجت از صلب خودت که نهم ایشان قائم ایشان است .

ودیگر در آن کتاب از حسین بن زید بن علی از حضرت جعفر بن محمد از پدرش از آباء عظامش از علی علیه السلام مروی است که رسول خدای صلى الله عليه وآله فرمود : « أبشروا ثم أبشروا ثلاث مرات ، انما مثل امتی کمثل غیث لا یدری اوله خیر أم آخره انما مثل امتی کمثل حدیقة اطعم منها فوج عامما ثم اطعمهم منها فوج عامما لعل آخرها فوجا یکون اعرضها بحرا وأعمقها طولا وفرعا وأحسنها حبا وكيف تهلك امة أنا أولها وإثني عشر من بعدي من السعداء وأولو الألباب والمسيح بن مريم آخرها ولكن تهلك من بين ذلك ثبج الهرج ليسوا مني ولست منهم .

شما را مژده باد شما را بشارت باد و این سخن را سه دفعه مکرر نمود و فرمود : همانا حالت امت من چون حال بارانی است که ندانند آغاز آن بهتر است یا پایان آن ، بدرستی که مثل امت مثل باغی است که بخورند از حاصل آن گروهی در سالی ، و از آن پس بخورند گروهی سالی دیگر شاید در آخر آن باغ فوجی باشد ، و آخر آن باغ از حیثیت عرض و طول و خوبی حبات و میوه ها و شاخه ها

و چگونه هلاک شود امتی که من اول ایشان و پس از من دوازده تن از سعداء و اولوا الألباب و مسیح بن مریم آخر آن باشد، ولكن هلاك می شوند در میان این احوال جماعتی که خون مردم را بناحق بریزند و فتنه و آشوب برانگیزند این چنین مردم از من نیستند و من از ایشان نیستم.

بعضی از ادباء در معنی کلام مذکور: « لعل آخرها فوجا » تا آخر حدیث میگوید: شاید مقصود حضرت صاحب الأمر علیه السلام باشد چه آنحضرت عمر طولانی تر بر حسب هدایت و منفعت و راهنمایی مردم مدتش بیشتر از سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد، و شاید این مطلب فقره بعد است که میفرماید: چگونه هلاک شوند قومی و امتی که من اول ایشان هستم و دوازده نفر از نیکان و صاحبان عقول بعد از من هستند و حضرت مسیح بن مریم آخر آن امت است.

راقم حروف گوید: در اخبار وارد است: «إن أفضلهم قائمهم» و در اینجا فضیلت شخص مقصود نیست چه این معنی مشخص است که امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام بر سایرین افضل هستند بلکه راجع بتفصیل عملی است چه زمان حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه برای ارشاد هدایت خلایق و ترویج و استقامت و وحدانیت دین و تقویت احکام شریعت مطهره از سایر ائمه علیهم السلام مطول تر و بی مانع تر است چه در زمان آنحضرت حکم به سیف می شود و بقیه از میان می رود و امر بباطن می گذرد و آنحضرت طلب شاهد و بینه نمی کند و بعلم الهی خود حکم بحق میکند و کار بعدل میسپارد و ادیان مختلفه را منقرض میگرداند و دین بهی را قوت و بسطت میدهد و جز مسلمان در صفحه جهان باقی نمی ماند و بقدر خردلی ظلم و جور نمیرود و صفحه جهان مانند جنان جاویدان می شود و میش و گرگ و باز و تیهو بیک آبخور کامیاب میشوند.

این نیز بر حسب ظاهر است چه بر حسب باطن تمام ائمه هدی صلوات الله علیهم از آغاز امر تا پایان آن در این مطالب مطلوبه شریک و عامل هستند منتهای امر در ظاهر امر رعایت وقت و تقاضای زمان و دین را میفرموده اند و بقدر تکلیف اظهار

تکالیف می نموده اند .

اگر جز این بودی بایستی مغبون و از تکمیل امور دینیه بکمالها محروم مانده باشندی و این هرگز نشاید همه يك نور هستند و آنچه اول کرده آخر نیز بکند و آنچه آخر کند اول نیز بر حسب معنی کرده است « *أَوْلْنَا مُحَمَّدٌ أَوْسَةَ طُنَا مُحَمَّدٌ وَ آخِرْنَا مُحَمَّدٌ* » کنایت از اینکه تمام ما ائمه هدی بريك نهج و يك نسق هستیم و همه آن دین و آئین و اخلاق و آداب و تربیت و تکلیف را که رسول خدای صلی الله علیه و آله آورده بر حسب اقتضای زمان و استعداد خلائق مسلوک و معمول میداریم.

و در حقیقت اگر جز این بودی هرج و مرج میشد و اسلام از میان میرفت و ظهور قائم را فایده نمی ماند تا فضیلتی معلوم آید ، پس میتوان گفت انزوای امیر المؤمنین و تحمل تقابلات با معاویه و قبول شهادت آنحضرت و حلم و بردباریها و عزلت و شهادت امام حسن و شهادت سیدالشهداء و تحمل زحمات و صدمات و مشقات و شهادت سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم برای ترویج امر و تشدید کار حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه و اصلاح امر خلق جهان و اكمال رواج امور دینیه و ظهور احکام یقینیه است .

و اینکه میفرماید دوازده تن بعد از من همه سعید و صاحبان عقول کامل هستند و مسیح بن مریم آخر آن است يك حکمتش میشاید این باشد که از شرایط ظهور امام دوازدهم این است که مسیح بن مریم علیهما السلام از آسمان بزمین می آید و متابعت او را می نماید و در امامت او در عقب آنحضرت نماز می گذارد .

دیگر اینکه بعد از آنکه حضرت مسیح که آخر سایر پیغمبران اولوالامر سلف است و دین او برادیان سابقه ترجیح و تکمیل حاصل نموده است و در زمان آنحضرت بایستی امت پیغمبران گذشته بدین آنحضرت اندر آیند و دین سابق را متروک نمایند از آسمان فرود شود و بمتابعت قائم علیه علیه السلام و از عقب آن حضرت نماز بگذارد باز می نماید که بدین قائم اندر است و ترویج دین اسلام را واجب و متابعت ائمه هدی را لازم می شمارد و ادیان سابقه را خواه دین خودش و یا سایر

پس چنان است که تمام انبیاء علیهم السلام بدین اسلام در آمده اند و ادیان خود را منسوخ و متروک میدانند و دین اسلام را اکمل و اشرف ادیان می‌شمارند و رسول خدا و ائمه هدی را واجب الطاعه و مفترض الطاعه می‌خوانند، زیرا که ادیان خود را نیز از فروع این اصل مبارک و قطرات این بحرهایون میدانند ، دیگر اینکه صلاح حال امم را در دنیا و آخرت در متابعت احکام این دین مبین می‌شمارند و البته مفضول را برفاضل و مرجوح را بر راجح مقدم نمی‌دارند و آنچه خدای می‌خواهد همان را می‌خواهند و در موافقت و متابعت و معاونت حضرت سیدالانبیاء صلی الله علیه و آله قصور نمی‌جویند و هرگز نجسته اند .

دیگر اینکه باز می‌نماید که رشته اوصیای حضرت رسول خدای تا پایان زمان و فرود آمدن مسیح از آسمان و یکی شدن ادیان اتصال دارد و انفصال آن از حیز عقول خردمندان بصیر و مردم با کیاست و فراست و فهم مستقیم بیرون است ، و أدله قاطعه بر این مطلب در طی کتب سابقه مذکور شده و إنشاء الله تعالی از این پس در مقام خود مسطور میشود .

و نیز در کتاب عیون أخبار از صالح بن عقبه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود: چون أبو بکر هلاک شد و عمر را خلیفتی افتاد عمر چون بمسجد باز شد و بنشست در این اثنا مردی بدو آمد و گفت : یا امیر المؤمنین من مردی از جماعت هستم و علامه و دانشمند ایشانم و می‌خواهم از تو سؤالی چند نمایم اگر جواب این مسائل را گفתי اسلام می‌آورم .

عمر گفت : آن مسائل چیست ؟ یهودی گفت : سه و سه و یکی ، هم اکنون اگر خواهی از تو می‌پرسم و اگر در میان قوم تو از تو اعلمی باشد بدویم راه بنمای ، عمر گفت : نزد این جوان یعنی علی بن ابی طالب شو ، یهود بحضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه برفت و آن پرسش بنمود ، فرمود ، از چه روی گفستی : سه و سه و یکی ؟ و از چه روی نگفتی هفت ؟ گفت : اگر چنین می‌گفتم جاهل بودم اگر در آن سه جواب

مراندادی از عرض دیگر مسائل اکتفا می کنم .

فرمود: اگر جوابت را بازدهم مسلمانی میگیری؟ عرض کرد: آری ، فرمود: پیرس ، عرض کرد : سؤال میکنم از تو از نخستین سنگی که بر روی زمین نهاده شد و نخستین چشمه که در زمین جوشیدن گرفت ، واول درختی که از زمین بروئید ؟ فرمود : ای یهودی شما میگوئید اول سنگی که بر روی زمین وضع شد آن سنگی است که در بیت المقدس است و دروغ میگوئید ، بلکه آن سنگی است که آدم علیه السلام از بهشت آورد، عرض کرد: سوگند با خدای راست گفתי و بخط هارون و املاء موسی علیهما السلام بدینگونه مرقوم است . شاید مراد حجر الأسود باشد .

فرمود: شما میگوئید : نخست چشمه که بر زمین بجوشید آن چشمه ایست که در بیت المقدس است و دروغ میگوئید ، بلکه چشمه ایست که یوشع بن نون که بمعنی ماهی است در آن غسل کرد و این همان چشمه است که خضر علیه السلام از آن بیاشامید و هیچکس از این چشمه نمی نوشد مگر اینکه زنده بماند ، عرض کرد: براستی بیاراستی سوگند با خداوند بخط هارون و املاء موسی بدینگونه رقم شده است .

فرمود: شما میگوئید : نخست درختی که بر روی زمین بروئید درخت زیتون است و دروغ گفتید ، بلکه درخت عجوه ایست که حضرت آدم با خودش از بهشت بیاورد عجوه يك نوع خرمائی است در مدینه که ممتاز است ، عرض کرد: بصدق فرمودی بخدای سوگند بخط هارون و املاء موسی علیهما السلام بهمین طور وارد است .

وسه مسئله دیگر این است که برای این امت چند امام هستند که مردم را هدایت مینمایند و هر کسی خواهد با ایشان بستیزد وایشانرا مخذول گرداند نتواند ضرری از آن خذلان بایشان نرسد ؟ فرمود : دوازده تن هستند، عرض کرد: بصدقت سخن کردی قسم بخدای بخط هارون و املاء موسی سلام الله علیهما بدینگونه وارد شده است .

راقم حروف گوید : مقصود از ضرر رسانیدن نه زیان دنیائی و تن و جان است چه اغلب ائمه هدی سلام الله علیهم شهید و محبوس و مسموم و دچار آزار فراعنه

زمان خود بودند بلکه اجرای تکالیف و اوامر شرعیه و ابلاغ احکام الهی و سنت رسالت پناهی میباشد که قصوری در آن نرفت از همه چیز خود گذشتند و جان و مال و اهل و عیال را در راه دین گذاشتند و از دین و ترویج و تقویت آن چشم پوشیدند و منافع دنیا و آخرت و بقای سرمدی و لقای ایزدی و ادراک رضوان الهی را بخود اختصاص دادند و نعمات هردو کون و درجات هر دو جهان را مالک شدند و تقسیمش را باختیار خود نهادند و قاسم نار و جنت و محبوب خاص حضرت احدیت گردیدند تمام منافع راه ایشان و مضار نصیبه معاندین و مخالفین ایشان گردید ، ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء .

بالجمله یهودی عرض کرد: پیغمبر شمارا از بهشت کجا منزل است؟ فرمود: در برترین درجات و اشرف اما کن که جنات عدن باشد ، عرض کرد: سوگند با خدای براستی فرمودی هما نا بخط هارون و املاء موسی علیهما السلام است ، عرض کرد: کدام کس با آنحضرت در منزل او نازل میشود؟ فرمود: دوازده امام، عرض کرد: بصدقت گفتمی سوگند با خدای بخط هارون و املاء موسی علیهما السلام بر این گونه وارد است .

راقم حروف گوید: تواند بود یکی از معانی این خبر این است که پیغمبر بر حسب شئون خاتمیت بر تمام آفریدگان برتر و درجه اش عالی تر است و این دوازده تن امام هدی سلام الله علیهم که حافظ دین و آئین و شریعت خدائی و رسول خدای هستند چون در این امر که علت غائی تمام علل است پیرو آن حضرت هستند لاجرم هیچوقت از آنحضرت در هیچ مقام جدائی ندارند و بهر کجا باشد و بهر طریقت که توجه فرماید همان را پیشنهاد کنند و جدائی در میان ایشان امکان ندارد چنان است که نور از شمس جدائی جوید از این است که همه نور واحد و نفس واحد هستند .

یهودی عرض کرد: سؤال هفتم این است که وصی آنحضرت تا چند مدت بعد از آنحضرت زندگی مینماید: فرمود: سی سال، عرض کرد: میمیرد یا مقتول

می گردد؟ فرمود: بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر فرق او زنند که محاسن او بخون او رنگین شود؛ ابن بابویه میفرماید: طرق دیگر برای این حدیث هست که در کتاب کمال الدین و تمام النعمة فی اثبات الغیبة و کشف الحیرة رقم کرده ام.

و نیز در عیون اخبار از یحیی بن ابي القاسم از حضرت صادق از آباء گرامش از علی علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: امامان بعد از من دوازده تن هستند اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان قائم است، ایشان خلفای من و اوصیای من و اولیای من و حجتهای خدای بعد از من بر امت من هستند، هر کس اقرار با ایشان نماید مؤمن است و هر کس منکر ایشان گردد کافر است.

و هم در آن کتاب مسطور است که: أبو الحسن أحمد بن علی بن ثابت دوالینی در مدینة السلام در سال سیصد و پنجاه و سوم ما را حدیث نهاد و گفت: محمد بن فضل نحوی ما را حدیث کرد و گفت: محمد بن علی بن عبدالصمد کوفی برای ما حدیث نمود و گفت: حدیث نمود ما را علی بن عاصم از محمد بن علی بن موسی از پدرش علی ابن موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد از پدر بلند گوهرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدر گرامی سیرش حسین بن علی بن ابي طالب علیه السلام حدیث نمود که حسین علیه السلام فرمود که: بحضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمدم و ابی بن کعب در حضور مبارکش مشرف بود.

آنحضرت با من فرمود: «مرحبا بك يا أبا عبدالله يازين السماوات والأرضين» ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله چگونه احدی غیر از توزینت آسمانها و زمینها است؟ فرمود: ای ابی سوگند بآن کس که مرا بحق نبوت برانگیخت بدرستی که حسین بن علی در آسمان بزرگتر از زمین است.

اوست که در یمین عرش خدای تعالی نوشته است: «حسین مصباح هدی و سفینة نجاة و إمام غیر و هن و عز و فخر و علم و ذخر و إن الله عز و جل ركب في صلبه نطفة طيبة مباركة زكية ولقد لقن دعوات ما يدعو بهن مخلوق إلا حشره الله تعالى معه و كان شفيعه في آخرته و فرج الله عنه کر به و قضا بها دینه و یسر أمره

حسین چراغ هدی و مصباح هدایت و سفینه نجات و کشتی سلامت و امامی است که خوار و ضعیف نیست و این کلمه اشارت بآن است که تن بشهادت و هر گونه بلیت می‌دهد و قبول ذلت و فروتنی باهل غوایت نمی‌دهد چنانکه آنحضرت را از اباه ضمیم می‌نویسند حتی مردم فرنگ و طبقات خارج از مذهب اسلام کتابها در حق آنحضرت و غیرت و دین داری آن حضرت و قبول شهادت فرمودن برای حفظ دین خدای و شریعت جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و اله نوشته اند و در محامد اوصافش شرح داده اند .

بالجمله میفرماید : امام حسین علیه السلام اصل عز و عین فخر و نفس علم و ذخیره نفیسه کونین است و خداوند تعالی در صلب مبارکش نطفه طیبه پاکیزه و پاک و مبارک و زکی و تابناک قرار داده است و این اشارت بایمه هدی علیهم السلام است که از صلب همایون این امام والا مقام علیهم السلام هستند ، و تلقین کرده است خدای تعالی دعواتی را بآن حضرت که هیچ مخلوقی باین دعاها خدای را نخواند جز آنکه خدای تعالی او را با حسین سلام الله علیه محشور فرماید و حسین در قیامت شفیع او باشد و هر گونه اندوهی که او را باشد خداوند از وی بر گیرد و دین و قرض او را ادا کند و امر او را آسان گرداند و راه او را روشن فرماید و او را بر دشمنش نیرومند سازد و پرده حشمت و عزت و آبروی او را چاک نسازد .

ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله این دعوات چیست ؟ فرمود چون از نماز خود فراغت یافتی و هنوز نشسته باشی عرض کن : « اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ وَ مَعَاقِدِ عَرْشِكَ وَ سُكَّانِ سَمَاوَاتِكَ وَ أَنْبِيَائِكَ وَ رُسُلِكَ أَنْ تَسْتَجِيبَ لِي فَقَدْ رَهَقَنِي مِنْ أَمْرِي عَسْرٌ فَأَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي يُسْرًا »

از این پیش باین دعای مبارک در موقع دیگر اشارت رفت ، و در بعضی نسخ بجای بکلماتك بملکات مسطور است ؛ بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : بدرستی که خداوند تعالی امر ترا آسان گرداند و شرح صدرت عنایت کند و در آن هنگام که از تن بیرون شدن گیرد ترا بشهادت به یگانگی خدا و آن لا إله إلا الله تلقین فرماید .

ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله چیست این نطفه که در صلب حبیب من حسین است؟ فرمود: « مثل هذه النطفة كمثل القمر وهي نطفة تبين وبيان يكون من اتبعه رشيدا ومن ضل عنه هويا » حالت و مثل این نطفه مانند قمر است و این نطفه تبیین و بیان است یعنی مطالب حقه غامضه شرعیه را روشن و واضح می گرداند هر کسی متابعت او را نماید نعمت رشد و رشاد یابد و رشید باشد و هر کسی از وی مخالفت کند و از شناسائی او و متابعت طریق مستقیم او گمراه گردد مخدول شود و در درکات نکبت و شقاوت فرود آید .

عرض کرد: نام او و دعای او چیست؟ فرمود: نام او علی است و دعایش اینست: « یادائم یا دیموم، یا حی یا قیوم، یا کاشف الغم، و یا فارح الهم، و یا باعث الرسل و یا صادق الوعد » هر کسی باین دعا خدای را بخواند او را با علی بن الحسین محشور فرماید و علی بن الحسین او را بسوی بهشت برد .

ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله آیا وی را خلفی و وصی باشد؟ فرمود: آری او راست مواریث آسمانها و زمین، عرض کرد: معنی مواریث آسمان و زمین چیست یا رسول الله؟ فرمود: حکم بحق و حکم بدیانت و تأویل احکام و بیان آنچه خواهد بود، عرض کرد: نام او چیست؟ فرمود: نامش محمد است و فریشتگان آسمانها بوجود مبارکش انس دارند و در دعای خود عرض میکند: « اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ عِنْدَكَ رِضْوَانٌ وَوُدٌّ فَأَغْفِرْ لِي وَ لِمَنْ تَبِعَنِي مِنْ إِخْوَانِي وَ شِيعَتِي وَ طَيْبٌ مَا فِي صُلْبِي »

بار خدایا اگر برای من در حضرت تو رضوانی و مودت و ودی هست مرا و متابعتان مرا از برادران و شیعیان مرا بیامرز و آنچه در صلب من است طیب و پاکیزه بگردان « فَرَكَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي صُلْبِهِ نُطْفَةَ طَيْبَةٍ مُبَارَكَةٍ زَكِيَّةٍ » پس خداوند عز و جل در صلب مبارك از نطفه طیب و مبارك وز کی و پاک مرکب فرمود « وَ أَخْبَرَنِي جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ طَيَّبَ هَذِهِ النُّطْفَةَ وَ سَمَّاهَا عِنْدَهُ جَعْفَرًا وَ جَعَلَهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا، رَاضِيًا مَرْضِيًّا ».

جبرئیل با من خبر داد که : خداوند عزوجل این نطفه شریفه را طیب

و پاکیزه و نیکو گردانید و نامش را در حضرت خودش جعفر گردانید و او را هدایت شده و راضی و مرضی ساخت ، و جعفر در دعای خود عرض میکند :

« یادان غیر متوان یا أرحم الراحمین اجعل لشیعتی من النار وقاء و لهم عندك رضا و اغفر ذنوبهم و یسر أمورهم و اقض دیونهم و استر عوراتهم و هب لهم الكبائر التي بینك و بینهم ، یا من لا یخاف الضیم ولا تأخذه سنة ولا نوم اجعل لی من کل غم فرجا » هر کس خدای را باین دعا بخواند خداوند او را روسفید با جعفر بن محمد محشور بهشت فرستد « یا ابي إن الله تبارك و تعالی ركب على هذه النطفة نطفة زكية مباركة طيبة أنزل عليها الرحمة و سماها عنده موسى »

ای ابی بن کعب بدرستی که خداوند تبارك و تعالی بر این نطفه شریفه نطفه زکیه مبارکه ترکیب نمود و رحمت را بر آن نازل فرمود و او را در حضرت خودش موسی نامید، ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله گویا این ائمه با هم متواصی گردند و تناسل جویند و وارث یکدیگر شوند و توصیف همدیگر را فرمایند یعنی بعضی از آنها دیگری را وصی خود گرداند و معرفی او را نماید، فرمود: جبرئیل از جانب پروردگار عالمیان ایشان را برای من توصیف کرده است .

ابی بن کعب عرض کرد: آیا برای مؤسی دعائی هست که خدای را بآن بخواند که سوای دعاء پدران عظیم الشأنش باشد؟ فرمود: بلی در دعای خود عرض میکند :

یا خالق الخلق و یا باسط الرزق و فالق الحب و النوى و بارى النسمة و محیی الموتی و ممیت الأحياء و دائم الثبات و مخرج النبات افعل بی ما أنت أهله » هر کسی خدای را باین دعا بخواند خداوند تعالی حاجات او را برآورده فرماید و او را در روز قیامت باموسى بن جعفر برانگیزد.

« و إن الله عز و جل ركب في صلبه نطفة مباركة طيبة زكية مرضية و مرضية و سماها عنده عليا يكون رضا الله تعالى في خلقه في علمه و حكمه و يجعله حجة لشیعته یحتجون به يوم القيامة » و خداوند عز و جل در صلب موسی بن جعفر علیهما السلام نطفه

مبارکه طیبه زکیه راضیه مرضیه ترکیب فرماید و او را در حضرت خودش علی نام کند و در حضرت پروردگار در خلق و علم و حکم و حکمت پسندیده است و خدای او را برای شیعیان آن حضرت حجت بگرداند تا او را در روز قیامت حجت خود بگردانند و او را دعائی است که خدای را بآن میخواند :

« اللَّهُمَّ أَعْطِنِي الْهَدَى وَ تَبَيَّنِي عَلَيْهِ، وَ احْشُرْنِي عَلَيْهِ اِمْدًا اَمِنًا مِنْ لَا - خَوْفَ عَلَيْهِ وَ لَا - حُزْنَ وَ لَا جَزَعَ اِنَّكَ اَهْلُ التَّقْوَى وَ اَهْلُ الْمَغْفِرَةِ » و خداوند تعالی در صلب همایون علی بن موسی نطفه مبارکه طیبه زکیه رضیه مرضیه ترکیب دهد و او را در حضرت خودش محمد بن علی نامیده است و محمد بن علی را شفیع شیعت خودش و وارث علم جد خودش فرماید برای علامتی بین و حجتی ظاهر است .

چون متولد شود میگوید : « لا إله إلا الله محمد رسول الله صلى الله عليه وآله » و در دعای خود عرض میکند « يَا مَنْ لَا شَيْبَةَ لَهُ وَ لَا مِثَالَ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ لَا خَالِقَ إِلَّا أَنْتَ تَعْنِي الْمَخْلُوقِينَ وَ تَبْقَى أَنْتَ حَلُمْتَ عَمَّنْ عَصَاكَ وَ فِي الْمَغْفِرَةِ رِضَاكَ »

هر کسی باین دعا خدای را بخواند محمد بن علی در روز قیامت شفیع او گردد و خداوند تعالی در صلب مبارك محمد بن علی نطفه ترکیب فرموده است که نه باغی و نه طاغی است ، نیکوکار نکو کردار طیب طاهر است خداوند تعالی او را در حضرت خود علی بن محمد نامیده است ، و اندام مبارکش را بجامه سکینت و وقار بپوشانیده است و علوم و هرسری مکتوم را در وجود همایونش بودیعت نهاده است هر کسی او را ملاقات کند و بدل اندرش چیزی باشد او را از سر مکتوم او خبر دهد و او را از دشمن او حذر دهد و بترساند ، و در دعای خودش عرض میکند :

« يَا نُورُ يَا بُرْهَانَ، يَا مُنِيرُ يَا مُبِينُ، يَا رَبَّ اكْفِنِي شَرَّ الشُّرُورِ وَ آفَاتِ الدُّهُورِ، وَ اسئَلُكَ النَّجَاةَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ » هر کسی باین دعا خدای را بخواند علی بن محمد شفیع او و قائم اوست بسوی بهشت .

و خداوند تعالی و تبارك در صلب مبارك علي بن محمد عليه السلام نطفه ترکیب کرده و او را در حضرت خودش حسن نامیده و او را نور بلاد خود و خلیفه در زمین خود و عز

امت جدش و راه نمای شیعیانش و شفیع ایشان در حضرت پروردگارش، و نعمت بر مخالفین خودش و محبت برای دوستانش و برهان از بهر کسانی که او را امام خود گردانند گردانیده است .

در دعای خود عرض میکند : « یا عزیز العز فی عزه یا عزیز اعز نی بعزک و ایدنی بنصرک و أبعد عنی همزات الشیاطین و اذفع عنی بدفعک و امنع عنی بمنعک و اجعلنی من خیار خلقک یا واحد یا أحد یا فرد یا صمد » هر کسی خدا را باین دعا بخواند خداوند عزوجل او را با وی محشور فرماید و او را از آتش نجات بخشد اگر چه مستوجب آتش باشد .

« و إن الله تبارك و تعالی ركب في صلب الحسن نطفة مباركة زكية طيبة طاهرة يرضى بها كل مؤمن ممن قد أخذ الله تعالی میثاقه في الولاية و يكفر بها كل جاحد فهو إمام تقى نقيه بار رضی هاد مهدي يحكم بالعدل و يأمر به يصدق الله تعالی و يصدقه تعالی في قوله يخرج من تهامة حين تظهر الدلائل و العلامات وله كنوز لا ذهب ولا فضة خيول مطهمة و رجال مسومة ، يجمع الله تعالی له من أقاصی البلاد على عدة أهل بدر ثلاثمائة و ثلاثة عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد أصحابه بأسمائهم و أنسا بهم و بلدانهم و طبائعهم و خلاهم و كناهم كد ادون مجدون في طاعته »

میفرماید : و بدرستی که خداوند تبارك و تعالی در صلب حسن بن علی علیه السلام نطفه مبارکه زکیه طیبه طاهرة مطهره که خوشنود می شود بآن نطفه شریفه هر مؤمنی که خدای تعالی میثاق و پیمان او را در ولایت أخذ کرده ، و کافر می گردد بآن نطفه زکیه هر جاحدی و منکری یعنی هر مؤمنی مسرور و هر منکری کافر می گردد پس اوست امام تقی نقی بار نیکو کار مرضی هادی مهدي ، بحکم عدل کار کند و جز بعدل امر نفرماید ، خدای را تصدیق نماید ، و خداوند او را در آنچه تصدیق فرماید .

این امام عالمیان از زمین تهامه بیرون آید و دلایل و علامات و براهین و آیات

إمامت و ولایت را ظاهر سازد و او را گنجها باشد که نه زر است و نه سیم مگر خیول تا بدار راهوار کامل العیار و مردان مردانه کارزار صداقت آثار که خداوند تعالی از بلاد بعیده بشماره جنگ آوران غزوه بدر که سیصد و سیزده تن مرد بودند برای آن حضرت فراهم فرماید ، با آن حضرت صحیفه مهر زده ایست که شمار یاران او بموجب اسامی و انساب و شهرهای ایشان و طبایع ایشان و شمایل و کنیتهای ایشان در آن صحیفه ثبت است .

و این اصحاب حقیقت مآب در راه خدمت آن حضرت و دین مبین مشقتها بر خود بر نهند و کوششها بنمایند و در طاعت او از هیچ گونه قبول رنج و صدمتی روی نتا بند و حتی الامکان جد و جهد نمایند، ابی بن کعب بعد از این کلمات معجز آیات از دلایل و علامات حضرت حجة الله تعالی علی خلقه صاحب العصر والزمان عجل الله تعالی فرجه و نحن فی عافیة سؤال میکند و جواب می شنود ، إنشاء الله تعالی خداوند تعالی عمر و توفیق و صحت تن و عافیت اعضاء و قوت قوی عطا فرماید تا در ذیل احوال سعادت اشبال آنولی و گردش دهنده لیل و نهار و نگاهدارنده صغار و کبار مسطور آید ، بیده الخیر وهو قدیر بما یشاء.

معلوم باد اینکه در این حدیث شریف و ادعیه ائمه هدی سلام الله علیهم که سخن بر نطف مبارک که ایشان می گذشت نه آن است که این نطفه بمعنی و اسلوب و مایه سایر نطف مخلوق است که عبارت از آب مردی مرد است که از نخست خون بوده است و بعد بر حسب ترتیب و ترکیبات عدیده بدماغ و عروق بگردد و این آب معروف بمنی است شود، بلکه برای نطفه معانی دیگر نیز هست چنانکه در کتب لغات رسیده است .

نطفه بضم نون آب صافی زلال است خواه کم یا زیاد و آنچه در دلو باقی میماند و از این است حدیث « الدُّنْيَا نُطْفَةٌ لَيْسَتْ بِثَوَابٍ لِلْمُؤْمِنِ » و در حدیث خوارج که امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید : « مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ » اراده آب نهر را فرموده است و هی أفصح کنایة عن الماء ، چنانکه در ذیل کلمات شریفه خبر مذکور نیز باز می نماید

« یرضی بها کل مؤمن و یکفر بها کل جاحد » و امثال آن ، پس میتوان گفت مقصود نور مبارک ائمه هدی سلام الله علیهم است که ایمان بآن و انکار از آن را چه ثمرات و خطرات است و این همان نور است که از اصلاّب شامخه بارحام مطهره نازل شده است و حامل آن را از نور جبین میشناختند و چون از وی بدیگری منتقل می شد آن نور از جبین او بجبین حامل دیگر نمایشگر میگشت .

و خلقت ائمه علیهم السلام را با دیگر کسان که نطفه ایشان « مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ یَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ » و همچنین ترتیبات هفتگانه علقه و مضغه إلى آخرها قیاس نمیتوان کرد ، چنانکه حالات تولد ائمه و اطوار ایشان در حال جنین بودن تا متولد گشتن و پاکی و پاکیزگی ایشان از هر گونه آلاینش نامطبوع و معجزات در بطون أمهات و ورود باین جهان بر این جمله شاهد و حاکم است ، و إنشاء الله تعالی بعد از این در مواقع آتی و مواضع متناسبه مشروح خواهد شد بمنه تعالی و حسن توفیقه .

ص: 198

خلاق جهان و رزاق جهانیان و توفیق بخشای بندگان را سپاس بیکران و ستایش بی پایان که این بنده شرمنده قلیل البضاعة کثیر التقصیر عباسقلی سپهر کاشانی وفقه الله تعالی لما یحب و یرضی در این عصر روز یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه سال یکهزار سیصدوسی و دوم هجری نبوی صلی اله علیه و آله بفضل خدا و توجه ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین از تحریر جلد سوم کتاب احوال سعادت منوال حضرت ثامن الأئمة و شفیع الأمة امیر الخاققین ولی النشأتین وکیل یوم الجزا حضرت إمامت رتبت علی بن موسی الرضا علیه وعلی آبائه و أبناءه آلاف التحية والثناء و شروع در جلد چهارم موفق گشت .

و از پیشگاه خداوند اعلی و توجه مصطفی واعانت مرتضی و ائمه هدی سلامه علیهم با کمال ضراعت و نیازمندی متمنی است که این کمتر بنده حقیر را چندان روز و روزی بخشد که رشته تحریر کتب احوال حضرت ائمه طاهرین را باین شرح و بسط و بطوری که رضای او و ایشان در آن است بسلسله تألیف و تحریر حالات سعادت مآب حضرت خاتم الأولیاء ولی کارخانه کبریاء صاحب الأمر و الزمان خلیفة الرحمن شریک القرآن مطیع البرهان عجل الله تعالی فرجه و سهل الله تعالی مخرجه و اضواء الله تعالی منهجه و نحن فی جمال عافیة و ظلال امنیة متصل گرداند انه نعم المولی و نعم النصیر و بالاجابة جدیر .

حمدا لك يا الله شكرا لك يا رحمن صلوة عليك يا رسول الله سلام الله عليكم يا ائمة الله تعالى في النشاطين رحمة الله عليكم يا اولياء الله تعالى في الدارين من الان الى آخر الزمان ، همى گوید کمتر بنده عاصی و عاصی خاطی پرستنده خالق ماه و مهرمشیر افخم وزیر تألیفات عباسقلی سپهر غفر ذنوبه و ستر عیوبه که بفضل خداوند متعال و توجه محمد و آل صلوات الله عليهم في الغدو والأصال در همین عصر روز یکشنبه دوازدهم شهر ذي الحجة الحرام سال یکهزار و سیصد و سی و دوم هجری نبوی علی هاجرها آلاف الصلاة والتسليم که از نگارش جلد سوم حالات حضرت ولایت آیت علی بن موسی الرضا سلام الله عليها فراغت یافت بنگارش جلد چهارم حالات آنحضرت بدایت نمود و توفیق اتمام این مجلد وسایر مجلدات احوال شرافت اشتمال ائمه طاهرين وحجة الله تعالى علی الخلائق أجمعين صاحب الأمر عليهم السلام را از حضرت احدیت مسئلت می نماید .

بیان احضار نمودن دامون بن هارون الرشید حضرت امام رضا علیه السلام را بخراسان

از این پیش در خاتمه جلد سوم این کتاب مستطاب در ذیل حوادث سال دویستم هجری اشارت رفت که : مأمون الرشید رجاء بن ابي الضحاک و فرناس خادم را در طلب حضرت امام رضا علیه السلام بفرستاد ، و وعده نهادیم که شرح و تفصیل

آنرا در مجلد چهارم معروض بداریم و اکنون بتوفیق خداوند علیم و تأیید امام اناام علیه السلام بوعدہ خویش وفا کنیم.

در کتاب فصول المهمه، وکشف الغمه، ومقاتل الطالبیین، وبحار الأنوار و نور الابصار، وأمالی صدوق، وخرایج وجرائح، وأمالی طوسی، وخصال وتذکره ابن جوزی، ومطالب السؤل، وتذکره الأئمہ، وجلاء العیون، وأصول کافی، وشرح شافیہ، واعلام الوری، وینابیع الموده، وتظلم الزهراء وجنات الخلود، وتوحید صدوق، وارشاد مفید، وابن شهر آشوب، وفوحات القدس وریاض الشهداء، وروضه الشهداء، وعمده الطالب، ومدينة المعاجیز، وریاض الأحزان وعین الحیوة، ورجال کشی، وتعلیقات الرجال، ونقدالرجال، ورجال ابی علی وعیون أخبار، و اغانی، ومجالس المؤمنین، وزبدة التصانیف، ونزهة القلوب و تحفة المجالس، وزینة المجالس، وبحر الجواهر، وزبدة المعارف، واحتجاج طبرسی وابن خلکان، ومهجع الدعوات، و مصباح کفعمی، و تحفة الزائر، وعقد الفرید ومعجم البلدان، وأنوار نعمانیة، و بعضی ادعیه مختلفه، ومروج الذهب، وطبری وابن اثیر، وابن خلدون، وفوات الوفیات، ومختصر الدول، وأخبار الأول و تحفة الناظرین، و تاریخ الخمیس، ونزهة الجلیس، وروضه المناظر وزهر الآداب، و ثمرات الأوراق، وتاهیل الغریب، واعلام الناس، واکرام الناس وروضه الصفا، وحیب السیر، و تاریخ الخلفا، وسالنامہ ها، و تاریخ نگارستان و تاریخ سیستان، و گنج دانش وغیر ذلك مرقوم شده است که : بعد از آنکه حسن بن سهل چنانکه سبقت نگارش گرفت بمداین رفت و اهل بغداد عمال او را از شهر بیرون کردند و منصور بن مهدی را بامارت خود بنشانند .

حسن بن سهل بیمناک شده بواسطه برفت ومحاربات عدیده در میان او و اهل بغداد بگذشت، و این اخبار وحشت آثار پیایی بمروهمی رسید و فضل بن سهل ذو الریاستین آنچه از سوء تدبیر برادرش روی میداد بالصراحة بعرض مأمون نمیرسانید لکن همی گفتی در بلاد عرب علوی بداعیه خلافت خروج نموده است

و اگر با تدابیر وافیه این آتش افروخته را خاموش نساژند و این مهم خطیر را چاره پذیر نگردند هر چه زودتر در ارکان خلافت و مملکت اختلالی عظیم روی میدهد که از زوال خلافت تهدید مینماید .

و چنانکه بعضی نوشته اند : در آن اوقات بروز فتنه و فساد بعضی سادات بطمع خلافت افتادند و رایت مخالفت برافراشتند چون این خبر بمأمون پیوست بافضل بن سهل ذوالریاستین وزیر خود بخلوت نشست و باب مشورت برگشود و در اصلاح این امر خطیر و مهم پرخطر سخن بسیار آورد .

و بقولی سبب طلب کردن مأمون آنحضرت را از مرو بخراسان این بود که آن حضرت بعد از وفات پدر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهماالسلام چنانکه مسطور گردید تا چهار سال در سرای خود بنشسته شیعیان را بار نداد و اظهار امامت نفرمود مگر معدودی با بعضی از شیعیان خاص که محرم بودند پوشیده اظهار میفرمود، و پس از چهار سال در بر گشود و بر مسند امامت بنشسته آشکارا در اظهار معجزات و کرامات و ارشاد شیعیان و نشر حقایق و معارف مساعی مشکوره معمول میفرمود چندانکه جمعی از شیعیان بر آنحضرت بیمناک شدند .

و از جمله ایشان محمد بن سنان عرض کرد: تو خود را بامر امامت مشهور فرموده و در مجلس پدر بزرگوارت بنشسته و علانیه اظهار امامت میفرمائی با اینکه از شمشیر هارون خون میچکد فرمود : بجرأت انداخت مرا قول رسول خدای صلی الله علیه و آله که : اگر أبوجهل يك موی از سر من کم کند من پیغمبر نیستم ، من نیز می گویم : اگر هارون موئی از سر من بردارد گواه باشید که من امام نیستم .

راقم حروف گوید: در این خبر چون تأمل شود درجه علم امام علیه السلام بمغیبات و ما یکون آشکار آید ، اما چون آنحضرت را بمر و احضار میکند چنانکه در همین فصول آتیه مذکور خواهد شد با اهل و عیال خود وداع بازپسین میفرماید و از شهادت خود خبر میدهد .

بالجمله بطوری که سابقا نگاشته شد پاره مفسدین این خبر را بهارون بردند

و جوابهای او را بشنیدند، و بعد از مرگ هارون و خلافت پسرش محمد امین و مناقشت میان امین و مأمون و بر فراز منبر رفتن امین و لعن کردن بر مأمون و انداختن نام او را بواسطه نامه غدر آمیز با مین از خطبه و سکه و فرستادن علی بن عیسی بن ماهان را بالشکری عظیم برای گرفتن و محبوس و مقید ساختن مأمون و فرستادن او را بدار الخلافه تا آخر حکایات مسطوره، و قتل امین و نصب مأمون و اتفاق ممالک بخلیفی او و نصب کردن حضرت امام رضا علیه السلام را بولایت عهد، یکی روزی با ریان بن صلت در مقامی خلوت گفت: مردم در این امر چه میگویند؟

گفت: می گویند: این کار از تدابیر فضل بن سهل بود که وزارت تو را دارد گفت: ای ریان کسی میتواند بخلیفه که امر او مضبوط و مستقیم و محکم شده باشد و کشور و لشکر باطاعت و انقیاد او گردن نهاده باشند و کار سلطنت و خلافتش در نهایت انتظام و استحکام باشد بگوید: سلطنت و دولتی را که با مشقت بسیار و خون جگر بدست آورده بدست خود از دست خود بدر کن؟!!

و تو خود میدانی ملک عقیم است و پدر و برادر و عم و خال نمی شناسد و پدر چشم از فرزندش می پوشد و برادر از برادر نمی گذرد و اغماضی در کار ندارد چگونه چنین امری را از سلسله خود بیرون کند و بقول یکتا بسلسله که عداوت و طغیان ایشان با او روشن تر از خورشید آسمان است انتقال دهد، هیچ آدمی عاقل چنین کند و جز مردی گول و ابله دچار چنین فریب و نیرنگ می شود.

گفتم: ای امیر چنان است که فرمودی هیچکس را یارای اینگونه تکلیف و جرأت اینگونه تصویب نباشد، آنگاه مأمون گفت: سوگند با خدای نه چنان که مردمان را بتصور آمده است بلکه باعث این امر این بود که برادرم محمد مخدوع مرا ببغداد احضار کرد من پذیرفتار نشدم و عذر بیاوردم سپاهی گران بسرداری علی بن عیسی بن ماهان بگرفتاری و بکند و زنجیر کشیدن من مقرر ساخته بود.

چون مرا این خبر رسید در آن اوقات هرثمة بن أعین را بطرف کرمان و سیستان و نواحی آن سامان مأمور کرده بودم و شکستی آشکارا در سپاه او راه یافته با حالتی

سخت ناخجسته و نا پسند باز گردیده بود، کار من نیز از این روی در آن سرزم تباهی گرفته، از جانب دیگر نیز صاحب سریر خروج نموده يك سمت خراسان بخطه تصرف در آورده بود و استیلانی عظیم او را دست داد، و این جمله فساد بجمله در يك هفته اتفاق افتاده بود.

و چون خبر آمدن علي بن عیسی را بشنیدم تاب مقاومت با او را با خود ندیدم و مالی و بضاعتی هم نداشتم که در تدارك لشکر بکار بندم و آن لشکری هم که با خود داشتم بی بضاعت و تدارك بودند و از وجنات حال ایشان حالت جبن و نفاق محسوب می گشت، گاهی با خویشان اندیشیدن گرفتم که گریختن گیرم و بیادشاه کابل پناهنده شوم، گاهی با خود میگفتم: شاه کابل کافر است چون بدو شوم برادرم او را بزور تطمیع کند و مرا از دست او می گیرد.

باری چون از همه سوی در رستگاری را بر خود بسته و قوه فکریه در پهنه پند خسته دیدم چاره در اصلاح کار خود ندیدم جز اینکه بیادشاه حقیقی متوسل شوم و توکل کنم و با او پیمان نهم که اگر این دولت بمن رسید و در امور من گشایشی پدید آید حق را بمن له الحق برگردانم.

ریان میگوید: در این حال مأمون باطاق کوچکی اشارت کرد و گفت فرمان دادم این اطاق را جاروب و پاکیزه نمودند و بعد از آن غسل توبه بجای آوردم و جامه سفید بر تن بیار استم و نمازی بچهار رکعت بگذاشتم و هر چه از قرآن در برداشتم بخواندم و فراوان دعا بنمودم و بسیار بگریستم و تضرع نمودم و در حضر یزدان بصدافت نیت پیمان استوار نمودم که اگر خدای این امر را بجائی برس و دشمنان مرا مضمحل سازد و برایشانم نیرو بخشد من این امر را بصاحبش بازگذارم چنانکه خدای باز گذاشته.

و بروایتی مأمون گفت: بعد از این عجز و تضرع و عهد و زاری خواب دیده و فرو گرفت و بخواب اندر فاطمه زهراء سلام الله علیها را دیدم بیامد و مرا بخو و فرمود: ای عبدالله بعهد خود وفا خواهی کرد؟ عرض کردم: بلی، فرمود

با فرزندم علی آنچه لازمه محبت و اخلاص و خدمت گذاری است بجای خواهی آورد؟ گفتم: بلی، فرمود: برخیز که امر بر تو قرار گرفت

هنوز در خواب و مکالمه با آن حضرت بودم که در خلوت را بکوبیدند چنانکه از بانگ آن بیدار شدم و سخت بترسیدم، مبادا سپاه خودم باشند که گرداگرد قصر مرا گرفته بودند و بی آزرمی مینمودند و سنگ همی افکندند و دشنام میدادند و میگفتند: یامارا وجیبه و وظیفه بده یا تو را گرفته بمحمد امین میسپاریم.

لاجرم سخت بیندیشیدم که مبادا ایشان قصر را فرو گرفته و بگرفتن من بیامده اند، بعد از دهشت بسیار بدق الباب نگران شدم که وزیرم فضل میگوید: البشارة یا امیر، گفتم: بشارت چیست؟ گفت: علی بن عیسی کشته و لشکریانش پراکنده شدند و طاهر و هرثمه روی بیغداد نهادند.

اینوقت بیرون آمدم و کارم قوت گرفت و روز تا روز بر شوکت و قدرتم افزوده گشت تا امین بقتل رسید و با صاحب سریر نیز کار بصلح افکندم و او را چیزی بدادم تا قانع شد و بازگشت و امر من استوار گردید چون خدا و فاطمه زهراء بعهد خود وفا کردند من نیز خواستم بآن عهد که با ایشان بر نهادم وفا نمایم و هیچکس را از علی بن موسی سزاوارتر نیافتم از این روی او را طلب کردم و باعزاز و اکرام بخراسان در آوردم تا خلافت را بدو گذارم و جانب عزلت سپارم.

چون چنانکه اصرار کردم پذیرفتار نشد و تا مدت دو ماه این مخاطبات و مکالمات بطور کامل در میانه روی داد و بهیچوجه قبول نفرمود آخرالامر باین قسم که می بینی منتهی گردید، باعث این امر این است که بشنیدی دیگر هر کسی هر چه گوید محل اعتنا و قبول مشمار.

راقم حروف گوید: چون در ترتیب این خبر نظر شود چندان انتظام ندارد و اگر مأمون را آن عهد و پیمان که با خدای بنهاد و بعرض زهرا رسانید صحیح باشد چگونه در مقام شهادت حضرت رضا سلام الله علیهما برمیآید با آنکه آن حضرت قبول خلافت نفرمود و بعد از آنکه باصرار بلکه تهدید قبول ولایت عهد فرمود

در آنکار نیز مشروط گردانید که در هیچ امر و نهی اندر نشود و در گوشه انزوای خود بگذرانند .

با این حال مأمون را چه بایست که در صدد آزار آنحضرت برآید با اینکه تا خودش زنده است خلافت با خود اوست پس از وی چه باکی داشت که با آن عهد و پیمان که با خدای نموده و در عالم خواب بعرض زهرا سلام الله علیها رسانیده آنحضرت بر مسند خلافت حقه خود بنشینند و فلان پسر او نشینند و مأمون در عذاب و نکال خداوندی دچار نشود .

و اگر صحت نداشت و با خدای و دختر پیغمبر خدای بدروغ پیمان می نهاد چگونه قبول مسئولش را میفرمودند چه مکنون خاطر او در حضرت خدا و زهراء مجهول نبود چنانکه اخبار دیگر که در این معنی وارد است مؤید این مطلب است .

در عیون از عبیدالله بن عبدالله بن طاهر مروی است که چون مأمون در کار خود با وزیر خود فضل بن سهل مشورت نمود فضل او را ترغیب و تحریص فراوان کرد که بخدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بصله رحم تقرب بجوی و برای علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما بیعت بگیر تا آن رنج و کدورتی که در دل بنی فاطمه از ظلم و جفاها و قتلهای هارون الرشید نسبت با ایشان روی داده و هرگز از دل ایشان بیرون شدن ندارد محو گردد و اسباب دلجوئی ایشان شود ، لاجرم مأمون این سخن را پسندیده داشت و رجاء بن ابی الضحاک و یاسر خادم را روانه مدینه ساخت تا محمد بن جعفر صادق و علی بن موسی الرضا علیهم السلام را نزد مأمون بیاورند.

شیخ صدوق علیه الرحمه میفرماید که : جماعتی از محدثین را عقیدت بر آن رفته است که طلب نمودن امام رضا علیه السلام را بخراسان و تقویض ولایت عهد را بآن حضرت باشارت و اصرار فضل بن سهل بوده است .

و از جمله ایشان که اصراری در صحت این خبر دارند ابو علی حسین بن احمد اسلامی است که در کتابی که در اخبار خراسان رقم کرده است می گوید : پسر سهل فضل وزیر مأمون بود و امور مملکت مأمون بسر انگشت تدابیر خسروی میگذشت و از

نخست در کیش گبر روزگار میگذاشت و بدست یحیی بن خالد برمکی بحلیه اسلام محلی گشت و بصحبت یحیی نایل شد، و بقولی چنانکه از پیش در ذیل احوال برامکه در جلد اول این کتاب بیاوردیم: سهل پدر فضل بدست مهدی عباسی اسلام آورد و فضل را یحیی بن خالد برای خدمت مأمون برگزید و در آخرکار بتقلب تغلب جست و در امور مملکت استقلال یافت و چون امیر سیف و قلم و وزیر کشور و لشکر بود او را ذوالریاستین لقب دادند.

چون مأمون بکوشش او بر سریر خلافت جای گرفت فضل بن سهل یکی روز با یکی از ندیمان خویش بصحبت اندر بود در گذران صحبت و مکالمت گفت: کار من با ابو مسلم مروزی چه جدائی دارد؟ ندیم گفت: ابو مسلم امر مهم خلافت را از قبیله بقبیله دیگر گردانید و تو از برادری با برادری گردانیدی پس در میان تو و ابو مسلم فرقی عظیم است.

فضل بجوش غیرت خروش گرفت و گفت: من نیز از قبیله بقبیله باز میگردانم از آن پس بخدمت مأمون شد و چندان بمرغبات سخن راند و تحریک و تحریص نمود و از محاسن و محامد و فواید و نتایج حسنه و عواید جمیله دینویه و اخرویه و خوشنودی خدا و رسول خدا و گروه مسلمانان و نیک نامی هر دو جهان برشمرد تا گاهی که مأمون حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام را طلب کرده او را ولیعهد نمود و بیعت برادرش مؤتمن را ساقط نمود و دختر خود را بآن حضرت داده و سکه و خطبه را بنامی نام مبارکش مزین گردانید.

و نیز سبب احضار مأمون آن حضرت را چنان دانسته اند که: بعد از آنکه آنحضرت در طلب باران بیرون شد و حمید بن مهران حاجب مأمون پاره سخنان که مذکور خواهد شد بمأمون بگفت و مأمون را از زوال خلافت بترسانید و جوابی چند بحمید بداد از آنگونه جواب معلوم میشود که باطن مأمون از بدایت امر نسبت بآنحضرت چه بود و طلب کردن و تقدیم ولایت عهد نمودن بغیر از مکر و تزویر و قصد سوء نبود چنانکه در جواب گفت:

چون این مرد یعنی امام رضا علیه السلام در مدینه از بهر خود بامامت خود وارشاد خلائق دعوت مینمود و از ما دور و مستور بود و ما را از حال او اطلاعی کافی نبود و از کلیات و جزئیات امورش بی خبر بودیم از این دوی خواستیم او را ولیعهد خود سازیم تا دعوت او بسوی ما باشد و در قبول ولایت عهد بملك و خلافت ما معترف گردد و آنانکه بدو مفتون بودند بدانند که در آنچه در امر خلافت و امامت دعوی مینمود در کم و زیاد آن دخالت و حق دعوت برای خود ندارد و امر خلافت اختصاص بما دارد و او را واقعی نیست .

و بیمنك بودیم که اگر او را بحالت خود و دعوتی که از بهر خود می نمود بجای گذاریم لطمه بر ما فرود آورد که از چاره اش بیچاره مانیم و رخنه در ملك و خلافت ما اندازد که از سدش عاجز شویم.

و اکنون آنچه باید با او بجای بیاوریم آوردیم و بخطا رفتیم در کار او بآنچه بخطا رفتیم و در آن تنویه مشرف بهلاك شدیم ، و این سخنان آن گفت که مأمون گمان کرد از آن تدبیر و تزویر و تقدیم ولایتی عهدی که خواهد نمود مردمان را معلوم خواهد شد که آنحضرت در طلب ریاست دنیامی کوشیده و چون دریافت ساکت گشت ، و نیز در مناظرات علمای ادیان مختلفه آن حضرت مغلوب خواهد شد و نور إلهی خاموش می گردد و يك باره عقاید مردمان سست میشود و آن حضرت از مقامات عالیه و تصوراتی که جهانیان در حقش دارند ساقط خواهد شد .

أما نتیجه بعکس بخشید وروز تا روز بر جلالت قدر و عظمت نور خدائی وولی کبریائی افزوده و مأمون مأیوس و پشیمان و منکوس و افسرده خاطر گشت و گفت : از این پس تهاون و سست گیری در کار او جایز نیست لکن ما محتاج هستیم که اندك اندك از در جات او فرود آوریم و مقامش را پست گردانیم تا نزد رعیت و عموم بریت بصورت کسی متصور آید که مستحق این امر نیست و از آن پس در قلع ماده بالای او تدبیرات وافیه بنمائیم.

و از این بود که مأمون بهر تدبیری که او را میسر بود کوششها می نمود تا مگر

در اذیال حشمت و حرمت و استار عظمت و ابهت آن بر گزیده ایزد متعال و فخر سلسله عبد مناف رخنه اندازد و ممکن نشد تا در صدد شهادت آنحضرت بر آمد و آنچه مذکور شد در مقام خودش مشروح میشود ، صاحب ریاض الشهادة میفرماید : در نظر مؤلف میرسد قوی ترین اقوال همین است ، و بعضی دلایل دیگر مذکور میدارد که در جای خود مسطور میشود .

صاحب روضة الصفا از اکابر مؤرخین اهل سنت و جماعت می نویسد ، چون باستیلاء حسن بن سهل اطراف یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر کنجی علویان خروج کردند فضل بن سهل اخباری را که با برادرش تعلق داشت با مأمون نمی گفت اما میگفت که در هر شهری شخصی از اولاد علی ادعای خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیاری عرب راه یافته تدبیر این فتنه را باید کرد پیش از اینکه کار از دست برود.

بعد از تقدیم امر مشاورت رایها بر آن قرار گرفت که مأمون شخصی را از اجله سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سرآمد آفرینش باشد ولیعهد گرداند تا علویان بقدم تسلیم و اذعان پیش آمده دیگر تهییج فتنه نمایند(1)

بعد از تأمل و تدبر قرعه اختیار بر امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا علیهما السلام افتاد که ادانی و اقصای بفضیلت او اعتراف داشته واقارب واجانب در بزرگی و سیادت

ص: 209

1- مؤید این گفته ، نام و لقبی است که برای حضرت علی بن موسی صلوات الله علیه انتخاب کرده و او را بعنوان الرضا شهرت دادند ، زیرا سادات علوی هر روز در گوشه و کنار اقطار اسلامی شورش کرده و مردم را با شعار الرضا من آل محمد بانقلاب و شورش وادار میکردند . میگفتند : ماقیام میکنیم و خلافت را از دست متغلبان بنی عباس خارج کرده و آنرا بدست کسی میسپاریم که مورد رضایت آل محمد باشد و آل محمد که صاحبان حق اصلی خلافت اند مجتمعا به خلافت او تسلیم شوند ، و چون حضرت رضا علیه السلام از همه جهت مورد توجه علویان بود اطرافیان مأمون او را انتخاب کردند تا بهانه را از دست دیگران بگیرند .

او سخن نداشتند ، ولذا در سنه مأتین مأمون خال خود رجاء بن أبي الضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند در طلب امام رضا علیه السلام بمدینه فرستاد و روایاتی که در اغلب کتب در این باب وارد است قریب المأخذ است .

بیان مکاتبات هارون الرشید در طلب آنحضرت و حرکت فرمودن از مدینه

در ینابیع المودة و دیگر کتب مسطور است که : چون مأمون در اندیشه آن شد که بدستیاری بیعت کردن با علي بن موسی الرضا صلوات الله علیهما بخدای تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و آله تقرب جوید از شهر مرو که در این هنگام تخت گاه خلافت و سلطنت او بود خال خود رجاء بن أبي الضحاک و فرناس خادم و یاسر خادم و شخصی را که او را جلودی میخواندند و نام او در طی مجلد سابق مذکور است بخدمت آنحضرت بمدینه طیبه گسیل داشت و بحضرتش نامه بعرض رسانید و قدوم مبارکش را بمر و خواستار شد .

آنحضرت بعلم عدیده متمسک گردید ، و مأمون یکسره بتکرار مکاتبه و استدعا پرداخت تا امام رضا علیه السلام را آشکار نمود که از آن حضرت دست باز نمی دارد لاجرم حرکت از مدینه طیبه را ناچار گشت ، و بروایتی مأمون در طلب محمد بن جعفر صادق و امام رضا علیهما السلام و بقولی جماعتی از آل أبي طالب را از مدینه طیبه نزدیک خود بخواند و حضرت رضا علي بن موسی علیه السلام در میان ایشان بود و متولی احضار کسی بود که معروف بجلودی بود .

بالجمله چنانکه در بحار و عیون و اغلب کتب اخبار مسطور است از محول سجستانی مروی است که : چون برید برای بردن امام رضا علیه السلام بجانب خراسان

بیامد من در مدینه طیبه بودم پس امام علیه السلام بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بیامد تا با جدش وداع فرماید و کرارا وداع نمود و در هر نوبتی که وداع فرمودی بقبر مطهر بازگشتی و صدا بگریه و ناله بر کشیدی.

من بحضرتش نزدیک شدم و سلام کردم و جواب سلام مرا بفرمود، پس به تهنیت آن حضرت زبان گشودم فرمود: « زدن فانی أخرج من جوار جدي فأموت في غربة و ادفن في جنب هارون » مرا بر زیادت بگوی همانا مرا از جوار جدم صلی الله علیه و آله بیرون میبرند و از آن پس در زمین غربت میمیرم و در کنار هارون مدفون می شوم.

میگوید: من از همان راه که آنحضرت تشریف فرما میشد متابعت کردم تا گاهی که در طوس وفات کرده پهلوی قبر هارون مدفون شد، مقصود آن حضرت از آن کلمه این بود که مرا در سفری که از جوار جدم دور و در کنار قبر شریر ترین خلق الله مدفون می شوم تهنیت میگوئی!

و از امیه بن علی مروی است که گفت: در آن اوان و سالی که حضرت ابی الحسن علیه السلام حج می نهاد و از آنجا روی بخراسان نهاد در خدمت آن حضرت در مکه معظمه بودم و فرزند ارجمندش ابو جعفر علیه السلام با آنحضرت بود و ابو الحسن سلام الله علیه با خانه خدای وداع میفرمود، و چون طواف خود را بگذاشت بجانب مقام عدول فرمود و در آنجا نماز بگذاشت، و ابو جعفر امام محمد تقی علیه السلام بردوش موفق غلام بود و موفق آن حضرت را طواف میداد.

چون بحجر اسماعیل رسید ابو جعفر فرود آمد و در آنجا بنشست و بدعا پرداخت و بسیار طول داد، موفق عرض کرد: فدایت بگردم برخیز، فرمود: « مَا أُرِيدُ أَنْ أَبْرَحَ مِنْ مَكَانِي هَذَا إِلَّا أَنْ يَسَاءَ اللَّهُ » نمیخواهم از این مکان جای بگردانم تا وقتی که خدای بخواهد، و در دیدار مبارکش نشان اندوه نمودار شد.

موفق چون این حال را بدید بحضرت امام رضا سلام الله علیه بیامد و عرض کرد: فدایت شوم ابو جعفر علیه السلام در حجر اسماعیل نشسته است و بر نمی خیزد، امام رضا علیه السلام برخاست و نزد ابو جعفر علیه السلام بیامد و فرمود: ای حبیب من برخیز، عرض کرد:

نمیخواهم از این مکان مفارقت کنم، فرمود: بلی 'یا حبیبی نه چنین است ای حبیب من یعنی برخیز، عرض کرد: چگونه برخیزم با اینکه با خانه کعبه وداعی فرمودی که دیگر بسوی آن بازگشت نمیفرمایی و گریان شد فرمود: برخیز ای حبیب من، امام محمد تقی برای امتثال امر پدر بزرگوارش برخاست و روانه شد

از و شاء روایت کرده اند که گفت: حضرت امام رضا صلی الله علیه وسلم فرمود: «إني حيث أرادوا الخروج بي من المدينة جمعت عيالي فأمرتهم أن يبكوا علي حتى أسمع بكائهم ثم فرقت فيهم اثني عشر ألف دينار ثم قلت لهم أما إني لا أرجع إلي عيالي أبداً» چون خواستند مرا از مدینه بیرون آورند أهل و عیال خویشتن را انجمن کردم و ایشان را فرمان دادم تا بر من گریستن گیرند چنانکه صدای زاری ایشان را بشنوم و خیر شهادت خود را با آنها در میان آوردم و دوازده هزار دینار طلا در میان ایشان قسمت نمودم و از آن پس با ایشان گفتم: أما من هیچوقت بسوی عیالم باز نمی گردم .

و در مدینه المعاجیز در دنباله این خبر می نویسد: «ثم أخذت أبوجعفر فأدخلت يده و وضعت يده علي حافة القبر و الصقته به و استحفظته برسول الله صلی الله علیه وسلم ، فالتفت أبوجعفر فقال: بأبي أنت و أمتي والله تذهب إلي هامة»

پس از آن أبوجعفر علیه السلام را برگرفتم و دستش را داخل ضریح کردم و دست او را بر حافه قبر گذاشتم و با آتش بچسبانیدم و در حفظ و حراست رسولخدایش بگذاشتم پس از آن أبوجعفر روی آورده گفت: پدرم و مادرم فدای تو باد سوگند با خدای بهامه و گزنده و شریری میروی

« وأمرت جميع وكلائي وحشمتي له بالسمع والطاعة وترك مخالفتي والمصير إليه عند وفاتي وعرفتهم أنه القيم مقامي » تمامت وکلا وحشم وخدم خود را فراهم کردم که در خدمت او گوش بفرمان و اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و قدمی بمخالفتش بر ندارند و چون از مرگ من خبر یافتند بخدمت او روی سپارند یعنی او را امام واجب الطاعه شمارند و ایشان را باز نمودم که أبوجعفر قائم مقام من است .

معلوم باد اینکه امام محمد تقی در خدمت پدر بزرگوارش امام رضا علیه السلام از روی ادب عرض میکند: پدرم و مادرم فدای تو باد. نظر باصطلاح است که در السنه عرب یا غیر از عرب متداول است کنایه از آن است که حق عظمت مقام و جلالت حقوق تو این است که پدر و مادرم قربانی تو شوند.

و در سنه احضار مأمون امام رضا علیه السلام را بخراسان اختلاف نموده اند، در تاریخ الخلفاء می گوید: در سال دویست و یکم هجری مأمون برادرش مؤتمن را از ولایت عهد خلع نمود و ولایت عهد را پس از خودش باعلی بن کاظم بن جعفر صادق تفویض کرد، و در اغلب روایات معتبره حرکت چنانکه سبقت نگارش گرفت در سال دویستم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بود چنانکه مسطور میشود.

بیان حرکت فرمودن امام رضا علیه السلام از مدینه بخراسان

چون امام رضا علیه السلام از وداع کعبه معظمه و اهل بیت طاهرین خود برداخت و در کار حضرت امام محمد تقی علیه السلام که در این وقت هفت سال از سنین عمر مبارکش پایان رفته بود لوازم توصیه و دستورالعمل را بجای آورد یکباره از راه عدم چاره از مدینه جد بزرگوارش آواره شد و راه خراسان پیش گرفت.

کلینی علیه الرحمه در کافی می نویسد: بعد از آنکه مأمون مکرر بآنحضرت نوشت و قدمش را بمر و خواستار شد، و آن حضرت تعلق ورزید و آخرالامر بدانست در امثال امر مأمون گریزی نیست از مدینه بیرون شد و اینوقت حضرت اُبی جعفر علیه السلام هفت ساله بود، مکتوب مأمون بآنحضرت رسید که از راه جبل و قم طی مسافت مفرهای بلکه از طریق بصره و اهواز و فارس طی طریق فرمای.

در بحار و عیون اخبار از حسین بن عبدالله مروی است که أبو الحسن صائغ از عم خودش با من حدیث کرد و گفت: در رکاب مبارک امام رضا علیه السلام روی بسوی خراسان نهادم و از آن حضرت اجازت طلب کردم که رجاء بن اَبی ضحاک را که آن حضرت بخراسان میبرد بقتل رسانم از این کار نهی فرمود و گفت: « تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَ نَفْسًا مُؤْمِنَةً بِنَفْسٍ كَافِرَةٍ » میخواهی نفس مؤمنی را بواسطه نفس کافری بقتل برسانی .

و از این کلام دو معنی استنباط می شود: یکی اینکه میخواهد بفرماید اگر تو این کافر را بقتل رسانی اسباب قتل من میشوی، یا اینکه میخواهی بواسطه نفس و هوای نفس مأمون کافر رجاء را که ایمان دارد مقتول داری.

و بروایت صاحب ینابیع الموده از مدینه طیبه بیرون شد و از راه بصره و اهواز و فارس و نیشابور راه سپار شد تا بمر و شاهجان رسید، و از بعضی اخبار معلوم می شود که از کوفه نیز عبور فرموده است اما مشکل مینماید چه مأمون اندیشناک بود که از مردم کوفه وقم در هنگام وصول آن حضرت آشوبی برخیزد چه میل مردم این شهر را بآنحضرت میدانست لاجرم فرمان داد تا راه را بگردانند .

بیان عبارات حضرت امام رضا علیه السلام در طی راه خراسان و ترتیب وضع آن

در کتاب عیون اخبار و بحار الأنوار مسطور است که از أحمد بن علی انصاری مروی است که گفت: از رجاء بن اَبی الضحاک شنیدم همی گفت: مأمون الرشید مرا مأمور نمود که بمدینه روم و علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما را از مدینه طیبه حرکت دهم و نیز فرمان داد که آن حضرت را از طریق بصره و اهواز و فارس راهسپار دارم و از طریق قم سفر ندهم، و نیز مرا نمود که آن حضرت را روز و شب مبنای کنم و محافظت او را با دیگری حوالت نکنم تا آنحضرت را نزد مأمون

من بر حسب امر مأمون از مدینه تا بمر و یکسره از صحبت آن حضرت غفلت نمی ورزیدم ، سوگند با خداوند هیچکس را ندیده ام که از آنحضرت در حضرت یزدان عز وجل متقی تر و بیمناک تر یا بیاد خدای تعالی در تمامت اوقات خود فزون تر یا خوفش از خدای تعالی از آن حضرت بیشتر باشد و آداب آن حضرت در عبادت حضرت احدیت چنین بود که چون روشنی صبح بر دمیدی نماز بامداد بگذاشتی و چون سلام برانندی در مصلاهی خود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل خدا بنشستی و بر پیغمبر و آل او درود بفرستادی تا آفتاب چهره بر گشودی این وقت در حضرت خدای سر بسجده نهادی و در آن حال بسجده باقی بودی تا روز بلند شدی .

این وقت با مردمان روی آوردی و ایشان را حدیث نهادی و موعظت و اندرز بگذاشتی تا زمان زوال شمس نزدیک شدی اینوقت تجدید وضوء بفرمودی و بنمازگاه باز گشتی و چون نوبت زوال آفتاب در رسیدی بایستادی و شش رکعت نوافل زوال را بجای آوردی و در رکعت نخستین سوره حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره حمد و قل هو الله أحد قرائت کردی ، و در چهار رکعت دیگر در هر رکعتی سوره حمد و اخلاص بخواندی و در هر دو رکعتی سلام برانندی و در رکعت دوم از آن دورکعت قبل از رکوع و بعد از قرائت حمد و سوره قنوت بخواندی

آنگاه زبان مبارک باذان بر گشودی و دورکعت دیگر نماز بگذاشتی پس از آن بادای فریضه ظهر برداختی و چون از سلام فراغت یافتی چندانکه خدای میخواست زبان به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل الهی بگردانیدی پس بسجده شکر سر بسجده آوردی و در آن سجده یکصد دفعه « شکرأ لله » بزبان رانیدی و چون سر مبارک از سجده برداشتی بیای شدی و شش رکعت بناقله نماز بسپردی و در هر رکعتی سوره حمد و اخلاص قرائت فرمودی و بهر دو رکعتی سلام بدادی و در دومین هر رکعتی بعد از قرائت سورتین و قبل از رفتن بر رکوع قنوت بخواندی .

پس از آن اذان گفتی و بعد از اذان دورکعت نماز بیای بردی و در رکعت دوم

قنوت خواندی و چون سلام براندی نماز عصر بگذاشتی و چون سلام دادی در نمازگاه خود بنشستی و چندانکه خدای خواسته بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل پروردگار جمیل بگذرانیدی آنگاه سر بسجده آوردی و یکصد دفعه در حال سجده « حمد لله » گفتی و چون آفتاب غایب شد وضوء بساختی و نماز مغرب را سه رکعت با اذان واقامه پایان آوردی و در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت حمد و سوره قنوت براندی .

و چون سلام بدادی در مصلاهی خود جلوس فرمودی و خدای را چندانکه خدای خواستی تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل آوردی و از آن پس سر بسجده شکر بر نهادی و پس از ادای شکر سر مبارک بلند کردی و هیچ سخن نفرمودی تا پبای شدی و چهار رکعت نماز بدو تسلیم بگذاشتی و در هر دو رکعتی در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوت خواندی و در رکعت نخستین آن چهار رکعت سوره حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره حمد و قل هو الله أحد و در دورکعت باقی سوره حمد و قل هو الله أحد قرائت میفرمود .

و پس از فراغت از تسلیم مشغول تعقیب بود چندانکه خدای میخواست تا شب در میرسید پس از آن افطار می فرمود و از آن پس چندان درنگ میفرمود که نزدیک ثلث از شب میگذشت آنگاه می ایستاد و نماز عشاء آخری را چهار رکعت ادا میفرمود و در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت سورتین قنوت میخواند و چون سلام میداد در مصلاهی خود بذکر خدای عزوجل و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل خدای آنچه که خدای میخواست می نشست و بعد از تعقیب سجده شکر مینهاد و از آن پس بخوابگاه خود میرفت .

و چون ثلث اخیر شب در میرسید از فراش خود بحالت تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل واستغفار بر میخاست و مسواک بکار میرد و از آن پس وضوء میساخت و بعد از آن نماز شب می ایستاد و هشت رکعت نماز پبای میرد و بهر دو رکعتی در دورکعت نخستین از آن هشت رکعت در هر رکعتی یکدفعه سوره حمد و سی و یک دفعه سوره

قل هو الله أحد میخواند .

بعد از آن نماز جعفر بن ابیطالب علیه السلام را مینهاد که آن چهار رکعت است در هر دو رکعتی تسلیم و در هر دو رکعتی در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت و بعد از تسبیح قنوت میخواند و این نماز را از نماز شب بحساب می آورد .

و از آن پس بر میخاست و دو رکعت باقی مانده را بجای میگذاشت در رکعت اول سوره حمد و سوره ملك و در رکعت دوم سوره حمد و هل ائی علی الانسان را می خواند .

و از آن پس بپای میخاست و دو رکعت شفع و وتر را بجای میگذاشت و در هر رکعتی از آندو سوره حمد را یکدفعه و سوره قل هو الله أحد را سه مره میخواند و در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوت میراند و چون سلام می داد می ایستاد و یک رکعت نماز وتر را میسپرد و متوجه آن میگشت.

و در آن یکرکعت نماز حمد را یکدفعه و سوره قل هو الله أحد را سه دفعه و قل أعوذ برب الفلق و قل أعوذ برب الناس را یکدفعه قرائت میفرمود و در آن رکعت قبل از رکوع و بعد از قرائت قنوت میخواند و در قنوت خود عرض میکرد :

« اللهم صل علی محمد و آل محمد، اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما أعطیت و قنا شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یدل من والیت و لا یعز من عادیة تبارکت ربنا و تعالیت ».

آنگاه هفتاد دفعه میفرمود : « اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَاَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ » و چون از سلام نماز میپرداخت به تعقیب نماز چندانکه خدای خواستی بنشستی و چون نزدیک بطلوع فجر میرسید بپای میشد و دو رکعت نماز نافله صبح را بجای می آورد و در رکعت اولی سوره حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت ثانیه سوره حمد و قل هو الله أحد را میخواند ، و چون نوبت طلوع فجر میرسید اذان و اقامه میفرمود و نماز بامداد را بدو رکعت میگذاشت و چون سلام میداد بتعقیب می نشست تا آفتاب طلوع مینمود و از آن پس سجدۀ شکر میگذاشت تا روز بلند میگشت .

و آنحضرت در تمامت صلوات مفروضه در رکعت اولی سوره حمد و انا انزلناه و در ثانیه حمد و قل هو الله أحد قراءت، مینمود مگر در نماز صبح و ظهر و عصر روز جمعه که در آن نماز بحمد و سوره جمعه و منافقین تلاوت داشت و در نماز عشاء آخر شب جمعه در رکعت نخستین سوره حمد و سوره جمعه و در رکعت ثانیه سوره حمد و سوره سبوح اسم ربك الأعلى را قراءت مینمود .

و در نماز بامداد روز دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اولی سوره حمد و سوره هل ائی علی الانسان و در رکعت دوم سوره حمد و سوره هل ائیك حدیث الغاشیة تلاوت میفرمود ، و نماز مغرب و عشاء و نماز شب و نماز شفع و نماز وتر و نماز صبح را بجهر میخواند ، و نماز ظهر و عصر را به اخفات و آهسته قراءت میفرمود ، و در دو رکعت واپسین سه مرتبه میفرمود : « سُبْحَانَ اللَّهِ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ »

و قنوت آن حضرت در تمام نمازهایش این بود : « رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعَلَّمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ » و آنحضرت را قانون چنان بود که چون روزه دار بشهری در آمدی و ده روز نیت اقامت فرمودی روزه خویش نشکستی و افطار فرمودی و چون شب . در رسیدی پیش از اینکه افطار فرماید بدایت بنماز کردی و در سفر نمازهای واجب خود را بدو رکعت دورکعت یعنی خفیف می گذاشت و بقصر میسپرد مگر نماز مغرب را که سه رکعت تمام میگذاشت .

و نماز نوافل و نماز شب و نماز شفع و وتر و دورکعت نماز نافله صبح را خواه در سفر یا در حضر فروگذاشت نمی فرمود ، لکن نماز نافله روز را در هنگام سفر بجای نمی آورد و بعد از هر نمازی که در سفر بقصر می آورد میفرمود : « سُبْحَانَ اللَّهِ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ » در سی نوبت و بروایتی سی و سه نوبت و میفرمود : هذا لتمام الصلاة ، این ذکر متمم نماز قصر است .

و هرگز ندیدم که آن حضرت نماز ضحی را در سفر یا حضر بخواند همانا نماز ضحی و تراویح از مخترعات و مبدعات جناب عمر بن خطاب است و آن حضرت در سفر هرگز روزه نمیداشت و چون خواستی دعائی قراءت کند از نخست بصلوات

بمحمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بدایت می نمود و در نماز و غیر از آن نیز صلوات بسیار میفرستاد و چون شبانگاه جای در فراش می گرفت بسیار از آیات قرآنی را قرائت میفرمود و چون بتلاوت آیتی میگذشت که از بهشت یا دوزخ در آن مذکور بود می گریست و بهشت را از خدای میخواست و از دوزخ بخدای پناه میبرد ، و در تمامت نمازهای روزانه و شبانه خود بسم الله الرحمن الرحیم را بجهر و بلند میخواند .

و چون کلمه قل هو الله أحد را میخواند آهسته میفرمود : هو الله أحد ، و چون از قرائت این سوره فارغ می شد میفرمود : «كذلك الله ربنا « تا سه نوبت .

و چون قل یا ایها الکافرون را قرائت می نمود آهسته میفرمود یا ایها الکافرون و چون از خواندن آن سوره میپرداخت سه نوبت میفرمود : «ربی الله و دینی الاسلام»

و چون سوره التین والزیتون قرائت می نمود در هنگام فراغت از تلاوت میفرمود : « بلی وأنا علی ذلك من المشاهدين » و هر وقت سوره لا اقسام بیوم القيمة را تلاوت می کرد و فارغ میشد عرض می کرد: « سبحانک اللهم بلی »

و در سوره جمعه میفرمود : « قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوَّ مِنَ التَّجَارَةِ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ » یعنی چون این آیه شریفه را تلاوت می کرد « للذین اتقوا » را بآن منضم می نمود ، و چون از سوره حمد فارغ میشد میفرمود : « الحمد لله رب العالمین » و هر وقت سوره مبارکه سبح اسم ربك الأعلى را قرائت مینمود آهسته میفرمود : « سبحان ربی الأعلى » و هر وقت یا ایها الذین آمنوا را قرائت می کرد آهسته عرض میکرد: « لیبیک اللهم لیبیک ».

راقم حروف گوید : از این تکرار تلبیه معنی لطیفی استدراک میشود چه در لیبیک اول عموم مؤمنین شریک هستند و در لیبیک دوم مقصود این است که : ای خدای ما ئیم آن مؤمنان که بهمه احکام و اوامر و قضا و قدر تو ایمان آورده ایم و جان و جنان را به پیمان تو بگروگان سپرده ایم و بمراتب جلال و جبروت و قدرت و خلاقیت و ورزاقیت و وحدت و عظمت و رحمت تو از روی بصیرت و ايقان ایمان داریم

و امانات تورا در کمال صدق و صیانت حامل گردیده ایم ، والله أعلم .

بیان حرکت نمودن امام رضا علیه السلام از طریق بصره و اهواز و فارس به نیشابور

رجاء بن أبي الضحاک می گوید که : حضرت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه در طی راه از مدینه طیبه بجانب خراسان بهیچ شهری فرود نیامدی مگر اینکه مردم آن شهر بحضرتش بشتافتند و از آن گنجینه علوم ربانی و برگزیده خالق سبحانی از مسائل دینی و معالم یقینیه استفتا و استفسار مینمودند و از آن حضرت جواب شافی می شنیدند و از برای ایشان مسندا عن آبائه عن علي عليهم السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله فراوان حدیث میراند .

بالجمله رجاء بن أبي الضحاک می گوید : چون آن حضرت را نزد مأمون حاضر کردم مأمون از حالات و مجاری اوقات شریفه آن حضرت در عرض آن راه بپرسید از تمامت اوصاف و اخلاق و آداب آن حضرت که در تمام مدت مسافرت در هر روز و شب مشاهده کرده بودم بدو باز گفتم و گزارش احوال شرافت منوالش را در اوقات کوچ کردن و اقامت بعرض رسانیدم .

مأمون گفت : « یابن الضحاک هذا خیر الأرض وأعلمهم وأعبدهم ، فلا تخبر أحدا بما شاهدت منه لئلا یظهر فضله إلا علی لسانی و بالله أستعین علی ما انوی و بروایتی انوی من الرفع به و الاساءة به » (1)

ای پسر ضحاک همانا علی بن موسی الرضا علیه السلام بهترین خلق روی زمین و داناترین و عا بدترین ایشان است ، و تو هیچکس را از فضایل و مناقبی که از وی دیدار نمودی حدیث مکن تا فضل و فضیلت او جز از زبان من آشکار نشود ، و بخداوند استعانت و طلب یاری میجویم بآنچه مرا نیرو بخشد یا بر آنچه قصد کرده ام در بلند

ص: 220

1- صحیح : « و الإشادة به » است یعنی مقام او را در بین خلائق معروف و نام او را بلند آوازه سازم

کردن او یا اساءت و بدی کردن با او بقولی والاشارة به (1) یعنی اشارت نمودن باو باینکه باید او مشیر و مشار باشد یا هر چه هست او است . از این کلمات و تعبیرات اگر مأمون از روی صداقت کرده است - مشهود میآید که خواسته است ناقل فضایل و ناشر مآثر آن حضرت خودش باشد و آنحضرت را بولایت عهد یا خلافت رفعت مقام بخشد ، یا این است که نمیخواسته است مردم خراسان بر مقامات عالیه آن حضرت آگاه شوند تا خودش باقتضای وقت و میل خاطر خود بهرطور بخواهد رفتار نماید ، و اگر برخی از فضایل آن حضرت را مذکور دارد و بسیاری را مکتوم نماید و آنوقت در مقام شقاق و نفاق بر آید و بازار آن حضرت اقدام فرماید مردمان ملتفت نشوند و از جانب او ندانند و چندان فضایل و مناقب آن حضرت نور افزان گردد که مأمون را در انظار وقع و وقری نماند و او را بهیچوجه شایسته خلافت ندانند بلکه وجود مبارك آن حضرت بر دیگران حرام و ناشایست شمارند !!

در عیون اخبار از عبدالسلام بن صالح هروی مروی است که فرمود امام رضا علیه السلام از روی طوع و رغبت داخل این امر یعنی ولایت عهد نشد و بتحقیق که آن حضرت را از روی کراهت طبع مبارکش بکوفه حمل کردند و از آن پس او را از کوفه بر طریق بصره و فارس بسوی مرو بردند ، والعلم عندالله

بیان بعضی اخبار حضرت امام رضا علیه السلام که در راه اهواز روی داد

در مدینه المعاجیز از راوندی حدیث میکند که : چون حضرت امام علیه السلام را رجاء بن أبی الضحاک بر طریق اهواز رهسپار داشت و بر طریق کوفه مرور نداد تا مردم آن شهر بحضرتش مفتون شوند ، و این خبر با خبر سابق که از عیون اخبار مسطور شد که

ص: 221

1- صحیح : « والاشادة به » است چنانکه گذشت

آن حضرت را از کوفه حرکت دادند منافی است

راوی این خبر ابوهاشم میگوید: من در این وقت در طرف شرقی ایذج که شهری است در میان خوزستان و اصفهان واجل مدن این کوره و در آنجا پلی است که از عجایب دنیا است جای داشتم چون خبر ورود آن حضرت را بدانستم بحضرت آن امام والا مقام روی نهادم باهواز و خویشان را در خدمتش بحسب و نسب بشمردم واول ملاقات من با آنحضرت اینوقت بود و در این هنگام آنحضرت مریض بود و هنگام سختی گرمای تابستان بود بامن فرمود: برای ما طیبی طلب کن.

پس طیبی در حضور مبارکش حاضر کردم امام رضا علیه السلام بقله را برای طیب صفت کرد طیب عرض کرد: در روی زمین هیچکس را بغیر از تو نمیدانم که اسم آنرا بشناسد از کجا بشناختی و این بقله در این اوان و در این زمان موجود نیست؟! فرمود: « فابغ قصب السكر « نیشکر بخواه، طیب عرض کرد: این يك از اولی سخت تر و دشوارتر است چه این زمان نیشکر نیست.

امام رضا علیه السلام فرمود: « هما في أرضكم هذه و زمانكم هذا وخذ هذا معك و إمضيا إلى شادروان الماء فاعبراه فیرتفع لكم جوخان ای بیدر فاقصداه فستجدان هناك رجلاً اسود في جوخانه فقولا له: این منبت قصب السكر و این منابت الحشيشة الفلانية؟

هر دو در همین زمین شما و همین زمان شما است با این يك بروید بطرف شادروان آب و از نهر عبور کنید، در حال جوخانی را مرتفع یابید یعنی بیدری و بیدر بمعنی خر من حبوب و طعام و خر من گاه است، در آنجا مردی سیاه را مینگرید که در جوخان و خرمن خود جای دارد با او بگوئید: نیشکر و محل روئیدن فلان گیاه کجا است، پس ابوهاشم روی براه آورد آنحضرت فرمود: دونك القوم پس من بیای شدم و در جوخان آنمرد سیاه را بدیدیم و از وی پرسیدیم به پشت خود اشارت کرد و نیشکر را بدیدیم و از وی بقدر حاجت بگرفتیم و بجوخان باز شدیم و صاحب آنرا ندیدیم و بحضرت امام رضا علیه السلام مراجعت کردیم آنحضرت حمد خدای

اینوقت آن شخص طیب گفت: این شخص کیست؟ گفتم: پسر سیدالانبیاء صلی الله علیه و آله وعلیهم است، گفت: از اقالید نبوت چیزی نزد او هست؟ گفتم: آری مشاهدت این امور از وی کرده ام لکن پیغمبر نیست و از اقالید نبوت با او هست، گفت: پس وصی پیغمبر است؟ گفتم: آری وصی هست، و از آن پس این خبر بر جء بن ابي الضحاک پیوست با أصحاب خود گفت: اگر امام رضا در اینجا بماند مردمان همه بحضرتش روی میآورند، پس آن حضرت را از آن مکان حرکت داد و بکوچید.

در بحارالانوار در ذیل خبر عم ابی الحسن صائغ که بصدر آن اشارت رفت مروی است که چون رجاء بن ابي الضحاک در خدمت آن حضرت روی باهواز نهاد حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: نیشکر از بهر من طلب کنید، یکی از مردم اهواز که تعقلی نداشت چون این سخن بشنید گفت: وی مردی اعرابی است و نمی داند نیشکر در تابستان پیدا نمی شود، پس عرض کردند: ای آقای ما نیشکر در این وقت نمیباشد بلکه در فصل زمستان موجود میشود، فرمود: «بلی اطلبوه فانکم ستجدونه» چنین نیست که گوئید طلب کنید و بزودی بدست می آورید.

إسحاق بن محمد چون فرمانش را بشنید گفت: سوگند با خدای آقای من تا چیزی موجود نباشد نمیطلبم بتمام نواحی و اطراف بفرستید، چون بجستجو در آمدند پاره از کشاورزان و رعایای إسحاق بیامدند و گفتند: نزد ما مقداری هست که برای کاشتن ذخیره کرده ایم، راوی گوید: این یکی از براهین و معجزات آنحضرت بود و چون در خدمت آن حضرت بقریه رسیدیم می شنیدیم شنیدیم که در حال سجود خود می فرمود:

« لك الحمد إن اطعتك ولا حجة لي إن عصيتك ولا صنع لي ولا لغيري في احسانك ولا عذر لي إن أسأت ما أصابني من حسنة فمناك يا كريم اغفر لمن في مشارق الأرض ومغاربها من المؤمنين والمؤمنات » .

اگر بامر و فرمان تو اطاعت کنم بایستی بواجبی حمد و سپاس تو را گذارم و اگر بعضیان توکار کنم هیچ حجتی ندارم یعنی اگر تو را در تمام اوامر و نواهی اطاعت کنم چون خیر دنیا و آخرت من در آن است سپاس این نعمت و عنایت و رحمت و سلامت هر دو جهان بر من واجب میشود، اما اگر بعضیان تو که بواسطه عدم علم و توانائی موجب خسران هر دو جهان است رفتار نمایم هیچ حجت و برهانی ندارم زیرا که تمام آن موجب زیان دارین است پس چگونه اقامت حجتی بر عصیان خویش توانم نمود، و من و جز من نتوانیم صنعتی در احسان تو نمائیم یعنی پاداش کنیم یا تدبیری در آن نمائیم، و اگر بد کنم هیچ عذری بدست ندارم چه از توجز مهر و عنایت و رحمت و فیض مطلق نمودار نیست هر حسنة بمن برسد از تو و کرم تو است ای کریم، تمام مؤمنین و مؤمنات را که در مشارق و مغارب زمین هستند پیامرز

راوی میگوید: چند ماه در عقب سر آن حضرت نماز بگذاشتم در نمازهای فریضه خود بر قراءت سوره حمد و انا أنزلناه در رکعت اولی و سوره حمد و قل هو الله أحد در رکعت دوم نیفزود یعنی بسوره دیگر سوای این دو سوره قدر و توحید قراءت ننمود.

و نیز در مدینه المعاجز مسطور است که: مأمون امام رضا علیه السلام را بر طریق اهواز باهنگ خراسان حمل داد چون آن حضرت بسوس رسید جماعت شیعه آنحضرت را در آنجا زیارت کردند، و چنان بود که علی بن اسباط هم با حمل هدایا و تحف لطیفه بملاقات آن حضرت آمده بود و بقیه این حدیث در جای خود مسطور میشود.

حموی در مراصد الاطلاع می گوید: سوس بضم سین مهمله و واو ساکنه و سین ثانیه شهری است در خوزستان و جسد دانیال علیه السلام در آنجا پدید شد و در نهر آنجا در زیر آب مدفون گشت و قبر مطهرش را تعمیر نمودند و موضعش ظاهر و زیارتگاه است، و در ماوراءالنهر و چند موضع دیگر نام چند مکان است

بیان پاره حالات حضرت امام رضا علیه السلام که در زمان ورود به نیشابور روی داده است

از أحمد بن عبدالصمد بن مزاحم از خالوی خودش أبو الصلت هروی در بحار الأنوار واز أبووسع محمد بن أحمد بن محمد بن إسحاق نیشابوری در عیون أخبار مروی است که گفت: از جدہ ام خدیجہ بنت حمدان بن پسندہ شنیدم کہ گفت: چون امام رضا علیه السلام در شهر نیشابور شرف ورود ارزانی داشت در محله غربی در ناحیہ کہ معروف بہ لاشاباذ است در سرای جدم پسندہ نزول فرمود، و از این روی پسندہ نام یافت کہ حضرت امام رضا علیه السلام اورا از میان دیگر مردمان پسندیدہ داشت پسندہ کلمہ ایست کہ در عربی مرضی گویند.

و چون در سرای ما شرف ورود بداد در يك جانب از اطراف سرای بادامی بکاشت و آن بادام از برکت آن حضرت بروئید و در مدت یکسال درختی بارور گردید چون مردمان این معجزه را بدانستند بادام این درخت استشفا می نمودند و هر کسی را دردی و علتی پدید شدی بہ تناول آن بادام تبرک جستی و طلب عافیت نمودی و از برکت امام رضا علیه السلام بنعمت صحت و عافیت برخوردار شدی.

هر کسی را درد چشمی عارض شدی از آن بادام بر دو چشم خود بگذاشتی و بعافیت و سلامت کامیاب گردیدی، و اگر زنی آبستن دچار بعسرت زانیدن شدی از این بادام تناول نمودی و زحمت زانیدن بروی آسان شدی و در همان ساعت بار نهادی و چون یکی از حیوانها را قولنجی فروگرفتی از شاخه های این درخت میگرفتند و بر شکمش بمالیدند و آن حیوان عافیت یافتی و قولنجش بر طرف گشتی و از برکت آن حضرت بیاسودی.

روزگاری بر این درخت بر گذشت و خشک شد جدم حمدان بیامد و شاخه های این درخت را ببرید از این جهت کور گردید و حمدان را پسری بود کہ اورا

أبو عمر و گفتندی و این درخت را از روی زمین برید تمام اموال او که هفتاد هزار درهم تا هشتاد هزار درهم بود در دروازه فارس از دستش بیرون رفت و هیچ چیز از بهرش باقی نماند

ابن أبوعمر و را دو پسر بود که در خدمت أبي الحسن محمد بن إبراهيم بن سیمجور نویسنده بودند ، یکی را ابوالقاسم و آندیگری را ابوصادق خواندند خواستند این خانه را تعمیر نمایند و بیست هزار در هم در تعمیر آن صرف نمودند و بقیه ریشه درخت بادام را که در خاک جای داشت از جای بر آوردند و هیچ نفهمیدند که از این کردار نابهنجار چه حادثه برایشان فرود خواهد آمد ، و از آن پس یکی از آن دو برادر متولی و نگاهبان املاک و ضیاع امیر خودشان شد و برفت مدتی بر نگذشت که با پای سیاه شده در محملی به نیشابور بازگشت و گوشت پای راست او از آن مرض قطعه قطعه گردیده فروریخت و بعد از یکماه در نهایت سختی و رنجوری از این جهان بگذشت

و اما آن برادر دیگر که اکبر بود در نیشابور در دفتر خانه مشغول نگارش نامه بود و بعضی از نویسندگان برفراز سرش ایستاده و از آن خط و اسلوب و سرعت نگارندگی و براعت انشاء که در وی نگران بودند یکی از ایشان گفت : خدا زخم چشم بد چشم را از این نویسندگان بگرداند ، در همان ساعت دستش لرزید گرفته و قلم از دستش بیفتاد و دانه از دستش بیرون زد ناچار بمنزل خود بازگشت گرفت

أبو العباس کاتب باجماعی بعیادت او بیامدند و گفتند : این رض که رسیده است از طغیان حرارت و خون است و لازم است که رگ بگشایی و از غلیان خون بکاهی و هم بامداد دیگر روز بعیادت مراجعت و تجویز فصد را معاودت داد وی باصرار و تصویب ایشان رگ بر گشاد فی الفور دستش سیاه گردیده گوشش بریخت و بمرد و مرگ این دو برادر کمتر از مدت یکسال طول کشید

و أبو الصلت هروی میگوید : گاهی که حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشاب

میگردید در رکاب مبارکش بودم و بر استری شهباء یعنی سیاه و سفید سوار بود و علمای نیشابور باستقبال آن برگزیده ایزد متعال بیرون آمده بودند ، و بقول قرمانی در اخبار الدول بروایت از تاریخ نیشابور : چون حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن سفری که بعضی شهادت اختصاص جست و داخل نیشابور شد بر استری شهباء سوار و قبه مستوره بر آنحضرت شامل بود سوق نیشابور را بر شکافت یعنی در آنجا مرور داد و امامان حافظان ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی در حضرتش تشریف جستند و با ایشان از طلبه حدیث و رواة حدیث جمعی بیرون از شمار راه سپار بودند

پس آندو عالم خبیر عرض کردند : « أیها السید ابن السادة الکرام بحق آبائک الأظهرین وأسلافک الأکرمین إلا أرتینا وجهک المبارک المیمون و رویت لنا حدیثاً عن آبائک عن جدک » ای سید و آقای بزرگوار فرزند برگزیده سادات کرام و ائمه اناام سوگند میدهیم ترا بحق پدران اطهار و برگذشتگان ابرار خودت که دیدار مبارک و روی همایون خودرا بما بنمائی و ما را حدیثی از پدران خودت از جدت صلی الله علیه و آله روایت فرمائی

راقم حروف عرض میکند : ای امام همام ای گرامی فرزند سید الأبناء همین استدعا و نیازمندی را از حضرت تو داریم که در دنیا و آخرت بزیارت جمال امامت منوالت ما ضعیفان محتاج را برخوردار فرمایی که توئی کریم بن کریم و امام بن امام و ولی بن ولی و علی بن علی صلوات الله علیک وعلیهم أجمعین

در این وقت استر را بازداشت و پوشش محمل را بر کشیدند و قلوب و ارواح و عیون را از لمعات طلعت همایون روشن و جهان و جهانیان و آسمان و آسمانیان و خورشید و ستارگان و عرش و عرشیان را از نور جمال ایزد مثال کامیاب گردانید و آن حضرت ولایت آیت و نور ایزدی مجسم را دو گیسوی مبارک بود که بردوش مبارکش سرازیر بود و مردمان از شوق ملاقات و ذوق دیدار ایزدی آثارش عنان اختیار و تمالک از دست بدادند بعضی صدا بگریه و نفیر بر میکشیدند و بعضی سرها

برسم استرش بسودند و ببوسیدند ، فریادها بلند و نفیرها بفلک اثير و غلغله در نفوس و ولوله در قلوب برخاست

پیشوایان و علما چون این حال انقلاب را بدیدند همه نعره و فریاد بر کشیدند : ای گروه مردمان خاموش گردید و بنقل حدیث و نقل بیان و لطف لسان گوش و هوش بسپارید ، ابوزرعه و محمد بن اسلم مشغول استملاء و نگارش حدیث بودند ، پس حضرت امام رضا علیه السلام قفل از معدن جواهر سبحانی و اسرار صمدانی بر گرفت و زبان گوهر سنج بر گشود و فرمود :

« حدثني أبي موسى الكاظم ، عن أبيه جعفر الصادق ، عن أبيه محمد الباقر ، عن أبيه علي زين العابدين ، عن أبيه الحسين شهيد كربلا ، عن علي بن أبي طالب عليه السلام قال : حدثني أخي وحبیبي وقرّة عيني رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : حدثني جبرئيل عليه السلام قال : سمعت رب العزة يقول :

پدرم از پدران بزرگوارش از علي بن أبي طالب عليه السلام چنانکه نامبردار فرمود با من حدیث نمود که رسول خدای از جبرئیل خبر داد که از پروردگار جمیل شنیدم فرمود :

« لا إله إلا الله حصني فمن قالها دخل حصني ومن دخل حصني أمن من عذابي »

کلمة طيبه لا إله إلا الله که مدل بر توحيد و نفی شرك است حصن و قلعه حصين من است ، و هر کس بکلمه توحيد و شهادت قائل گردد داخل حصن رزين من گردد و هر کس بحصن متين من اندر آید از عذاب من ايمن گردد ، چون این حدیث مبارك را بفرمود پرده را برقبه فرو کشیدند و امام عليه السلام راه سپارشد ، راوی میگوید : چون شماره آنانکه دارای دوات و محبره برای نوشتن حدیث بودند بشمردند از بیست هزار تن بیشتر بودند

قشيري میگوید : این خبر مبارك با این سند همایونی بیکی از امراء سامانیه پیوست باز بر نگاشت و وصیت نمود تا با خودش بعد از وفاتش در قبر مدفون ، و پس از مردنش او را در خواب بدیدند گفتند : خدای با تو چه کرد ؟ گفت :

بواسطه تلفظی که بلائله إلا الله و تصدیقی که مخصوصاً بر سالت محمد صلی الله علیه و آله نمودم و این حدیث را محض تعظیم و احترام با زرسرخ بنو شتم مرا بیامرید.

در بحار و کشف الغمه مسطور است که: مولی السعید امام الدنیا عمادالدین محمد بن ابی سعد بن عبدالکریم وزان در شهر محرم سال پانصد و نود و ششم حدیث نموده است که صاحب تاریخ نیشابور در کتاب خود نوشته است که: حضرت علی بن موسی الرضا در آن سفری که بفضیلت شهادت نایل میشد چون به نیشابور در آمد در مهدی بر استر شهباء که بر آن استر مرکبی از نقره خالص برزده بودند جای داشت و بطوری که مذکور شد ابوزرع و محمد بن اسلم طوسی رحمهما الله تعالی در بازار نیشابور بحضرتش شتافتند و عرض کردند: «أیها السید بن السادة أیها الامام وابن الأئمة أیها السلالة الطاهرة الرضية أیها الخلاصة الزاکیة النبویة» .

و در ذیل حکایت میگوید: دو گیسوی آن حضرت مانند دو گیسوی رسول خدای صلی علی علیه و اله بود، و تمامت مردمان بر حسب طبقات خودشان ایستاده پاره نعره و گریه داشتند بعضی جامه بر تن میدریدند و خود در خاک میمالیدند و بعضی خاک دست و پای استرش را می بوسیدند و پاره گردنها بسایبان مهد میکشیدند تا گاهی که روز به نیمه کشید و اشکها مانند نهرها روان گشت و صداها خاموش نشد.

پیشوایان و قضاة همی فریاد بر کشیدند: ای گروه مردمان گوش بدهید و گوش بسپارید و رسول پروردگار را در کار عترتش آزار مرسانید و خاموش باشید و امام رضاصلی الله علیه حدیث مذکور را بترتیب مذکور بعلاوه لفظ شهید أرض الکوفة مسطور داشته

و امام رضا علیه السلام بعد از بیان حدیث شریف فرمود: «صدق الله سبحانه وصدق جبرئیل وصدق رسوله وصدق الأئمة علیهم السلام» صاحب کشف الغمه میگوید: برای نگارش این حدیث شریف بیست و چهار هزار محبره سوای دوات بیشمار بشمار آمد و ابوزرع و محمد بن اسلم طوسی مستملی این حدیث مبارک

در مجالس طوسی (1) و ورود حضرت امام رضا علیه السلام بشرح مسطور می نویسد:

ص: 229

إمام سلام الله عليه گفت : خدای تعالی فرمود : « اني أنا الله لا إله إلا أنا وحدي عبادي فاعبدوني و ليعلم من لقيني منكم بشهادة أن لا إله إلا الله مخلصاً قد دخل حصني ومن دخل حصني أمن عذابي »

عرض کردند : یابن رسول الله و ما اخلاص الشهادة الله ؟ فرمود : طاعت خدا و طاعت رسول خدا و ولایة اهل بینه علیهم السلام ، در حقیقت ارکان توحید همین است بلکه توحید جز این نیست ، و اگر خداوند تعالی این بنده حقیر را عمر و توفیق عنایت فرماید در کتاب احوال حضرت امام علي النقي صلوات الله عليه و شرح زیارت جامعه کبیره در ذیل ترجمه کلام معجز نظام آن حضرت « مُسْتَبَصِّرٌ بِشَأْنِكُمْ وَ بِضَلَالَةِ مَنْ خَالَفَكُمُ » بشرح این حدیث شریف اشارت می‌رود بمنه و حسن تأییده

و در بحار و عیون اخبار مسطور است که یکی از روایات گفت : چون حضرت ابي الحسن الرضا علیه السلام به نیشابور رسید در محله که آن را غزوینی و بقولی فرودینی و قزوینی خوانند فرود شد و در آنجا حمامی بود که امروز بحمام امام رضا علیه السلام است و در آن مکان چشمه بود که اندکی آب داشت پس کسی را بر آن چشمه گماشت تا آب از آن بر کشید و آن آب جوشیدن و فزودن گرفت و در بیرون راه آن چشمه حوضی بر آورده بودند و بدستگیری پله ها بآن حوض فرود می آمد و آب از آن چشمه بآن حوض میریخت .

حضرت امام رضا علیه السلام داخل آن حوض شد و در آبش غسل فرمود بعد از آن بیرون آمد و در کنار آن حوض نماز بگذاشت و از آن پس مردمان قرار نوبت نهادند و دائماً بنوبت بآن حوض در می آمدند و خویشتن را شست و شوی میدادند و از آب آن برای تیمن و تبرک می آشامیدند و در کنار آن نماز می گذاشتند و خداوند عز و جل را در قضای حوائج میخواندند و حاجات ایشان را خدای بر آورده میداشت و این همان چشمه است که معروف به عین کهلان است و تا امروز مردمان بآهنگ آنجا میروند و با آب آن چشمه استشفا میجویند

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که : چون امام رضا علیه السلام در نیشابور در

محلّه فوزا فرود گردید فرمان داد تا حمامی بنیان کنند و قناتی حفر نمایند و حوضی بسازند و بالای آن حوض مصلائی ترتیب دهند، از آن پس امام رضا علیه السلام از آن حوض غسل نمود و در آن مسجد نماز بگذاشت یعنی مسجدی که بر روی طاق آب انبار بر آورده بودند، و این کار سنت شد و از آن پس مردمان همی گفتند: گرمابه رضا و آب رضا علیه السلام و حوض کاهلان

و معنی این کلام این بود که وقتی مردی همیانی را بر پشت يك طاقی بگذاشت و از آن حوض غسل نمود و آهنگ مکه معظمه کرده همیان را فراموش کرد و چون از اقامت حج بیاسود و بازگشت بطرف آن حوض بیامد تا غسل نماید راه آنجا را مسدود و بسته یافت سببش را پرسید گفتند: در اینجا اژدهایی عظیم منزل گرفته و بر طاقه بخفته است، آن مرد آنجا را بر گشود و بحوض اندر آمد و همیان خود را بیرون آورده همی گفت: از معجز امام رضا سلام الله علیه است، در این حال یکی بادگیری نظر کرده گفت: ای کاهلان آن لا یاخذوها، سخت مردمی کاهل هستید که همیان را بر نگرفتید، از این روی آن حوض را حوض کاهلان نامیدند، و این محلّه را فوزا خواندند چه از نخست مفتوح شد و آن را تصحیف کرده فور خواندند.

در فصول المهمه مسطور است که چون حضرت امام رضا علیه السلام در سفر معهود داخل نیشابور شد در قبه که پوشش آن از سقلاط بود جای داشت و اهل در ایت و روایت و حافظان احادیث نبویة و سایرین بر سنت محمدیه صلی الله علیه و آله ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمعی بیشمار از طلبه علم و اهل احادیث بحضرتش رهسپار شدند و چون خواستار حدیث آمدند استر را نگاهداشت و غلامان خود را بفرمود تا مظه را از قبه برداشتند، إلی آخر الخبر

در نور الابصار باین خبر اشارت کند و گوید: أحمد میگوید: اگر این اسناد یعنی اسامی رواتی را علیهم السلام که امام رضا سلام الله علیه در نقل حدیث تا بخداوند عز وجل رسانید بر دیوانه بخوانند از دیوانگی خود بر آساید چنانکه پاره نوشته اند که بر مجنونی بخوانند و افاقت یافت

و در ریاض الشهاده می نویسد: در نیشابور حمای بود که چشمه در آن جاری شدی و آب آن چشمه بخشکید امام رضا علیه السلام داخل حمام شد و بفرمود تا آن چشمه را تنقیه و لاروب نمودند و آبش فراوان شد و حوضی در بیرون حمام بساخت که از آن چشمه آب داخل آن حوض میشد و میگذشت، تا آخر خبر، و از این خبر و خبر سابق نماز در اهواز و خبر ابن جوزی میرسد که مدتی در نیشابور مانده از آن پس باستدعای مأمون بمر و سفر فرموده است

و نیز می نویسد: چون آنحضرت به نیشابور آمد در کجاوه یا عماری جای داشت که پرده از گلابتون بر روی آن کشیده بودند، و در وسط بازار حافظان اخبار ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی رسیدند و آن عرایض نمودند که حدیثی از لفظ گوهر بار خود از آباء کرام وجد بزرگوارت بتورسیده مارا بفرمای تا باعث تذکر و ارشاد ما و در دفاتر مخلد بنام همایونت مؤبد گردد.

صاحب مجالس المؤمنین در آنجا که نیشابور را شرح میدهد میفرماید: تاشهد مقدس ده فرسنگ مسافت دارد و حضرت امام رضا علیه السلام را مکرر بر آنجا عبور افتاده و از پرتو اشعه حضور مبارکش نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته است

و در ذیل احوال آنحضرت این خبر تکرار عبور از نیشابور را ندیده ام ندانم صاحب مجالس المؤمنین را مدرک این خبر چیست و البته دیده و دانسته می نویسد عدم وجدان این بنده بر عدم صحت سند نمیشود، والله العالم اعلم

در عیون اخبار و بحار الأنور و بعضی کتب آثار مسطور است که: عبدالله بن عبدالرحمن معروف بصفوانی گفت: قافله از خراسان بطرف کرمان راه مینوشت در طی راه گروهی از راه زنان برایشان بتاختند و مردی از ایشان را که بکثرت دولت و بضاعت و تمول متهم بود بگرفتند و آن مرد مدتی در دست ایشان گرفتار بود و او را بانواع عذاب و شکنج معذب مینمودند تا مالی بسیار بدهد و جان خود را خریدار آید و او را در زیر برف باز میداشتند و دهانش را از برف انباشته میداشتند و بر می بستند چندانکه از شدت آن زحمت زنی از آن جماعت را بروی رحمت افتاد

و آنمرد پر آزار فرار نمود و دهان و زبانش از آسیب برف از کار بیفتاده و تباه بود چنانکه نیروی سخن کردن از وی برفت و بخراسان بازگشت و خبر علی بن موسی الرضا علیه السلام را بشنید و بدانست که در نیشابور جای دارد و چونانکه خفته در خواب بیند چنان نگران شد گویا که گوینده با او میگفت : فرزند رسول خدای صلی الله علیه وسلم بخراسان ورود داده است چاره علت خویش را از خدمتش مسئلت کن تا ترا دارویی تعلیم فرماید که بآن سودمند شوی

این مرد میگوید : چنانم بنظر آمد که گویا بحضرتش قاصد و از بلیات وارده شاکی شدم و درد خود را بعرض رسانیدم بامن فرمود : « خذ من الكمون والسعتر والملح ودقه وخذ منه في فمك مرتين أو ثلاثاً فانك تعافی » بگیر از کمون وسعتر و نمک و بکوب و از کوبیده آن دو دفعه یا سه دفعه در دهان بدار که البته بعافیت برخوردار میشوی

کمون بروزن تنور معرب از حامون یونانی است که بفارسی زیره نامند بری و بستانی مییاشد واقسام و انواع کرمانی و فارسی و شامی و نبطی است و از مطلق آن زیره کرمانی را اراده نمایند گرم و خشک و بسیار ملطف و مدر بول و شیر و عرق و حابس طبع و حیض و تریاق سموم و هوام و محلل ریاح و نفخ و غیرها است ، در تحفه حکیم مؤمن و دیگر کتب ادویه و نباتات بانواع و خواص آن اشارت رفته است و چون با نمک مضغ نمایند لعاب دهان را قطع میکند ، و سعتر با سین و صاد آویشم اصفهانی است که در فارسی مرزه نامند

بالجمله آن مرد از خواب بیدار شد و در آنچه در خواب دیده تفکری ننمود و در تهیه و تدارکی بر نیامد تا بدروازه نیشابور رسید با او گفتند : علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما از نیشابور بکوچید و اینک در رباط سعد است ، این وقت آن مرد را در دل افتاد که بحضرتش روی کند و مجاری حال خود را بعرض برساند تا مگر آنحضرت دوائی از بهر او صفت کند که بآن سودمند گردد ، پس روی

بکاروانسرای سعد نمود و بحضور مبارکش در آمد عرض کرد: یابن رسول الله حال من وروزگار من چنین و چنان گردید و اینک دهان و زبان من چندان فاسد شده است که جز با نهایت مشقت و زحمت قدرت تکلم ندارم مرا بدوائی آموزگاری فرمای که از آن سودمند شوم.

فرمود: « أَلَمْ أُعَلِّمَكَ إِذْ هَبَ فَاَسْتَعْمِلْ مَا وَصَّ فُتُّهُ لَكَ فِي مَنَامِكَ » آیا بتونیا موختم بروهمان را که در خواب خودت برای تو وصف کردم استعمال کن، آن مرد عرض کرد: یابن رسول الله چه بودی اگر دیگر باره بر من اعادت نمودی، فرمود: « خذ من الكمون و السعتر والملح فذقه و خذ منه في فمك مرتين أو ثلاثاً فانك ستعافى » آن مرد می گوید: آنچه را که آنحضرت برای من توصیف کرد بجای آوردم و عافیت یافتم.

أبو حامد أحمد بن علي بن حسين ثعالبي گوید: از أبو أحمد عبدالله بن عبدالرحمن معروف بصفوانی شنیدم همی گفت: این مرد را بدیدم و این حکایت را از وی بشنیدم، در کتاب مدينة المعاجيز نیز بهمین نحو مرقوم است

بیان احادیثی که از حضرت امام رضا علیه السلام در مربعه نیشابور وارد است

چنان مینماید که مراد از مربعه چهارسوی و چهار سوق شهر باشد و با این صورت جزو خود شهر است و اخبارش جداگانه نبایستی باشد چنانکه اغلب نویسندگان و مصنفین نیز جدا نوشته اند لکن چون ابن بابویه علیه الرحمه در عیون اخبار جداگانه مذکور داشته و باب سی و ششم را مخصوص بآن دانسته است بایشان اقتدا کرده مرقوم میشود.

ابن بابویه میفرماید: باب سی و ششم در آنچه حضرت امام رضا علیه السلام در مربعه

نیشابور حدیث فرموده گاهی که اراده رفتن نزد مأمون را داشته است و روی بخراسان آورده است ، و بعضی ترجمه مربعه را بیک منزلی نیشابور کرده اند ، و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در بیان ارباع خراسان می نویسد : ربع نیشابور در او شهری و هوایش اغلب معتدل است ، جوهری میگوید : مربع موضعی است که مردمان آیام بهار خاصه بآنجا جمع میشوند ، و ممکن است که مراد از مرتبه مکانی متسع است که در بهارگاهان برای تنزه و بازی بآنجا میروند ، و بعضی از فضلالی نیشابور گفته اند : مربعه اسم آن موضعی است که الان شهر نیشابور است چه شهر نیشابور در زمان حضرت امام رضا علیه السلام در مکانی نزدیک باین مکان بوده و آثارش باقی است و این مکان حالیه در آن زمان از اعمال وقرای آنجا بوده است ، و از این روی مربعه نامیده اند که در آنزمان رباع اربعه تقسیم می کرده اند وربع فلان و ربع فلان میخوانده اند ، و میگویند : هنوز این اصطلاح در میان ما و دفاتر سلطان دایر است

الجملة در عیون أخبار مسطور است که أبو الصلت عبدالسلام بن صالح هروی روایت نمود که : در خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود حین رحل من نیشابور گاهی که از نیشابور کوچ میفرمود ، وصاحب کشف الغمه می نویسد : و قد دخل نیشابور در آنحال که داخل نیشابور میشد و در بعضی نسخ رحل باجیم است که بمعنی پیاده شدن است و میگوید : آنحضرت بر استری شهباء سوار بود در این حال محمد بن رافع و أحمد بن حارث و یحیی بن یحیی و إسحاق بن راهویه و جماعتی از اهل علم بلجام استر آنحضرت در مربعه بیاویختند و عرض کردند : بحق آباء طاهرین ما را از حدیثی که از پدر بزرگوارت شنیدی حدیث فرمای .

پس سر مبارکش را از عماری بیرون آورده و مطرف خزی دورویه بر سر داشت و فرمود : حدیث کرد مرا پدرم عبد صالح موسی بن جعفر ، فرمود : حدیث کرد مرا پدرم صادق جعفر بن محمد ، فرمود : حدیث کرد مرا پدرم أبو جعفر محمد بن علی باقر علم انبیاء ، فرمود : حدیث نمود مرا پدرم علی بن الحسین سید العابدین ، فرمود

حدیث راند مرا پدرم سید جوانان اهل بهشت حسین، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم علی بن ابی طالب علیهم السلام فرمود: شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود: شنیدم جبرئیل علیه السلام میگفت که خداوند جل جلاله فرمود: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدُونِي. مَنْ جَاءَ مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِالْإِخْلَاصِ دَخَلَ فِي حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ فِي حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» .

منم خدایی که بجز من خدایی نیست پس مرا عبادت کنید، هر کس از شما بشهادت آن لا اله الا الله بیاید و این شهادت را از روی اخلاص و صدق نیت و صفوت عقیدت بدهد، در قلعه من اندر میشود، و هر کس بقلعه من جای گرفت از زحمت عذاب من ایمن گردد.

و نیز در عیون اخبار مذکور است که حدیث نمود مارا ابوالحسین محمد بن علی ابن شاه فقیه مرورودی در منزل خودش در مرو، و گفت: حدیث نمود مارا ابوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر طائی در بصره، و گفت: پدرم با من حدیث کرد و گفت: حضرت علی بن موسی الرضا از آباء عظامش علیهم السلام روایت کردند که رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند جل جلاله میفرماید: « لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَهُ أَمِنَ مِنْ عَذَابِي » .

و هم در آن کتاب از امام حسن عسکری از تن بتن آباء گرامش از علی بن موسی الرضا و آحاد ائمه هدی علیهم السلام مذکور است که علی بن ابی طالب سیدالأوصیاء فرمود: حدیث کرد مرا محمد بن عبدالله سیدالانبیاء صلی الله علیه وسلم و فرمود: جبرئیل سید ملائکه با من حدیث آورد که: خداوند سید السادات جل و عز فرمود: « إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَمَنْ أَدْرَكَ لِي بِالتَّوْحِيدِ دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي » .

بدرستی که منم خداوند غیر از من خدایی نیست، هر کس بتوحید و یگانه داشتن من اقرار کند یعنی لا اله الا الله بگوید در قلعه من اندر آید و هر کس بقلعه من اندر شود از عذاب من ایمن گردد.

در کشف الغمه مسطور است که ابو الصلت گفت: در رکاب امام رضا علیه السلام بودم و آن حضرت به نیشابور داخل شد در حالتیکه بر استر شهباء سوار بود علماء آنشهر أحمد بن حرب و یاسین بن النضر و یحیی بن یحیی و جماعتی از اهل علم در طلب آن حضرت بامداد کردند و در مربعه بلگام استرش بیاویختند و عرض کردند: بحق آباء طاهرین خودت ما را بحدیثی که از پدر بزرگوارت شنیده باشی حدیث فرمای، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم عبد صالح موسی بن جعفر و بترتیب مذکور اسامی آباء بزرگوارش را یاد و سند حدیث را بایشان مسلسل داشت تا اینکه سید العرب علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود: از رسول خدای صلی الله علیه و اله شنیدم فرمود: «الایمان معرفة بالقلب وإقرار باللسان وعمل بالأركان» أحمد بن حنبل گوید: اگر این اسامی مبارکه و این اسناد را بر دیوانه قرائت کنی از مرض جنون آسوده گردد عبدالرحمن بن ابی حاتم این خبر را روایت کرده و گفته است: این اسناد را بر مصروعی قرائت نمود و او را افقت رسید

در تذکره ابن جوزی مسطور است که واقدی گفته است: چون سال دویستم هجری در رسید مأمون باحضار آن حضرت بفرستاد و امام رضا علیه السلام را از مدینه بجانب خراسان بخواست تا ولایت عهد را بعد از خودش بآن حضرت گذارد و آن کس که آن حضرت را از مدینه حرکت داد فرناس خادم و ابن ابی الضحاک بود، چون آنحضرت نیشابور وصول یافت علمای آنجا مثل یحیی بن یحیی و إسحاق بن راهویه و محمد بن رافع و أحمد بن حرب و غیرهم بدیدار آنحضرت برای طلب حدیث و روایت و تبرک یافتن بوجود مبارکش بیرون شدند

پس آن حضرت مدتی در نیشابور اقامت فرمود و این وقت مأمون در مرو جای داشت و از آن پسر مأمون آن حضرت را مستدعی تشریف فرمائی گشت و ولایت عهدش را بعد از خودش باوی تفویض کرد - تا آخر خبر، و از این چند خبر میتوان استنباط نمود که حدیث آن حضرت در داخل نیشابور و خارج آن چیست

در عیون أخبار میفرماید: باب سی و هفتم در خبری نادر از امام رضا علیه السلام است

حسن بن محمد بن جمهور روایت مینماید که علی بن بلال حدیث کرد بامن از علی بن الرضا از موسی بن جعفر از جعفر بن محمد از محمد بن علی از علی بن الحسین از حسین بن علی از علی بن ابی طالب از پیغمبر از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم که گفت : خداوند عز وجل میفرماید : « ولایة علی بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی » ولایت علی بن ابی طالب حصن من است پس هر کس داخل حصن من وقلعة من شود ایمن است از عذاب من .

راقم حروف گوید : خداوند تعالی ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را با کلمه توحید و شهادت توأمان گردانیده است : یکی از جهاتش این است که هر کس بولایت علی اقرار کند بولایت سایر ائمه طاهرين نیز اعتراف نموده است یعنی شیعه خاص و معتقد مخصوص باشد تمامی ائمه اثنی عشر قائل و هر کس بایشان معتقد باشد برسول خدا صلی الله علیه وسلم اعتقاد صحیح دارد و هر کس باین جمله عقیدت راسخه داشته باشد بخداوند تعالی ایمان دارد ، و هر کس از روی حقیقت بخدا ایمان داشته باشد البته به یگانگی خدا و توحید اقرار وایمان پیدا میکند

زیرا که ادراك آن مراتب اسباب این میشود که از روی بصیرت و معرفت تامه خدا شناس شوند و چون چنین باشند بالطبع موحد میشوند چنانکه فرموده اند : « بِنَا عُرِفَ اللَّهُ وَبِنَا عُمِدَ اللَّهُ » یعنی بوجود مبارك ما که مظاهر خداوند تعالی هستیم خدای را بوحدت میشناسند و بحق عبادت مینمایند

در توحید صدوق علیه الرحمه مسطور است که حمدان بن سلیمان نیشابوری گفت : گاهی که حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در نیشابور جای داشت از این قول خدای عز وجل : « فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ » از آن حضرت پرسیدم فرمود :

« من یرد الله أن یهدیه بایمانه فی الدنيا إلى الجنة ودار کرامته فی الآخرة یشرح صدره للتسليم الله والثقة به والسكون إلى ما وعده من ثوابه حتی یطمئن إليه ومن یرد أن یضله عن الجنة ودار الکرامة فی الآخرة لکفره به وعصیانه له فی الدنيا

يجعل صدره ضيقاً حرجاً حتى يشك في كفره و يضطرب من اعتقاده قلبه حتى يصير كأنما يصعد في السماء كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون» .

هر کس را که خدای خواسته باشد که او را هدایت کند بدولت ایمان خود در دنیا بسوی بهشت خود و دار کرامت خود در آخرت سینه اش را منشرح و گشاده میگرداند برای قبول تسلیم بحضرت خدا و وثوق بخدا و آرام شدن بآنچه خدای تعالی او را بثواب خود وعده نهاده تا بآن اطمینان گیرد ، و هر کس را خواهد از بهشت خود و دار الکرامه در آخرت گمراه سازد در حضرت خدای در اثر کفر و معصیت در دار دنیا و سینه اش از قبول تسلیم حق و دین حق تنگی بگیرد تا بسبب کفر خود بحالت تشکیک اندر شود و دلش در کار عقیدتش مضطرب و پریشان و متزلزل آید چنانکه گوئی همی خواهد بدون بال و پر باآسمان بر شود ، خداوند تعالی رجس و پلیدی را بر اینگونه کسانی که ایمان نمی آورند مقرر گرداند .

در کتاب تذکرة الأئمة مسطور است که محمد بن اسماعیل بخاری پیشوا و امام سنیان صاحب کتاب صحیح بخاری معاصر آنحضرت بود و سیصد هزار محدث برای او جمع شدند و علمای شهر سبز که از ولایت سمرقند و تولد بخاری در آنجا بود بروی حسد بردند و در هنگامی که بر فراز منبر در باب حدوٲ و قدم قرآن حدیث میرفت سؤال کردند : تو قدیم میدانی یا حادث ؟ گفت : خدای تعالی قرآن خود را بمحدث و صف کرده است

چون سنیان خراسان و جماعت حنابله و قومی از شافعیان و اشاعره قرآناً قدیم میدانند بروی بتاختند و او را از منبر بزیر کشیدند تا بقتلش برسانند مریدان او بهرگونه تدبیریکه توانستند او را بدر بردند ، بخاری از آن شهر فرار کرده بشهر بخارا رفت در آنجا دوازده هزار تن بخدمتش فراهم شدند ، اتفاقاً همین قضیه برای او روی داد پس فرار کرده بشهر نیشابور برفت و سیصد هزار محدث بگرد او جمع آمدند در آن هنگام که حضرت امام رضا علیه السلام بآن شهر نزول اجلال فرمودند همچنان در امر حدوٲ و قدم قرآن با بخاری احتجاج نمودند حالت سمرقند روی داد ناچار

از آنجا بی‌غداد گریخت و در بغداد صاحب منزلت و اعتبار گردید .

راقم حروف گوید : در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال بخاری اشارت کرده ایم که ولادت او در سال یکصد و نود و چهارم و وفاتش در دویست و پنجاه و ششم روی داده است و در بلاد خراسان و عراق و بغداد سفر و نگارش احادیث کرده است اما در زمانی که حضرت امام رضا علیه السلام تشریف فرمای نیشابور شده است هفت ساله بوده است چگونه با این حکایت توافق تواند کرد مگر اینکه شخصی دیگر بوده باشد چنانکه از این بعد در باب قرآن و عقاید جمعی در حدوث و قدم مذکور شود شهر سبز هم در جایی مذکور نشده ، مرحوم شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله طاب ثراه در اغلب کتب خود بخط خود کلمه طیبه « ولایة علی بن ابي طالب حصنی » را با اسانید آن رقم کرده و بحمد الله تعالی در اغلب ابواب خانهای شیعه برای تیمن نوشته است

بیان بیرون شدن حضرت امام رضا علیه السلام از نیشابور بسوی طوس و از طوس بسوی مرو

در عیون اخبار و برخی کتب آثار مروی است که إسحاق بن راهویه گفت : چون حضرت ابي الحسن رضا علیه السلام به نیشابور آمد و خواست از نیشابور بسوی مأمون راه سپار گردد ، أصحاب حدیث بحضرتش فراهم شدند و عرض کردند : یا بن رسول الله از این شهر کوچ میفرمائی و ما را حدیث نمیفرمائی بحدیثی تا از حضرت تو مستفید گردیم و ضبط نمائیم ، و آن حضرت در آنوقت در عماری نشسته بود سر مبارک را بیرون آورد و فرمود :

شنیدم پدرم موسی بن جعفر میفرمود : شنیدم پدرم جعفر بن محمد میفرمود : شنیدم پدرم محمد بن علی میفرمود : شنیدم پدرم علی بن الحسین میفرمود : شنیدم پدرم حسین بن علی میفرمود : شنیدم پدرم امیر المؤمنین علی بن ابي طالب میفرمود :

شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله میفرمود: شنیدم جبرئیل میگفت: شنیدم خدای جل جلاله فرمود: «لا إله إلا الله حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی» چون راحله بگذشت آن حضرت ما را ندا کرد و فرمود: «بشروطها و أنا من شروطها» یعنی ایمن بودن از عذاب خدای در حصن ایزدی وقتی است که شروط کلمه لا إله إلا الله را بجای آورند و من از شروط لا إله إلا الله هستم.

ابن بابویه میفرماید: اراده فرموده است بشروط لا إله إلا الله اقرار نمودن ای امام رضا علیه السلام و اینکه از جانب خداوند عز وجل امام است بر عباد و طاعتش بر ایشان فرض است.

صاحب ریاض الشهاده گوید: شروط لا إله إلا الله در وصف هر يك از ائمه خصوصا امام ثامن ضامن علیهم السلام مذکور شده است و از روی این کلام معجز نظام آنحضرت که فرمود: «وأنما من شروطها» ظاهر این است که مراد از آن شروط در اینجا ارکان توحید است باین معنی که آن کلمه توحیدی که حصن و امان از عذاب سبب حصول نجات و استحقاق ثواب است منحل بسه رکن میشود.

یعنی حقیقت توحید جز باین ارکان ثلاثه متحقق نمیشود: یکی نفی إلهیت هر چیز مگر واجب الوجود، دوم نفی نبوت از غیر از پیغمبر آخرالزمان از روز شت آنحضرت تا روز قیامت، سوم نفی امامت و ولایت و ریاست عامه از غیر اوصیاء اثنی عشر از خلفای جور و غاصبین هر يك از ایشان و غیر آنها از آنانکه مردمان مامت ایشان شدند و انحصار داشتن امامت را و وصایت را در همان دوازده تن چون در آن عصر و زمان مصداق امامت و حجت خدائی در وجود مبارك امام رضا علیه السلام وجود و ظاهر بود و خلافت حقه بوجود همایونش مقرون بود لهذا در باره خود فرمود: «أنا من شروطها».

و نکته لطیفی در تخصیص دادن آن حضرت بخود و تعبیر بلفظ «أنا من شروطها» هن این قاصر رسید که نفی امامت يك نفر از این دوازده تن مستلزم عدم تحقق شرط توحید است که امامت کلیه باشد و اثبات امامت آن هفت نفر که پیش از

آنحضرت بودند مستلزم تحقق شرط نیست ، زیرا که جماعت واقفیه و بسیاری از شیعه معتقد جمعی از ائمه اطهار هستند و معدنك ركن توحيد و سبب نجات برای ایشان متحقق نیست چه منكر بقیه ائمه میباشند .

اما اثبات امامت امام رضا علیه السلام و اقرار بولایت و وصایت و خلافت آنحضرت مستلزم اقرار بامامت تمامت دوازده نفر ائمه اطهار صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین است که شرط و رکن توحيد است چه در مذاهب شیعه و جز ایشان کسی نیست که با امامت امام رضا علیه السلام قائل باشد و امامت تنی از ائمه سابق با لاحق را منكر باشد .

پس هرگاه شرط صحت توحيد یار کن آن اقرار بامامت تمامت ائمه اثنی عشر جزء اخیر علت تامه و اقرار بعلي بن موسی سلام الله علیهم مستلزم آن باشد لکن اقرار بباقی آن هفت نفر ائمه پیش از آنحضرت مستلزم اقرار بامامت سایرین نباشد پس درست می آید که اقرار بامامت امام رضا علیه السلام شرط و رکن توحيد است یعنی علت تامه آن است که از وجود آن وجود و از عدمش عدم لازم آید و اعتراف سایر آن هفت نفر دیگر شرط و رکن باین معنی نیست بلکه علت ناقصه خواهد بود .

راقم حروف گوید : پس رکن اعظم و شرط عمده و علت تامه توحيد و اقرار بنبوت و امامت و ولایت و خلافت اقرار بامامت این امام والا مقام وعلي سوم است که رکن سوم توحيد و قبله هفتم و امام هشتم و جامع جمیع جهات ولایت و سمات وصایت است .

چنانکه از این پیش در جلد سابق در ذیل حدیثی که از علي بن عاصم در خطاب رسول خدا بسیدالشهداء حسین بن علي علیهم السلام: « مرحبا بك يا أبا عبد الله يازین السموات والأرضین» و بیان ترکیب نطف مبار که ائمه هدی و اصلاب و توصیف رسول خدای صلی الله علیه و اله هر یکی از ایشان را و توصیف امام رضا علیه السلام مسطور گردید بعضی دقایق مشهود میشود و در حقیقت مثل آن است که آن حضرت فرموده باشد إنا با نون مشدده یعنی اننا یا نحن بصیغه مع الجمع من شروطها اگر چه همه يك نور یزدانی هستند .

بیان خروج حضرت امام رضا علیه السلام از نیشابور با هنگ طوسی و شهر مرو

چنان بنظر می آید که احادیثی که از حضرت امام رضا صلوات الله علیه در زمان ورود به نیشابور و ایام توقف در نیشابور شنیده اند غالباً بر نویسندگان مشتبه مانده است از این روی در نقل آن و ترتیب نگارش باختلاف میروند .

بالجمله در بحار و عیون اخبار و اغلب کتب آثار مرقوم است که أحمد بن علی أنصاری گفت : عبدالسلام بن صالح هروی ما را حدیث نمود که چون امام رضا علی بن موسی علیه السلام از نیشابور بسوی مأمون روی نهاد و نزدیک بقریه حمراء رسید عرض کردند: یا بن رسول الله آفتاب را نوبت زوال آمد و از دایره نصف النهار بگذشت و نوبت نماز ظهر فراز آمد آیا نماز نمی گذاری؟ آن حضرت فرود آمد و فرمود: آب بیاورید، عرض کردند یا بن رسول الله آب با ما نیست، آن حضرت بدست مبارك زمین را بکارید و آب از زمین بجوشید چندانکه آنحضرت و ملتزمین رکاب مبارك وضوء بساختند و اثر آن آب تا کنون باقی است .

راقم حروف گوید: صاحب ریاض الشهاده می نویسد: چون آن حضرت از نیشابور بیرون آمد و بده سرخ رسید یعنی حوالی آن زوال آفتاب شده بود، و در معجم البلدان می نویسد حمراء در چند موضع است و از قریه حمراء نیشابور نمی نگارد و در این زمان هم این قریه را ده سرخ میخوانند و از آن زمان تا کنون بغیر از این نامی برای این قریه پیدا نشده است و آنچه در آنجا مشهور است ممکن است که مردم عرب بر حسب عادتی که دارند ده سرخ را قریه حمراء خوانده و نوشته اند از این روی که این لفظ فارسی است صاحب معجم البلدان مذکور نداشته است، و بعضی از متتبعین نوشته اند چنانکه در معجم البلدان هم اشاره شده است سرخک فارسی احمر است و این قریه ایست بر باب نیشابور، و ابو حامد أحمد بن

عبدالرحمن نیشابوری سرخکی فقیه حنفی باینجا منسوب است ، و ابن بابویه از قریه قدم گاه بقریه حمراء تعبیر مینماید .

وقدمگاه عبارت از یکپارچه سنگ سیاه سخت تقریبا نیم ذرع در نیم ذرع که بر روی آن اثر دو قدم بزرگ منطبع شده و این سنگ ، در سمت قبلی بقعه واقع شده که مخصوصا برای این سنگ ساخته اند و این سنگ را بر دیوار آن نصب کرده اند و از احادیثی که در ثواب زیارت حضرت رضا علیه السلام وارد شده است در کتیبه های این بقعه بخط ثلث رقم کرده اند و در اطراف بقعه باغ و ایوان و دیواری برگرداین عمارات است که در تاریخ سال یکهزار و نود و یکم هجری بامر شاه سلیمان صفوی ساخته اند و چشمه که در این موضع است در شرقی بقعه قدمگاه واقع شده و بر روی آن چهارصفا مسقفی بنا کرده اند و این همان چشمه مذکور است که برای وضوء آنحضرت پدید شد و مردمان بآنجا استشفای میجویند .

و مشهور این است که این اثر قدم که بر آن سنگ است از حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء میباشد و بعضی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما نسبت داده اند و این خبر غیر موثق است چه آن حضرت باین صفحات تشریف فرما نشده است .

بالجمله آنحضرت راه بر سپرد و چون بقریه سناباد رسید بر کوهی که از آن کوه دیگهای سنگی میتراشند تکیه کرده عرض نمود « لَلَّهْم اَنْفَعْ بِهِ وَ بَارِكْ فِيمَا يَنْحَتْ مِنْهُ » پروردگار جهانیان مردم را از این کوه سودمند فرمای و در آنچه از آن میتراشند برکت بده ، آنگاه بفرمود تا دیگها از آن کوه از سنگ تراشیدند و فرمود : « لَا يُطْبَخُ مَا أَكَلَهُ إِلَّا فِيهَا » آنچه من میخورم باید جز در این دیگهای سنگی پخته نشود .

و آنحضرت آهسته غذا تناول میفرمود و کم خوراک بود ، و پس از آن روز مردمان بآن کوه راه یافتند و طرفهای سنگی از آن کوه تراشیدند و از برکت دعای مبارکش برکت و منفعت در آنکوه پدید آمد.

راقم حروف گوید : هم اکنون در ممالک ایران و خارجه دیگها و انواع ظروف و کوزه قلیانها و سرهای قلیان و نمکدانهای يك وصل و دواتها و قوریها و قندانهای سنگی رائج شده که از این کوهستان تراشیده و مخزن آن در مشهد مقدس است حتی سبچه های سنگی بهمه جا می آورند و یکی از حکمتهای این امر مبارك این است که آنچه در این دیگها پخته آید نافع و بی ضرر است چنانکه مردمانی که آب چینی یا عشبه میخورند مخصوصا در دیزی سنگی میجوشاند، اما مطبوخی که در ظروف مسین میشود مضعف قلب و از حالت طبیعی آدمی دور است ، و آنچه در دیگهای سنگی پخته میشود پخته تر و خوش طعم تر ولذیذتر است .

مع الحکایة إمام رضا علیه السلام از آن پس برای حمید بن قحطبه طائی در آمد و بآن گنبدی که هارون الرشید در درویش مدفون بود اندر شد و با دست مبارکش خطی بريك سوی گور هارون بکشید آنگاه فرمود : « هذه تربتي وفيها ادفن و سيجعل الله هذا المكان مختلف شيعتي و اهل محبتي والله ما يزورني منهم زائر ولا يسلم على منهم مسكماً إلا و جب له غفران الله و رحمته بشفاعتنا أهل البيت » .

این موضع تربت و خاک من و در این خاک بخاک میروم و خداوند تعالی بزودی این مکان را محل آمد و شد و زیارتگاه شیعیان و دوستداران من خواهد گردانید قسم بخدای هیچیک از شیعیان من زیارت نکند مرا و هیچ سلام دهنده از ایشان بر من سلام نفرستد جز آنکه آمرزش خدای و رحمت خدای بشفاعت ما اهل بیت از بهرش واجب میشود ، پس از آن روی مبارك را بجانب قبله آورد و رکعتی نماز بگذاشت و دعاهای چند بخواند و چون فراغت یافت سر بسجده برد و سجده طولانی بگذاشت و در آنحال سجده پانصد تسبیح از آنحضرت بشمردم آنگاه انصراف جست .

أبو نصر أحمد بن حسين بن أحمد بن عبید الله ضبی گوید : از أبو الحسين بن أحمد شنیدم میگفت : از جدم شنیدم میگفت : از پدرم شنیدم میگفت : چون علي بن موسى الرضا سلام الله علیهما در ایام مأمون به نیشابور تشریف فرما شد در خدمات و حوائج آنحضرت کمر بخدمت و اطاعت بر بستم و چندانکه در آن مکان توقف داشت در امور

آنحضرت و خدماتش متصرف و متحمل بودم و چون راه مرو پیش گرفت تا زمین سرخس بمشایعتش مفاخرت داشتیم و همی خواستم تا شهر مرو در مشایعت آن حضرت راه سپارم .

و چون يك منزل در نوشت سر مبارك از عمارى در آورد و با من فرمود : « يا أباعبدالله انصرف راشدا فقد قمت بالواجب وليس للتشيع غاية » أى أبو عبدالله باز گرد در حالتیکه ادراك راه رشد و صواب را نمودی و آنچه بر تو واجب بود ایستادگی کردی و در خدمات و مشایعت قصور نورزیدی همانا مشایعت را اندازه و پایانی نیست ، میگوید : عرض کردم: بحق مصطفی و مرتضی و زهراء صلوات الله علیهم مرا حدیثی فرمای که موجب تشفی قلب من گردد تا باز گردم .

فرمود : « تسئلنی الحدیث وقد اخرجت من جوار رسول الله صلی الله علیه و آله وما أدري إلی ما یصیر أمری » از من پرسش حدیث میکنی و حال اینکه مرا از جوار جدم رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون آورده اند برای چیزیکه نمی دانم مآل امر من بچه میرسد .

عرض کردم : بحق مصطفی و مرتضی و زهراء صلوات الله وسلامه علیهم برای من حدیثی بفرمای که جان مرا شفا بخشی و با چنین نعمت مراجعت نمایم ، اینوقت دهان گوهر بیز بر گشود و فرمود : « حدثني أبي عن جدي عن أبيه أنه سمع أباه يذكر أنه سمع أباه يقول : سمعت أبي علي بن أبي طالب عليه السلام يقول : أنه سمع النبي صلی الله علیه و آله يقول : قال الله جل جلاله لا إله إلا الله اسمي من قاله مخلصا من قلبه دخل حصني ومن دخل حصني امن من عذابي »

حدیث کرد مرا پدرم از جدش از پدرش که آن حضرت شنیده بود از پدرش و پدر بزرگوارش میفرمود : شنیده است از پدرش و پدرش فرمود : شنیدم از پدرم علي بن أبي طالب عليه السلام که میفرمود : از پیغمبر صلی الله علیه و اله شنیدم که میفرمود : خداوند جل جلاله فرمود : لا-إله إلا-الله اسم من است هر کس اسم مرا از روی خلوص قلب خود بگوید داخل حصن من میشود و هر کس بقلعه من اندر شود از عذاب من ایمن گردد ، ابن بابویه میفرماید : معنی اخلاص این است که گفتن این کلمه طیبه

گوینده را از محرمات إلهی مانع شود یعنی اگر مانع شد معلوم میشود از روی خلوص باطن و صدق نیت گفته است .

مجلسی علیه الرحمه در ذکر این خبر میفرماید : راوی گفت : چون آنحضرت روی بمر و نهاد در مشایعت تا سرخس برافتم و چون از سرخس بیرون آمد خواستم در مشایعتش تا مرو بروم چون يك منزل راه پیمودم سر مبارك از عمارى بیرون آورده و فرمود : یا ابا عبد الله - تا آخر خبر، و از نگارش مجلسی اعلی الله مقامه معلوم میشود به سرخس وارد شده بود .

دیگر در عیون أخبار مروی است که یاسر خادم گفت : چون امام رضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه فرود شد جامه های خود را بیرون آورده بحمید بداد حمید برگرفت و بکنیزك خود بداد تا بشوید طولی نکشید که آن کنیز بیامد ورقعه در دست داشت و بحمید بداد و گفت : این رقعه را در جیب ابي الحسن علي بن موسى الرضا علیه السلام یافتم، حمید میگوید : بحضرت امام رضا علیه السلام شدم و عرض کردم : قربانت بگردم این کنیز این رقعه را در جیب قمیص مبارکت دیده است چیست این رقعه ؟.

فرمود : ای حمید این حرزی است که من از خود جدا نمیکنم ، عرض کردم فدایت شوم چه شدی که مرا باین حرز تشریف دادی ، فرمود : «هَذِهِ عُوذَةٌ مِنْ أَمْسَكِهَا فِي جَيْبِهِ كَانَ الْبَلَاءُ مَدْفُوعًا عَنْهُ، وَ كَانَتْ لَهُ حِرْزًا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَ مِنَ السُّلْطَانِ» این حرزی است که هر کسی آنرا در جیب خود و گریبان خود نگاهدارد بلا از وی دفع شود و از شیطان و گزند سلطان بر آساید ، آنگاه آنعوزه را بر حمید املاء فرمود و آن این است .

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله إني أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقيا أو غير تقى أخذت بالله السميع البصير على سمعك و بصرك لا سلطان لك على ولا على سمعى ولا على بصرى ولا على شعري ولا على بشرى ولا على لحمي ولا على دمي ولا على مخي ولا على عصبى ولا على عظامي ولا - على أهلى ولا على مالي ولا على ما رزقتى ربى ، سترت بيني وبينك بستر النبوة الذي استتر به أنبياء الله من سلطان الفراعنة

جبرئیل عن یمینی و میکائیل عن یساری و اسرافیل من ورائی و محمد صلی الله علیه و اله امامی و الله مطلع علی یمنعک عنی و یمنع الشیطان عنی اللهم لا یغلب جهله أنا تک أن یتفزنی و یتخفنی اللهم إلیک التجأت اللهم إلیک التجأت اللهم إلیک التجأت» .

بیان پاره معجزات که از حضرت امام رضا علیه السلام در عرض راه خراسان نمودار آمد

در مدینه المعاجیز از سلیمان بن جعفر الجعفری مسطور است که گفت : در حمراء در خدمت حضرت ابي الحسن الرضا علیه السلام در مشرب به که بر زمین مشرف و خوان طعام در پیش روی ما نهاده بودند حضور داشتم بناگاه آنحضرت سر مبارکش را بلند کرد و مردی را شتابان نگران شد پس دست از تناول بداشت درنگ نرفت که آن مرد بیامد و بحضرتش صعود نمود و عرض کرد : بشارت باد فدایت شوم زبیری بمرد ، آنحضرت سر بزمین افکند و رنگ مبارکش دیگرگون و چهره همایونش زرد شد بعد از آن فرمود:

« إني احسبه قد ارتكب في ليلته هذه ذنبا ليس بأكثر من ذنوبه ، قال الله مما خطاياهم اغرقوا فادخلوا ناراً» من چنان میدانم که وی اندر این شب که بگذرانیده مرتکب گناهی شده است که بیشتر از گناهان او نیست ، خداوند تعالی میفرماید : بواسطه خطاهای ایشان غرق شدند و از آن پس بآتش در افتادند .

پس از آن دست مبارك دراز کرده مشغول تناول غذا شد، و هنوز درنگی نرفته بود که غلامی از آن حضرت بیامد و عرض کرد: فدایت کردم زبیری بمرد فرمود : سبب مرگش چه بود؟ عرض کرد: شب گذشته خبر بیاشامید و مستغرق غرق آن گردیده بمرد .

راقم حروف گوید: آن آیه شریفه که حکایت از آب و غرق و آتش بود اشارت باین قضیه داشت .

و در ریاض الشهاده در ذیل خبر احمد بزنی مسطور است که غلامی از موسی ابن جعفر نقل کرد و از او یکی از ابناء که یکصد و بیست سال از عمرش بر گذشته بود نیز گفت که: با جمعی از اصحاب و قافله در خدمت آنحضرت بخراسان میرفتیم در طی راه در بیابانی بی آب و گیاه دچار شدیم و همگی بعطشی بس شدید و تشنگی سخت مبتلا گردیدیم چندانکه نزدیک بود از افسردگی عطش روان از تنها بسپاریم امام رضا علیه السلام فرمود: بفلان موضع بروید که آب خواهید یافت، چون چندی برفتیم آبی سخت خوش و گوارا بدیدیم و مردم قافله و جمله چهار پایان از آن سیراب شدیم آنگاه کوچیدن گرفتیم.

و چون گامی چند از سر آن آب بدیگر سوی شدیم آنحضرت فرمود: اکنون باز گردید و نگران شوید که آن آب کجاست، پس بازگشت گرفتیم و چندانکه بتفحص و پژوهش بر آمدیم نشانی از آب ندیدیم و پشکل چهار پایان خود را بدیدیم همه را معلوم افتاد که نمایش آن آب از معجزات بحر کرم حضرت واهب العطیات امام رضا سلام الله علیه است.

از این پیش بروایت ابي الصلت هروی اشارت شد که آن حضرت از نیشابور بیرون شد و در قصر حمید بن قحطبه فرود آمد و بعضی اخبار از مدفن خود بداد و معلوم میداریم که آن قصر در سناباد طوس بود.

بیان ولایت حضرت امام رضا سلام الله تعالی علیه در هنگام ورود بشهر سرخس

سرخس بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله وفتح خاء معجمه ودر آخر سین ثانیه و بعضی بتحریر خوانند و اکنون بفتح سین و راء و سکون خاء میخوانند و باعراب اول بیشتر گفته میشود شهری است قدیمی و بزرگ و واسع از نواحی خراسان و در میان نیشابور و مرو ووسط طریق واقع است، از سرخس تا نیشابور و از سرخس

تامرو شاهجان بالتساوی شش منزل راه است ، در زمان کیکاس مردی این شهر را مسکن ساخته عمارتی بر نهاد و بنام اوموسوم شد و از آن پس ذو القرنین که بعضی او را اسکندر دانند تکمیل عمارات آن پرداخت .

و مردم فارس گویند : کیکاوس زمینی را در اقطاع سرخس بن نوذر مقرر داشت سرخس در آن اراضی شهری بساخت و سرخس نام گذاشت ، و این شهر در اقلیم چهارم واقع است زمینی کم آب است در زمان تا بستان آب از چاه کشند و بگوارائی بیاشامند .

و در این شهر نهری جاری نیست مگر يك نهر که در پاره اوقات سال جاری است و دوامی ندارد و این آب بهترین آبهای هرات است اما خاکی صحیح و قوی دارد و حبوبات و فواکه را عظیم برویاند چنانکه هندوانه اش را دو دانه حمل يك استر کنند ، و مراعی آن بسیار و قراء ودها تش کم است مردمان آنجا در کار مقنعه سازی و عصایب منقوشه مذهبه و امثال آن باسط الید هستند ، از مردمان فقیه و عالم و فاضل جمعی کثیر باین شهر منسوبند .

بالجمله أبو الصلت هروی گوید : بآن خانه که حضرت إمام رضا علیه السلام در شهر سرخس در آنجا محبوس بود و نیز آنحضرت را مقید ساخته بودند در آمدم و از زندان بان خواستار شدم که اجازت دهد تا بحضور مبارکش مشرف شوم گفت : برای شماها راهی بآنحضرت نیست ، گفتم : سبب چیست ؟ گفت : از این روی که آنحضرت در هر روز و شبی هزار رکعت نماز میسپارد و ساعتی از صدر روز و قبل از زوال و ساعتی در هنگام زردی آفتاب فراغتی جوید ، و در این اوقات در مصلاهی خود نشسته با پروردگار خود مشغول مناجات می شود .

با زندان بان گفتم : در همین ساعات فراغت از نماز برای من از حضرتش اجازت بجوی تا بحضرتش مشرف شوم ، زندان بان اجازت حاصل کرده بحضور همایونش شرفیاب شدم و آنحضرت در جای خود نشسته متفکر بود عرض کردم : یابن رسول الله این چیست که مردمان از شما حدیث و حکایت میکنند، فرمود : چه چیز است ؟

گفتم: میگویند که شما بر آن دعوی هستید که مردم بندگان و آفریدگان شما هستند؟! فرمود: «اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» بار خداوندای آفریننده آسمانها و زمین و دانای پوشیده و آشکار تو خود گواه و شاهدی که من هرگز این سخن نگفته ام و از هیچیک از پدران خود نشنیده ام و تو دانائی بآن ستمهائی که از این امت بما رسیده است و این تهمت و سخن نیز از آن جمله است.

از آن پس روی با من آورد و فرمود: ای عبدالسلام «إِذَا كَانَ النَّاسُ كُلَّهُمْ عبيدنا على ما حَكوه عَنَّا فَمَنْ نبيعهم» (1) اگر تمامت مردمان از مرد وزن و سیاه و سفید بندگان ما هستند چنانکه از زبان ما حکایت میکنند پس ما از کدام کس سخن از خریداری آنها مینمائیم و از جانب کدام کس ایشان را دعوت میکنیم و بیعت میگیریم؟! عرض کردم: یابن رسول الله از روی صدق میفرمائی، بعد از آن فرمود: «یا عبدالسلام أَمَنَكَ أَنْتَ لَمَّا أَوْجَبَ اللَّهُ عِزَّ وَجَلَّ لَنَا مِنَ الْوَلَايَةِ كَمَا يَنْكَرُهُ غَيْرُكَ» ای عبدالسلام آیا تو منکر هستی آنچه را که خداوند عز و جل در امر ولایت و امامت بر مخلوق فرض فرموده است چنانکه غیر تو منکر است؟! عرض کردم: بخدایی پناه میبرم از اینکه منکر باشم بلکه بولایت و امامت شما اقرار و اعتراف دارم.

راقم حروف گوید: این خبر بی غرابت نیست و در کتب اخبار کمتر بنظر رسیده است و در هیچ کتابی دیده نشده است که آن حضرت را در هیچ منزلی در حبس و قید داشته باشند و انگهی همه می نویسند مأمون چون در طلب آنحضرت و دیگران بفرستاد آنحضرت امتناع نمود چندانکه مأمون کرا را بنوشت و در خواست کرد و با وزیر خود فضل بن سهل در هنگامه خروج علویان و دعوی خلافت برای خودشان و آثار فتنه و آشوب و اضطراب مأمون مشورت نمود تا در اصلاح این امر چه سازد عاقبت رأی ایشان بر آن قرار گرفت که امام رضا علیه السلام را بعنوان ولایت عهد بخواهند و این مقام را بآن حضرت تسلیم نمایند تا جماعت علویان ساکت و ساکن و از دعوی خلافت خاموش گردند و آن کین دیرین که در دل ایشان و اغلب جهانیان از عباسیان است برخاسته گردد و فتنه و آشوب سر بخواب کشد.

ص: 251

1- بلکه: اگر آنها همه برده باشند چه کسی خریدار آنها خواهد بود چون خریدار باید آزاد باشد

و چون پاره کسان مثل ریان و دیگران که در احضار آنحضرت و تقدیم ولایت و خلافت با مأمون مناظرت و احتجاج می ورزیدند سخن در میان میآوردند مأمون آن جوابهای مذکور را که برخی مسطور و بعضی از این ببعده مرقوم می شود بداد و نیز چنانکه عنقریب نگارش میروود هنگام ورود امام رضا علیه السلام و جمعی دیگر از بنی هاشم و جز ایشان بمر و مأمون بفرمود تا برای آنحضرت سرائی مخصوص و مزین و محترم معین کردند و در توقیر و احترام قدوم مبارکش مساعدت نمودند .

از این احوال بامحبوسی و مقید بودن در سرخس استبعاد دارد مگر اینکه آن اخبار صورتی دیگر پیدا نماید و گاهی که فسادعلویان و مردمان ودعوی خلافت ایشان و پاره اظهارات علنی امام رضا علیه السلام بمأمون رسیده است رجاء بن ابی الضحاک خالوی خود را با جمعی از معتمدان خود مأمور باوردن ایشان بطور عنف کرد باشد و بعد از آنکه وارد مرو شده اند آنوقت مراتب جلالت قدر و عدم توجه إمام رضا علیه السلام را بامور دنیویه معلوم کرده باشد و نیت او صورت دیگر یافته و مکان و ترتیبات پذیرائی قدوم مبارک او را از سایر همراهان ممتاز نموده باشد .

و بعد از آنکه علو مقام و علوم و فضائل و مناقب و مطاعیت آن حضرت را نسبت بسایر بنی هاشم و علویان محسوس نموده است برای اجرای مقاصد باطنیه و هواجس نفسانیه خود و تقویض ولایت عهد و تبیین دنیا طلبی آن حضرت و دیگران إمام رضا علیه السلام را اختیار کرده باشد ، و در اخبار مسافرت آن حضرت و بروز معجزات و امر ببعضی بناها و حالت عبادات مشروحه مکشوف می شود که آن حضرت در کمال عظمت و احترام و مطلق العنان حرکت میفرموده اند .

در بحار الأنوار مسطور است که موسی بن سیتار گفت : در خدمت إمام رضا علیه السلام میرفتم و آن حضرت بر دیوارهای طوس مشرف شده بود در این حال بانگ ناعیه و مات یافته برخاست از دنبال آن برفتم در این اثنا بجنازه برخوردیم چون نگران آن جنازه شدم سید و آقای خود آن حضرت را نگران گردیدم در حالی که پای مبارکش را از بالای اسبش خم آورده بود پس از آن روی بآن جنازه آورد و بلند

کرد و از آن پس چنان بآن جنازه می چسبید و آنرا ملاذ می گردانید که بره بامادرش رفتار مینماید .

آنگاه روی بامن آورد و فرمود : ای موسی بن سیار « من شیع جنازة ولی من أولیائنا خرج من ذنوبه کیوم ولدته أمه لا ذنب له ، حتی إذا وضع الرجل علی شفیر قبره » هر کس مشایعت کند جنازه یکتن از اولیاء و دوستان ما را از جمله گناهان خود بیرون آید مانند روزی که از مادر متولد شده بود و برای او گناهی نیست ، چون آن میت را بر کناره قبرش بگذاشتند نگران شدم که آقای من بیامد و مردمان از کنار جنازه بیرون شدند تا گاهی که میت در حضرتش نمودار شد و آن حضرت دست مبارکش را بر سینه او بر نهاد و فرمود : ای فلان بن فلان بشارت باد ترا بجنّت بعد از این ساعت خوفی بر تو نیست .

عرض کردم فدایت کردم آیا این مرد را میشناسی سوگند با خدای این بقعه ایست که قبل از امروز نسپرده و بقدم مبارک بر آن نگذشته ؟ با من فرمود : ای موسی بن سیار « إنا معاشر الأئمة تعرض علينا أعمال شیعتنا صباحا و مساء فما كان التقصیر فی أعمالهم سألنا الله تعالی الصفح عنه و ما كان من العلو سألنا الله الشکر لصاحبه » همانا اعمال شیعیان ما گروه ائمه را هر صبحگاه و شامگاه حضرت ما معروض میدارند ، پس هر کسی در عمل خود تقصیر کرده باشد از حضرت یزدان تعالی مسئلت مینمائیم که از وی در گذرد ، و هر کدام در کار و عمل خود بحد کمال و علو رسیده باشند از خداوند خواستار میشویم که عمل او را مشکور گرداند .

و دیگر در کافی و بحار الأنوار از بز نطی مروی است که مردی از آنسوی بلخ بحضرت امام رضا علیه السلام در آمد و عرض کرد: از حضرت تو مسئله میپرسم اگر بآنچه نزد من است جواب مرا باز دادی بامامت تو اقرار میکنم ، حضرت ابي الحسن علیه السلام فرمود : از هر چه خواهی بپرس .

عرض کرد: « أَخْبِرْنِي عَنْ رَبِّكَ مَتَى كَانَتْ وَ كَيْفَ كَانَتْ وَ عَلَى أَيِّ شَيْءٍ كَانَتْ اِعْتِمَادُهُ » خبر گوی بامن از پروردگار خودت چه هنگام بود و چگونه بود و بر چه چیزی اعتماد

و تکیه گاهش بود، أبو الحسن علیه السلام فرمود: « إن الله تبارك وتعالى أين الأين بلا أين وكيف الكيف بلا كيف و كان اعتماداً على قدرته ». «

خداوند تعالی هر مکان و اینیت را بدون سبقت بآن و وجود آن اینیت داد یعنی هر مکانی را بدون اینکه وجود داشته باشد و مسبوق بوجود باشد موجود ساخت و هر کیفیتی و چگونگی و احوالی را بدون اینکه سابقه برای آن باشد کیفیت بخشید یعنی گاهی که حدیث از زمان و مکان و چگونه و چون بود خالق بی چون و چند بقدرت خلاقیت خود متان و متکون و متکیف گردانید و اعتماد او بر قدرت خودش میباشد .

چون آن مرد این جواب بشنید بجانب آنحضرت برخاست و سر مبارکش را ببوسید و گفت: « أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و أن علياً وصي رسول الله صلى الله عليه و آله و القيم بعده بما أقام به رسول الله صلى الله عليه و آله و انكم الأئمة الصادقون و أنك الخلف من بعدهم ». «

گواهی میدهم که جز خداوند تعالی خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول او است و علی علیه السلام وصی رسول خدا و بعد از رسول خدا بآنچه رسول خدای بآن اقامت نموده قیم است و شماها پیشوایان صادق هستید و تو جانشین بعد از ایشانی .

و در توحید صدوق علیه الرحمه این خبر باین نهج رسیده است که: أحمد بن محمد بن أبي نصر گفت: جمعی از وراء نهر بحضرت أبي الحسن رضا علیه السلام مشرف شدند و عرض کردند: بحضرت تو آمدیم تا از سه مسئله از تو پرسیم اگر در این جمله جواب فرمودی میدانیم تو عالم هستی، فرمود: پرسید، عرض کردند: خبر ده ما را از خدای « أَيْنَ كَانَ، وَ كَيْفَ كَانَ وَ عَلَيَّ أَيُّ شَيْءٍ كَانَ اعْتِمَادُهُ » فرمود: « إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ كَيْفَ الْكَيْفِ فَهُوَ بِلا كَيْفٍ، وَ أَيْنَ الْأَيْنِ فَهُوَ بِلا أَيْنٍ، وَ كَانَ اعْتِمَادُهُ عَلَيَّ قُدْرَتِهِ ». «

برای خداوندی که زمان و مکان و کم و کیف بیافرید برای او کیفیت و کمیت و زمان و مکان نمی توان تصور نمود و هیچ مخلوقی از خالق و محاطی از محیط آگاهی نتواند داشت و چون جسم نیست و مرکب نمیتواند بود تکیه او بر قدرت او است

صدوق میفرماید: بر قدرت او یعنی بر ذات اوست (ما بتوقائم چو توقائم بذات) زیرا که قدرت از صفات ذات الله عز وجل است و میشود معنی حدیث سابق را بهمین معنی لاحق نمود یعنی بدون اینکه خدای را اینیت با کیفیتی باشد، بالجمله چون این جواب را بفرمود آن جماعت عرض کردند: گواهی میدهیم که تو عالم ودانائی .

حموی در کتاب مراصد الاطلاع میگوید: بلخ شهری است مشهور از اجله بلدان و مشاهیر امصار خراسان در میان آن و ترمذ دوازده فرسنگ طول مسافت است و گفته: رود جیحون همان نهر بلخ است، و میگوید: ماوراء النهر آنسوی رود جیحون خراسان است پس آنچه در جانب شرقی آن واقع است بلاد هیاطله مینامیدند و در دولت اسلام ماوراء النهر خواندند و آنچه در طرف غربی جیحون واقع است خراسان و ولایت خوارزم است و آن اقلیمی است برآسه و در ماوراء النهر هیچ موضعی نیست که بیرون از عمارت باشد خواه شهر یا قریه یازراعت گاه یا چراگاه است، و سیحون نهری است مشهور در ماوراء النهر نزدیک به خجند در حدود بلاد ترمذ در زمستان یخ می بندد و قافله بر آن میگردد .

و در مناقب ابن شهر آشوب نیز سؤالی از مردم ماوراء النهر از آنحضرت مطرح شده است که در جای خود مذکور میشود .

بیان وصول دوم مبارک حضرت امام رضا صلوات الله علیه بمر و شاهجان

چون حضرت امام رضا علیه آلاف التحية والثناء در زمین سناباد طوس از نماز ودعای حضرت مهیمن قدوس فراغت یافت و از آن سجده طولانی و تسییحات سبحانی سر برداشت روی براه بگذاشت و با همراهان و مصاحبان و خدم و حشم طی طریق فرمود مردم مرو آنحضرت را استقبال کرده رعایت جانب عظمت و احترامش را منظور ساخته و بروایت شیخ مفید در کتاب ارشاد، امام رضا علیه السلام و دیگران را از راه بصره

ص: 255

میردند تا گاهی که به نزد مأمون رسانیدند و متولی احضار و تهیه ایشان شخصی بود که او را جلودی میخواندند .

پس ایشان را بمأمون در آورد و در خانه فرود نمود و حضرت امام رضا علی بن موسی علیه السلام را در خانه خاص و منزلی علیحده نزول اجلال داد و مأمون در تکریم و تعظیم امر آنحضرت قصور نورزید .

و در مجالس المؤمنین در ذیل احوال دعبل بن علی خزاعی شاعر مشهور مذکور است که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود می نویسد : دعبل ببغداد آمد و در خدمت حضرت امام الأنس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحية والثناء بخراسان آمد و شیخ محمد بن اسلم طوسی حضرت امام رضا علیه السلام را در کجاوه انیس بود و إسحاق بن راهویه حنظلی مهار شتر میکشید ، و در طی راه دعبل خزاعی آنحضرت را بنوادر و امثال و بدایع اشعار متسلی میگردانید .

بیان مشورت نمودن ما دون در امر تفویض ولایت عهد خلافت امام رضا علیه السلام با فضل بن سهل

چون حضرت امام رضا سلام الله علیه با کمال حشمت و عظمت بمر و در آمد و در منزل خاص مخصوصی که از برای مسکن آنحضرت مهیا داشته بودند تشریف قدوم بداد و مأمون شرایط وداد و تقدیم ارادت بجای آورد، اینوقت موافق روایتی که از اصحاب سیره و روایات اخبار و مؤرخین آیام خلفاء در قلم آورده اند مینویسند : مأمون بآن اراده شد که امر خلافت را برای امام رضا علیه السلام منعقد دارد و همی با خویشتن باین اندیشه اندر بود .

چون خیالش قوت گرفت وزیر خود فضل بن سهل را حاضر کرده از آنچه بر آن عزم نموده بود پرده بر گرفت و او را فرمان داد تا با برادرش حسن بن سهل مشاورت جوید، پس هر دو برادر بعد از ملاقات و مقالات در محضر مأمون حاضر شدند

از میانه حسن تقریر این امر را رأی نمیداد و در نظر مأمون امری بزرگ و حمله گران می شمرد و او را باز مینمود که اگر این کار را بانجام برساند امر خلافت از خاندان وی بیرون می شود و بامام رضا علیه السلام بازگشت مینماید .

مأمون گفت : با خداوند متعال عهد کرده ام : اگر بر مخلوع یعنی برادرش امین - نصرت یافتم منصب خلافت را بفاضل ترین بنی ابيطالب تفویض نمایم و علی بن موسی الرضا افضل ایشان است، چون فضل بن سهل و برادرش اینگونه عزم او را جزم دیدند جای سخن کردن ندیدند و از معارضه با مأمون لب فرو بستند و مأمون ایشان را فرمان داد که بخدمت آن حضرت شوند و تفویض امر خلافت را در حضرتش عرضه دهند .

و از پاره اخبار چنان میرسد که مأمون چون باحضار امام رضا علیه السلام و جماعتی از بنی هاشم و علویان که توقف ایشان را در مدینه طیبه اسباب ظهور فتنه و اخلاص نظم کار خلافت و مملکت میدانست و طرد و منع یا قتل و حرب با ایشان را روا نمیکشید امر نمود در همان سال به اطراف بلاد و اکناف مملکت رسول فرستاد تا اولاد عباس را از صغیر و کبیر و برنا و پیر بمر و حاضر ساختند و سی و سه هزار تن و بروایتی سی هزار تن از فرزندان عباس بن عبدالمطلب در ظل رأیت مأمون انجمن شدند و امام رضا سلام الله علیه در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمر و رسید .

و چون روزی چند بر گذشت و حالات جلالت و عظمت و قدس و زهد و علم و ورع و تقوی و تقدم آنحضرت و عدم اعتنای بامور دنیوی و ریاست و امارت دنیوی آنحضرت و مسلمیت آن حضرت در تمام افراد خلق بر مأمون مشخص گشت یکباره خواه از روی صدق نیت خواه تزویر و مکیدت عزیمت بر آن بر نهاد که البته امر خلافت را بآنحضرت تقدیم نماید تا بمقاصد خودش که خدای میداند واصل شود .

لاجرم با اولیای دولت خود گفت : در فرزندان عباس بن عبدالمطلب و اولاد علی بن ابیطالب نیک نظر کردم و میزان مفاخر و مآثر و مناقب و فضایل ایشانرا با نظر بصیرت و معیار امتحان بیازمودم هیچکس را برای تفویض خلافت و تصدی

باین امر خطیر بشایستگی و لیاقت علی بن موسی نیافتم .

چون این سخنان مأمون در قلوب کسان جای گیر آمد آنحضرت را بولایت عهد اختیار کرده دختر خود ام الفضل را به پسر آن حضرت محمد بداد و چنانکه مذکور شود تغییر لباس بداد ، و بتمام ولایات ممالک محروسه بنوشتند تا دست به مبايعت و متابعت آنحضرت مشرف دارند و روز محشر در سایه علم خیر البشر جای داشته باشد .

هر که در سایه آنسرو سهی قد باشد *** جاش زیر علم سبز محمد باشد

تمامت قطان اقطار و سکان امصار قبول خلافت رضا را با قدم ارتضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس و پاره از غلات شیعه بنی عباس که بر بغداد استیلا داشتند پذیرفتار نشدند و بر مأمون لعنت فرستادند و گفتند : وی از صلب رشید نیست اگر فرزند وی بودی خلافت را از خاندان پدر بیرون نساختی، و از این پیش مسطور شد که فضل بن سهل در مجلس مشاورتی که مأمون در امر خروج علویین و ادعای بیعت خلافت مینمودند بولایت عهد امام رضا علیه السلام رأی دادند .

بیان فرستادن مأمون فضل بن سهل و حسن ابن سهل را بخدمت امام رضا علیه السلام در تقدیم خلافت

و چون مأمون در جواب حسن بن سهل گفت : من با خدای عهد کرده ام که چون برامین فیروز گردم امر خلافت را با یکی از اولاد ابي طالب گذارم و اینک در میان جماعت عباسیان و فرزندان ابوطالب هیچکس بسزاواری امام رضا علیه السلام نیست و از تقویض این امر چاره و بدی نیست و ایشانرا جز امساک و سکوت از مناظره راهی نماند با ایشان فرمود : هم اکنون بخدمت آنحضرت شوید و این خبر را معروض و او را بقبول این امر ملزم بگردانید .

ایشان بحضور مبارکش مشرف شدند و آنحضرت را بامر و اندیشه مأمون

مستحضر داشتند و ملزم همی خواستند و موافق پاره روایات چندان تکرار آن امر را نمودند تا آن حضرت پذیرفتار شد، اما مشروط باینکه: امر و نهی نفرماید و هیچکس را معزول نگرداند، و ولایت ندهد، و در هیچ حکومتی در میان دو نفر تکلم نکند، و هیچ چیزی را از آنصورت و وضعی که بر اصل خودش قائم است تغییر ندهد.

مأمون این جمله را پذیرفت؛ اما در عیون أخبار بعضی کتب دیگر مسطور است که: چون حضرت امام رضا علیه السلام بمرو رسید و مأمون در حضرتش عرضه داشت که امر سلطنت و مهم خلافت را بآنحضرت تفویض نماید و آنحضرت پذیرفتار نشد در میان مأمون و آنحضرت مخاطبات بسیار روی داد و تا مدت دو ماه در این حال مذاکرات بودند و امام رضا علیه السلام در تمام این مدت از قبول این امر و آنچه در حضرتش عرضه میدادند ابا و امتناع می ورزید چندانکه مأمون مأیوس شد و در امر تفویض منصب خلافت و خلع نمودن خودش ساکت گردید و امر ولایت عهد را پیشنهاد نمود.

و بروایت صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر: چون آن حضرت وارد مرو شد مأمون سرائی مخصوص معین نمود و در حق آنحضرت بسی اکرام ورزید و امرش را بسی عظیم گردانید بعد از آن بحضرتش پیغام فرستاد که من همی خواهم خویش را از خلافت خلع کنم و ترا مقلد بان گردانم، امام رضا علیه السلام آن امر را منکرش مرد و فرمود: « أُعِيدُكَ بِاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ وَأَنْ يَسْمَعَ بِهِ أَحَدٌ »

پناه میدهم ترا بخدای ای امیر المؤمنین از این کلام و از اینکه هیچکس این سخن را بشنود و این خبر را بداند، مأمون دیگر باره تجدید پیغام نمود که اگر از آنچه بر تو عرضه دادیم ابا داری و امر خلافت را نمی پذیری بناچار بایستی ولایت عهد خلافت را بعد از من پذیری، امام رضا علیه السلام از قبول این امر نیز ابا و امتناعی شدید فرمود.

راقم حروف گوید: ولادت مأمون تقریباً بیست و دو سال بعد از تولد حضرت امام رضا علیه السلام بوده است در اینصورت چگونه مرگ خود را پیش از آن حضرت فرض

کرده است که میگوید: بناچار بایستی ولایت عهد را بعد از من قبول فرمائی، از این معلوم میشود که قصدش این بوده است که آن حضرت را باین امور و مناصب دنیویه منسوب و آلوده دارد و بر مردمان معلوم کند که جماعت علویان بدون استثنا هر اقدامی و خروجی و اظهار غم خواری که در امر دین و ملت مینمایند محض ادراک ریاست دنیویه میباشد.

لکن نمی دانست که امام علیه السلام براندیشه و مقصود او واقف است و آنچه او به نیرنگ و مکیدت اقدام مینماید خلافت را ظاهر میسازد چنانکه شروطی که در قبول ولایت عهد اظهار فرمود مقاصد مأمون و مفاسدی که در نظر داشت همه را دفع و طرد کرد و بر کینه و عداوت مأمون بر افزود.

بیان احضار کردن مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را و مذاکره در ولایت عهد

چون مأمون از ارسال رسل و ایفاد کتب و پیغامهای متواتر بمقصود خود واصل نگشت و امام علیه السلام را بقبول خلافت یا ولایت عهد خلافت راضی نساخت آنحضرت را در مجلس خود طلب کرده و آن مجلس را از بیگانگان بپرداخت و بغیر از وزیرش ذوالریاستین فضل بن سهل و خودش و امام رضا علیه السلام در آن مجلس کسی نماند، و از این پیش مسطور شد که فضل بن سهل با مأمون در امر ولایت عهد برای دفع غایله فساد هم عهد و هم رأی بود و کار مأمون در اقدام باین امر و نهایت جد و جهد و اصرار که می نمود بجائی رسید که گفتند: از شدت افراطی که در مذهب تشیع دارد بر این امر توجه نموده است حتی اینکه گفتند: قصد مأمون این بود که خود را از مقام خلافت بر کند و امر خلافت را با امام رضا علیه السلام تفویض نماید؛ و از این پیش در ذیل احوال حضرت موسی کاظم علیه السلام مذکور نمودیم که مأمون گفت: من تشیع را از کدام کس آموختم.

بالجمله چون مأمون با آن حضرت بخلوت بنشست عرض کرد: اراده من این است که امور مسلمانان را با تو سپارم و این قلاده را بر تو گذارم و آنچه بر گردن خود دارم بر گیرم و ترا بر گردن نهم، امام رضا علیه السلام فرمود: « اَللّٰهُ اَللّٰهُ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ إِنَّهُ لَا طَاقَةَ لِيْ بِذَلِكَ وَلَا قُوَّةَ لِيْ عَلَيْهِ » خدای را بنگر از خدای پرهیز و بخدای پناهنده ام ای امیر المؤمنین همانا مرا طاقت این کار و نیروی بر آن نیست .

مأمون عرض کرد: اگر از قبول خلافت امتناع می ورزی باری من ترا ولایت عهدی بعد از خودم میدهم و ترا والی این امر میگردانم، فرمود : ای امیر المؤمنین مرا از این کار معاف بدار .

اینوقت مأمون سخنی که متضمن تهدیدی بود برای امتناع آن حضرت براند و در جمله کلمات خود عرض کرد که : عمر بن خطاب کار شورای خود را در شش نفر مقرر ساخت یکی از ایشان جد تو امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود و عمر شرط نمود که هر یک از ایشان مخالفت نمایند گردش را بزنند، هم اکنون بناچار باید آنچه را که من از تو میخواهم قبول کنی چه من گزیری و گزیری از این امر نمی یابم برای تو .

امام رضا چون این کلام تهدید آمیز را بشنید فرمود : « فانی اجیبک إلى ما تريد من ولاية العهد علی انی لا آمر ولا أنهی ولا أفتی ولا اقضی ولا اولی ولا اعزل ولا أغير شیئا مما هو قائم » چون برای حفظ نفس و خون خود ناچارم که امر ترا بپذیرم ، باری اجابت فرمان تو را در کار ولایت عهد مینمایم مشروط بر آنکه : نه امر نمایم نه نهی فرمایم ، نه فتوی بدهم نه قضاوت بکنم ، نه کسی را منصوب گردانم نه کسی را معزول کنم ، نه هیچ کاری را از حالت خود دیگرگون کنم مأمون تمام این شرایط را بپذیرفت .

راقم حروف گوید : اگر فی الحقیقة مأمون میخواست خود را بریء الذمه نماید و از مقام غصب خلافت نظر بر گیرد و بأهلش تسلیم نماید چگونه با این شرایط که امام علیه السلام فرمود پذیرفتار شد، زیرا که شرایط آن حضرت این است که بالمره

خود را دخیل هیچ امری خواه کلی یا جزئی نمی فرماید و قبول هیچگونه مسؤولیتی را بر گردن نمی پذیرد و بهمان اسم بلا رسم ولایت عهد ، آنهم از روی اجبار و اکراه که ظاهرا و باطنا موضوع و معنویتی ندارد و مثمر ثمری نتواند بود آنهم برای امثال امر سلطان مقتدر جبار روزگار اقتصار میجوید و هیچ افاقه و مددی برای مأمون نخواهد داشت و از حمل اوزار ثقیله او و مسؤولیت امور مسلمانان نخواهد کاست بلکه در قبول باین شرایط بر جلالت مقام آنحضرت و عدم اعتماد آنحضرت بر اقوال مأمون و مکشوف افتادن باطن مأمون بر مردم بخواهد افزود

و بعد از آنکه آن شرایط را در میان آورد و مأمون را معلوم گردید که آنحضرت در هیچ امری دخالت نمی فرماید و با مأمون شرکتی ندارد و بهمان اسم بلا مسمی مکرها اطاعت امر او را میفرماید ، بر حسب باطن خیلی مسرور و مشعوف گردید چه بواسطه این عنوانی که در خدمت آنحضرت از تقدیم امر خلافت با ولایت عهد نمود گروهی را مسرور و مرید خود گردانید و جماعت علویان را که مدعی خلافت بودند ناچار بسکوت ساخت و مفسدین را خاموش نمود و سلطنت و مملکت خود را بلا منازع و خود را در آنچه بخواهد حکم نماید مستقل و مستبد گردانید .

و نیز شأن و شرفی عظیم از بهر خود مهیا ساخت که مانند آنحضرت امامی والا مقام با آن مراتب ولایت و امامت پذیرفتار ولایت عهد او شده است و باین سبب نفوذ حکم او یکی بر هزار افزود .

دیگر اینکه بگمان خود هر چه باشد آنحضرت را در انظار مردمان پذیرنده این امر شناسانید ، چه آن تهدید و تحکمی که در قبول آن امر نسبت بآنحضرت می نمود در خلوت و از دیگران مخفی بود ، و نیز از نهاد خود و فزونی سن مبارك آنحضرت بر خودش میدانست که آن حضرت بعد از او زنده نمی ماند که بامر خلافت نایل شود تا از نسل او خارج گردد .

و نیز در انظار سایر اهل ملل و دول و قر و قری عظیم و در داخله مملکت و اعیان اسلام منزلت و رفعتی عظیم و هیبتی بزرگ داشت فرزند پیغمبر آخر زمان

و پیشوای حقیقی قطعی مسلمانان ولیعهد او باشد و البته مأمون را مقامی بزرگ است که چنین بزرگواری قبول ولایت عهدش را میفرماید با اینکه در سن او نیز از وی مهین تر است .

و این نیز بدیهی است که اگر امام رضا علیه السلام بر نفاق و شقاق و کذب و نیرنگ مأمون واقف نبودی چگونه امر خلافت و کار مسلمانان را که منصب خدائی و واجب و لازم و مشروع است پذیرفتار نمی شد و چون بناچار قبول فرمود از چه روی آن شرایط را که متضمن عزلت و عدم دخالت مطلق است در میان می آورد.

بلکه اگر غیر از این بودی انکار آن امر فعلی حرام بودی و مسئولیت تمام اسلام را مندرج گردیدی بلکه در حضرت خدا و رسول خدا و دین خدا مسؤل ماندی از این روی بالمره خود را بریء الذمه و بیرون از تکلیف خواند .

و اگر میخواست در پاره امور جزئیة دخالت فرماید ، گذشته از اینکه مأمون را مکروه و موجب ازدیاد کینه و سرعت در تهیه شهادت آنحضرت میشد مصدق افعال و اعمال مأمون می گردید و چنان میدانستند که آن حضرت دخالت مأمون و اعمال او را تصویب میفرماید و در هر چه مأمون کند شریک و مشیر است و چون خطائی از مأمون نمودار میشد بآنحضرت هم منسوب میداشتند از این گذشته تا گاهی که مأمون شریک در امر خلافت باشد امر خلافت در عین مغصوبیت است و دخالت در مغصوب چندانکه در آنحال باقی باشد جایز نیست .

و چون حضرت مشروط باین شرایط ساخت از هر گونه نسبتی و مسئولیتی و تهمتی محفوظ ماند ، و بعد از آنکه مأمون قبول آن شرایط را نمود کذب و خدعه و نیرنگ او بر جهانیان ظاهر شد و نیز معلوم گردید که تمام اقدامات مأمون بجملة از روی نهایت شقاق و نیرنگ و نفاق و عداوت باطنی با آنحضرت و خاندان رسالت صلی الله علیه و آله و میل مفرط بریاست و امارت است ، شریف أبو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه حکایت کند که گفت : با محمد بن جعفر بن محمد در خراسان بودم یکی روز ذوالریاستین فضل بن سهل از مجلس مأمون بیرون آمد و همی گفت : واعجبا شگفت چیزی دیده ام

شما از من پرسید چه دیده ام ، گفتند : أصلحك الله چه دیده ؟ گفت : نگران شدم که امیر المؤمنین مأمون بعلی بن موسی الرضا علیه السلام میگفت : صلاح چنین دیده ام که امور مسلمانان را با تو گذارم و آنچه مرا بر گردن است فسخ نمایم و بر گردن تو گذارم ، وعلی بن موسی را دیدم که میفرمود : ای امیر المؤمنین مرا نه طاقتی باین امر و نه قوتی بر این کار است .

همانا من هیچوقت خلافتی از این ضایعتر ندیده ام که امیر المؤمنین تخلص و تفصی از آن میجوید و بحضرت علی بن موسی عرضه میدارد و علی بن موسی این امر را رفض و ترك نموده از قبولش ابا و امتناع میفرماید .

معلوم باد امتناع حضرت امام رضا علیه السلام از امر خلافت و ولایت عهد بدلیل سابق است وگرنه امر خلافت حقه برترین مقامات و سعادت مند ترین مراتب دنیا و آخرت است اگر نه این است امیر المؤمنین علیه السلام چگونه خلیفه پیغمبر گردید و چگونه بعد از خودش خلافت را با فرزندش حسن علیه السلام تفویض فرمود و امام حسن با برادرش حسین علیهما السلام تسلیم کرد و چگونه ایشان را خلفای خدا و خلفای رسول میخوانند.

حفظ دین خدا و شریعت مصطفی و نظام العالم و معاش و معاد نبی آدم و قوانین و نوامیس اسلامیة بجملة در ارتباط این امر است و اگر بر حسب ظاهر هم تغلبی در کار باید باطنا ثابت و از هزاران آسمان و عرش و کرسی و تمام موجودات سنگین تر و ثابت تر و امانت بزرگ الهی و حضرت رسالت پناهی همان است و یکدقیقه نتواند جز این باشد «لَوْلَا الْإِمَامُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا».

چنانکه در بحار و عیون اخبار و دیگر کتب اخبار مسطور است که أبو الصلت هر وی گفت که مأمون بحضرت امام رضا عرض کرد: یابن رسول الله همانا فضل و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانسته ام و تو را از خودم برای امر خلافت شایسته تر و بایسته تر میدانم .

إمام رضا علیه السلام فرمود : « بالعبودية لله عز وجل أفتخر وبالزهد في الدنيا أرجو النجاة من شر الدنيا ، وبالورع عن المحارم أرجو الفوز بالمغانم، وبالتواضع

في الدنيا ارجو الرفعة عند الله عز وجل».

بدستیاری بندگی و عبودیت خداوند عز وجل افتخار میجویم ، و زهد و عدم رغبت در دنیا امیدوار نجات از شر دنیا هستیم ، و به توسط ورع و پرهیز کاری از محرمات امیدوار بر خورداری بمغانم میباشم ، و به نیروی تواضع و فروتنی در دنیا امیدوار رفعت و بلندی در پیشگاه خدای عز وجل هستیم .

راقم حروف گوید : شاید آنحضرت میخواهد بمأمون بفهماند که آنحضرت مایل بشغل و منصب دنیوی نیست تا از اندیشه خصومت و معادات با آن حضرت و آزار او فارغ شود ، مأمون عرض کرد: من چنان صلاح دیده ام و آن اندیشه آورده ام که خویشتن را از خلافت معزول دارم و کار خلافت را بر تو مقرر دارم و با تو بیعت کنم .

حضرت امام رضا علیه السلام در جواب فرمود : « إن كانت هذه الخلافة لك وجعل الله لك فلا يجوز أن تخلع لباس البسك الله وتجعله لغيرك ، وإن كانت الخلافة ليست لك فلا يجوز لك أن تجعل لي ما ليس لك » اگر این خلافت از آن تو است و خداوند برای تو مقرر ساخته هیچ روا نیست که منصب خدائی را و لباس یزدانی را که خدای بتو پوشانیده خلع کنی و برای غیر از خودت مقرر داری ، و اگر این خلافت از بهر تو نیست همچنان برای تو جایز نیست که برای من چیزی را که از آن تو نیست برقرار نمائی .

مأمون را راه سخن و جواب مطابق صواب مسدود شد و گفت : یابن رسول الله ترا ناچار باید قبول این امر را نمود ، فرمود : « لَسْتُ أَفْعَلُ ذَلِكَ طَائِعاً أَبَداً » این کار را هرگز از روی طوع و رغبت نمیکنم ، و مأمون روزی چند با آن حضرت در این امر سخن کرد و فراوان کوشش نمود ، چندانکه از آن حضرت از قبول آن امر مأیوس گردید .

پس از آن عرض کرد: اگر قبول خلافت نمیفرمائی و بیعت مرا اجابت نمیکنی پس ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت مخصوص تو باشد ، امام رضا علیه السلام ،

فرمود: « لقد حدثني أبي عن آبائه عن أمير المؤمنين عليه السلام عن رسول الله صلى الله عليه و اله أنه أخرج من الدنيا قبلك مقتولا بالسم مظلوما تبكي على ملائكة السماء وملائكة الأرض و ادفن في أرض غربة إلى جنب هارون الرشيد »

همانا حدیث فرمود مرا پدرم از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و اله که من پیش از تو از دنیا میروم در صورتیکه کشته شده بزهر جفا خواهم بود ، گریه میکنند بر من فرشتگان آسمان و فرشتگان زمین و مدفون میشوم در زمین غربت در کنار هارون الرشید .

مأمون از این خبر بگریست و عرض کرد: یابن رسول الله کدام کس میکشد ترا یا قدرت خواهد داشت بر اینکه در حضرت تو بدی کند و حال اینکه من زنده باشم؟! امام رضا علیه السلام فرمود: « أَمَا إِنِّي لَوْ أَشَاءُ أَنْ أَقُولَ مِنَ الَّذِي يَقْتُلُنِي لَقُلْتُ » دانسته باشید اگر من بخواهم بگویم کشته من کیست هر آینه میگویم ، مأمون عرض کرد: یابن رسول الله همی خواهی باین سخن خویشان را از حمل اعباء خلافت و ولایت آسوده و سبک فرمائی و این امر را از خود دفع دهی تا مردمان بگویند تو بدنیای بی رغبت و زاهدی .

امام رضا علیه السلام فرمود: « و الله ما كَذِبْتُ مِنْذُ خَلَقَنِي رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ، وَ مَا زَهَدْتُ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا، وَ إِنِّي لِأَعْلَمُ مَا تُرِيدُ » سوگند با خداوند از زمانیکه پروردگارم مرا بیافریده است دروغ نگفته ام و تارك الدنيا للدنيا نبوده ام و میدانم اراده تو چیست مأمون گفت: چه اراده دارم؟ فرمود: الأمان على الصدق؟ اگر بر راستی گویم آیا در امان هستم؟ مأمون عرض کرد: لك الأمان امان داری .

فرمود: « تريد بذلك أن يقول الناس إن علي بن موسى لم يزهده في الدنيا بل زهدت الدنيا فيه ألا ترون كيف قبل ولاية العهد طمعا في الخلافة » قصد تو در این عرض ولایت عهد بر من این است که چون بپذیرم و مردمان را معلوم گردد همی گویند علی بن موسی بدنیای بی رغبت نبود بلکه تا کنون دنیا با او آمدی نداشت آیا نمی بینید که چگونه چون ولایت عهد را بدو تفویض نمودند پذیرفتار شد بطمع اینکه

مأمون از این کلام که از باطن او خبر میداد در خشم شد و گفت : تو همیشه با سخنانی ناهموار که مرا ناپسند می افتد دیدار میفرمائی و از سطوتهای من خودرا ایمن میدانی ، بخداوند قسم میخورم اگر قبول ولایت عهد نمودی خوب والا تو را بر قبول آن مجبور میدارم و اگر باز پذیرفتار نشدی گردنت را میزنم .

اینوقت امام رضا علیه السلام فرمود : «قد نهانی الله عز وجل أن ألقى بیدی إلى التهلكة فان كان الأمر علی هذا فافعل ما بدالك وأنا أقبل ذلك علی أني لا أولي أحدا ولا انقض رسما ولا سنة وأكون في الأمر من بعيد مشيرا» بتحقیق که خداوند عز وجل مرا نهی فرموده است که خویشان را بدست خود بمهلکه افکنم « وَ لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ »

اگر امر برای منوال میباشد یعنی اگر پذیرفتار نشوم مرا بقتل میرسانی هر چه در نظرت میرسد چنان کن ، و من قبول امر ولایت عهد را بدان شرط مینمایم که : هیچکس را امارت و حکومت و بکاری تولیت ندهم ، و هیچکس را معزول نسازم ، و هیچ رسم و سنتی را نشکنم ، ودورا دور اگر پرسشی از من کنند و صلاح دیدی خواهند اشارت بنمایم ، مأمون این جمله را پذیرفت و آن حضرت را با حالت کراهتی که از قبول این امر داشت ولیعهد خود ساخت .

و این خبر مؤید بیانات سابقه و مراتب کید و تزویر مأمون است و همان عدم قبول امام رضا آنچه را که در حق او است با تکلیف مدعی و قبول مأمون از آنحضرت با آن شرایط که علامت عدم دخالت صرف است برای شدت نفاق و شقاق مأمون و عناد او با آن حضرت کافی است .

و نیز از این اخبار مکشوف می افتد که امام علیه السلام بآنچه مقتضای زمان و صلاح وقت است اظهار محکومیت میفرماید و در آنجا که نباشد. این عنوان در میان نمی آید چنانکه در این مقام که نظر بپاره جهات و حکمتهای الهی و استعداد خلق و تقاضای عصر بایستی کار خلافت ظاهریه بدست امثال مأمون باشد با اصرار او

کناره میفرمود تا پاره مصالح که لازم است و اموری که مقدر شده بدست دیگر کسان جاری بشود بآنجا برسد و در آنجا که خود نمیخواست دخالت فرماید و دخالت خود را مناسب وقت نمیدانست بآن شرایط تکلم فرمود و با اینکه مخالف مقصود و خیالات مأمون نبود قدرت تنفس نداشت یعنی از جانب خود امام علیه السلام که ولی عصر و مختار کل است، دل و زبانش اجازت تفهم و تنطق نداشت.

أبو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین مینویسد: چون فضل بن سهل و برادرش حسن بفرمان مأمون بحضرت امام رضا علیه السلام شدند تا تبلیغ امر مأمون را نمایند و آن حضرت را بقبول خلافت ملزم بگردانند هر دو تن بر نشستند و عرض کردند و آنحضرت نپذیرفت و چندان ابا و امتناع نمود که یکی از آنها گفت: اگر این کار را کردی خوب و إلا با تو چنین و چنان میکنم، و آن حضرت را تهدید کرد.

بعد از آن یکی از ایشان عرض کرد: سوگند با خدای مأمون فرمان کرده است که اگر مخالف اراده او رفتار فرمائی گردنت را بزنم، و از آن پس آنحضرت را مأمون بخواند و آن مطلب را در میان آورد امام رضا علیه السلام امتناع ورزید، مأمون کلامی شبیه بتهدد براند و داستان عمروشوری را در میان آورد، اینوقت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ملتمس او را اجابت کرد.

بیان جمع نمودن مأمون جماعت بنی هاشم را در باب ولایت عهد امام رضا علیه السلام

در بحار الأنوار و عیون أخبار از قاسم بن ایوب علوی مروی است که: چون مأمون بآن اراده شد که حضرت امام رضا علیه السلام را بخلافت تولیت دهد، جماعت بنی هاشم را فراهم ساخته و با ایشان گفت: بر آن عزیمت شده ام که ولایت عهد خلافت را بعد از خودم با علی بن موسی الرضا علیه السلام گذارم، چون بنی هاشم این سخن بشنیدند دیگدان حسد ایشان بجوش و سینه های ایشان در خروش آمد و گفتند:

آیا مردی جاهل را که بصیرتی در تدبیر امر خطیر خلافت و مهام مملکت نیست میخواستی بچنین مقامی عالی برآوری؟ هم اکنون کسی را بفرست تا او را نزد ما بیاورد تا حالت جهل او وعدم لیاقت او ثابت گردد .

مأمون یکتن را بخدمت آن حضرت بفرستاد ، و چون تشریف قدوم ارزانی داشت ، بنی هاشم عرض کردند: ای ابو الحسن بر این منبر رو و خدای را بصفات و علامات تو صیغ کن تا او را بآن علامت عبادت کنیم ، امام رضا صلوات الله علیه بر فراز منبر شد و چندی ساکت سر بزیر افکند ، پس از آن جنبشی بر خود داده راست بنشست و خدای را سپاس و ستایش بنمود و پیغمبر و اهل بیت پیغمبر را درود فرمود آنگاه فرمود:

« أول عبادة الله تعالى معرفته وأصل معرفة الله توحيده و نظام توحيد الله تعالى نفى الصفات عنه لشهادة العقول أن كل صفة وموصوف مخلوق وشهادة كل موصوف و مخلوق أن له خالقا ليس بصفة ولا موصوف وشهادة كل صفة وموصوف بالاقتران وشهادة الاقتران بالحدث وشهادة الحدث بالامتناع من الأزل الممتنع من الحدث .

فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته ولا إياه وحد من اکتنه ولا حقیقته أصاب من مثله ولا به صدق من نهای ولا صمد صمده من أشار إليه ولا إياه عنى من شبهه ولا له تذلل من بعضه ولا إياه أراد من توهمه .

كل معروف بنفسه مصنوع و كل قائم في سواه معلول بصنع الله يستدل عليه و بالعقول تعتقد معرفته و بالفطرة تثبت حجته خلقه الله الخلق حجاب بينه و بينهم و مباينته إياهم مفارقتة انيتهم و ابتداءه إياهم دليل على أن لا ابتداء له لعجز كل مبتدء عن ابتداء غيره و إدوائه إياهم دليل على أن لأدوأة فيه لشهادة الادوات بفاقة الماديين .

فأسمائه تعبير و أفعاله تفهيم و ذاته حقيقة و كنهه تفریق بينه و بين خلقه و غيره تحديد لما سواه فقد جعل الله من استوصفه و قد تعداه من اشتمله و قد اخطأه من اکتنه و من قال كيف فقد شبهه و من قال لم فقد علله و من قال متى فقد وقته

و من قال فيم فقد ضمنه ومن قال إلى م فقد نهاه ومن قال حتى م فقد غياه و من غياه فقد غاياه ومن غاياه فقد جزاه ومن جزاه فقد وصفه و من وصفه فقد أهد فيه .

لا يتغير الله با نغير المخلوق كما لا يتحدد بتحديد المحدود أحد لا بتأويل عدد ظاهر لا بتأويل المباشرة متجل لا باستهلال رؤية باطن لا بمزيلة مابين لا بمسافة قريب لا بمدانة لطيف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بجول فكرة مدبر لا بحركة مرید لا بمهامة شاء لا بهمة مدرك لا بمحسة سميع لا بألة بصير لا بأداة .

لا تصحبه الأوقات ولا تضمنه الأماكن ولا تأخذه السنوات ولا تحده الصفات ولا تقيده الأدوات سبق الأوقات كونه والعدم وجوده والابتداء أزله .

بتشعيره المشاعر عرف أن لا مشعرله وبتجهيره الجواهر عرف أن لا جوهر له و بمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضد له و بمقارنته بين الأمور عرف أن لا قرين له ضاد النشور بالظلمة والجلالية بالبهيم والجسوء بالبلبل والصدرد بالحرور مؤلف بين متعادياتها مفرق بين متدانياتها دالة بتفريقها على مفرقها وبتأليفها على مؤلفها ذلك قوله تعالى « وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » .

ففرق بها بين قبل و بعد ليعلم أن لا قبل له ولا بعد شاهدة بغرايزها أن لا غريزة لمغرزها دالة بتفاوتها أن لا تفاوت لمفاوتها مخبرة بتوقيتها أن لا وقت لموقيتها حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لا حجاب بينه وبينها من غيرها له معنى الربوبية إذ لا مربوب و حقيقة الإلهية إذ لا مألوه و معنى العالم ولا معلوم و معنى الخالق ولا مخلوق و تأويل السمع ولا مسموع .

ليس مذ خلق استحق معنى الخالق ولا با حدائه البرايا استفاد معنى البارئية كيف ولا تغيبه مذولا تدنيه قد ولا يحجبه لعل ولا يوقته متى ولا يشتمله حين ولا تقارنه مع ، انما تحد الأدوات أنفسها وتشير الالات إلى نظايرها و في الأشياء يوجد أفعالها منعته منذ القدمية و حمتها قد الأزلية و جنبتها لولا التكملة افترت

فدلت على مفرقتها وتبانيت فاعربت عن مباينها .

بها تجلى صانعها للعقول و بها احتجب عن الرؤية و إليها تحاكم الأوهام و فيها أثبت غيره و منها أنيط الدليل و بها عرفها الاقرار ، بالعقول يعتقد التصديق بالله و بالاقرار يكمل الايمان به لا ديانة إلا بعد معرفة ولا معرفة إلا باخلاص ولا اخلاص مع التشبيه ولا نفي مع اثبات الصفات للتشبيه فكلما في الخلق لا يوجد في خالقه و كل ما يمكن فيه يمتنع في صانعه .

لا تجري عليه الحركة و السكون و كيف تجري عليه ما هو اجراه أو يعود فيه ما هو ابتداه إذ لتفاوتت ذاته و لتجزأ كنهه و لا يمتنع من الأزل معناه ولما كان للباري معنا غير المبروء و لوحد له وراء إذا حد له امام و لو التمس له التمام إذا لزمه النقصان كيف يستحق الأزل من لا يمتنع من الحدث و كيف ينشئ الأشياء من لا يمتنع من الأشياء إذا لقامت فيه آية المصنوع و لتحول دليلا بعد ما كان مدلولاً عليه .

ليس في محال القول حجة ولا في المسئلة عنه جواب و لا في معناه لله تعظيم ولا في ابانته عن الخلق ضيم إلا بامتناع الأزل أن يثنى ولما لا بدء له أن يبدى لإله إلا الله العلي العظيم كذب العادلون بالله و ضلوا ضلالاً بعيداً و خسروا خساراً ميبيناً و صلى الله على محمد و آله الطاهرين »

از نخست به تشکیل پاره لغات و تأویل پاره اشارات این حدیث مبارک نظر کنیم بعد از آن بترجمه آن پردازیم .

قوله : « فقعد مليا » یعنی طویلاً « انتفاض » حالتی است شبیه بار تعاد و اقشعرار و لرزیدن (1) کلام آنحضرت علیه السلام « أول عبادة الله « یعنی اشرفها و أقدمها زماناً و رتبة لاشرط قبول سایر الطاعات بها ، و اینکه فرمود : أصل معرفت خدای توحید اوست برای این است که اگر برای خدا اثبات شریک نمایند یا برای ذات خداوندی قائل بترکتب یا زیادت صفات شوند باید قائل بآن شوند که ذات باری تعالی

ص: 271

1- شرح کلمه « فانتفض انتفاضة » است این عبارات دراصل خبر هست ولی در اینجا نیامده و به جنبش ترجمه شده .

ممکن است لاجرم، آنکس که شریک برای خدای بجوید خدای را چنان که باید ثابت ننموده است .

ونظام توحید و تمامیت آن نفی صفات زائده موجود است از حضرت باری تعالی زیرا که اول توحید نفی شریک پس از آن نفی ترکیب بعد از آن نفی صفات زائده است و معنی کمال و نظام توحید همین است، و امام علیه السلام بعد از این مقدمات بر نفی زیادت صفات استدلال میفرماید .

مجلسی اعلی الله مقامه میگوید : تقریر این مسئله بچندین وجه ممکن است :

نخست اینکه اشارت بدو دلیل باشد : اول اینکه هر صفتی و موصوفی بناچار بایستی مخلوق باشند، زیرا که صفت محتاج بموصوف است، زیرا که قیام صفت بموصوف است و این امری ظاهر است مثلاً تا شخص زید نباشد تصور صفاتی برای او امکان ندارد و محلی برای صفات نخواهد بود، و موصوف هم بصفحت حاجت دارد تا کمال یابد یعنی در کمالیت خود بصفحت نیازمند است نه از حیثیت دیگر و صفت غیر از موصوف است، و هر یک از اینها و هر چیزی که محتاج بغير باشد ممکن است و هیچ چیز از آن واجب و در رتبت و واجبییت و وجوب نیست و در همین حکم است هر چه مرکب از این دو باشد، پس احتیاج این دو بعلت ثالثه که نه موصوف و نه صفت باشد ثابت باشد و اگر جز این باشد همان محذور پیش میآید و عود میکند .

دوم این است: صانع بناچار بایستی بدرجه کمال و کاملیت و ازلیت و ابدیت، باشد چه تمامیت عقول بدلائل و براهین لامعة جازمه عقلیه بر این امر گواهی و شهادت دارد، و با این صورت اگر نفی صفات زائده بر ذات از آن ذات واجب الوجوب مجتمع جمیع صفات کمالیه نشود، لابد باید آن صفات زائده مقارن با صانع و از وی غیر منفک باشند و هیچ نمیشاید تمام آنها قدیمی باشند چه بطلان تعدد قدماء ثابت است، و اگر نفی صفات زائده نشود بایستی ذات و صفات هر دو حادث باشند و هیچیک از آن دو واجب نباشند .

پس مراد بقول امام رضا علیه السلام « شهادة كل صفة و موصوف » این است که

« شهادة كل موصوف فرض كونه صانعا وصفته أو الصفات اللازمة للذوات ».

راقم حروف گوید: بر پاره اشخاص که دقیق النظر هستند مشتبه نماند که خدای موصوف نیست چه هر صفت و موصوفی مخلوق است، زیرا که مقصود این است که خالق نه آن موصوفی است که با صفت اقتران داشته باشد و چنان نباید گفت که بعد از آنکه صفت و موصوف بجمله مخلوق هستند پس هیچ موصوفی خالق نتواند بود و حال اینکه خدای را بخالقیت صفت مینمایند، زیرا که آنچه تورا بوهم آید مخلوق تو است نه خالق تو، لاجرم خالق را نمی توان بهیچ صفتی موصوف شمرد چه اگر بشمری بایستی تصویری بکنی و آنچه ترا بتصور آید ممکن و مرکب است نه واجب و غیر مرکب.

بالجملة میگوید: وجه ثانی این است که اشارت بدو دلیل باشد بر وجه دیگر

اول اینکه اگر برای خداوند تعالی صفتی زائده باشد باید ممکن بوده باشد چه تعدد واجب ممتنع است و جایز نخواهد بود که مر آن را واجب موجد باشد یا از حیثیت اینکه امتناع دارد که چیزی قابل و فاعل باشد برای یک چیز یا برای اینکه تأثیر واجب در آن متوقف بر اتصاف آن است باین صفات چه اگر متوقف نباشد تأثیر در این صفاتی که منشأ صدور جمیع ممکنات است بر آن متوقف نخواهد شد تأثیر در چیزی بر آن پس ثابت نخواهد شد برای باری تعالی چیزی از آن صفات و در اینوقت معلول دیگری غیر از خدای تعالی خواهد بود و در این حال هر کس تمامت صفات کمالیه او از دیگری غیر از خودش باشد واجب الوجود و صانع هر موجود بالضرورة نخواهد بود.

دوم اینکه توصیف اقتران خاص موجب احتیاج هر دو جانب است چنانکه مذکور شد و احتیاجی که موجب باشد مر حدوث را منافی با ازلیت است.

وجه سوم این است که راجع بسوی یکدلیل باشد و تقریر این مطلب این است که اگر صفات زائده باشد هر آینه ذات و صفات مخلوق خواهند بود و هذا خلف و مبین و آشکار فرموده است ملازمت را باین کلام معجز ارتسامش « و شهادة كل

صفة و موصوف بالاقتران» بهمان طریق که احتیاج مستلزم الامکان حاصل می شد و مذکور شد.

وقول آنحضرت: « فَلَيْسَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَ بِالتَّشْبِيهِ ذَاتَهُ » یعنی خدای تعالی نه آن است که ذات او را از حیثیت تشبیه بممکنات واجب توان شناخت چه او نیز در این صورت و این تشبیه مثل سایر ممکنات ممکن خواهد بود و در اینجا میتوان الله را مرفوع و منصوب هر دو خواند اما مرفوعا اظهر است .

وقوله عليه السلام: « من اکتنهه » یعنی اگر کسی بخواهد که ذات باری تعالی را بیان کند یا در طلب وصول بسوی کنه آن باشد چه اگر شناس کنه ذاتش را بتواند پس بایستی ذات واجب در ترکیب وصفات امکانیه باممکنات شریک باشد و این منافی توحید است یا برای اینکه حصول کنه ذات در ذهن مستلزم تعدد افراد واجب خواهد بود کما قیل .

قوله عليه السلام: « من مثله » یعنی جعل له شخصا و مثالا أو مثله في ذهنه وجعل الصورة الذهنية مثالا له أو المراد جعله مثلا وشبهه بغيره ، فیروز آبادی در قاموس میگوید : مثله تمثیلا- یعنی صوره له حتی كأنه ينظر إليه ومثل فلانة فلانا و به یعنی شبهه به ، و بر این طریق که مذکور داشته است ممکن است که مثل بتخفیف نیز قرائت شود .

قوله عليه السلام: « من نهاء » با تشدید هاء یعنی قرار بدهد برای خدای تعالی حدی و نهایتی از نهایات جسمانیه و هر کس خدای را اینطور قرار بدهد بوجدش تصدیق نکرده است بلکه بممکنی غیر از خدای تصدیق نموده است و محتمل است معنی این باشد که هر کس ذات باری تعالی را نهایت از برای فکر خودش بگرداند و چنان پندارد که بکنه او واصل شده است خدای را توحید ننموده است .

قوله عليه السلام: « ولاصمد صمده » یعنی هر کس اشارت کند بسوی خدای از حیثیت اشارت حسیه قاصد حضرت او نشده است یا اعم از اشارت حسیه باشد یعنی باشارة وهمیه و عقلیه هم اگر اشارت کند بحضرت او قاصد و راهبر نشده است یا اینکه

هر کس اشارت بدو کند بچیزی از حواس.

قول امام علیه السلام: « من بعضه » یعنی حکم نماید باینکه خدای را اجزائی و ابعاضی است چنین است که این کس در عبادت خودش تذللی برای خدای ندارد بلکه این عبادت را برای کسی مینماید که او را شناخته میدارد و آنکس را که شناخته دارند غیر از خدای متعال عما یصفون است .

وقول آن حضرت: « من توهمه » یعنی هر کس پندار نماید برای خدای در نفس خویش صورتی یا هیئتی یا شکلی یا معنایی، خدا را اراده نکرده است، چه آنچه عقول عارفین بدان برسد غیر از کنه خداوند تعالی است .

وقول آن حضرت علیه السلام: « کل معروف بنفسه مصنوع » یعنی هر وجودی و وجود هر چیزی را که ضرورتاً بالحواس بشناسند بدون اینکه بر حسب آثار بر وجود آن استدلال نمایند چنین چیز مصنوع است نه صانع یا معنی این است که هر چه معلوم باشد بکنه حقیقت خواه بدستیاری حواس یا اوهام یا عقول چنین چیزی مصنوع است یا از همان حیثیت که مذکور شد که کنه هر چیزی معلومیت آن از جهت اجزاء آن است و هرذی جزئی مر کب ممکن است یا بهمان جهت که مسطور گردید که صورت عقلیه فردی است برای این حقیقت ، پس تعدد لازم می شود و تعدد مستلزم ترکیب است و محتمل است که معنی این باشد که اشیاء بصور آنها در ذهن معلوم می شوند و آنچه معروف بنفس خود باشد همانا نفس این صورت است و آن حال در محل حادث است که ممکن محتاج است پس چگونه کنه حقیقت باری تعالی شانه خواهد بود پس قول آن حضرت « و کل قائم فی سواه معلول » خواهد بود « کالدلیل علیها و علی الأولین یکون نفیا لحلولة تعالی فی الأشیاء و قیامه بها » و قول آن حضرت « بِصُنْعِ اللَّهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ » مؤید معنی اول است .

قوله علیه السلام: « بِالْفِطْرَةِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ » یعنی باینکه خدای این مخلوق را بیافریده و ایشان را چنان خلقتی خلق کرده است که قابل هستند برای تصدیق و اذعان و معرفت و استدلال بر وجود صانع یا بواسطه تعریف ایشان در میثاق و آفرینش

و مفضوریت ایشان بر این تعریف، و بیان این مطلب را صاحب بحار الأنوار در باب دین حنیف ذکر کرده است و احتمال دارد که در اینجا مراد این باشد که خدای را بر خلق خود « بما فطر وابتدع من خلقه » حجت تمام است، و قول آن حضرت: « خلقه الله الخلق یعنی بودن خدای خلق کننده و اینکه خدای که خالق است بصفت مخلوق نیست و با مخلوق در صفات مابینت دارد سبب آن است که از مخلوق خود محجوب است از این روی مخلوقات را آن استطاعت و قدرت و بضاعت و استعداد و قابلیت نیست که بتوانند بدستیاری حواس یاعقول خودشان ادراک واجب الوجود را نمایند، و حاصل و خلاصه مطلب آن است که مراتب کمال ایزد متعال و نقصان مخلوق حجاب ما بین خدای و ایشان است، قوله علیه السلام: « و مابینته ایاهم » یعنی مابینت خدای تعالی با مخلوق نه بر حسب مکان است یعنی باین مناسبت حمل نباید کرد تا اینکه خدای را در مکانی و جز او را در مکانی دیگر فرض نمایند بلکه از حیثیت این است که با اینیت مخلوقات و ممکنات جدائی دارد پس برای خدای این و مکانی فرض نتوان کرد و سایر مخلوقات در مضموره مکان بزندان اندر اند.

یا معنی چنین است که مابینت باری تعالی با آفریدگان خودش در صفات سبب گردیده است که برای او مکانی نباشد، و قول آنحضرت علیه السلام: وادواؤه ایاهم یعنی گردانید ایشان را صاحب ادوات که در اعمالی که می نمایند محتاج بآن ادوات باشند از قبیل اعضاء و جوارح و قوی و سایر آلات و این دلیل است که از آن ادوات چیزی در او نیست بعلت اینکه خود ادوات شهادت می دهد در آنچه مشاهده در مادیین میشود بواسطه فاقت و احتیاج مادیین بسوی ادوات، أما ذات باری تعالی که واجب الوجود است و مرکب و جسم و از مادیات نیست منزله از حاجتمندی است، یا معنی این است که آن ادواتی که اجزاء مادیین است خود گواهی می دهد بفاقت و نیازمندی آنها بایجاد کننده، بعلت بودن هر ذی جزئی محتاج ممکن پس چگونه این حال در ایزد متعال حاصل تواند شد.

قوله علیه السلام: « فاسماؤه تعبير » یعنی اسماء خداوند عین ذات و صفات خدای

نیست بلکه این اسما معبراتی است که شهادت از آنها میدهند و افعال او تفهیمی است از برای عرفان باو و استدلال کردن بآنها بر وجود خداوند و بر علم و قدرت و حکمت و رحمت خدا .

وقول آن حضرت : « و ذاته حقيقة » یعنی حقیقت مکونه عالیه ایست که عقول خلق را دسترسی بآن نیست باینکه تنوین حقیقة برای تعظیم و تبهیم باشد یا بمعنی خلیقة و سزاواری بکمالات دون غیر از خودش باشد یا ثابتة واجبة که تغییر و زوالی در اذیال جلالش راه پذیر نیست ، چه لفظ حقیقت بتمام این معانی وارد شده است و در بعضی نسخ نوشته اند ید حقاقة یعنی مثبتة موجدة لسایر الحقایق .

وقول آن حضرت علیه السلام : « و کنهه تفریق بینه و بین خلقه » شاید غرض بیان این است که : انه لا یشترک فی ذاتی مع الممکنات با بلغ وجه یعنی کنه ذات باری تعالی فارق میان او و ممکنات است بجهت عدم اشتراک او با آنها در هیچ چیز و احتمال دارد که معنی این باشد که پایان توحید موحدین و آخر درجه معرفت ایشان نفی صفاتی است که در خور ممکنات است از حضرت واجب الوجود ، و حاصل این است که معرفت کنه او از دایره امکان خارج است بلکه معرفت باری تعالی بوجوهی انحصار دارد که بنفی نقایص از او راجع است و مؤید قول اول است .

قول آن حضرت علیه السلام : « و غیوره تحدید لما سواه » در اینجا کلمه غیور یا مصدر است یا جمع غیر است یعنی کونه مغایرا له تحدید لماسواه فکل ماسواه مغایرا له فی الکنه همان مغایر بودن تحدیدی است برای ما سوای او پس هر چه ماسوی الله است مغایر اوست در کنه و احتمال دارد که مراد بمغایرت مباینیت باشد از حیثیت اینکه اصلا از توابع او نباشد نه از برای او جزء باشد نه صفت و معنی این باشد : کل هو غیر ذاته فهو ماسواه ، پس نه جزء آن و نه صفت از بهر او خواهد .

وقول امام رضا علیه السلام : « من استوصفه » یعنی هر کس در طلب کنه ذات باری تعالی برآید یا سؤال کند از اوصاف و کیفیات جسمانیه از برای خدای همانا از عظمت و تنزه خداوند از اوصاف و کیفیات جسمانیه جاهل است .

وقول آن حضرت: «وقد تعداه من اشتمله» یعنی تجاوزه ولم يعرفه و توهمه شاملاً لنفسه محیطاً به چنانکه در کلام عرب که میگویند: اشتمل الثوب إذا تلفف به چون او را در لف خود بگیرد، پس این کلام مبارك رد است بر کسانی که قائل بحلول و اتحاد هستند یا کسی که توهم کند که احاطه خدای تعالی بر همه چیز احاطه جسمانه است و احتمال که این عبارت کنایت از نهایت معرفت بخدای ووصول بسوی کنه او باشد که هیچیک مقدور هیچکس نیست.

و در بعضی نسخ توحید «اشمله» نوشته شده است یعنی جعله شیئاً شاملاً له بان توهمه محاطاً بمکان، و مثل این کلام است قول آن حضرت: منا کتنه یعنی توهم انه اصاب کنهه.

وقول آن حضرت علیه السلام: «ومن قال کیف» یعنی سؤال کند نسبت بخداوند از کیفیات جسمانی همانا تشبیه کرده است خالق را بمخلوق او، و هر کس بگوید: از چه روی موجود گردید و از چه روی عالم یا قادر است «فقد علله بعله» و حال اینکه برای ذات صفات خداوند علتی نیست، و در بعضی نسخ توحید «علله» مرقوم است و این اظهر است.

«ومن قال متى فقد وقت أول وجوده» و حال اینکه برای خدا اولی و آغازی نباشد «ومن قال فيم» یعنی في أي شيء فقد جعله في ضمن شيء وجعل شيئاً متضمناً له، و این تضمن و تضمین از خواص جسمانیات است و خدای را جسم نیست «ومن قال إلى م» یعنی إلى أي شيء ينتهي شخسه فقد نهاه یعنی چنین کس برای خدای تعالی حدود و نهایت جسمانیه قرارداده است و حال اینکه خدای تعالی از این اوصاف منزله است، و هر کس بگوید «حتى م یكون وجوده فقد غياه» یعنی برای بقای خدای باقی لایزال غایتی و نهایتی قرار داده است.

و هر کس برای خدای غایتی قائل گردد فقد غياه یعنی باشتراك خالق با مخلوق در فانی شدن حکم کرده است پس صحیح است که گفته شود «غایته قبل غایة فلان أو بعده» و من قال به فقد حکم باشتراكهم في الماهية في الجملة فقد حکم بانه

ذو اجزاء و من قال به فقد وصفه بالامكان والعجز وسائر نقايص الممكنات وهر کس در باره خداوند متعال باین جمله که مذکور شد حاکم و قائل باشد همانا در ذات خداوند تعالی ملحد و از دین ایزدی بیرون شده است .

و محتمل است که معنی این باشد که هر کس برای بقای خداوندی غایتی و نهایی قرار بدهد برای ذات خدای نیز غایاتی و حدود جسمانیه قرار داده است بناء علی عدم ثبوت مجرد سوی الله تعالی و تفرع التجزی و ما بعده علی ذلك ظاهر و ممکن است که لفظ غایت در ثانی بمعنی علت غائیة باشد كما هو المعروف أو الفاعلية « وقد تطلق علیها أيضا بناء علی أن المعلول ينتهي إليها فهي غاية له فعلى الأول المعنى انه من حکم بانتهائه فقد علق وجوده علی غاية ومصالحة كالممكنات التي عند انتهاء المصلحة ينتهي بقاؤهم ».

و بنا بر ثانی مراد این است که اگر وجودش واجب باشد غبار فنائی در وی راه نیابد تا مستند بسوی علتی گردد و بنا بر هر دو وجه وجود واجب زائد بر ذاتش خواهد بود و در این حال متصف بصفات زائده خواهد گردید و این قول بتعدد واجب والحاد در حضرت رب العباد است .

قول آن حضرت علیه السلام: « لا يتغير الله با نغيار المخلوقين » یعنی نیست آن تغییراتی که در مخلوقات او است موجب و سبب از برای تغییر در ذات و صفات حقیقیه خداوندی بلکه تغییر در اضافات اعتباریه است كما أن خلقه للمحدودين حدودا لا يوجب كونه متحددا بحدود مثلهم ، و محتمل است که مراد این باشد که خداوند تعالی متغیر نمیشود مانند تغییری که در مخلوقین حاصل میشود و متحدد نمی شود مانند متحدد محدودین .

قوله علیه السلام: « أحد لا يتاويل عدد » یعنی بآن حیثیت که برای انسانی از جنس او باشد یا باین معنی که واحدی باشد که مشتمل بر اعداد میشود .

وقول آن حضرت علیه السلام: « ظاهر لا يتاويل المباشرة » یعنی ظهور حضرت کبریا نه بآن حیثیت است که مباشر گردد او را حاسه از حواس یا اینکه ظهور او نه بآن

بآن معنی میباشد که فوق جسمی که مباشر او بشود باشد چنانکه گفته میشود: ظاهر شد بر بالای بام، بلکه خداوند تعالی ظاهر است بآثار خود غالب است بر هر چیزی بقدرتش، قول آنحضرت: متجل لا باستهلال رؤیة، اصل تجلی بمعنی انکشاف و ظهور است، گفته میشود: استهل الهلال بر صیغه مجهول و معلوم یعنی ظهر و تبیین و معنی این است که خداوند ظاهر است نه بظهوری که از جهت رؤیت باشد.

قول آن حضرت علیه السلام: « لا بمزایلة » یعنی لا بمفارقة مکان باینکه از مکانی دیگر انتقال جوید تا اینکه از ایشان پوشیده ماند یا اینکه داخل در بواطن ایشان بشود تا عارف بر آن گردد بلکه از حیثیت خفای کنه اوست از عقول خلائق و علم اوست بر بواطن اسرار ایشان.

وقول آن حضرت علیه السلام: « لا بمسافة » ای لیس مابینته لبعده بحسب المسافة مابینت او نه بآن معنی است که از حیثیت بعد و دوری او بر حسب مسافت از مخلوق باشد بلکه از حیثیت کمال او و نقص مخلوق مابینت دارد با ایشان در ذات و صفات. وقول آن حضرت علیه السلام: لا بمداناة یعنی نیست قرب او قرب مکانی بسبب دنو و نزدیکی باشیاء بلکه بر حسب علم و علیت و رحمت.

وقول امام علیه السلام: « لا بتجسم » یعنی لطیف است نه از حیثیت تجسم که او را جسمی باشد که برای او قوای رقیق با حجمی صغیر یا ترکیبی غریب یا صناعی عجیب باشد، یا اینکه رنگی برای او نیست بلکه برای این است که خلق میکند اشیاء لطیفه را و علم دارد بآنها یا ملائک تجرد او است.

و کلام آن حضرت علیه السلام: « فاعل لا باضطراب » یعنی او است فاعل مختار لیس بموجب، و در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه است: فاعل لا باضطراب آله، یعنی بتحریر آلات و ادوات، و کلام امام رضا علیه السلام: لا یجول فکرة یعنی خداوند تعالی در تقدیر اشیاء محتاج بجولان فکر و حرکت کردن نیست.

وقول آنحضرت « لا بحرکة » یعنی محتاج حرکت ذهنیه یا بدنیه مثل مخلوق و دیگر آفریدگان نیست، و قول آن حضرت: لا بهمامة یعنی عزمی و اهتمامی

وترددی، قوله علیه السلام: شاء یعنی صاحب مشیت است نه از روی همت و قصد و عزم ثابت، قول آن حضرت: مدرک لایمجلسه جس "بمعنی مس" نمودن با دست است و موضعش مجسه باشد.

وقول آن حضرت: « لا تصحبه الأوقات » یعنی دائماً لحدوثها و قدمه یا اینکه لیس بزمانی أصلاً، قول آن حضرت علیه السلام: لا تضمنه بحذف یکی از دو تاء که اصلش تتضمنه است و سنه مبدء خواب، و قول آن حضرت لا تحده الصفات یعنی احاطه نمی کند بر خداوند تعالی صفات زائد یا اینکه محدود نمی گرداند او را توصیفات خلق.

وقول آن حضرت: « ولا تقیده الأوقات » یعنی خدای تعالی از ادوات منتفع و مستفید نمی شود، و در بعضی نسخ توحید مسطور است و لا تقیده بقاف بجای تقیده مذکور است یعنی نیست افعال خداوند متعال مقصور بر ادوات تا حاجتمند بادوات باشد و قول آن حضرت کونه برفع نون یعنی وجود خدای لایزال سبقت دارد بر ازمنه و اوقات بر حسب زمان وهمی و تقدیری یا اینکه علت است برای آنها یا غلبه دارد بر آنها پس مقید بآنها نیست

و کلام آن حضرت: « والعدم وجوده » بنصب عدم و رفع وجود یعنی وجود باری تعالی بواسطه اینکه واجب است سبقت گرفته و غلبه کرده عدم را پس هرگز غبار عدم بر ذیل وجودش راه ندارد، و بعضی گفته اند: مراد عدم ممکنات است لان عدم العالم قبل وجوده کان مستنداً إلی عدم الدواعی إلی ایجاد المستند إلی وجوده پس باین ترتیب وجود باری بر عدم ممکنات نیز سبقت دارد، و بعضی گفتند: از این عبارت اعدام ممکنات را اراده فرموده است که مقارن با ابتداء وجودات آنها است و با این حال پس برای وجود باری تعالی و هیچ چیز از صفات او ابتدائی نیست یا اینکه از لیست خدای تعالی سبقت گرفته است بر حسب علیت، هر ابتداء و مبتدائی را.

وقول إمام علیه السلام: « بشعیره المشاعر » شناخته میدارد که خدای را مشعری نشاید بود یعنی بعلت اینکه خالق مشاعر ادراکیه و افاضت آن بر مخلوقات است شناخته

میآید که برای او مشعری نتوان فرض کرد یا بسبب مذکور که خدای تعالی بخلق خودش متصف نمیگردد یا برای اینکه ما بعد از افاضت مشاعر میدانیم که در ادراک بسوی آنها محتاج هستیم لاجرم به تنزه خدای تعالی از مشاعر حکم مینمائیم، چه محال است که خداوند غنی بالذات بچیزی حاجتمند باشد یا بسبب اینکه عقل سلیم حکم مینماید بر اینکه در میان خالق و مخلوق در صفات مابینت هست.

ابن میثم در شرح نهج البلاغه میگوید: بعلت این است که اگر برای خدای قائل بمشاعر شویم هر آینه وجود مشاعر برای خداوند قادر یا از غیر اوست و این محال است که دیگری ایجاد موجودی نماید اما اولاً برای اینکه خداوند تشعیر مشاعر کرده.

و اما ثانیاً برای این است که او در کمال خودش محتاج بغير خود میباشد و با این حال احتیاج، ناقص بالذات خواهد بود و این محال است و اگر وجود مشاعر از اوست این نیز محال است، زیرا که اگر این مشاعر از جمله کمالات الوهیت ایزدی است و برای خودش ایجاد کرده است از این جهت که فاقد کمالی یعنی فاقد این حکم بود و بعد از آن موجود فرموده پس ناقص بذات خواهد بود و این محال است و اگر وجود مشاعر کمالی نیست اثبات این مشاعر که رتبت کمالیت ندارد برای خدای نقص دارد، چه زیادت بر کمال نقصان است از این روی ایجاد آن برای آن مستلزم نقصان حضرت سبحان میشود و این محال است

و بعضی از فضلاء عظام بچند وجه بر این اعتراض نموده است: یکی بالنقص است، زیرا که اگر آنچه مذکور داشته تمام باشد لازم میشود که برای خداوند تعالی صفت کمالیه مثل علم و قدرت و امثال این دو ثابت نگردد، دوم آن بالحل باختیار شق دیگر است و آن این است که این مشاعر عین خداوند سبحان باشد مثل علم و قدرت، سوم باین است که این کلام بر تقدیر تمام بودنش استدلالی است برآسه که ظاهر نمیشود در آن مدخلیت قول آن حضرت علیه السلام «بتشعیره المشاعر» در نفی کردن مشاعر را از حضرت باری تعالی و جز این نیست که استعمال کرده است

آن را در اثبات مقدمه که ثابت باو نیست و در غیر او ثابت میشود .

بعد از این بیانات میگوید : پس شایسته تر این است که گفته شود که مقرر مضبوط است که طبیعت واحده را ممکن نیست که بعضی افراد آن علت گردد بای بعضی افراد دیگر لذاته ، زیرا که اگر فرض گردد که آتشی مثلاً علت برای آتشی باشد پس علیت این و معلولیت آن يك یا برای نفس بودن این هر دو است نار رجحانی برای یکی از آن دو در علیت و برای آندیگری در معلولیت نخواهد بود آنکه لازم میآید که هر آتشی علت باشد برای آتش دیگر بلکه علت لذاتها و معلولها ذاتها باشد و این محال است .

و اگر این علیت برای انضمام چیزی دیگر باشد پس آنچه را که علت فرض بکنیم علت نخواهد بود بود بلکه در این هنگام علت این شیء خواهد فقط بجهت رجحان در یکی از آن للشرطية والجزئية بواسطة اتحاد این دو از جهت معنی مشترك و همچنین اگر فرض شود معلولیت بعلة ضمیمتی است .

پس با این بیانات روشن باشد که جاعل چیزی محال است که با مجعول خود شارك باشد و باین ترتیب و بیانات شناخته گشت که هر کمالی و هر امر وجودی که در موجودات امکانیه تحقق پذیر آید پس نوع آن و جنس آن از ذات باری تعالی سلوب است لکن برای خداوند سبحان چیزیکه اعلی اشرف از آن است موجود است .

أما أول برای اینکه خداوند متعال از نقص برتر است یعنی نقصان را در یال رفیعه جلال او و کمال او راه نباشد و هر مجعولی ناقص است و اگر ناقص نبود اجتمند جاعل نمیگشت و کذا ما يساويه في المرتبة كأحاد نوعه و افراد جنسه

وَأما دوم برای اینکه عطا کننده و بخشنده هر کمالی خودش فاقد آن نیست که معطی منبع و معدن آن کمال است و آنچه در مجعول رشحه او وظل اوست

ابن ابی الحدید میگوید : واین مطلب برای این است که از جسم فعل اجسام حیج نیست و این همان دلیل است که جماعت متکلمین بآن تکیه نموده اند در اینکه خدای تعالی جسم نیست یعنی اگر جسم باشد ساز نخواهد بود پس جسم نیست

که همه جسم سازیها از اوست ، قول امام رضا علیه السلام « وبتجهیره الجواهر » یعنی بواسطه تحقیق و محقق گردانیدن حقایق جواهر و ایجاد ماهیات آن شناخته شده است که آنها ممکن است و هر ممکنی محتاج بمبدئی است پس کسیکه مبدء مبادی است حقیقتی از این حقایق نخواهد بود

قول آنحضرت علیه السلام: « وبمضاد ته بین الأشياء عرف أن لا ضد له » مراد بضد همان معنی مصطلح است یعنی موجودان متعاقبان علی موضوع یا محل واحد است یا معنی عرفی است که مساوی مرثیاء است در لزوم حاجت بسوی محل منافی باوجوب وجود یا برای این است که ما می بینیم هر يك از دو ضد را که مانع وجود آندیگر است ودافع آن و نافی آندیگر میباشد ، پس میدانیم که خدای تعالی منزّه از این است یا برای این است که تضاد انما يكون للتحديد بحدود معينة لاتجامع غیرها مثل مراتب الوان و کیفیات و خداوند تعالی از حدود نیز منزّه است کیف یضاد الخالق مخلوقه و الفایض مفیضه ، و اما بنا بر ثانی برای این است که آنچه بر حسب قوه مساوی با واجب باشد واجب است که آنها هم واجب باشد و با این حال تعدد واجب لازم می شود و بطلان این مطلب ثابت و مبرهن است .

کلام آنحضرت علیه السلام: « وبمقارنته بین الامور عرف أن لا قرین له » یعنی بعلت اینکه پاره را مقارن پاره دیگر قرار داده است مثل اعراض و محال اعراض و متمکنات و امکانه آن و ملزومات ولوازم آن معلوم و شناخته شده است که خدای تمالی را قرینی مانند آنها نیست ، چه هر نوعی از آنها بر انواع نقص و عجز و افتقار دلالت دارد .

و بعضی در بیان آن گفته اند : از گردانیدن امور را متحدده بتحددهات متناسبه که موجب مقارنت است معلوم گردید که خدای را قرین نمیباشد و کیف یناسب المتحدده بتحدده خاص دون المتحدده بتحدده آخر من لاتحدده له فان نسبة اللا متحدده مطلقاً إلى المتحددهات کلها سواء.

کلام آن حضرت : « ضاد النشور بالظلمة » دلالت بر آن میکند که ظلمت

امری است وجودی چنانکه مشهور است اگر تضاد محمول بر معنی مصطلح باشد و جلایة بمعنی وضوح و ظهور است و بهم بمعنی خفا و پوشیدگی است

و کلام آنحضرت: «والجسوء بالبلبل» در قاموس میگوید: جساً جسواً یعنی صلب و سخت شد و جست الأرض بالضم فهي مجسوة من الجساء وهو الجلد الخشن والماء الجامد پوست درشت و یخ، صرد بفتح و سکنون راء بمعنی برد سرد است معرب سرد است حرور بفتح حاء مهمله باد گرم است.

و کلام آن حضرت: « مؤلف بین متعادیاتها » چنانکه تألیف داده است میان عناصر مختلفة کیفیات و میان روح و بدن و میان قلوب متشتمة الالهواء و غیر ذلك

و قول آن حضرت سلام الله علیه: « مفرق بین متدانیاتها » چنانکه جدائی افکنده میان اجزاء عناصر و کلیات آن برای ترکیب و چنانکه تفریق انداخته است میان روح و بدن و بدن و میان اجزاء مرکبات نزد انحلال آنها و ابدان بعد از مرگ و میان قلوب متناسبه بجهت حکمتهای بیشمار، پس این تألیف و تفریق مذکور واقع بر خلاف مقتضای طبایع دلالت میکند بر قاسری که یقصرها علیهما و کونهما علی غایة الحکمة و نهایة الاحکام دلالت میکند بر علم و قدرت و کمال قاسر و فاعل .

و کلام امام علیه السلام: ذلك قوله جل وعز « ومن كل شيء خلقنا زوجین » احتمال دارد که استشهاد باشد برای بودن مضادة و مقارنة دلیل بر عدم اتصاف خداوند تعالی بآن دو چنانکه پاره مفسرین این آیه شریفه را تفسیر باین کرده اند که خداوند تعالی خلق فرموده است هر جنسی از اجناس موجودات را بر دو نوع متقابلین و هما زوجان، زیرا که هر يك از آن دو مزدوج بآن دیگر است مانند نر و ماده و سیاه و سفید و آسمان و زمین و نور و ظلمت و شب و روز و گرم و سرد و تر و خشك و خورشید و ماه و ثوابت و سیارات و زمین و هوا هموار و کوه و دریا و صحرا و تابستان و زمستان و جن و انس و علم و جهل و شجاعت و جبن و جود و بخل و ایمان و کفر و سعادت و شقاوت و شیرینی و تلخی و تندرستی و بیماری و توانگری و نیازمندی و خنده و گریه و شادی و اندوه و زندگی و مرگ و جز اینها که از حد احصاء بیرون است

و خداوند قادر این مخلوق را بر این اوصاف و اینگونه بیافرید تا متذکر شوند و با عقل دور اندیش و فهم دقیق بدانند که ایشان را ایجاد کننده و پدید آورنده ایست که او بر این احوال و اوصاف نیست ، و احتمال دارد که استشهاد باشد برای بودن تألیف و تقریق هر دو دلالت کننده بر وجود صانع کل بجهت دلالت خلقت زوجین بر وجود تألیف دهنده و تقریق کننده مر آن دورا ، زیرا که خلق فرموده است زوجین را از يك نوع ، پس حاجت پیدا میشود بسوی مفرقی که این دورا متفرق گرداند یا بگرداند آندورا مزاجین مؤتلفین الفة لخصوصهما ، پس نیازمند میگردد بسوی مؤلفی که آندورا مؤتلفین نمایند

و بعضی گفته اند : هر موجودی بدون خداوند تعالی در آن دوزوج است مثل ماهیت و وجوب و وجود و امکان و ماده و صورت و جنس و فصل ، و نیز هر چه سوی خداوند سبحان است موصوف میشود بمتضایفین مثل علیت و معلولیت و قرب و بعد و مقارنت و مبیانت و تألیف و تفرق و معادات و موافقت و جز اینها از امور اضافیه .

و بعضی از مفسرین گفته اند : مراد بشیء جنس است و اقل ما یکون تحت الجنس دو نوع است پس از هر جنسی دو نوع خواهد بود مثال جوهر که جنس است و دو نوع مادی و مجرد از آن است ، و از مادی جماد و نامی و از نامی نبات و مدرك و از مدرك صامت و ناطق میباشد ، و تمام این جمله دلالت بر آن کند که خدای واحد است و کثرتی در او نیست پس قول خدای « لعلکم تذکرون » یعنی تعرفون من اتصاف کل مخلوق بصفة التركيب والزوجة والتضایف اینکه خالق و آفریننده آنها واحد احدی است که متصف بصفات مخلوقات نیست

و قول إمام علیه السلام: « لِيُعْلَمَ أَنْ لَا قَبْلَ لَهُ وَلَا بَعْدَ » دلالت بر آن کند که خداوند تعالی زمانی یعنی منسوب بزمان نمی شاید بود و احتمال دارد که معنی این باشد که عرفهم معنی القبلية والبعدية تا حکم نمایند که نیست چیزی قبل از او و نه بعد از او و همچنین بر سایر فقرات سابقه مذکوره تالیه آگاه گردند .

غرایز بمعنی طبایع است و مغرزشها یعنی موجد غرایز آن و مفیض آنها بر آنها

و ممکن است که این را و امثال این را حمل کنند علی الجعل البسیط اگر واقع باشد متفاوت بر صیغه اسم فاعل کسی است که در میان آنها تفاوت قرارداده است و توفیت آن تخصیص حدوث هر یک از آنها بوقتی و بقای آنها بسوی وقتی است .

قول آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه : « حَجَبَ بَعْضَهُنَّ عَنْ بَعْضٍ » یعنی به حجابهای جسمانی و اعم از آن تا معلوم گردد که این نقص و عجز است و ذات باری تعالی از هر دو منزّه است بلکه آنها را حجابی از پروردگار خودشان جز نفوس خودشان چیزی نیست بعلت اینکه جملگی ناقص و ممکن میباشند از این روی از واجب کامل محجوب می گردند

* تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز *

* چون زخود بیرون شوی جز حق نبینی هیچ چیز *

کلام آنحضرت : « له معنی الربوبية » یعنی قدرت بر تربیت که عین کمال است در حضرت ایزد متعال اختصاص و انحصار دارد

وقول آنحضرت علیه السلام : « إذ لا مألوه » یعنی من له إله أي كان مستحقاً للعبودية إذ لا عابد ، و اینکه میفرماید : « وتأويل السمع » زیرا که در وجود واجب تعالی حقیقت سمع نیست بلکه مؤول بعلم اوست بمسموعات ، و کلام آن حضرت : « لَيْسَ مُدَّ خَلْقٍ اسْتَحَقَّ مَعْنَى الْخَالِقِ » زیرا که خالقیتی که کمال اوست همان قدرت بر خلق نمودن آنچه راست که میدانند آن چیز اصلح است و نفس خلق از آثار این صفت کمالیه میباشد و کمال او بر این امر توقف نمیجوید ، و برائیه از باب تفعیل بمعنی خلاقیت است

و کلام امام رضا علیه السلام : « کیف ولا تعیبه مذ » یعنی چگونه نمیباشد مستحق از برای این اسماء در اول و حال این است که لفظ مذی که برای اول زمان است سبب نمی گردد بر اینکه چیزی از حضرت کبریا پوشیده و غایب بماند ، زیرا که ممکن وقتی که بوده باشد قبل از این مبدء یا بعد از او یغیب هذا عنه لکن نسبت بخداوند عالم بصیر تمامت اشیاء با از منته آنها در علم او حاضراند

یا اینکه معنی این است که برای وجود باری تعالی زمانی نیست تا از غیر از آن غایب بماند ، پس گفته شود : مذکان موجوداً کان کذا ، و چون زمانی یعنی منسوب بزمان نیست نزدیک نمیشود و تدانی نمیجوید باو کلمه قد که برای تقریب ماضی است بسوی حال ، یا اینکه نیست در علم او شدت و ضعفی تا نزدیکی بجوید بدو کلمه قدی که برای تحقیق بسوی علم بحصول شیء است ، و محجوب و حجاب نمیدارد کلمه لعل که برای ترجیح و واپس افکندن چیزی و امری است در مستقبل یعنی مخفی نمی گردد براو امور مستقبله ، یا نیست برای اوشکی در امری تا اینکه ممکن باشد اینکه بگوید لعل ، و نیست برای او وقت وزمان اولی تا برای او گفته شود یعنی نسبت باو گفته شود :
متی وجد یامتی علم یامتی قدر و کذلک غیر ذلک

و این چنین است مطلق وقت چنانکه مکرر اشارت رفته است ، و اشتمال نمیجوید اورا حین وزمانی و بنا بر احتمال ثانی تأکید خواهد بود پس اول را تأیید مینماید ، و مقارن نمیگردد اورا مع یا اینکه گفته شود کان شیء معه اولاً یا مطلق معیشت بنا بر نفی زمان یا اعم از معیة زمانیه نیز ، پس هر کس چنین باشد فلیس تخلف الخلق عنه عجزاً له و نقصاً فی کماله بل هو عین کماله حیث راعی المصلحة فی ذلک

و ممکن است که تطبیق بشود بعضی فقرات بطوریکه بعضی گفته اند اینکه خدای تعالی بجهت خروجش از زمان تمام زمانیات در حضرتش در اول حاضر بودند هر کدام در وقت خودش ، و باین معنی توجیه کرده اند نفی تخلف را با حدوث لکن در این قول اشکالاتی است که در اینجا موضع یاد کردن و مذکور داشتش نیست

و کلام امام رضا علیه السلام: « إِمَّا تَحُدُّ الْأَدْوَاتُ أَنْفُسَهَا » مراد این است که ادوات و آلات همان جوارح بدنیه و قوای جسمانیه است یعنی این اعضا و قوی محدود می نماید و اشارت میکند بسوی جسمانی مثل خودش ، پس مراد بقول آن حضرت علیه السلام: أَنْفُسَهَا أَنْوَاعَهَا واجناسها خواهد بود ، و بعضی گفته اند : یعنی ذوی الأدوات والآلات، علامه مجلسی طیب الله أنفاسه میفرماید: بعید نیست که مراد بادوات این حروف

و کلماتی است که « نفاها عنه تعالی سابقاً فیکون کالتعلیل لماسبق » و در اشیاء ممکنه یافت میشود فعال این آلات و ادوات و آثار آن نه در حضرت باری تعالی .

قوله علیه السلام: « منعته منذ القدمية وحمتهما قداالأزلية وجنبتهما لولا التكملة » وپارة القدمة والأزلية والتكملة را بنصب خوانده اند و اینوقت مفعولات ثانیه خواهند بود و مفعولات اول همان ضمایری است که متصل بأفعال هستند و در این حال کلمه مذ و قد و لولا در موضع رفع خواهند بود بنابر اینکه فاعل باشند

و در این حال معنی چنین خواهد بود که اطلاق لفظ منذ و لولا بر آن آلاتی باشد منع مینماید آن را از اینکه ازلیت قدیم کامله باشند فلا تكون الآلات محددة له سبحانه مشيرة إليه جل شأنه ، زیرا که این آلات بواسطه اینکه حادث و ناقص میباشند بعید المناسبه میباشند از کامل مطلق قدیم فی ذاته

أما أولى برای اینکه برای ابتداء زمان است و هیچ شکی نیست که منذ وجدت الألة تنافي قدمها ، واما ثانیه برای اینکه برای تقریب ماضی است از حال یعنی نزدیک نماید ماضی را بزمان حال ، پس قول تو که میگوئی وجدت هذه الآلة حکم مینمائی به نزدیکی آن بزمان حال و عدم ازلیت آن ، و قول آنحضرت علیه السلام: وحمتهما قد الازلية یعنی منعتهما

وَأما « لولا » فلان قولك إلى المستحسنة منها والمتوقد من الأذهان ما أحسنها لولا أن فيها كذا پس دلالت می نماید بر اینکه نقصی در آن است پس دور میدارد او را از کمال مطلق ، وروایت شده است نیز برفع قدمة وازلية و تکملة بنابر فاعلیت ضمایر متصله بأفعال مفعولات اول و قد و منذ و لولا مفعولات ثانیه : و معنی این خواهد که بود قدم و قدمت باری سبحان و ازلیت و کمال مطلق ایزد منان منع مینماید آلات و ادوات را از اطلاق لفظ قد و منذ و لولا بر حضرت خداوند دیان زیرا که یزدان علیم قدیم کامل است ، و قد و منذ جز بر محدث و لولا جز بر ناقص اطلاق نمی شوند .

مجلسی میفرماید : و احتمال دارد که مراد قدمت تقدیریة باشد أي لو كانت

قدیمة لمنعت عن اطلاق مدعلیها وهمچنین در اطلاق دو نظیر مذ .

وقول آن حضرت : « بها تجلی » یعنی بواسطه مشاعر ما و خلق فرمودن خدای تعالی آن را و تصویر دادن از برای آن تجلی نموده است برای عقول ما بوجود و علم و قدرت .

وقول آن حضرت سلام الله علیه : « و بها امتنع » یعنی بدستیاری مشاعر خودمان استنباط نمودیم که محال است که خداوند تعالی باین چشمها مرئی گردد لانا بالمشاعر والحواس کملت عقولنا وبعقولنا استخرجنا الدلالة علی انه لا تصح رؤیته أو بایجاد المشاعر مدرکة بحاسة البصر ظهر امتناعه عن نظر العیون لان المشاعر انما تدرك بالبصر لانها ذات وضع و لون و غیره من شرایط الرؤیة فیها علمنا انه یمتنع أن یكون محلاً لنظر العیون ، یا اینکه چون مانگران شدید و بر ما معلوم افتاد که مشاعر چیزی را که بالنسبة بآن دارای وضع و وضعیتی باشد میتواند ادراک نماید ، دانستیم که خدای را ادراک نمیتوان کرد ، زیرا که وضع در محال است

معلوم باد که در این نسخی که شامل این حدیث شریف است آن دو فقره اول مشترك هستند مگر اینکه احتمال بدهیم ارجاع ضمیر بارز در منعتها وحماتها بسوی اشیاء خصوصاً اگر ادوات و آلات را بر حروف حمل کنیم .

وَأما سوم : پس معنی این است : اگر نه آن بود که کلمه یعنی لغات و اصوات یا آراء و عزائم یا مخلوقات که اینها کلمات پروردگار هستند - چه بر وجود دلالت دارند و بر سایر کمالات خداوندی نیز مدل میباشند - افتراق و اختلاف دارد ، پس دلالت میکند بر مفرقی که تفریق کند آنرا « وتباينت و اظهرت مبانیها أي من جعلها متباينة أو عن صانع هومباين لها في الصفات ، لما تجلی وظهر صانعها للعقول » چنانکه خدای تعالی میفرماید : « و من آیاته اختلاف السنن و الوانکم » .

وقول آن حضرت : « و بها » یعنی بالعقول « احتجب عن الرؤیة » زیرا

حاکم بر امتناع دیدن پروردگار همان عقل است، و اوهام را چون اختلافی رسد بسوی عقل تحاکم میجویند، و قول آنحضرت علیه السلام: « و فیها أثبت غیره » یعنی هر چه در میزان عقل و میدان خرد ثابت آید آن چیز غیر از خداوند تعالی (آنچه اندر عقل آید غیر او است) بلکه زاده فهم آدمی است، و احتمال دارد که لفظ غیره مصدر بمعنی مغایرت باشد ای بها یثبت مغایرته للممکنات .

و نیز ممکن است که ضمیر راجع به اوهام باشد یعنی قول وقائل شدن شریک بهر خدای فعل وهم است نه عقل، لکن فیه تفکیک و من العقول یستنبط الدلیل علی الأشياء و بالعقول عرف الله العقول أو ذویها الاقرار به تعالی از راه عقل و بگوهر عقل استنباط میشود دلیل و راه بردن بر اشیاء، و به نیروی عقول خداوند تعالی عقول را شناسانیده یا دارایان عقول را که بخداوند تعالی اقرار نمایند یعنی این اقرار بوجود صانع بدستیاری عقول است

و نیز ممکن است که ضمیر را باوهام راجع نمایند یعنی اوهام معین است مر عقل و آلات را در استنباط دلیل و بدستیاری اوهام شناسانده است خداوند تعالی عقول را در اقرار باینکه خدای تعالی از جنس آنها و جنس مدرکات آنها نیست و آنچه مذکور نمودیم ظاهر گردید که ارجاع ضمیرین که در ذیل خطبه در نهج البلاغه واقع است بعقول باشد چنانکه جایز است ارجاع ضمیری که در آنجا ست بسوی آلات و ادوات باشد و این هر دو بعید و آخری ابعده است .

و قول آنحضرت علیه السلام: « لادیانة إلا بعد معرفة » مصدر دان بدین است و معنی دیانت دین دار گشتن است ای لا تدین بدین یعنی از ماده دان بمعنی اطاع و عبد میباشد یعنی نیست عبادتی یعنی محسوب نمیشود هیچ عبادتی مگر بعد از معرفت خدا و اخلاص، گردانیدن معرفت است خالص از آنچه مناسب ذات اقدس الهی نیست از قبیل جسمیت و عرضیت و صفات زائده و عوارض حادثه، و حمل نمودن بر ستایش کردن خدای را بر طریق اخلاص در عبادت، استقامت نمیجوید مگر بتکلف . و اخلاص تحقق نمی پذیرد با اینکه خدای را بمخلوق خودش در ذات و صفات تشبیه نمایند

و در بعضی نسخ ولا نفی مع اثبات الصفات للتشبيه مرقوم است ، وقول آنحضرت علیه السلام « للتشبيه » متعلق بنفی است یعنی نفی نکرده است تشبیه را کسیکه صفات زائده برای خدای ثابت کرده باشد

و کلام آنحضرت علیه السلام: « فكلما في الخلق » إلى آخره همانا آنحضرت بعد از آن بیانات استدلال فرموده است بعدم جریان حرکت و سکون بر حضرت بیچون بچند وجه :

اول اینکه خدای تعالی این حرکت و سکون را بر خلق خودش جاری و در ایشان احداث فرموده پس چگونه چیزی که در مخلوق جاری و حادث است در ذات کبریای الهی جاری تواند بود و این بیان یا مبنایش بر همان عنوان است که مکرر مذکور افتاد که خداوند تعالی متصف بخلق خود نمیشود و آن استکمال نجوید

و بعضی از فضلا استدلال نموده بر این به اینکه مؤثر بر حسب وجود واجب است که بر اثر مقدم باشد ، پس این اثر یا معتبر است در صفات کمال و در این حال لازم میشود که خدای تعالی باعتبار ما هو ایجاد کننده آن و مؤثر در او ، ناقص بذات خود و مستکمل بدستیاری این اثر باشد و نقص بر خدای تعالی محال میباشد و اگر در صفات کمالیه او معتبر نباشد و برای او کمال مطلق بدون این اثر باشد پس اثباتش برای او نقص است در حق او ، زیرا که زیادتی بر کمال مطلق نقصان است و نقصان بر حضرت یزدان مجاز است

یا برای این است که اگر این حرکت و سکون بر ایزد بیچون جریان گیرد یکی از این دو از وی منفک نخواهد شد یعنی در حال حرکت یا سکون خواهد بود و این وقت دلالت بر حدوث حضرت باری تعالی خواهد نمود چنانکه جماعت متکلم بر حدوث اجسام بهمین جریان استدلال کرده اند و معنی أول لفظاً و معنی اظهر است .

دوم این است که اگر چنین باشد و برای خدای حرکت و سکون جریان نماید لازم گردد که ذات خداوندی در حالت تفاوت و تغیر باشد باینکه یکدفعه

متحرك ودفعه دیگر ساکن باشد والواجب لا يكون محلاً للحوادث والتغيرات لرجوع التغيرات فيها إلى الذات ، سوم از جوه مذکوره این است که اگر بجریان حرکت وسکون قائل شوند لازم میگردد که ذات و کنه خدای را تجزیه باشد ، یا از حیثیت اینکه حرکت از لوازم جسم است یا از جهت اینکه حرکت بانواعها انما تكون في شيء يكون فيه ما بالقوة وما بالفعل ، یا اینکه لازم میگردد شرکت واجب با ممکنات فیلزم ترکیبه مما به الاشتراك وما به الامتياز

و أما قول آنحضرت : « ولا تمتنع » تا آنجا که میفرماید : « غير المبروء » در حکم تعلیل لماسبق است ، وقول آنحضرت سلام الله تعالى عليه : « ولو جد له وراء » یعنی اگر گفته شود : خدای را خلفی وورائی است البته برای او امامی نیز هست و در این وقت منقسم بدو چیز خواهد بود اگر چند از راه وهم باشد پس در اینصورت تجزی لازم میشود چنانکه گذشت ، بعداز آن بیان میفرماید که جایز نمیتواند بود که خداوند تعالی مستکمل بغير باشد یا حدوث کمالی در وی باشد والا در ذات خود ناقص خواهد بود و نقص از حضرت باری تعالی منفی است باجماع جمیع عقلای روزگار ، و نیز مستلزم احتیاج ذات غنی پروردگار است برای کمال بسوی غیر و احتیاج منافی وجوب است چنانکه مذکور شد

بعداز این جمله امام علیه السلام اشارت بآن میفرماید که : ازلی و همیشه بودن و همیشگی جز برای کسیکه واجب الوجود بالذات و ممتنع از حدوث باشد صحت و تحقق نمی گیرد و الا باید ممکن و محتاج بسوی صانعی باشد و با این حال ازلی نمیتواند باشد ، زیرا که هر مصنوعی حادث است بعلت اینکه بوجود صانعی حادث شده است و احتمال دارد که مراد بامتناع حدوث این باشد که ممتنع است که حوادث حادثی در وی ایجاد نماید و او محل آن واقع شود و بیان آن این است که منافی با ازلیت و وجوب است

کلام آنحضرت علیه السلام : « كيف ينشئ الأشياء » یعنی جمیعها « من لا يمتنع من كونه منشأ » إذ هو نفسه ومن انشأه لا يكونان من منشأه فكيف يكون منشأ للجميع

و بدرستی که منشی و مبدع هر چیزی جز واجب نمیتواند باشد، زیرا که خداوند تعالی خالق جمیع ممکنات است و ممکن نمی شود که ممکن خالق ممکن گردد و محتمل است آن یکنون المراد عدم الامتناع من انشاء شيء فيه إذ لا يجوز أن يكون منشيء تلك الصفة نفسه ولا غيره.

پس از این استدلال میفرماید بر جمیع ما تقدم باینکه اگر در خداوند باریتعالی این تغییرات و حوادث و امکان حدوث ممکن باشد البته علامت مصنوع در وی قیام خواهد داشت و در این صورت بوجود صانعی دیگر غیر از او مثل سایر ممکنات دلالت خواهد نمود بواسطه اشتراك او با ممکنات در صفات امکان و ما يوجب الاحتياج إلى العلة لا مدلولاً عليه بانه صانع.

وقول آنحضرت علیه السلام: « لَيْسَ فِي مُحَالِ الْقَوْلِ حُجَّةٌ » یعنی ليس في هذا القول المحال أي اثبات الحوادث والصفات الزائدة له حجة ولا في السؤال عن هذا القول لظهور خطائه جواب وليس في اثبات معنى هذا القول له تعالی تعظیم بل هو نقص له كما عرفت و ليس في ابانته تعالی عن الخلق في الاتصاف بتلك الصفات حيث نفيت عنه تعالی واثبتت فيهم ضيم أي ظلم على الله تعالی أو على المخلوقين الا بأن الأزلي يمتنع من الاثينية واثبات الصفات الزائدة يوجب الاثينية في الأزلي

در اثبات حواث و صفات زائده که در حضرت ایزدی محال است حجتی و برهانی نیست و نه در سؤال از این قول که خطای آن آشکار است جوابی توان داد و نیز در اثبات معنی این قول برای خداوند متعال تعظیمی و کمالی نیست بلکه بطوری که دانستی نقص و نقصان است و نیست در ابانه و مباینت خداوند تعالی از مخلوق خود در اتصاف باین صفات اگر از خدای نفی و درباره مخلوق ثابت شود ضیم و ظلمی بر خدای تعالی یا بر مخلوقات نخواهد بود مگر باینکه یعنی سخن ما این است که ازلی امتناع دارد از دوئیت و دو تا بودن و اثبات صفات زائده موجب اثنینیت در ازلی است « و بان ما لا بدء له » بصیغه مصدر یا بدیئی له برصیغه فعیل بمعنی مفعول امتناع دارد که او را بدایتی یا مبدأ و مقام بدایتی باشد و از آنچه بخدای تعالی نسبت

میدهند که مذکور گردید مستلزم این است که خداوند تعالی دارای مبدأ و علت باشد

پس معنی این است که در اثبات مابین حضرت احدیت از آنچه مذکور شد توهمی در ظلم و ضمیم نمیرود مگر باین وجه و این نیز ظلم نیست چنانکه در این قول شاعر که گفته است :

ولا عیب فیهم غیر أن سیوفهم *** بهن فلول من قراع الکتاب

در این لشکر عیب و نقصی نیست جز اینکه در شمشیرهای ایشان از کثرت جنگ نمودن و بر مفارق دشمنان و خود وزره جنگ آوران زدن قدری کندی رسیده است و در حقیقت این عیب نیز حسنی دیگر و متضمن مدحی کاملتر است ، و مراد از « عادلون بالله » کسانی هستند که دیگری را با خداوند تعالی معادل و متشابه قرار میدهند .

معلوم باد در نهج البلاغه خطبه مانند این خطبه با پاره زیادات از امیر المؤمنین علیه السلام مسطور است و ما از این پیش در کتاب تلبیس الایلیس که مخصوصاً در باره ایلیس رقم کرده ایم مشروحاً رقم داشته ایم ، و اکنون بترجمه این خطبه شریفه بدیعه لطیفه میپردازیم می فرماید :

نخستین بندگی و عبادت خداوند تعالی معرفت و شناسایی اوست یعنی تا معبودی را شناسا نباشند عبادت ایشان لغو خواهد بود ، و اصل معرفت خداوندی توحید او است ، و نظام توحید یزدانی نفی کردن صفات است از او ، چه عقول عالیه گواهی میدهند که هر صفت و موصوفی مخلوق است ، و گواهی میدهد هر مخلوقی موصوفی که او را خالق است و آن خالق نه صفت است و نه موصوف ، و گواهی میدهد هر صفت و موصوفی باینکه این صفت بآن موصوف و آن موصوف باین صفت قتران دارند ، و شهادت میدهد اقتران بحدث یعنی حادث است نه قدیم .

و گواهی میدهد حادث بامتناع از ازل که ممتنع است از حادث یعنی حادث گواهی

میدهد باینکه امتناع دارد از ازلیتی که ممتنع است از حدث یعنی جمع میان آندو ممکن نمیشود و ازلی با قدیم مقارن و باحدث منافی است پس خدای را نشناخته است کسیکه ذات او را به تشبیه ومانند با جز او داشتن شناخته باشد

و خدای را به یگانگی نشناخته است ، و توحید ننموده است کسیکه برای خدای کنه قرار بدهد ، و بحقیقت او راه نیافته است کسیکه مثلی و مانندی برای او قائل و او را متمائل دیگری گردانیده باشد ، و تصدیق بوحدانیت و ابدیت او نکرده است کسیکه نهایتی و پایانی برای خداوند لایزال بشمرد ، و قصد حضرت او را ننموده است کسی که اشارت بسوی او کند و او را مقصود نداشته است که او را تشبیه نماید ، و تذلل و خضوع در بندگی و عبادت او نکرده است کسیکه او را تبعیض نماید و از بهرش اجزاء قرار بدهد

و او را اراده نکرده است کسیکه خواهد بوهم باطل خود او را ادراک نماید هر چیزی که بنفس خود شناخته و معروف گردد مصنوع و ساخته صانع است و هر قائم بنفسی معلول بصنع خدا یعنی نسبت بخداوند معلول است و علت اوست ، بصنع و صنعت خداوندی بر وجود خدای استدلال میشود ، و به نور عقول معتقد میشوند بمعرفت ، و بواسطه فطرت و خلقت خدای ثابت گردیده است حجت و باین فطرت و ابتداع حجت خود را بر آفریدگان خود تمام کرده است و باینکه خدای خالق خلق است همین خلق نمایندگی او حجاب شده است میان او و مخلوق او ، چه مخلوق را آن بضاعت و استعداد نیست که بدستیاری عقول و أفهام و أوهام خود ادراک حضرت واجب را بنمایند و مراتب کمال خداوندی و نقصان آفریدگان حجاب ما بین حضرت سبحان و ایشان است

و مباینت خداوند تعالی که واجب است با ایشان که ممکن هستند و مفارقت اینیت ایشان وابتدا فرمودن خدای ایشان را دلیل و نماینده ایشان است بر اینکه برای او ابتدائی نیست ، زیرا که هر مبتدائی از ابتداء غیر خود عاجز است اما خدایرا عجز نیست ، چه قبل از وی کسی نبوده است که ابتداء از او شده باشد

و اینکه خداوند تعالی ایشان را دارای ادوات و آلات و جوارح گردانید دلیل است بر اینکه ادواتی در خدای نیست ، چه ادوات گواهی میدهند که صاحبان ماده را فقر و فاقه و حاجت است و خداوند را ماده نیست و اسماء خداوند محض تعبیر و افعالش محض تفهیم است

یعنی اسماء خدا عین ذات و صفات خدا نیست بلکه معبراتی است که گواهی از صفات است و افعالش تفهیمی است تا او را بشناسند و بر وجود و علم و قدرت و حکمتش بآن وسیله استدلال نمایند و ذات پاکش حقیقتی است مکونه عالیه که مدرکات عقول سامیه و پیک اندیشه های رسا را بحضرتش امید وصول داشتن با قاصد زوال پهنه محال تاختن و دارای کمالاتی است که هر متصف بکمالی را جز در عرصه نقص و نقصان و تبه عجز و تحیر شتافتن رشته عقل را از دست باختن است

هر گز به عرصه جلال آسیب تغیر و زوال نمیرسد و در ذات کبریای خودش اشتراکی با مخلوقات خودش ندارد و باین سبب کنه او در میان او و خلق او فارق و جدائی افکننده است

و نهایت توحید موحدین و برتر درجه معرفت ایشان این است که صفاتی را که در خور ممکنات است از حضرت واجب الوجودش منع و نفی نمایند و معرفت کنه او را از حیز امکان بیرون شمارند و همان نفی نقائص را که شایسته ممکن است از حضرتش واجب و معرفتش را بهمین وجه کامل بدانند و همان مغایرت او تحدید است برای ماسوای او .

آنچه جز او است مغایر است با او در کنه و جزء او و صفت او نیست ، پس هر کس خواستار وصف کنه او باشد یا پرسش کننده از اوصاف و کیفیات جسمانیه برای حضرت باری باشد همانا در مراتب بی بدایت و نهایت عظمت و کبریا و تنزه آن ذات بی زوال و فنا دچار بلای جهل و نادانی و ابتلای به بهت و سرگردانی است

و هر کس آن ذات مقدس متعال را چنان گمان نماید که شامل نفس خود و محیط براو یا احاطه جسمانیه بر همه چیزی دارد یا میتواند بنهایت معرفت او

دست و بسوی کنه او واصل گردد از مقام معرفت او تجاوز کرده و او را نشناخته باشد و اگر گمان نماید که بکنه او علم یافته است بخطا رفته است، و هر کسی نسبت بذات احدیت از چگونگی و کیفیات جسمانیه پرسش نماید همانا خداوند را بخلق خودش همانند خوانده است و هر کس از راه عدم فکر عمیق و فهم دقیق و فروز دل و فروغ روان گوید: از چه و برای چه موجود باشد و برای چه عالم یا قادر گردید؟ همانا او را تعلیل بعلتی نموده با اینکه خدای وصفات خدای را علتی نبوده است، و هر کس در حضرت کبریا سخن از وقت و متی آورد برای وجود او آغازی و وقتی معین کرده است و خدایرا اول و آغازی نیست.

و هر کسی نسبت بحضرت بیچون که از مکان و زمان و هر گونه تصویری و ادراکی و پنداری و تعقلی و تفهیمی، خیالی و اتصافی و شناسی بیرون است گوید: در چه چیز است همانا او را در ضمن چیزی قرار داده و چیزی را متضمن از بهر او شمرده است و این حال از خواص جسمانیات و شئونات مرکبات است و حکم ظرف و مظروف پیدا میکند، و هر کس گوید: الیم یعنی بسوی کدام چیز منتهی میشود و پایانش بکجا است برای خداوند صدر و نهائیتی و پایانی و بدایتی قرار داده است که از شئونات جسمانیه است و حال اینکه خداوند تعالی از این کیفیات و نسبتها منزّه است

و هر کس نسبت بخداوند بمانند گوید: حتی م تا چه وقت و زمان خواهد بود همانا برای بقای حضرت مصون از زوال و فنا غایتی و نهائیتی مقرر ساخته است و هر کس برای خدای غایتی و پایانی تقریر دهد همانا خدای لایزال را با مخلوقین او در صفت فنا شریک نموده است و او را با ایشان در ماهیت مشترك شمرده و او را دارای اجزاء خوانده است و هر کسی خدای را دارای این صفت و ذو اجزاء بدانند همانا خداوند را بامکان و عجز موصوف گردانیده و بسایر نقایص ممکنات شرکت داده است و هر کسی بچنین چیزی حکم نماید البته در ذات خدای تعالی ملحد و از دین ایزدی بیرون شده است و بتعدد واجب قائل گردیده.

خدای تعالی را تغییری چون تغییر مخلوقین نیست و تغییراتی که در مخلوقات پدید می آید موجب تغییر در ذات و صفات حقیقیه او نمیباشد بلکه این تغییر در اضافات اعتباریه است چنانکه برای محدودین حدودی را خلق فرموده است که موجب آن نمی شود که ذات حضرت احدیت متحد بحدودی مانند حدود ایشان باشد

و خداوند تعالی یکی میباشد نه بمعنی عدد تا او را دو می باشد از جنس او واحدی باشد مشتمل بر اعداد ، خداوند ظاهر و آشکار است اما نه باینکه تأویل مباشرت نمایند و ظهور او را یکی از حواس مباشرت نماید و استقراء در مکانی داشته باشد یا بالای جسمی باشد که مباشر آن شود چنانکه شخصی را گویند بر سطحی میباشد ، ظهور او بر حسب آثار او و غلبه او بر هر چیزی بدستیاری قدرت اوست .

و ایزد تعالی جلوه کننده است نه بآن صورت که او را بنگرند یا بتوانند رویت نمایند ، و باطن است اما نه اینکه بر طریق مزایلت و مفارقت از مخلوق پنهان شدن در چیزی و انتقال از مکانی بمکانی و دخول در بواطن باشد تا آنها را شناسد بلکه از حیثیت این است که پنهان است کنه او از عقول مخلوقین و علم او و اطن و اسرار و پوشیده های ایشان .

و خدای تعالی مباین است از مخلوق نه اینکه مباینت از حیثیت دوری او از جهت سافت باشد بلکه بعلت غایت کمال او و نقصان مخلوق است که در ذات و صفات معاشر مخلوقات مباینت دارد و باهمه چیز قریب و نزدیک است « و نحن أقرب إليهم حبل الوريد » نه بر حسب قرب مکانی و نزدیکی و دنو باشیاء بلکه بر حسب علم و علیت ر بیت و رحمت با همه قریب است

دور و نزدیک این چنین چونی *** راست آمد که فرد بیچونی

از اشعار پدرم لسان الملك سپهر مرحوم است ، و بنده حقیر گفته است :

یار ما از ما بما نزدیکتر با ما ز ما

نعم ما این قرب یارو بئسما زین بعد ما

خدای تعالی لطیف است نه از آنکه او را جسمی است که بقوامی رقیق

یا حجمی صغیر یا ترکیبی غریب یا صفتی عجیب یا رنگهای گوناگون بالونی خاص اختصاص داشته باشد بلکه از آتش لطیف گویند که اشیاء لطیفه را خلق نماید و بعلم و وجود لطیف است، فاعل مختار است ایزد کردگار نه فاعل باضطرار.

تقدیر امور فرماید نه بجولان و استعانت فکر، تدبیر امور کند لکن نه بحرکت ذهنیه و بدنیه، اراده فرماید، اشیاء را نه از راه عزم و اهتمام و تردد، مشیتش بهر چیز تعلق گیرد نه از روی همت و قصد و عزم حادث، یعنی بتازه تازه برای او عزمی و قصدی پدید نگردد چنانکه مخلوق را پدید آید.

درک نماینده اشیاء است و ادراک همه چیز را بفرماید اما نه از راه لمس و ملامسه و سودن و سائیدن تمام صوتها و صداها و مناجاتها و استغاثه ها و ناله ها و زاریها و استدعاها و دعاها و ظاهری و باطنی و لسانی و جنانی را می شنود اما نه بدستیاری آلت شنوائی و تمام اشیاء را از دور و نزدیک و پوشیده و آشکار و بحر و بر و سماوات و ارضین و آنچه آفریده شده و موجود است می بیند بلکه آنچه موجود خواهد شد و در علم اوست بر آن بینا است لکن نه بآلت بینائی.

اوقات را هیچوقت در پیشگاه کبریایش راه مصاحبت نیست، چه اوقات حادث است و باری تعالی قدیم است و اصلاً زمانی نیست هیچ مکانی متضمن او نیست، چه مستلزم جسم و ترکیب است و خدای نه مرکب و نه جسم و نه ظرف و نه مظهر و نه در چیزی بگنجد و نه چیز را متضمن گردد و هرگز پینکی و سنی که مبدء خواب است در وجود واجبش دست اندازی نتواند کرد، چه این صفت نیز از ترکیب اخلاط و عناصر و ابخره و صفات مخلوقین است و خدای از این نسبتها منزّه است.

و هیچوقت صفات زائده بر ذاتش احاطه نکند و توصیفات آفریدگانش بحدی و توصیفی متصف نگرداند و آن ذات واجب غنی بی نیاز را استفاده و سودی از ادوات نیست، چه خود خالق ادوات و غنی بالذات و مستغنی از آلات و ادوات و استعانت و استتصار است و افعالش مقید و مقصور بآنها نیست تا حاجت بآنها داشته باشد، وجود واجبش بر تمام ازمنه و اوقات بحسب زمان وهمی و تقدیری سبقت دارد و علت وجود

آنها وغالب بر آنها است پس چگونه در أفعال خود مقید آنها خواهد بود .

ووجودش که لزوماً واجب است برعدم سبقت و غلبه دارد و عدم را هرگز در او آشنائی نباشد ، و سبقت وجود واجب ازلی بی آغاز و بدایتش بر هر ابتدائی پیشی دارد و برهر اولی و بدایت و آغازی که بتصور بلکه توهم اندر شود سابق و مقدم است وهرابتداء و مبتدائی نسبت بازلیت او مؤخر است .

جمله آغاز اسیر بی آغازی و بلا بدایتی است و همه انجامها فقیر بی انجامی و بلانهایتی او است ، آغاز هر آغاز از او و انجام هر انجام بدو است هو الأول بلا أول و هو الاخر بلا آخر ، ابتداها در حضرت ازل الازلش حکم نهایت دارد و نهایتها در پیشگاه ابد الا بادش بسمت بدایت نهایت طلبد .

بتشعیر و شعور بخشیدن مشاعر و خلق فرمودن مشاعر ادراکیه و افاضت آن بر خلائق شناخته میشود که او را مشعری نیست و نسبت شعور را در حضرت احدیتش عبوری نباشد ، چه خود خالق مشاعر است و در مقام کمال خود محتاج بغیر نیست تا از دیگری برای او وجود مشاعر بشود؛ و در بیان لغات باین مسئله اشارت مبسوطی شد.

و بایجاد فرمودن جواهر و ماهیات و ماده های جمله اشیاء آفرینش که علامت امکانیات آنها و حاجتمندی از حیثیت ممکن بودن است معلوم شد که او را جوهری نیست ، چه ممکن محتاج بمبدء است و آنکس که مبدیء المادی است حقیقتش از این حقایق نیست .

و بواسطه ضدیتی که در میان اشیاء مقرر فرمود معین گردید که او را ضدی نیست ، چه ضدیت از حیثیت احتیاج حاصل شود و وجود او واجب و منزله از احتیاج میباشد و هر ضدیتی مانع وجود یکدیگرنند و دافع و نافی همدیگر باشند و این تضاد از برای تحدید بحدود معینه ایست و خدای تعالی از حدود نیز منزله است .

و اگر او را ضدی بودی بایستی در قوه با او تساوی داشته باشد و مساوی با واجب باید واجب باشد و در اینصورت تعدد واجب لازم و بطلانش ثابت است

و بمقارنت دادن بین الامور و قرار دادن بعضی را مقارن بعضی دیگر مبرهن گردید که او را قرینی از قبیل آنها با تمام موجودات نیست، زیرا که در تمام ممکنات انواع نقص و عجز و بیچارگی و افتقار و نیازمندی است و حضرت واجب الوجود را نهایت کمال و قدر و بی نیازی و غنا و چاره سازی است .

نور را ضد ظلمت ، و آشکار را ضد پنهان ، و سختی و خشگی و خشن را ضد نرمی و تری ، و سردی را ضد گرمی قرار داده و با اینکه هر يك ضد هر يك میباشد قدرت کامله در میان آنها تألیف و ترکیب دهد و عناصر مختلفه کیفیات و روح و بدن را با هم آشنائی و سنخیت مرکب گرداند و ملایم و مناسب اشیاء را از هم تفریق دهد که این نیز از علائم قدرت کامله است .

و این تفریق نمودن دلالت بر تفریق کننده که خداوند قادر است می نماید چنانکه در میان اجزاء عناصر و کلیات آن و روح بدن و اجزاء مرکبات در حالت انحلال و روح و بدن بعد از موت آن و غیرها از امور ظاهره و باطنه و مشهود و غیر مشهود جدائی افکند .

پس این تألیف و تفریق که بر خلاف طبایع است دلالت بر وجود قاصر و حاکم و خالق قادر مینماید ، این است قول خدای جل و عز : « وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » از هر چیزی زوج و دو تا بیافریدیم شاید شما متذکر شوید .

زیرا که حق متعال جمع فرمود میان طبایع مختلفه بوجه عدیده در میان حیوانات از ناطق و غیر ناطق بلکه از نباتات و جمادات و جدائی افکنده و در ایجاد موجودات تقدم و تأخر فرموده تا نمودار آید که خدای را قبل و بعدی و اول و آخری نیست و ایجاد طبیعت در اشیاء شاهد است بر اینکه طبیعت قرار دهنده را طبیعتی نشاید بود .

و قرار دادن تفاوت در میان اشیاء دلیل است بر اینکه آنکس که تفاوت قرار میدهد در خودش تفاوت تصور نمیشود و وقت قرار دهنده را وقتی نیست یعنی ایجاد این جمله و از کتم عدم بعرضه وجود آوردن چون از اوست چگونه در خود اوست

تا تعدد قدماء لازم آید، وپاره اشیاء را نسبت ببعضی دیگر حجاب و پرده گردانیده تا مکشوف آید که میان او و مخلوقش حجابی نیست.

یعنی چیز دیگری حایل و حجاب جسمانی یا غیر آن نخواهد شد، چه این حال علامت نقص و عجز است و قادر مطلق از این امر منزّه است بلکه مخلوق را از پروردگار ایشان جز نفوس ایشان که در رتبه امکان و نقص است حجاب نمی شود و خداوند راست معنی ربوبیت یعنی قدرت بر تربیت که عین کمال است گاهی که جز او دیگری نبود که معنی پروردگاری در او باشد.

و حقیقت إلهیت و خدائی در آن ذات کبریا بود زمانیکه جز او خداوندی و پرستش شده نبود و او را معنی عالم بود هنگامی که معلومی نبود و معنی خالق بود گاهی که مخلوقی نبود و تأویل سمع و شنوائی باو میشد گاهی که مسموعی نبود نه چنان است که بعد از آفریدگان را آفریدن مستحق معنی خالقیت شده باشد چه خالقیتی که خود کمال او است همان قدرت داشتن بر خلق آنچه را که اصلح بداند میباشد و نفس خلق فرمودن از آثار این صفت کمالیه است و کمال او متوقف بر این نیست.

یعنی نه این است که اگر مصلحت نداند و خلقت خلق نفرماید از صفت خلاقیت که یکی از درجات کمالیه خداوند است خارج باشد بلکه چون قادر بر این امر بوده و هست و خواهد بود، پس پیش از اینکه مخلوق را بیافریند خالق بوده است فهو خالق اذ لا مخلوق، و عالم اذ لا معلوم، و رازق اذ لا مرزوق، و إله اذ لا متأله و معبود اذ لا متعبد.

و بسبب ایجاد کردن خلائق را معنی خلاقیت و ایجاد موجودات از او مستفاد نگشت چگونه مستحق این اسماء در ازل و اول هر اول نخواهد بود با اینکه لفظی که دلالت نماید بر اول مدت که عبارت از لفظ مذ است که برای اول زمان وضع شده سبب نمیگردد برای اینکه چیزی از حضرتش غایب شود، زیرا که ممکن اگر قبل از آن مبدء یا بعد از آن مبدء باشد این از وی غایب تواند بود اما در علم ازلی

خداوندی جمیع اشیاء با ازمنه آنها حاضر است .

و خدای را زمانی برای وجودش نیست تا از غیر خودش غایب بماند تا بگویند در فلان و فلان زمان موجود بود و چون زمانی نیست و زمانی برای او متصور نیست نمی شاید لفظی را مانند قد که برای نزدیک ساختن زمان گذشته بزمان حال است باو نزدیک نمود و علم باری تعالی را شدتی وضعی نیست تا تقرب جوید بحضرت او کلمه قدی که از برای تحقیق بسوی علم بحصول شیء است و حجاب نگردد او را و منسوب و استعمال نشود در حضرت عالمیت علی الاطلاقش کلمه لعل و لفظی که از برای ترجی و امید داشتن امری است در مستقبل ، چه امور آینده بر او پوشیده و او را در هیچ امری شکی نیست تا لعل و امید است و شاید و شاید بگوید و معنی حجاب و منع و عدم امکان را مشعر باشد .

و او را وقت اول و هنگامی نخستین نتواند تصور نمود تا بتوان گفت چه زمان پدید شد و چه هنگام دانست یادر کدام وقت قدرت یافت و هم نسبت مطلق وقت را نتوان در حضرتش تقریر داد ، و حین و زمانی مشتمل او نتواند شد و مقید بهیچ وقت و زمانی نمی گردد ، و لفظ مع و معیت با او مقارنت نتواند جست تا گفته شود : چیزی با او بود ازلا یا مطلق معیشت بنا بر نفی زمان و اعم از معیت زمانیه .

بدرستی که ادوات محدد نفوس خودش میباشد و آلات بنظایر خودش اشارت کند چون حواس پنجگانه و غیر آن که مشیر و مشعر بامثال خود هستند و نظایر خود را ادراک توانند کرد و افعال و کردار موجودات در خودشان موجود و مشهود آید نه در واجب الوجود .

و چون ممکن است که در جوارح و حواس لفظی که مدلل بر اول باشد یافت شود ، پس معنی قدیم از آنها نفی خواهد شد و چون امکان دارد که در آنها یافت شود لفظی که نزدیک نماید معنی زمان گذشته را بزمان حاضر پس نفی می نماید از آنها زمان ازلیت و ابدیت را ، پس این آلات نتواند محدد خدای سبحان و اشارت کننده بایزد منان جل شأنه باشند ، چه بجمله حادث و ناقص و از کامل

مطلق قدیم فی ذاته دور میباشند چنانکه در ذیل بیان لغات مبسوطا مذکور شد .

و چون موجودات متفرق و پراکنده و با همدیگر متباین هستند دلالت بر مفرق و مبانی خود مینمایند و اگر چنین نبود صانع آن در نظر عقول متجلی نمی گشت و خداوند تعالی بدستیاری عقول محتجب از دیدار گشت ، چه عقل سلیم حکم مینماید که دیدار پروردگار ممتنع است و به پیشگاه عقل اوهام را در حال اختلاف متحاکم است .

و آنچه در عقل ثابت و مرتسم میگردد غیر از خداوند تعالی است و مغایرت ایزد متعال را با تمام ممکنات عقل دور اندیش ادراک مینماید و انباط دلیل و عرفان اقرار بوجود آن حاصل شود و بدستیاری عقول بخداوند تعالی اعتقاد تصدیق موجود می شود و بتوسط اقرار و اعتراف بوحدانیت حضرت احدیت ایمان کامل میشود .

تا گوهر معرفت را حاصل نکنند از عبادت خویش حاصل نبرند، و تا بجوهر اخلاص نایل نگردند بجوهر معرفت و اصل نیابند، چه وقتی بمعرفت خدائی برخوردار گردند که معرفت را از آنچه که مناسب ذات مقدس متعال خداوند لایزال است از قبیل جسمیت و عرضیت و صفات زائده و عوارض و حادثه و عبارات غیر صحیحه خالص بگردانند .

و اگر خدای را بخلق خود در ذات و صفات تشبیه نمایند بگوهر اخلاص کامیاب نشده اند ، و نفی تشبیه را ننموده باشند مادامی که صفاتی را برای خدای اثبات کنند که از برای تشبیه است یعنی خود آن تشبیه را ظاهر مینماید ، پس هرچه در مخلوق است در خالق خلق موجود نمی شاید بود و هر چه در مخلوق امکان دارد در صانع خلق ممکن نیست .

جریان حرکت و سکون بر حضرت بیچون از حیز امکان بیرون است و چگونه خدای را حرکت و سکون میشاید با اینکه او خود آفریننده سکون و حرکت است و چگونه چیزی را که بدایتش از اوست و ایجادش از او در او عودت گیرد اگر چنین باشد بایستی در ذات او تفاوت رسد و کنه او جزء جزء گردد و معنای او از ازلیت

امتناع میجوید و برای حضرت باری معنی غیر از مخلوق تصور نمی شود .

و اگر برای خدای تعالی پیش و عقبی تحدید شود یعنی بگویند : او را خلف و عقبی است بایستی برای او پیشی و امامی نیز تحدید شود و اگر چنین باشد منقسم بدو چیز خواهد بود اگر چه از راه توهم باشد و این وقت تجزی خواهد خواست و اگر برای خدا ملتمس تمام گردند نقصان از بهرهش لازم آید یعنی جایز نخواهد بود که خداوند تعالی مستکمل غیر باشد و دیگری او را تمام و کمال گرداند که در وی نباشد و اگر چنین باشد در ذات خود ناقص خواهد بود و نقصان از حضرت یزدان منفی است و تمام عقلا نقصان را از ایزد سبحان نفی کرده اند .

و از این هم که بگذریم خداوند تعالی در صفت کمال محتاج بغیر خواهد بود و احتیاج با وجوب وجود منافی است و چگونه مستحق ازلیت میشود مگر کسیکه واجب بالذات و ممتنع از حدوث باشد و اگر جز این باشد ممکن و محتاج بسوی صانع خواهد بود و چنین کسی ازلی نخواهد بود ، زیرا که هر مصنوع حادث است و در خداوند تعالی حوادث را راهی نیست و محل حوادث نمی باشد و این صفت با ازلیت و وجوب منافی .

و چگونه انشاء و ایجاد تمامت اشیاء را می نماید کسی که امتناع ندارد از اینکه او را آفریده باشند و اگر ایجاد شده باشد علامت و آیت مصنوعیت در وجودش ظاهر میشود و خودش بر وجود صانعی دیگر که غیر از او است دلالت نماید مثل سایر ممکنات بدلیل اشتراك او با ایشان در صفات امکان و در این قول محال حجتی نیست .

یعنی در این اثبات حوادث و صفات زائده درباره خداوند که واجب الوجود و حوادث و صفات را خود او ایجاد فرموده حجتی و دلیلی نیست و نه در پرسش از این قول که خطای آن ظاهر است جوابی است و نه در اثبات معنی این قول برای حضرت باری تعظیمی است و نه در جدا نمودن و مابینت دادن خدای را از مخلوق او ظلم و ضمیمی است بر خدای متعال یا بر مخلوق او .

بلکه باین است که ازلی امتناع دارد از اثبیت و دو بودن و اثبات صفات

زائده که موجب اثینیت در ازلی است و باینکه چیزی را که ابتدائی ندارد از بهرش بدایتی فرض کنند و برای او مبدئی قرار بدهند یعنی عیبی جز این دو فقره و ظلمی جز این دو مسئله ندارد و اینهم که نه عیب است و نه ظلم است ، چه نفی علت و مبدء برای خدای میکند یعنی وجود واجب را میگویند : مبدئی و علتی دارد و حال اینکه ایجاد مبدء و علت از اوست و بجز خداوند علی عظیم خداوندی نیست .

و دروغ گفتند که شبیه و معادل از برای خدای قائل شدند و گمراه شدند گمراهی دور ، خسران و زیان یافتند بخسارت و زیانکاری روشن و آشکار ، و درود و صلوات و تحیات و افره بر محمد پیغمبر خدای و آل و اهل بیت طیبین طاهرین او باد .

راقم حروف گوید : اگر مردمان دانشمند عالم متبحر خبیر بی غرض و تزویر که در طرق انصاف راه پیما باشند در لطایف این حدیث شریف که هر سطر سطر و هر کنایتی کتابی در حقایق معرفت و توحید را حاوی است بنظر عمیق و دیده دقیق بنگرند میزان علم و بینش و فهم و دانش و کمال عقل و جوهر فضل این امام والا مقام را یکی از هزاران هزار در یابند .

بنده نگارنده را بسی خطب شریقه و احادیث بدیعه و کلمات رقیقه که شامل مسائل توحید و عرفان و حقیقت و ایقان بوده است در طی مطالعات کتب اخبار و احادیث انبیاء عظام و اولیاء فخام و عرفا و علما و فضلا و ادبا و همچنین در ادله و براهین حکمای باستان و دانشمندان معارف ارکان در اثبات صانع و مقامات توحید از نظر بگذشته و بسیاری را در تلو این کتب عدیده تألیفیه خود بتوفیق خدا و تأیید ائمه هدی سلام الله علیهم سمت تنمیق و تحقیق داده است و از قدمای حکما ضبط و ثبت کرده است .

اگر چه نسبت این حضرت و کلمات و علوم و فضایل او را که از پهنه آفرینش پهناورتر است جز با ائمه هدی و پیشوایان دین خدا بدیگران نتوان داد ، و حکما و علما و فضلالی بزرگی نامدار روزگار را بهمان قدر که توانند فهم يك اندازه از کلمات و لطایف نکات و حقایق بیانات ائمه انام سلام الله علیهم را بنمایند فخر

و مقامی عالی است معذلك در کمتر خطبه از خطب مبارکه که بجوامع توحید شامل است باین جامعیت و براهین و اشارات لامعه کنات ساطعه و ابلاغات حکمت سمات در نظر آمده است گوئی با خطب مبارکه امیر المؤمنین علیه السلام از یک منبع و منشأ تراویده است .

و از این جمله برافزون بدون سابقه و مرتجلا از زبان معجز بیانش جاری شده است تا بدانند آنانکه از روی غرض یا جهل یا تملق مأمون یا جهاتی دیگر از بنی هاشم و غیر از ایشان که در غیاب امام انام و نور ایزد علام سخنانی که در باره خودشان میشایست ، با چه بحری غزیر و کوهی عظیم و آفتابی بی خسوف و مخزنی بی زوال دچار آمده اند که هر گوهرش دریائی گوهر افشان و هر حبابش بحری بی کران و هر دامنه اش کوهی معارف بنیان و هر پر توش آفتابی کواکب نشان است و ذلك فضل الله الملك المنان .

بیان قبول فرمودن حضرت امام رضا علیه السلام ولایت عهد خلافت را از روی کراهت باصرار مأمون

از این پیش سبقت نگارش یافت که مأمون بهر نیتی که داشت همی خواست خلافت را با حضرت امام رضا علیه السلام گذارد و امام رضا علیه السلام چون بر باطن امر و تقلب مأمون آگاه بود پذیرفتار نمی شد و در میان ایشان مکالمات بسیار در میان آمد و دو ماه این مقدمه بطول انجامید تا آخر الأمر کار مأمون نسبت بآنحضرت بتهدید رسید و بالمشافهه نوید قتل داد ، امام علیه السلام چون میدانست که بدست خود بتهلکه افتد بشرايطی که سبقت اشارت گرفت قبول فرمود .

و چون جماعت بنی هاشم بواسطه حسد و طمع خودشان با مأمون بمحاجه در آمدند که همی خواهی مردی بی بصیرت و جاهل را بولایت عهد بر کشی بفرمای تا حاضر شود و ما او را بر فراز منبر جای داده شرایط استدراك و امتحان بجای بیاوریم

مأمون چون در باطن طالب يك آزمایش خصومت شعاری بود، در طلب آن حضرت فرستاد و چون بنور جمال امام بی همال محفل و مجلس منور گردید و بدون مقدمه از حضرت خواستار خطبه معارف آیت شدند و خطبه مذکوره بآن شرط و بسط بزبان معجز تبیانش بگذشت و جز حال تحیر و تحسّر و سکوت و سکون برای حاضران برجای نماند.

و نیز در طی مدتی که آنحضرت متوقف در مرو بود مأمون بسی مجالس و محافل ترتیب داده و از انواع و اطباق علمای هر فن بیاراست و با آنحضرت مناظرات عدیده روی داد و در همه جا غلبه تامه با آنحضرت وضعف و بیچارگی و در ماندگی با طرف برابر افتاد، و مأمون از این حیثیات نیز نتوانست امام رضا علیه السلام را از وقور و وقع و عظمت و نورانیت و مقام قدس کامل و زهد شامل فرود آورد و نگران شد که روز تا روز لمعات انوار ایزدی و سطعات اسرار سرمدی که در وجود مسعودش موجود است ساطع تر و مشهورتر و مردمان بمراتب فضائل و مناقب و مآثر و مفاخرش آگاه تر و بر مقامات بلند آیات ترجیح او بر مأمون و تمامت عباسیان بصیر تر و اجتناب آن حضرت از قبول خلافت یا ولایت عهد خلافت و ریاست دنیویه و تجملات و اموال و احتشامات دنیویه، رسوخ عقاید مردمان را ثابت تر می نماید و هیچ دارویی برای درمان خود و درمانی برای شدت رسوخ خلق بهتر از آن ندید که البته بهر نحو که خواهی باش خواه آنحضرت مایل باشد یا کاره باشد او را بقبول خلافت و گرنه ولایت عهد ناچار نماید.

پس در این عزیمت استوار گشت و از مقام ترغیب و استدعا بمقام تهدید و استیلا بر آمد تا آن حضرت بعد از آنکه مکنون خاطر مأمون را چنانکه مذکور شد بدو آشکار فرمود با کمال کراهت با اجرای مقصود مأمون اجازت داد.

بیان جلوس مأمون در مجلس خاص و باز نمودن قصه خود را در امر ولایت عهد

چون امام رضا علیه السلام در حضور مأمون و اصرار مأمون ولایت عهد را بشرایطی که سبقت گزارش گرفت پذیرفتار گشت و مأمون بهمان میزان که مردمان را برساند که آن حضرت در امر ریاست و امارت دنیوی رغبت دارد و آن قبول عامه و ارادت و خلوص عقیدت باطنیه ایشان را از اعتقاد بامامت و ولایت و خلافت حقه آنحضرت و همچنین عقاید راسخیه ایشان را که مأمون را غاصب مسند خلافت و بیرون از استحقاق ولیاقت و ظالم در حق آن حضرت میدانستند بگرداند قناعت داشت، در قبول آن حضرت اگر چند از روی کراهت و تهدید بقتل بود خرسند و خود را بر مقصود خود نایل شمرد.

غافل از اینکه آن تقریر شروط نتیجه خیال او را بر عکس میگرداند و بر مراتب حسن عقیدت و فدویت بآن حضرت و عداوت و سلب عقیدت از خودش بیشتر خواهد افزود، و نور خدای را باین تدابیر واهیه و عناوین ناقصه کاستن نتوان و مشعل هور را با کورانہ چراغی کم نور انباز نشاید گردانید.

بالجمله بپاره روایات، روز پنجشنبه پنجم شهر رمضان سال دویست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله مجلس خاصی که بخواص امراء و وزراء و حجاب و کتاب و اهل حال و عقد و عمال و مباشرین امور جمهور اختصاص داشت مرتب نمود و باحضر آن جماعت فرمان کرد، چون بجمله حاضر شدند با وزیر خود ذو الریاستین فضل ابن سهل گفت: جماعت حاضرین را از رأی امیر المؤمنین در حق رضا علی بن موسی علیهما السلام مستحضر ساز و ایشان را باز نمای که امیر المؤمنین ولایت عهد خودش را با او تفویض کرده و ایشان را امر میفرماید که بایستی جامه سیاه را بجامه سبز مبدل ساخته پنجشنبه ثانی بخدمت مأمون حاضر شوند.

و بروایت صاحب اعلام الوری چون فضل بن سهل و برادرش حسن بر حسب امر مأمون در حضرت امام رضا تشریف جستند و چندان الحاح و اصرار کردند تا بقبول ولایت عهد ناچار شد، و این خبر را بمأمون آوردند و اجابت آن حضرت را بشارت دادند.

مأمون مسرور شد و روز پنجشنبه برای حضور معدودی از خواص بنشست و مکنون خاطرش را بنمود و فضل بن سهل از مجلس مأمون بیرون شد و مردمان را از اندیشه مأمون در حق علی بن موسی علیهما السلام اطلاع داد و گفت: ولایت عهد خود را باوی تفویض کرده و او را رضا نامیده و ایشانرا فرمان کرده است که جامه سیاه را که مدتی است شعار عباسیان است بجامه سبز مبدل کرده پنجشنبه دیگر در پیشگاه مأمون حاضر شوند و رزق و روزی یکساله بگیرند.

معلوم باد که از این پیش که القاب آن حضرت مذکور شد که شخصی از امام علیه السلام پرسید که مردمان چنان می پندارند که علی بن موسی علیهما السلام را مأمون رضا نامید؟ فرمود: دروغ میگویند بلکه خداوند او را رضا نامید، إلی آخر الخبر.

در بحار الأنوار و کتب أخبار مسطور است که: مأمون در زمان سلطنت خود برای علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما بیعت بعهد مسلمانان بدون رضای آن حضرت بگرفت و این کار بعد از آن بود که مکرر در این باب بآن حضرت مذاکره و الحاح و ابرام نمود و آخر الأمر تهدید بقتل داد، و آن حضرت در تمام این احوال اظهار امتناع فرمود تا بجائی رسید که مأمون کسی را مأمور کرد که برود و اگر قبول نفرمود حضرتش را بقتل برساند.

اینوقت آن حضرت عرض کرد: « اللهم انك قد نهيتني عن الالقاء بيدي إلى التهلكة ، وقد اشرفت من قبل عبد الله المأمون على القتل متى لم اقبل ولاية عهده ، وقد اكرهت واضطرت كما اضطر يوسف ودانيال عليهما السلام إذ قبل كل واحد منهما الولاية من طاغية زمانه ، اللهم لا عهد إلا عهدك ولا ولاية إلا من قبلك فوفقني لاقامة دينك و إحياء سنة نبيك فانك أنت المولى ونعم النصير و نعم المولى أنت

بار خدایا تو خود نهی فرمودی مرا از اینکه خود را بدست خود بهلاکت در افکنم ، و اینک از جانب عبدالله مأمون مشرف بر قتل شده ام اگر ولایت عهد او را نپذیرم ، و دچار اکراه واضطرار گردیده ام چنانکه یوسف ودانیال علیهما السلام گاهی که هر يك از ایشان قبول وزارت و ولایت از طرف طاغی زمان و باغی دوران خود نمودند مضطر بقبول گردیدند ، بار خدایا نیست عهدی جز عهد تو و نیست ولایتی جز از جانب تو پس توفیق ده مرا بر اقامت دین خودت و زنده داشتن سنت نبی خودت که توئی بهترین و خوب ترین آقایان و یاران .

بعد از این کلمات قبول عهد ولایت مأمون را فرمود در آن حال که میگریست و محزون ، بدان شرط که : هیچکس را والی نکند و معزول نفرماید و در میان دو تن حکومت نفرماید و هیچ سنت و رسمی قدیم و معمول را تغییر ندهد و اگر از حضرتش مشورتی نمایند دورادور اشارت فرماید ، مأمون این شرایط را بجمله پذیرفتار شد.

بیان حضور حضرت امام رضا علیه السلام و جلوس بر مسند ولایت عهد و خطبه آنحضرت

چون فضل بن سهل مردمان و لشکریان را از رأی مأمون در کار ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام مستحضر ساخت و گفت : در پنجشنبه دیگر باید جامه سیاه را از تن بیرون کرده جامه سبز بپوشید و بدرگاه مأمون بیایید و رزق یکساله خود را معجلا دریافت کنید و با امام علیه السلام بیعت نمائید ، جملگی برفتند و روز پنجشنبه دیگر طبقات ناس از سرهنگان سپاه و بزرگان پیشگاه و قضاة کشور از هر صنف و هر نوع سوار و بدر بار خلافت مدار رهسپار آمدند و تمامت ایشان جامه سیاه را از تنها بیرون ساختند و جامه سبز که در آن چند روز آماده کرده بودند بر تن داشتند .

س با این عز و شکوه و عظمت و انبوه پهنه پیشگاه و عرصه ابنیه سلطنتی را فرو گرفتند ، پس مأمون در جای خود جلوس نمود و برای جلوس امامت مأمون سلطان سلاطین هر دو جهان مقتدای انس و جان و برگزیده خداوند رحمان راضی بقدر و قضا حضرت امام رضا علیه آلاف التحية و الثناء دو و ساده بزرگ بر نهادند چنانکه بمجلس و فرش خاص مأمون پیوسته گشت و مجلس بنور ایزدی فروغ افزای عرصه امکان گردید و حضرتش را بر آن دو وساده عظیم بنشانند و اینوقت عمامه بر فرق مبارك و شمشیری حمایل داشت .

و بروایت صاحب عیون اخبار چون آنحضرت ولایت عهد را با شرایط مذکور مقبول و مکتوب فرمود و مأمون پذیرفت و با حضار قضاة و شاکریه(1) و بنی العباس برای این امر فرمان داد بروی بشورش آمدند مأمون اموالی بسیار از خزائن بیرون آورده و قواد سپاه را عطائی وافر بنمود و بتمامت به بیعت با آنحضرت رضا دادند مگر سه تن از سرهنگان لشکر که از قبول بیعت امتناع ورزیدند : یکی عیسی جلودی و دیگر علی بن ابی عمران و دیگر ابن مونس و بقولی یونسی و ایشان گفتند : ما داخل در بیعت رضا نمی شویم ، مأمون در خشم شد و هر سه تن را بزنداد افکند .

و در خبر رجاء بن ابی ضحاک و یاسر خادم که در آن مسطور شد مذکور است که : چون علی بن موسی الرضا علیه السلام از مدینه نزد مأمون بمر و آمد ولایت عهد خود را با آنحضرت تفویض نمود و فرمان داد تا لشکریان را روزی یکساله بدهند و بافاق و اکناف ممالک بنوشت و آنحضرت را رضا نامید و دراهم را بنام مبارکش مسکوک نمود و مردمان را بپوشیدن جامه سبز و ترک جامه سیاه مأمور ساخت .

و هم در بحار از ریان شیب خالوی معتصم برادر مارد مروی است که : چون مأمون بآن اندیشه بر آمد که برای خودش در امارت مؤمنین و برای امام رضا علیه السلام بولایت عهد و برای فضل بن سهل بوزارت أخذ بیعت نماید فرمان داد تا سه تخت بر نهادند و چون هر سه تن بر آن نشستند مردمان را برای بیعت کردن با خودش و دیگران بخواند .

ص: 313

بیان بیعت گردن مأمون و دیگران با حضرت رضا علیه السلام

چنانکه گزارش رفت مردمان بفرمان مأمون اندر آمدند و مشغول بیعت کردن شدند و دستهای خود را بر دستهای آن سه میزدند باین ترتیب که دست خود را از بالای انگشت کلان یعنی ابهام تا انگشت، کلیك یعنی خنصر میزدند و بیرون میشدند تا در پایان تمام مردمان جوانی از انصار برای بیعت بیامد و با دست راست خود از خنصر بالای ابهام بزد، اینوقت حضرت ابي الحسن رضا علیه السلام تبسم نمود و فرمود :

« كَلُّ مَنْ بَايَعَنَا بَايَعَ بِفَسْخِ الْبَيْعَةِ غَيْرَ هَذَا الْفَتَى فَإِنَّهُ بَايَعَنَا بِعَقْدِهِ ».

تمام این مردمی که با ما بیعت کردند مبايعت بفسخ بیعت بود مگر این جوان که با ما بعقد بیعت مبايعت نمود، مأمون در عجب شد و عرض کرد: فسخ بیعت با عقد آن چگونه است؟ فرمود: « عَقْدُ الْبَيْعَةِ هُوَ مِنْ أَعْلَى الْخَنْصِرِ إِلَى أَعْلَى الْإِبْهَامِ، وَفَسْخُهَا مِنْ أَعْلَى الْإِبْهَامِ إِلَى أَعْلَى الْخَنْصِرِ » عقد بیعت و بستن بیعت از اعلاى انگشت کلیك است با اعلاى انگشت مهین، وفسخ آن از اعلاى آن انگشت تا باعلاى انگشت خنصر است .

ریان بن شیب میگوید: چون این سخن را بشنیدند موج زدن گرفتند و در این کار بهیجان آمدند و مأمون فرمان داد تا مردمان بیعت، خود را بطوری که امام علیه السلام صفت کرده اعادت دهند و از آن روز جهانیان همی گفتند: چگونه استحقاق امامت را دارد کسیکه مسئله عقد بیعت را نمی داند، و هر کسی عالم باین علم است شایسته تر بامامت و خلافت است از آنکسی که عالم بآن نیست .

ریان میگوید: بهمین علت و این کین و بغضی که در دل مأمون جای کرد او را بزهر دادن بآنحضرت بازداشت، و بروایت سابق که در بحار مذکور شد در ذیل آن مسطور است که چون آنحضرت بر آن دو و ساده در جامه سبز با عمامه

و شمشیر حمایل کرده جلوس فرمود ، مأمون با پسرش عباس بن مأمون فرمان داد که پیش از سایر مردم با آنحضرت بیعت نماید .

إمام رضا علیه السلام دست مبارکش را بلند کرد: باین وضع که پشت دست محاذی روی مبارکش بود و کف آن مقابل روی مردمان ، مأمون عرض کرد: دست خود را برای بیعت در از کن إمام رضا علیه السلام فرمود : « إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ هَكَذَا كَانَ يُبَايِعُ » همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله باین طریق مبايعت میفرمود، پس مردمان بتمامت با آن حضرت علیه السلام بیعت نمودند و دست مبارك إمام رضا علیه السلام بر فراز دستهای ایشان بود .

در عیون أخبار از حسن بن فهم مروی است که پدرم با من حدیث کرد که : چون مأمون با امام رضا بیعت نمود بر فراز منبر شد و گفت : « ایها الناس جائتکم بیعة علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابي طالب علیهم السلام » ای مردمان بیعت کردن با امام رضا شمارا بیامد « وَ اللَّهُ لَوْ قَرَأْتُ هَذِهِ الْأَسْمَاءَ عَلَى الصُّمِّ الْبُكْمِ لَبَرَوَا بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ » سوگند با خدای اگر این اسامی شریفه که بر شمردم بر مردم کر و گنگ قراءت شود بجمله باذن خداوند عز و جل بصحت و عافیت برخوردار شود .

چون کار بیعت مردمان بخاتمت پیوست طبق های سیم و زر و بدره های دینار و در هم بیاوردند و در آن مجلس بچیدند و خطبا و شعراء خطب بلیغه و اشعار بدیعه خود را بذکر فضایل و شرح فضایل فخر اواخر و اوایل مزین و آنچه از مأمون در حق حضرت روی داده بود شرح دادند ، آنگاه أبوعباد عباس بن مأمون را که پیش از همه بیعت کرده بود بخواند عباس از جای برجست و نزدیک پدرش برفت و دست او را ببوسید مأمون بفرمود تا بنشست .

پس از وی محمد بن جعفر بن محمد علیهما السلام را ندا کردند فضل بن سهل با او گفت : برخیز و برخاست و راه نوشت تا بمأمون نزدیک شد و بایستاد لکن دست مأمون را نبوسید با او گفتند : برو و جایزه خود را بستان مأمون آواز بر کشید و گفت :

ای اَبو جعفر بمکان جلوس خود رو کن ، وی مراجعت نمود، و از آن پس اَبوعباد تن بتن علویان و عباسیان را میخواند و آن دو صنف جوایزه خود را می گرفتند تا گاهی که از آن اموال و بدره های موجود چیزی باقی نماند .

پس از آن مأمون بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد: اخطب الناس و تکلم فیهم، مردمان را خطبه بران و تکلمی بفرمای ، امام علیه السلام حمد و ثنای الهی را بگذاشت و فرمود : « لنا علیکم حق برسول الله صلی الله علیه و آله و لکم علینا حق به فاذا اُتتم اذیتم اِلینا ذلك و جب علینا الحق لکم »

فرمود: ای مردمان بدرستیکه برای ما بر شما حق رسول خدای صلی الله علیه و آله است و شما را بر ما حقی است بواسطه او ، هر گاه شما ادای آن حق را بمان نمودید واجب میشود حق شما بر ما، و از آنحضرت سوای این کلمات در این مجلس چیزی مذکور نشده است ، و مأمون فرمان کرد تا دراهم را بنام مبارک امام رضا علیه السلام سکه زنند و مداحان و شعرا را جوایز سنیه بداد .

ابن جوزی در تذکره گوید : مأمون ولایت عهد خود را با آنحضرت گذاشت و او را رضا از آل محمد صلی الله علیه و آله نامید و نام مبارکش را بردراهم و دنانیر سکه زد و بتمام ممالک خود بر نگاشت که با آنحضرت بیعت کنند و جامه سیاه را دور افکنند و لباس سبز بپوشند ، و دختر خود ام حبیب را با آنحضرت تزویج نمود و دختر دیگرش ام الفضل را با فرزند ارجمند آن حضرت محمد بن علی الرضا مزاجعت داد .

و بقول دیگر با آن حضرت نامزد کرد ، و این قول صحیح تر است چه در آن زمان سن مبارک امام محمد تقی علیه السلام از ده سال کمتر بود و مستعد تزویج نبود و مأمون نیز دختر حسن بن سهل را تزویج کرد و این جمله در یک وقت اتفاق افتاد .

محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤول می گوید : اینک علی بن موسی الرضا ثالث علی بن اَبی طالب و علی بن الحسین علیهم السلام، و هر کسی امعان نظر و فکر نماید بحقیقت بروی مکشوف می آید که این امام والا مقام ثالث آن دو حجت ایزد علام است ، ایمانش بلندی گرفت و شانش رفیع گشت و مکانش مرتفع آمد

و امکانش اتساع یافت و اعوانش بسیار و برهانش آشکار گردید چندانکه مأمون خلیفه آن نور پاک و گوهر تابناک را در جان و دل خود منزل داد و در مملکت و سلطنت خویش مشارکت بخشید و خلافت خود را بر حضرتش تفویض نمود و دخترش را در حضور حاضران و رؤس اشهاد بعقد نکاحش در آورد.

مناقش علیة صفاتش سنیة و مکاشش حاتمیه و شنش و سرشش و خوی و طبیعتش اخزیمیه و اخلاقش عربیه و نفسش شریفه هاشمیه و ارومه و اصلش کریمه نبویه است و هر وقت از مزایای آنحضرت مذکور آید اعظم از آن است و هر زمان از مناقش تفصیل دهند رتبه اش بر تر از آن است .

بیان بعضی کلمات حضرت امام رضا علیه السلام در جواب تهنیت بولایت عهد

در شرح شافیه ابی فراس و بعضی کتب دیگر مسطور است ، و نیز در بحار می نویسد که از صولی از ابن ابی عبدون مروی است که چون مأمون با حضرت رضا علیه السلام بولایت عهد بیعت کرد آنحضرت را پهلوی خود مینشانید، پس عباس خطیب برخاست و خطبه نیکو و بلیغ قراءت کرد و ختم خطبه را باین بیت مقرر داشت :

لأبد للناس من شمس و قمر *** فأنت شمس و هذا ذلك القمر

و بیتهی از صولی از احمد بن محمد بن إسحاق از پدرش حکایت کند که : چون با حضرت امام رضا علیه السلام بعهد خلافت بیعت کردند مردمان در حضرتش انجمن کردند و تهنیت گفتند و بقصد حضور همایونش فراهم گشتند ، آنحضرت اشارتی بآن مردم فرمود تا بجمله خاموش شدند و بعد از آنکه عرایض و سخنان ایشانرا بشنید فرمود :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَعَالِ لِمَا يَشَاءُ، لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَلَا رَادَ

لَقَصَدَ إِلَيْهِ، يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ، أَقُولُ: وَأَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَضُدِ اللَّهِ بِالسَّدَادِ وَوَفِّقَهُ لِلرِّشَادِ عَرَفَ مِنْ حَقِّنَا مَا جَهَلَهُ غَيْرُهُ فَوْصِلَ أَرْحَامًا قَطَعْتَ وَآمَنَ انْفَسًا فَرَعْتَ بِلِ احْيَاها و قد تلفت واغناها إذا افتقرت مبتغيا رضي رب العالمين ، لا يريد جزاء من غيره وسيجزى الله الشاكرين و لا يضيع أجر المحسنين .

وإنه جعل إلى عهده والامرة الكبرى إن بقيت بعده فمن حل عقدة أمر الله تعالى بسد ها و فصم عروة احب الله ايثاقها فقد أباح حريمه و أحل حرمه إذ كان بذلك زاريا على الامام منتهكا حرمة الاسلام بذلك جرى السالف فصبر منه على الفلتات و لم يتعرض بعدها على الغرما ت خوفا من شتات الدين و اضطراب حبل المسلمين و لقرب أمر الجاهلية و رصد المنافقين فرصة تنتهز و بانقة تبتدر و ما أدري ما يفعل بي و لا بكم إن الحكم إلا لله يقص الحق و هو خير الفاصلين .

بعد از حمد و سپاس خداوند قادر عالم فعال لما يشاء که هر چه حکم کند دافعی و مانعی در اجرای آن نیست و بر هر آشکارا و پوشیده و ظاهری و باطنی دانا و بینا است ، و درود بر محمد مصطفی و آل اطهار او صلی الله علیه و آله، فرمود : من که علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام هستم می گویم : بدرستی که امیر المؤمنین عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد بر مقداری از حقوق ما که دیگران مجهول داشتند عارف شد .

لاجرم رشته ارحامی که قطع کرده بودند اتصال داده و در مقام صلہ رحم در آمد و نفوسی را که فزعناك و خائف ساخته بودند ایمن بلکه احیاء نمود با اینکه در حال تلف بودند ، و توانگر ساخت ایشان را گاهی که دچار افتقار بودند ، و از این کار خوشنودی پروردگار عالمیان را خواهنده شد و جز از خدا جزا نخواست ، و زود باشد که پروردگار پاداش شاكران را بگذارد و مزد نیکوکاران را بیهوده نگذارد .

و همانا ولایت عهد عظمی و امارت کبری را با من تفویض نمود اگر من بعد از وی در جهان زنده بمانم، پس هر کس بر گشاید آن گرهی را که خداوند به بستن آن امر فرموده و بشکند و از هم برگسلد آن عروه را که خداوند استحکامش را دوست

میدارد، چنین کسی حرام اور حلال و حلال او را حرام نموده است، زیرا که بر گشاینده این عقد و برگسلنده این عروه و دست آویز، و نکوهنده و عیب کننده بر امام و پیشوا و چاک دهنده پرده حشمت اسلام است. باین روش و وتیره کار پیشینیان بگذشت. یعنی با امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتار کردند و آنحضرت بر این لغزشهای ناگهانی و نقضهای بیعت صبر کرد و متعرض آنانکه مرتکب این اعمال نکوهیده منوال و این غرامتها را که وارد کردند نشد، زیرا که پراکندگی این امر دین واضطراب و گسیختن حبل المتین مسلمین بواسطه قرب زمان جاهلیت و در کمین بودن منافقین که همی خواستند تا مگر فرصتی یابند و بر امری عظیم دست یابند و فسادی در ارکان قوی بنیان اسلام و اسلامیان در اندازند و بمقاصد باطنیه خود نایل شوند میترسید و من نمیدانم با من و شما چگونه رفتار بشود هیچ حکمی نیست مگر برای خدا، کار بحق میراند و از همه کس بهتر حق را از باطل جدا میفرماید.

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان این خبر شریف میفرماید: مقصود از سالف جناب ابی بکر است یعنی او اقدام بنقض عهد و اسباب این امر را فراهم نمود و ممکن است که مراد از سالف امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باشد یعنی نقض بیعت آن حضرت و انکار حقش بر وی جریان گرفت و بشکیبائی و حلم بگذرانید و ممکن است « صبر » بر صیغه مجهول قراءت شود.

جزری میگوید: از همین است حدیث جناب عمر بن خطاب که: « إن بیعة ابی بکر کانت فلتة و قی الله شرها، یعنی بیعت کردن با جناب ابی بکر امری ناگهانی و بدون فکر و رویت و تعمق و تدقیق روی داد و سبب این مبادرت باین بیعت این بود که مبادا امر وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و وصیت او منتشر شود و مردمان را سخن بسیار گردد و مقاصد پاره کسان معطل بماند و ضمیر در « بعدها » بفلتات و غرامات حقوق واجبه امیر المؤمنین علیه السلام یا بر آنچه بعد از آن فلتة بر آن عزم کردند راجع است.

راقم حروف گوید: جناب عمر بن الخطاب در این کلام حکمت ارتسام بدرستی و راستی سخن فرموده است، زیرا که بعد از آنکه بعقیدت
اهل سنت

و جماعت بواسطه کهنسالی جناب ابي بکر و عمر و بضاعت و سنگینی ، استخوان ایشان و بدستکاری اجماع اگر چه جماعت شيعه صحيح التقریر نمیدانند ، بایستی خلافت ظاهری با یکی از این دو تن باشد .

بلکه فوراً این کار سر بگیرد و مردمان خاموش شوند و اجرای وصیت پیغمبر را که رؤسای آنوقت جایز التعویق و بعضی در حال مرض و بیرون از صحت میشمردند و رضا بنوشتن آنحضرت ندادند و فسادى در آن بنظر میآوردند دنبال نکنند تا بعد از آن بهر چه تقاضای روزگار و صلاح دید کهن سالان زمان باشد رفتار نمایند .

البته جناب عمر بر جناب ابي بکر ترجیح داشت ، زیرا که جناب ابي بکر بواسطه فراوانی سالخوردگی و عدم علم بامور سیاسیه و مدنیة وضعف قوی و رغبت بترك دنیا و اضطراب اندیشه ، چندان بامور مملکت داری و کارگذاری توجه نمی توانست نمود و در سیاسیات ملکیه نظر نمی گماشت و سهل البیع و لین العریکه بود .

و از این بود که در بدایت جلوس بر منبر گفت : چون علي در میان شما است من بهتر از بهر شما نیستم و بدون تعمق بمحض اظهار فاطمه دختر پیغمبر فدك را که در حکم شهر و منال آن بمیزان منال يك شهر بود و فاطمه سلام الله علیها باتیان شهود ثابت فرمود که پیغمبر بدو بخشیده است بفاطمه تقویض نمود .

أما جناب عمر چون نگران شد که آن کلام ابوبکر بروی منبر پیغمبر و تصدیق در حق علي و ترجیح دادن علي را بر خودش در آنحال وفات پیغمبر و انقلاب مسلمانان و آشوب ولایات و نفاق مردمان و انتهاز فرصت بني هاشم و بعضی دیگر تقویض فدك بفاطمه و قوت و بضاعت یافتن فاطمه و شوهرش علي علیهما السلام و چنان دست آویز قوی و عروة الوثقی لوی که ایشان راست اسباب اختلاف بزرگ و ادعای ایشان حقوق خویشتن را و اتفاق گروهی عظیم در احقاق حق ایشان میشود و این امر علی العجالة شاید موجب اضطراب اغلب مسلمان و ظهور فتنه و فساد گردد .

هر دو را سدی سدید شد تا جناب ابي بکر بر آشفت و سخنان درشت بگفت

و در خلوت نصیحت و راهنمایی کرد و از آن پس جناب اُبی بکر صدیق جز با شارت و تصویب آن رفیق شفیق کلمه بزبان نمی گذرانید و هیچ امری را فیصل پذیر نمیخواست و او را خیر خواه و راهنما و عالم بامور سیاسات و مدنیت میدانست .

و همانطور بود که دانست چنانکه جناب عمر در خشمی که بجناب اُبی بکر در ماده رد فدك نمود و نوشته او را از حضرت فاطمه دختر رسول الله بگرفت و برهم درید و اعتنائی بآن ننمود اگر چه ابطال حق شرعی و هبه نبوی را نمود اما چون بسلیقه ملك داری و اقتصاد در امور راجع بجهاننداری جایز نمیدانست که يك مقداری کامل داخل بیت المال و بمنارجی که در شریعت ملك داری لازم است مصرف نشود چنان اقدام کرد.

و از این بود که خلافت اُبی بکر را تصدیق نمی کرد یعنی مخالف امور سیاسیه و نظامیه میشمرد ، و آن فتوحات و شوکت و قوت و نظامی که در زمان خلافت عمری برای اسلام حاصل شد دلیل بر همین است که آنچه در ماده جناب صدیق میفرمود مقرون بصحت و شرایط فنون ملك داری است ، و برای همین حال انصاف اتصال است که در همه جا و همه کار و حوادث خطیره که برای اسلام حاصل میشد بمشورت و دلالت علی علیه السلام کار میکرد و در هر موقعی که در امری عظیم حکمی و صلاحیدیدی مینمود و علی علیه السلام مقرون بصواب نمیشمرد و آنچه مشحون بصلاح بود میفرمود ، این مرد کهنسال عظیم الشأن مشار إلیه بالبنان خلیفه روزگار فوراً اذعان و بخطای خود اعتراف می نمود و « لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ » را بی محابا ورد زبان داشت و « لَا أَبْقَانِي اللَّهُ فِي مَعْضَلَةِ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ » را متذکر میگشت ، و بر فضایل و مناقب و مفاخر علی بن اُبی طالب تصدیق و اغلب اخبار پیغمبر را در این باب راوی و ناقل و شاهد بود .

البته ریاست دنیویه هم يك نوع اثر و امتزاجی در امزجه پیدا میکند که سخت نفسی قدسی میخواهد که از آن چشم بپوشد و دل برگردد ، یا چون فضائل و مناقب

و علوم عالی و تقدیسی فوق العاده در نفسی پدید آید که بعضی کسان که از همان شجره هستند و خود را اسن و الیق میدانند و برای خودشان نایل شدن بآن مقام را ممکن نمی شمارند مگر نفس ولایت باشد که در چنین موقعی از حوادث حسد و مفاسد حسد محفوظ بماند .

جناب عمرهم از جنس بشر و دارای طبع عالی و بلند خواه و از کمترین رجال و مشایخ قوم و عشیرت و در زمره اصحاب حضرت رسالت آیت و طرف نسبت اجدادیه و قدمای قوم و رؤسای عصر و دخترش در سرای پیغمبر و ذریه پیغمبر در سرای او بود و در کار اسلام مساعدت و خدمت کرده است چه ضرر دارد که در این مقامات امارتیه باستیلائی شهوات نفسانیه و سر کشیهای نفس اماره و طغیان طمع و طلب حالت بشریه و پیشنهادهای انسانی و تصدیق پاره امثال و اقران و بعضی صوابدیدهها که در انظار طبقات خلق می آید بخواهد دارای ریاست تامه بشود و طبع علو پسند را با دراک مقامی عالی ساکن گرداند .

مگر در نوع بشر در حق عمر نوبر است؟! مگر قبل از آن جناب همیشه سلاطین و حکام روزگار با انبیاء و اولیاء بواسطه همین علتها جنگ و جوشها و خونریزیها نداشته اند؟! و گاهی طبعاً خود را در اقدامات خود ذیحق نمی شمرده اند یا بعد از جناب عمر جناب عثمان یا معاویه بن ابی سفیان نمی کوشیدند .

اگرچه معاویه را آن رتبت نیست که با ایشان بیک سلك اندر شود مگر اولاد ابی سفیان و مروان و عباسیان که خود این مأمون که بنگارش حال او اندریم برای ریاست و اموال دنیائی بهمه کاری اقدام نکردند .

مگر حال آل ابی سفیان و مروانین و عباسیان و معادات ایشان با اولیای یزدان بر این جمله گواهی نمیدهد ، مگر از صدر عالم و آغاز خلقت تا پایان جهان جز این بوده و میباشد و خواهد بود .

بلی چیزی که میتوان بر جناب عمر ایراد کرد این بود که از این کلمه که در حق جناب ابی بکر فرمود که خلافت او فلتة و بی رویه بود توهینی بزرگ

شخص ابي بکر وعدم استحقاق او ولطمه عظيم براجماع در خلافت ابي بکر وارد ميشود حال اينکه اگر اين وسيله را هم از دست بدهند سندی برای تحقق خلافت ابي بکر ترجیح خليفتي او بر ديگران بر جای نمی ماند و کار اجماع يکباره از حيز اعتبار ارج ميشود .

و بعد از اينکه کار ابي بکر و اجماع باطل و بيهوده باشد چگونه در تعيين ابي بکر جناب عمر را برای خلافت با بودن علي عليه السلام و آن فضاييل و استحقاقات جوده و نصوص مصرحة نبوية تمکين توانند نمود و مقرون بصحت توانند شمرد .

از اين گذشته عمر چون برای تعيين خليفه به تقرير مجلس شورا و تصويب ان رجوع نمود چنان نموده شد که اراده خود را در تعيين خليفه بعد از خود به تنها ، و قرين بصواب نمی دانست و بشمول آراء اهل شوري محول نمود ، و اگر برای چنين باشد و کردار ابي بکر را در تشخيص خليفه بمثل خودش جايز نمی دانست چگونه خود را خليفه خواند و اگر اجماع شرط نبود ابي بکر چگونه در تعيين جناب مقرر نداشت؟! .

و اگر شرط بود چگونه جناب عمر بتعيين ابي بکر به تنهائی در امر خودش در خلافت قانع شد و چگونه در امر خلافت علي عليه السلام متمسک باجماع شدند و ابي بکر را فتی دادند معذلك عمر فرمود : خلافت ابي بکر فلتة اتفاق افتاد .

و چون نوبت بان افتاد که خودش خليفه معين نمايد نه کار را با جماع حوالت داد نه بتعيين شخص خودش که خليفه زنده و حاضر بود موکول ساخت بلکه طرحي بيفکند و موکول بشورای شش تن و آن ترتيب مخصوص وقوت هر طرف را که الرحمن بن عوف با آنطرف باشد برای تقرير خليفه ترجيح و مخالفش را بشمشير حوالت داد .

در هر صورت در کار اين دو شخص بزرگ دانشمند که تن بتن بر مسند خلافت آمدند و در تقرير چنان امري خطير عظيم که خير و شرش تا پايان جهان دامن گیر

جهانیان است حالت تحیر و تحسری فراوان حاصل است ، و نسئل الله تعالى الخیر و العافیة فی الأمور .

بیان گشن باطن و تزویر مأمون نسبت بولایت عهد امام رضا علیه السلام

در بحار الأنوار و عیون أخبار از محمد بن یحیی الصولی خبر میرسد که گفت که مرا بصحت پیوسته و مقرون بدرستی افتاده است آنچه أحمد بن عبید الله از جهات متفرقه صحیحه با من حدیث رانده است که مأمون دوستدار اتمام کار ولایت عهد آن حضرت نبود .

از آنجمله این است که عون بن محمد از فضل بن سهل نوبختی یا یکی از برادران او با من حدیث نمود که : چون مأمون خواست امام رضا علیه السلام را ولیعهد خودگرداند با خود گفتم : سوگند بخداوند که آنچه در نفس باطن مأمون است در این امر آزمایش و منکشف میگردد تا معلوم شود آیا اتمام و اکمال این امر را دوست میدارد و باستقامت ولایت عهد آن حضرت مایل و راغب است یا با آن حضرت ساختگی و زمانه سازی و تزویر و نیرنگ می ورزد.

پس مکتوبی بخدمت مأمون در قلم آوردم و بدست خادم مأمون دادم ، و هر وقت مأمون خواستی از اسرار خودش با من بنویسد بدست آن خادم که محرم او بود میفرستاد و مضمون آن نامه چنین بود .

«قد عزم ذو الریاستین علی عقد العهد و الطالع السرطان و فیه المشتري و السرطان و إن کان شرف المشتري فهو برج منقلب لایتم أمر ینعقد فیه ، و مع هذا فان المریخ فی المیزان فی بیت العاقبة و هذا يدل علی نكبة المعقود له ، و عرفت أمير المؤمنين لئلا یعتب علی إذا وقف علی هذا من غیري» .

همانا فضل بن سهل ذو الریاستین عزیمت بر آن نموده است که بر حسب مأموریت

خود بیعت در ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام منعقد گرداند ، و اینک برج سرطان طالع است یعنی طلوع شمس در برج سرطان است و مشتری در آن برج است، و اگرچه شرف و بلندی ستاره مشتری در برج سرطان است لکن سرطان برجی منقلب است و هر امری که در این برج انعقاد بگیرد تمام و کامل نمی گردد .

و علاوه بر این حال کو کب مریخ در برج میزان است و نحس اکبر است و میزان بیت عاقبت، یعنی هر امریکه در این زمان شروع گردد عاقبت خوب ندارد و این جمله دلالت بر آن دارد که برای آنکسی که امری را منعقد خواهند دچار نکبت آید ، و من این مطلب را برای آگاهی امیر المؤمنین عرض و اظهار کردم تا اگر از دیگری بشنود و او را معلوم گردد مرا در معرض عتاب و مؤاخذه نیاورد .

چون مأمون بر مضمون این مطلب مطلع شد در جواب من نوشت : « إذا قرأت جوابي إليك فإرسله إلى مع الخادم و نفسك ان يقف أحد علی ما عرفتنیه أو أن يرجع ذو الریاستین من عزمه فاته أن فعل ذلك الحقت الذنب بك و علمت انك سبیه »

چون این نامه مرا در جواب خود بخواندی بدستگیری همین خادم برای من باز گردان و نزد خود نگاه مدار و بر جان خود سخت بترس که آنچه مرا بیگاهانیدی احدی مطلع شود یا ذوالریاستین از عزیمت خود بازگشت نماید یعنی این مطلب را و نحوست ساعت را بدو مکشوف داری تا از انعقاد امر ولایت عهد منصرف شود چه اگر ذوالریاستین از این عزم که تصمیم داده بازگشت گیرد من این گناه را از تو شمارم و یقین کنم که تو او را مستحضر داشته و سبب فسخ عزیمت شده .

چون این جواب را بدیدم از ترس اینکه مبادا ذوالریاستین را تغییری در اندیشه و عزم افتد و آن امر را بتأخیر افکند و مأمون از من داند و جانم از میان برود جهان فراخ بر من تنگ شد و آرزو همی بردم ای کاش این مطلب را بمأمون نمی نوشتم و دچار چنین مصیبتی نمیشدم .

و از آن پس خبر بامن دادند که ذوالریاستین بر نحوست طالع و اقتران کواکب مطلع شده است ، چه در علم نجوم دانا و ماهر بود ، پس بر جان خود بیمناک شدم

و بر نشستم و نزد او رفتم و گفتم: آیا ترا معلوم شده است که در پهنه آسمان ستاره اسعد از مشتری باشد؟ گفت: نیست، گفتم: آیا میدانی که در میان کواکب هیچ ستاره در هیچ حالی سعادت از آنحال که شرف خود مییابد باشد؟ گفت: نیست، گفتم: پس در نگ جایز مشمار و بر عزم خود در عقد ولایت عهد جازم باش چه تو این عقد را در آن حال مینمائی که سعد فلک یعنی مشتری در اسعد حالات خود مییابد.

البته این امر را بجای گذار و تأمل و تعویق روا مدار، و من از بیم مأمون و ترس جان خود تا زمانیکه عقد بیعت پایان رسید خود را از مردم دنیا نمی دانستم و آن هنگام دانستم که کشته نمیشوم و در شمار زندگان و مردم دنیا میباشم.

راقم حروف گوید: حب ریاست و زندگانی چند روزه این سرای فانی است که مأمون را با علم باین حال از انجام خیال خود منصرف نداشت، و عون بن محمد را بر کشف این راز و متابعت میل مأمون و ترس بر خود مصمم بر کتمان داشت و از کجا که مأمون با آن علم و فراست و اطلاع بر اغلب امور و رجوع در انجام کارهای عمده بمنجمین تقحص ساعتی نحس را برای عدم انجام این امر و عدم تمامیت و دوام و قوام و نظام آن نکرده باشد و این ساعت را مقارن مقصود خود اختیار ننموده باشد.

بلکه در مواضعه باطنیه با ذوالریاستین که عالم بعلم نجوم بوده است تقریر امر انعقاد ولایت عهد را باین ساعت که ذوالریاستین معین کرده بود محول نداشته باشد یا خود ذوالریاستین با آن فضل و علم بامر مأمون نپرداخته باشد، و اگر انصرافی برای او روی داده باشد. شاید یکی از منجمین همین مطلب نحوست ساعت را مذکور و او را بغیر وقت ناچار ساخته و بعد از آن بتحریر و ترغیب محمد بن عون هر چند خلافت را میدانسته در اجرای خیال مأمون تجدید اقدام ننموده باشد.

و اینکه مأمون بمحمد بن عون بیم جانی داده است که ذوالریاستین آگاه نگردد برای این بوده است که چون بدو بگویند کار بر ذوالریاستین دشوار و منجر بآن خواهد شد که از آن ساعت منصرف شود و ساعتی سعد را که منجمان تصدیق

نمایند اختیار نماید و این کار مخالف مقصود باطنی مأمون شود ، و ممکن است که چون ذوالریاستین را بعضی شیعه میخواندند مأمون نخواست بداند و تغییری در رأی او حاصل شود و ساعت سعد بجوید .

در هر صورت از آن کلام حضرت امام رضا علیه السلام که در شواهدالنبوه وحبیب السیر و کتب دیگر مسطور است که چون آنحضرت قبول ولایت عهد مأمون را نمود و در آن باب فصلی در قلم معجز توأم آورد در آخر آن صحیفه مرقوم فرمود : « الجفر والجامع یدلان علی ضد ذلك وما ادري ما يفعل بي ولا بكم إن الحكم إلا لله يقص الحق وهو خير الفاصلين لکنتی امثلت أمر أمير المؤمنين و أثر رضا والله يعصمني و إياه .

جفر و جامع برضد این امر یعنی قوام و دوام امر ولایت حکایت میکنند و نمیدانم با من و شما چه خواهند کرد ، خداوند پیرو کار حق و معین امر حق و بهترین فصل کنندگان میان حق و باطل است ، لکن من با این حال که بر تمام احوال آگاهم فرمان مأمون را امثال و رضای او را برگزیده نمودم ، و خداوند مرا و او را نگاهبان و نگاهداری فرماید .

و از این کلمات در خطبه آنحضرت مسطور شد ممکن است همان باشد یا در موقعی دیگر فرموده باشد ، اما از ترتیب عبارت خطبه مسطوره « وَ مَا أَدْرِي مَا يُفَعَلُ بِي وَ بِكُمْ » چنان میرسد که در آن بکلمه « الجفر و الجامع » مصدر بوده است ، والله تعالی أعلم .

قاضی شمس آملی در کتاب نفایس الفنون مرقوم مینماید که چون مأمون بر استحقاق امامت و شرف و کرامت اهل بیت واقف شد خواست خلافت را بحضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تسلیم کند نامه با مبالغه بسیار بخدمت آنحضرت بنوشت و بعد از عرض اخلاص و محبت و ایمان بر انقیاد متابعت استدعای قبول خلافت نمود ، چون آن نامه از نظر مبارک امام علیه السلام بگذشت بر پشت آن رقم فرمود : « وقفت علی ما اخبرتني من حالك لكن الجفر و الجامعة علی خلاف ذلك » .

و نیز در بحار و عیون أخبار و پاره کتب آثار مسطور است که از قاسم بن اسماعیل مروی است که گفت: از ابراهیم بن عباس شنیدم میگفت: چون مأمون عقد بیعت خلافت را برای امام رضا علیه السلام بر بست آن حضرت فرمود: «یا امیر المؤمنین إن النصح واجب لك، والغش لا ینبغی لمؤمن، إن العامة تکره ما فعلت بی، والخاصة تکره ما فعلت بالفضل بن سهل، والرأي لك أن تبعدنا عنك حتی یصلح لك أمرک».

ای امیر المؤمنین همانا نصیحت و دولتخواهی برای تو واجب است، و هیچ مؤمنی را نمی شاید که در امری بغش و خیانت رود، بدرستی که مردم عامه از این ولایت عهدی که با من تفویض کردی بکراهت اندر شده اند، و خواص مردم از آن کاری که در باره فضل بن سهل بجای آوردی یعنی او را وزارت و امارت تامه بخشیدی رنجیده خاطر و مکروه الطبع میباشند، رأی صحیح در کار تو این است که ما را از خود دور سازی تا کار تو اصلاح پذیرد.

ابراهیم بن عباس میگوید: سوگند با خدای این کلام صفوت توأمان آنحضرت سبب این شد که در پایان کار امر ولایت عهد بحضرتش باز گشت گرفت از ابراهیم بن عباس صولی در کشف الغمه مسطور است که بیعت ولایت عهد مأمون با حضرت امام رضا علیه السلام پنج روز از شهر رمضان سال دویست و یکم بود و مأمون دختر خود ام حبیب را در اول سال دویست و دوم هجری با آنحضرت تزویج نمود.

و در عیون أخبار مسطور است که ورود آنحضرت در خراسان بر مأمون بر طریق بصره و فارس در سال دویستم هجری بود، و این خبر با تاریخ نسخه عهد نامه که در شهر صفر سال دویست و دوم است مدتی فاصله دارد.

و در نور الأبصار و بعضی کتب دیگر در پنجم شهر رمضان سال دویست و یکم نوشته اند، و اگر چنین باشد بصحت مقرون است، و ابراهیم بن عباس صولی میگوید: تزویج ام حبیب دختر خود را با آن حضرت در زمان مذکور در آن هنگام بود که مأمون آهنگ سفر عراق داشت، و این نیز بصواب اقرب است، زیرا که اگر تزویج دختر مأمون با آنحضرت و تزویج دختر دیگر مأمون با جناب امام محمد تقی علیهما السلام و تزویج

دختر حسن بن سهل با خود مأمون در يك زمان روی داده باشد ، البته در زمان مراجعت مأمون از مرو بجانب عراق و اواخر مدت عمر مبارك إمام رضا عليه السلام روی داده است .

زیرا چنانکه از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة یاد کردیم و از این ببعد درخواست خدا در جای خود شرح داده میشود ، تزویج بوران دختر حسن بن سهل با مامون در فم الصلح روی داده است و نام این دختر خدیجه است و پدرش در امر ازدواج و ولیمه آن و تدارکات فوق العاده که نموده است چندان بذل اموال و عرض تکلفات ورزیده است که نقل اخبار مؤرخین آثار و محدثین اسماست .

و ابن خلکان می نویسد : آمدن مأمون نزد حسن در هشتم رمضان و بیرون شدن از فم الصلح هفت روز از شهر رمضان سال دویست و دهم شهر شوال بود و عقد او در سال دویست و دوم اتفاق افتاد و زفافش در سال مذکور بود ، فم الصلح بلده ایست مشرف بردجله نزدیک بواسط و با این حال چگونه ورود بخراسان در سال دویستم هجری تواند بود ، زیرا که آنحضرت مدتی در طی راه و مدتی متوقف در نیشابور بود و مدتی در مرو در میان مأمون در باب ولایت عهد با آنحضرت مکالمات و مراسلات و مکاتبات و محاورات روی داده است تا پذیرفتار شده است ، و مدتی بعد از قبول ولایت عهد در مرو و مجالس با علمای ادیان مختلفه می گذرانیده است .

پس صحیح تر همان است که ولایت عهد آن حضرت چنانکه ابن اثیر و طبری و تاریخ الخلفاء و اغلب مؤرخین نگاشته اند : روز سه شنبه دو شب از شهر رمضان سال دویست و یکم هجری بجای مانده روی داده است ، و در تاریخ نسخه ولایت عهد نیز در کتب اخبار باختلاف رفته اند چنانکه در بعضی در رمضان المبارك دویست و یکم رقم شده است .

بیان صورت زاء وهل ژاك ولا يت عهد حضرت امام رضا عليه السلام و توقيع بخط مبارك

علي بن عيسى اربلى در كشف الغمه مى نويسد كه فقير إلى الله تعالى عبدالله علي بن عيسى ائابه الله ميگويد كه در سال ششصد و هفتادم هجرى از مشهد شريف رضوى صلوات الله وسلامه عليه يكى از قوام آن زمين عرش احترام بيامد و آن عهدى را كه مأمون بخط دست خودش رقم کرده و بين سطور و پشت آن عهد نامه بخط مبارك آن امام والا مقام مزين و مباهى بود با خود داشت .

پس مواقع اقلام معجز ارتسام امام اناام عليه السلام را ببوسيدم و مردم چشم خود را در رياض كلام مباركش تفرج دادم و از منن خداوند ذوالمنن وانعام حضرت سبحانى كرارا برفحاوى آن توقف و مطالعه نمودم و حرف بحرف نقل كردم ، و هو بخط المأمون .

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبدالله بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلي بن موسى بن جعفر ولي عهده :

أما بعد ، فان الله عز وجل أصطفى الاسلام دينا واصطفى له من عباده رسلا دالين عليه و هادين إليه يبشر أولهم بأخرهم و يصدق تاليهم ماضيهم حتى انتهت نبوة الله إلى محمد صلى الله عليه على فترة من الرسل و دروس من العلم وانقطاع من الوحي واقتراب من الساعة .

فختم الله به النبيين وجعله شاهدا لهم ومهيما عليهم ، و أنزل عليه كتابه العزيز الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد بما احل و حرم و واعد و أوعد و حذر و أنذر و أمر به و نهى عنه لتكون له الحجة البالغة على خلقه ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وإن الله لسميع عليم .

فبلغ - صلى الله عليه وآله - عن الله رسالته ودعا إلى سبيله بما أمره به من الحكمة

والموعظة الحسنة والمجادلة والتي هي أحسن ، ثم بالجهاد والغلظة حتى قبضه الله إليه واختار له ما عنده صلى الله عليه .

فلما انقضت النبوة وختم الله بمحمد صلى الله عليه الوحي والرسالة جعل قوام الدين ونظام أمر المسلمين بالخلافة واتمامها وعزها و القيام بحق الله تعالى فيها بالطاعة التي بها يقام فريضة الله وحدوده وشرايع الاسلام وسننه ويجاهد بها عدوه .

فعلى خلفاء الله طاعته فيما استحفظهم واسترعاهم من دينه وعباده وعلى المسلمين طاعة خلفائهم ومعاونتهم على اقامة حق الله وعدله و امن السبيل وحقن الدماء وصلاح ذات البين وجمع الألفة وفي خلاف ذلك اضطراب حبل المسلمين واختلالهم واختلاف ملتهم وقهر دينهم واستعلاء عدوهم وتفرق الكلمة وخسران الدنيا والاخرة.

فحق على من استخلفه الله في أرضه واتتمنه على خلقه أن يجهد لله نفسه ويؤثر ما فيه رضا الله وطاعته ويعتد لما الله موافقه عليه ومسانله عنه ويحكم بالحق ويعمل بالعدل فيما حملة الله وقلده .

فان الله عز وجل يقول لنبيه داود عليه السلام يا داود انا جعلناك خليفة في الأرض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله إن الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب ، وقال الله عز وجل « فَوَرَبِّكَ لَنَسَأَلَنَّهُمْ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ »

وبلغنا أن عمر بن الخطاب قال : لو ضاعت نخلة بشاطيء الفرات لتخوفت أن يسألني الله عنها .

وأيم الله إن المسؤل عن خاصة نفسه الموقوف على عمله فيما بينه وبين الله ليعرض على أمر كبير وعلى خطر عظيم فكيف بالمسؤل عن رعاية الامة وباللله الثقة وإليه المفزع والرغبة في التوفيق والعصمة والتسديد والهداية إلى ما فيه ثبوت الحججة والفوز من الله بالرضوان والرحمة .

وأنظر الأمة لنفسه وأنصحهم لله في دينه وعباده من خلائقه في أرضه من عمل

بطاعة الله وكتابه وسنة نبيه صلى الله عليه وآله في مدة أيامه وبعدها واجهد رأيه ونظره فيمن يوليه عهده ويختاره لامامة المسلمين ورعايتهم بعده وينصبه علما لهم ومفزعاً في جمع الفتنهم ولم شعثهم وحقن دمائهم والأمن باذن الله من فرقتهم وفساد ذات بينهم واختلافهم ورفع نزع الشيطان وكيدهم عنهم .

فان الله عز وجل جعل العهد بعد الخلافة من تمام أمر الاسلام وكمالها وعزه وصلاح أهله وأهلهم خلفاءه من توكيده لن يختارونه له من بعدهم ما عظمت به النعمة وشملت فيه العافية ونقض الله بذلك مكر أهل الشقاق والعداوة والسعي في الفرقة والتربص للفتنة.

ولم يزل أمير المؤمنين منذ أفضت إليه الخلافة فاختبر بشاعة مذاقها وثقل محملها وشدة مؤنتها وما يجب على من تقلدها من ارتباط طاعة الله ومراقبته فيما حملة منها فأنصب بدنه واسهر عينه واطال فكره فيما فيه عز الدين وقمع المشركين وصلاح الامة ونشر العدل واقامة الكتاب والسنة.

ومنعه ذلك من الخفض والدعة ومهنا العيش علما بما الله سائله عنه ومحبة أن يلقي الله مناصحا له في دينه وعباده ومختارا لولاية عهده و رعاية الأمة من بعده أفضل من يقدر عليه في ورعه ودينه وعلمه وأرجاهم للقيام في أمر الله وحقه مناجيا لله تعالى بالاستخارة في ذلك ومسألته إلهامه مافيه رضاه وطاعته في آناء ليله ونهاره معملا في طلبه والتماسه في أهل بيته من ولد عبدالله بن العباس وعلي بن أبي طالب فكره ونظره مقتصر من علم حاله ومذهبه منهم على علمه وبالغا في المسئلة عن خفى عليه أمره جهده وطاقته .

حتى استقصى أمورهم معرفة وابتلى أخبارهم مشاهدة واستبرى أحوالهم معاينة وكشف ما عندهم مسائلة فكانت خيرته بعد استخارته لله واجتهاده نفسه في قضاء حقه في عباده وبلاده في البيتين جميعا علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين ابن علي بن أبي طالب ، لما رأى من فضله البارِع وعلمه النافع وورعه الظاهر وزهده الخالص وتخليه من الدنيا وتسلمه من الناس .

وقد استبان له ما لم تزل الأخبار عليه متواطئة و الألسن عليه متفقة و الكلمة فيه جامعة ولما لم يزل يعرفه من الفضل يافعا و ناشئا و حدثا و مكتهلا فعقد له بالعهد و الخلافة من بعده و اتقا بخيرة الله في ذلك إذ علم الله انه فعله ايثارا له و للدين و نظرا للاسلام و المسلمين و طلبا للسلامة و ثبات الحجة و النجاة في اليوم الذي يقوم الناس فيه لرب العالمين .

و دعا أمير المؤمنين ولده و أهل بيته و خاصته و قواده و خدمه فبايعوا مسرعين مسرورين عالمين بايثار أمير المؤمنين طاعة الله على الهوى في ولده و غيرهم ممن هو اشبك رحما و أقرب قرابة و سماه الرضا إذ كان رضا عند أمير المؤمنين .

فبايعوا معشر أهل بيت أمير المؤمنين و من بالمدينة المحروسة من قواده و جنده و عامة المسلمين لأمر المؤمنين و للرضا من بعده علي بن موسى على اسم الله و بركته و حسن قضائه لدينه و عبادته ببيعة مبسوطة إليها أيديكم منشرحة لها صدوركم عالمين بما أراد أمير المؤمنين لها و أثر طاعة الله و النظر لنفسه و لكم فيها شاكرين الله على ما ألهم أمير المؤمنين من قضاء حقه في رعايتكم و حرصه على رشدكم و صلاحكم راجين عايدة ذلك في جمع الفتكم و حقن دمائكم و لم شعثكم و سد ثغوركم و قوة دينكم و وقم عدوكم و استقامة اموركم .

و ساروا إلى طاعة الله و طاعة أمير المؤمنين فانه الأمن إن سارتم إليه و حمدتم الله عليه و عرفتم الحظ فيه إنشاء الله .

و كتب بيده في يوم الاثنين لسبع خلون من شهر رمضان سنة احدى و مائتين .

مجلسى اعلى الله مقامه در بحار مى نويسد : اين اخبار كشف الغمه را از نسخه قديمى اخذ كردم كه تصحيح شده و اجازات علماء كرام بر آن بود و بر آن نسخه در موضع عهدنامه بسيار چيزها نوشته شده است كه مذكور ميداريم .

و آن اين است و در نسخه بطبع رسيده كشف الغمه نيز مذكور و موجود است و كتب بقلمه الشريف تحت قوله و الخلافة من بعده ، إمام رضا عليه السلام با قلم شريف

خود در زیر قول مأمون در ذیل عهد نامه که خلافت بعد از مأمون با امام رضا میباید نوشته بود: « جعلت فداك » کنایت از اینکه نمیخواهم بعد از تو بمانم بلکه تو بعد از من می مانی.

و نوشته بود در زیر آنجا که اسم مبارکش را یاد کرده بود: « وصلتك رحم و جزیت خیرا » و در آنجا که آن حضرت را رضا نامیده بود مرقوم فرموده بود: « رضی الله عنه وأرضاك وأحسن فی الدارین جزاك »

و در آنجا که مأمون از مدح و ثنای آنحضرت نگاشته بود بقلم شریف رقم کرده بود: « اثنی الله عليك فأجمل و اجزل لديك الثواب » و در آنجا که نوشته شده بود: وللرضا من بعده، در زیر آن بقلم شریف خود رقم فرموده بود: « بل آل عمل » .

مجلسی میفرماید: در هامش آن ورقه بعد از این جمله رقم شده بود: فقیر إلى الله تعالی فضل بن یحیی عفی الله عنه میگوید: مقابله کردم آن مکتوبی را که امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آله الطاهرین نوشته بود با آن مکتوبی که امام مذکور علیه السلام رقم کرده بود حرفا فحرفا، و آنچه از نسخه اصل فوت شده در این نسخه ملحق ساختم، و با من گفتند: این نسخه از خط مبارک آنحضرت سلام الله علیه است، و این حکایت در روز سه شنبه اول محرم سال ششصد و نود و نهم هلالیه در شهر واسط اتفاق افتاد، والحمد لله علی ذلك وله المنه .

اکنون بترجمه عهد نامه شروع نمائیم که بخط و رقم مأمون مرقوم است: بسم الله الرحمن الرحیم این است کتابی که عبدالله بن هارون الرشید امیر المؤمنین برای علی بن موسی بن جعفر ولیعهد خود می نویسد: أما بعد، بدرستی که خداوند عز و جل دین اسلام را از جمله ادیان برگزید، و برای نفس کبریای خودش از میان بندگان پیغمبران و فرستادگانی انتخاب و اختیار فرمود که جهانیان را بر آنحضرت کبریا دلالت و بآستان ایزد سبحان هدایت نمایند .

پیغمبر نخستین بظهور پیغمبر واپسین بشارت میداد و پیغمبر گذشته را تصدیق

مینمود ، تا گاهی که زینت نبوت بحضرت ختمی مآب محمد صلی الله علیه و آله بعد از آنکه فترتی در پیغمبران و فرسودگی واندر اسی در علوم و انقطاعی از وحی و اقترابی در ساعت روی داد پایان گرفت و خدای تعالی آن حضرت را خاتم انبیاء و گواه ایشان و مهیمن و شاهد و امانی از بهر ایشان گردانید و کتاب عزیز و قرآن مجید خود را که از هیچ جهتی باطل را در آن راه نیست و خداوند حکیم حمید تازل ساخته بر آن حضرت فرو فرستاد .

آن کتاب مبارك را شامل احكام حرام و حلال و وعده و وعید و تحذیر و اندرز و امر و نهی فرمود تا حجت بالغه بر خلق او باشد و هلاك شود هر کسی هلاك میشود از روی بینه و زنده گردد هر کسی زنده میشود از روی بینه .

یعنی جمله تکالیف و نواهی و اوامر و مضار و منافع و رشد و فلاح و ضلالت و غوایت و درایت و احکام جزئی و کلی شریعت و آنچه صلاح دنیا و آخرت و موجب خسران هر دو جهان و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ و محتاج إليه امور معاشیه و معادیه خلق جهان است تا آخر الزمان و نوبت قیامت در این کتاب همایون و قانون سعادت مقرون مندرج و آشکارا و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ را بتفسیر راسخان فی العلم باز نمود تا هر کسی کناری و تباهی گیرد حجت بر او تمام باشد و باختیار خود در معرض هلاك رفته باشد ، و آنکس که چراغ هدایت در دست آرد و بفروز آن راه رشادت و زندگی جاوید برخوردار گردد همچنان باختیار میل خود رفته باشد ، خداوند تعالی شنونده و دانا است .

پس محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ابلاغ رسالت خود را از جانب خدا بنخلق خدا بنمود و جهانیان را براه خدا بدانگونه که امر یافته از روی حکمت و موعظت حسنه و مجادلت بر طریق احسن اگر پیش نرفت بقوت جهاد و غلظت دعوت فرمود تا زمانیکه یزدان تعالی روح پاکش را قبض و برحمت و رضوانی که در حضرت خداوندی است رسانید .

و چون کار نبوت و پیغامبریت بمحمد صلی الله علیه و آله پایان گرفت و وحی و رسالت

بحضرتش اختتام پذیرفت نظام دین و قوام امر مسلمین را بخلاف و جای نشینی آنحضرت مقرر فرمود و اتمام آن و عز آن و قیام بحق الله را در آن بدستیاری طاعت و تسلیمی که فرایض خداوندی و حدود خداوندی و شرایع اسلام و سنن اسلام بآن قیام نماید گردانید ، و بهمین طاعت با دشمنان خدا و دین خدا و شریعت اسلام مجاهدت مینمایند .

پس بر کسانی که خلیفه خدای هستند طاعت خدای در آنچه ایشان را بحفظ آن و رعایت آن امر کرده و از ایشان خواسته است فرض است که در امر دین خدا و بندگان خدا مرعی دارند، و بر جماعت مسلمانان واجب است که در کار طاعت خلفای خودشان و همراهی و یاری نمودن با ایشان بر اقامت حقوق الهیه و عدل خدائی و ایمنی طرق و سبیل و حفظ خون مسلمانان و اصلاح ذات البین و تألیف ایشان قصور نوزند.

و اگر برخلاف این کار رفتار شود موجب اضطراب حیل مسلمانان و اختلال حال ایشان و اختلاف ملت ایشان و مقهوریت دین ایشان و استیلاء و برتری یافتن دشمنان ایشان و تفرق کلمه و خسران هر دو جهان می گردد ، پس بر آن کسی که خداوند او را خلیفه خود در زمین خود گرداند و او را بر مخلوق امین شمارد این است که در کار خدای عز و جل خویشتن را بزحمت و کوشش و مشقت در اندازد و آنچه رضای خدا و طاعت خدا در آن است بر همه چیز برگزیند و آنچه را که موافق خدای بر آن و پرسش خدای از آن است آماده بدارد و حکم بحق براند و کار بعدل سپارد در آنچه خدایش محمول و مقلد داشته است ، چه خداوند تعالی با پیغمبر خود علیه السلام میفرماید : ای داود ترا خلیفه زمین گردانیدیم پس در میان مردمان حکم بحق و عدل فرمای و متابعت هوای ناپروا را مکن که ترا از راه خدا گمراه سازد بدرستی که آنانکه از طریق حق گمراه شدند دچار عذابی شدید میگردند تا چرا پرسش روز شمار را فراموش کردند .

و خداوند عز و جل میفرماید: قسم پیروردگار تو که البته از جمله ایشان از اعمال

خودشان می‌پرسیم و مسؤول می‌گردانیم .

و بما رسید که عمر بن الخطاب گفت : اگر بره و بزغاله در کنار آب فرات ضایع شود هر آینه می‌ترسم که خدای از من از آن پرسش گیرد سوگند با خداوند آنکس که مسؤول از خاصه نفس خویش و در کردار خود فیما بینه و بین الله موقوف باشد هر آینه بر امری کبیر و خطری عظیم عرضه داده میشود .

پس چگونه است حال کسی که از عامه امت و رعایت آن جماعت مسؤول گردد و وثوق و مفرع و پناه و ملجأ بحضرت خداوند و رغبت در طلب توفیق و عصمت و تسدید و رشاد و سداد و راه یابی بآنچه ثبوت حجت در آن است و کامیابی برضوان و رحمت و نظر در کار امت و نصیحت ایشان و دلسوزی در کار ایشان در دین یزدان و بندگان خدای منان از مخلوقات حضرت سبحان در زمین او از خداوند است .

و آنکسی این برخورداری و توفیق تواند یافت که بطاعت خدای و عمل کردن بکتاب خدا و سنت پیغمبر خدا علیه السلام در مدت حیات آنحضرت و بعد از آن ، روز گذارد و کوششها و نظرهای دقیق و فکرهای عمیق و اندیشه های رقیق بکار برد تا کسی را برای ولایت عهد خویش برگزیند و برای امامت مسلمانان و رعایت و نگاهبانی و غمخواری ایشان بعد از او اختیار نماید و او را رایت سعادت و آیت رشادت و علم هدایت ایشان گرداند تا در تمامت حالات تألیف و تقریق ایشان و حفظ خون و مال و ناموس و عیال و امنیت ایشان از پراکنده شدن و فساد ذات بین ایشان و اختلاف ایشان و رفع مکر و کید و وسوسه شیطان از ایشان باذن و اراده حضرت سبحان پناهگاه ایشان و نگاهبان ایشان باشد .

همانا خداوند تعالی ولایت عهد را بعد از مقام خلافت اسباب تمام امر اسلام و کمال اسلام و عز اسلام فرموده و صلاح اهل اسلام را در تقریر ولایت عهد ساخته و خلفای خود را بتو کید و تسدید این امر در حق آنکس که او را بعد از خودشان برای امر خلیفتمی اختیار نمایند ملهم فرموده است ، چه در تقریر نعمت امنیت و حفظ دین و آئین و صلاح امورات معاشیته و معادیه و شمول عافیت و وصول سلامت

ص: 337

و از دیاد شوکت، قوت اسلام و بر خور داری مسلمانان افزایش گیرد، و خداوند تعالی باین وسیله بنیان مکر اهل شقاق و عداوت و ساعیان در تفرقه مسلمانان و منتظران فتنه انگیزی را شکسته و ویران گرداند.

وأمیر المؤمنین مأمون از آن هنگام که رشته خلافت بدست او دادند همواره در این اندیشه بزرگ با بشاعت و تلخی و بد مزگی مذاق و چشش و سنگینی عمل و کشش و شدت مؤنت و کوشش و آن مشقاتی که در تقلد و پوشش آن است از ارتباط طاعت خدا و مراقبت بان در بآن بار سنگین خلافت و اوزار ریاست امت که بر خویشتن بر کشیده بحالت اختبار و اختیار بود و همیشه نصب العین خود ساخته و خویشتن را مهیا نمود و فکر دور اندیش را در عرصات اختیار جولان همیداد تا آنچه عز دین و آئین و قمع مشرکین و صلاح امت و نشر عدل و اقامت کتاب و سنت است بدست آرد و بواسطه اندیشه های گوناگون در این امر خطیر از خوردن و بآسایش رفتن و بآرامش خوابیدن و برخاستن و بعیش مهناگذرانیدن بر کنار ماند.

چه از آنچه خدای تعالی از وی پرسش خواهد کرد دانا بود و سخت دوست همی داشت که چون خدای را در قیامت ملاقات نماید در آنحال باشد که در امر دین خدا و بندگان خدا در مراتب مناصحت و غمخواری و بیداری رفته باشد و برای ولایت عهد خودش کسی را برگزیده باشد که در مراتب رعایت، امت و ورع و زهد و علم از وی برتر و افضلی در روی زمین نباشد و فزون تر او دست قدرت کوتاه گردد و در امر خدا و حق خدا برتر باشد.

و در این مدت که در اندیشه اختیار چنین شخص و انتظام چنین امر بود یکسره در حضرت خدای قاضی الحاجات بمناجات و استخاره می گذرانید تا آنکس را که رضای خدا در تقریر و نصب او است ملهم بدارد، تا بطاعت خدا کار کند، و همواره مأمون را در تمامت اوقات روز و شب کار بر این منوال می گذشت و وجود چنین کسی را از فرزندان عبدالله بن عباس و علی بن ابی طالب ملتمس بود و فکر و اندیشه خود را و نظر و عقل خود را یکباره بر انجام این امر و اختیار مختاری خدای پسند میگماشت.

و اگر چند احوال و مقامات ایشان را میدانست معذلك مبالغت میورزید تا از اخلاق و اوصاف و مخایل و مقامات باطنیه و طبیعت آن جماعت هر چه بروی پوشیده است روشن شود، و در تحصیل این امر بقدر طاقت و استطاعت خود بکوشید و در مقام استقصاء و پژوهش امور ایشان و معرفت و آزمایش بالمشاهده و المعاینه و المسائله و الاستخبار و الاستفسار و الاستطلاع و الاستعلام بر آمد، و حتی الامکان شرایط این مسائل را از دست نگذاشت.

تا اینکه بعد از اینکه در حضرت خدای استخارت و طلب ارائه خیر بنمود و زحمتهای و مشقتها در این تعقل و تفکر نمودن در قضای حق خدائی درباره بندگان او و بلاد و نصب آنکسی که جامع تمام این صفات محموده باشد بر خود وارد گردانید و در تمام افراد و احوال رجال فضایل اتصال این دو خاندان بزرگ یعنی طالبیین و عباسیان بعد از هزاران تفحص و تجسس و امتحان، علی بن موسی بن جعفر بن محمد ابن علی بن الحسین بن علی بن ابي طالب را اختیار و انتخاب نمود.

چه آن فضل بارع تام و علم ناصح خالص و ورع ظاهر و زهد پاک بی ریا و گوشه گیری از دنیا و تسلیم از مردم دنیا که آن حضرت راست در هیچیک از مردم روزگار نیست، و برای مأمون روشن و مبین و مبرهن گشت آن اخبار محموده که در باره آن حضرت متواتر و متواپی و اتفاق السن و جامعیت کلمه که در محامد ذات والا صفاتش همواره گوشواره اسماع و میمنت افزای اکناف و اصقاع و اطباق و آفاق است، و از زمانیکه در کودکی بیالید و نسق و نمو گرفت و بسن جوانی و از حوادث شباب بزمان کهولت کامیاب گشت منبع فضایل و منشأ فواضل و بحر کمال و کان محامد خصال بوده و هست.

لاجرم ذات کامل الصفات مبارکش را بولایت عهد خودش برگزید و بعقد این بیعت مبادرت ورزید، در آنحال که بخیر خیره خدای تعالی در این امر و ثوق بکمال دارد، چه خداوند تعالی میدانند که مأمون اختیار این امر را برای آن نمود که رضای خدا را در تقریر رضا و اجتنای دین را در این ارتضا و ملاحظه اسلام

و مسلمین را در این انتخاب و طلب سلامت و ثبات حجت و نجات در آنروزی را که آفریدگان در پیشگاه یزدان ایستادن می گیرند در این انتصاب بدانست یعنی بهوای نفس نبود بلکه برضای خدای و تقویت دین و اصلاح امر مسلمین و نجات از پرسش و مؤاخذه رب العالمین است .

و امیر المؤمنین در انجام این امر سعادت فرجام فرزندان خود و اهل بیت و کسان خود و خواص پیشگاه و سرهنگان سپاه و کارکنان درگاه خود را بخواند و ایشان با کمال سرعت و مسرت بیعت کردند و دانستند که امیر المؤمنین طاعت خدای را بر هوای نفس و میل خاطرش نسبت باین امر بفرزندانش و آنانکه در رشته خویشاوندی و قرابت از علی بن موسی علیه السلام باو نزدیک تر بودند برگزید و آنحضرت را رضا نامید چه مرضی و رضای امیر المؤمنین است .

و پس ای گروه اهل بیت امیر المؤمنین و آنانکه در این شهر محروس هستید از سران سپاه و عموم مردم سپاهی و عموم مسلمانان! بیعت کنید با امیر المؤمنین و با رضا علی بن موسی بعد از وی بنام خدا و برکت خدا و حسن قضای خداوندی در امر دین خدا و بندگان خدا بیعتی که دستهای شما برای آن بیعت مبسوط و صدور شما در انجام این امر منشرح باشد .

و همگی بآنچه امیر المؤمنین اراده کرده و بسبب این تقریر ولایت و طاعت امر خدای را برگزیدگی خواسته و در حق شما و خودش راه خیر و بدایت را طلبید خدای را شکر گذاران شوید که امیر المؤمنین را ملهم گردانید که قضای حق خداوندی را در رعایت شما بنمود و بر رشد و صلاح حال شما حریص گردانید در حالتیکه امیدوار باشید که فایده این کار برای جمع الفت شما و حفظ خون شما و پراکندگی شما و سد ثغور شما و قوت دین شما و بر کردن بنیان عدوان شما و استقامت امور شما عاید گردد .

و سرعت بجوئید بطاعت خدا و طاعت امیر المؤمنین ، چه طاعت او موجب أمن و آمان شماست اگر بدو سرعت بگیریید و خدای را بر این نعمت، حمد و سپاس بسپارید

إنشاء الله تعالى بر حظ. آن عارف میشوید، و این مکتوب را عبدالله مأمون بخط دست خودش در روز دوشنبه هفتم شهر رمضان المبارک سال دویست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بنگارش آورد.

صورت آن جای ربط مبارک علی بن موسی الرضا سلام الله علیه بر پشت عهد نامه رقم شده است

بر پشت عهد نامه که مأمون بن هارون بخط دست خودش در تقویض ولایت عهد خلافت با مام رضا علیه السلام تقویض و شرحش مسطور شد حضرت رضا صلوات الله علیه بدستخط مبارک امامت آیت خود باین کلمات رقم فرمود:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الفعال لما يشاء لا معقب لحكمه ولا راد لقضائه يعلم خائنة الأعين وما تخفي الصدور و صلوته على نبيه محمد خاتم النبيين و آله الطيبين الطاهرين، أقول: وأنا علي بن موسى الرضا بن جعفر إن أمير المؤمنين عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد عرف من حقنا ما جهله غيره فوصل أرحاما قطعت و آمن نفوسا فزعت بل احياها و قد تلفت واغناها إذا افتقرت مبتغيا رضي رب العالمين ، لا يريد جزاء من غيره و سيجزي الله الشاكرين و لا يضيع أجر المحسنين .

وإنه جعل إلى عهده و الامرة الكبرى إن بقيت بعده فمن حل عقدة أمر الله تعالى بسد ها و فصم عروة احب الله ايثاقها فقد أباح حريمه و أحل محرمة إذ كان بذلك زاريا على الامام منتهكا حرمة الا سلام بذلك جرى السالف فصبر منه على الفلتات و لم يتعرض بعدها على الغرما ت خوفا من شتات الدين و اضطراب أمر المسلمين و لقرب أمر الجاهلية و رصد المنافقين فرصة تنتهز و باثقة تبندر .

وقد جعلت لله على نفسي إن استرعاني أمر المسلمين و قلدني خلافته العمل فيهم عامة و في بني العباس خاصة بطاعته و طاعة رسول الله صلي الله عليه و آله و أن لا أسفك دما حراما و لا ابيح فرجا و لا مالا إلا ما سفكه حدود الله و بأباحته فرايضه و أن أتخير الكفاة

جهدي وطاقتي وجعلت بذلك على نفسي عهدا مؤكدا يسألني الله عنه فائه عز وجل يقول : « وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا »

وان أحدثت أو غيرت أو بدلت كنت للغير مستحقا وللنكال متعرضا ، وأعوذ بالله من سخطه و إليه أرغب في التوفيق لطاعته والحوول بيني و بين معصيته في عافية لي وللمسلمين ، والجامعة والجفر يدلان على ضد ذلك، وما أدري ما يفعل بي ولا بكم إن الحكم إلا لله يقص الحق وهو خير الفاصلين .

لكني امتثلت أمر أمير المؤمنين و آثرت رضاه ، والله يعصمني وإياه وأشهدت الله على نفسي بذلك و كفى بالله شهيدا، وكتبت بخطي بحضرة أمير المؤمنين أطال الله بقاءه والفضل بن سهل و سهل بن الفضل و يحيى بن اكنم و عبدالله بن طاهر و ثمامة بن اشرس و بشر بن المعتمر و حماد بن نعمان في شهر رمضان سنة إحدى و مائتين .

از این پیش موافق روایت بحار و عیون اخبار مذکور نمودیم که محمد بن إسحاق از پدرش روایت نمود که چون با امام رضا علیه السلام بولایت عهد بیعت کردند مردمان بحضرتش فراهم شدند و آنحضرت بآن جماعت اشارتی بنمود و ایشان تا خاموش و استماع کلمات معجز سماتش را گوش و هوش گردیدند ، صدر این خبر که در این موقع بخط مبارک امام علیه السلام مرقوم گردید تا وهو خیر الفاصلین با مختصر تفاوتی مسطور شد ، شاید آن حضرت در موقع اجتماع آن جماعت از همان مسطورات مبارکه آنچه با اقتضای وقت و مجلس بوده تجدید مطلع فرموده باشد و ترجمه آن فصل از کلمات شریفه با پاره اشارات سبقت گزارش گرفت .

و بعد از آن میفرماید: خداوند را بر خود شاهد و ناظر گردانیده ام که اگر کار مسلمانان و رعایت و نگاهبانی ایشان با من گذارد و مرا بخلافت خود مقلد فرماید در کار عموم مردمان و جماعت بنی عباس بن عبدالمطلب خصوصا بطاعت خدا و طاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل شود خونی را بحرام نریزم و فرجی را مباح نگردانم و مالی را اباحه ندانم مگر در آنجا که حدود الهی بسفک آن و فرایض الهی با باحه آن حکم فرموده باشد ، و اینکه با ندازه سعی و کوشش خود مردم کافی را اختیار نمایم .

و در این جمله برخویشتن عهدی مؤکد قرار دادم که خداوند از آنم پرسش فرماید یعنی این عهد چنان پیمانی است که خود را مسؤل حضرت یزدان میگردانم چه خداوند عزوجل میفرماید: بعهد وفا کنید چه هر که عهد و پیمان راگروگان گردد در حضرت سبحان مسؤل است، و اگر احدائی نمایم یا تغییری و تبدیلی دهم شایسته و مستحق تغییر و متعرض تنکیل باشم .

و پناه میبرم بخدای از سخط او و بحضرت او و رغبت و میل میجویم در موفق شدن بطاعت او و ممنوع و محفوظ بودن از معصیت او در عافیت من و مسلمانان و جامعه و جفر برضد این دلالت کند، و نمیدانم با من و شما چه خواهند کرد ، نیست حکمی مگر برای خداوند که بحق حکم میفرماید و بهترین فصل دهندگان میان حق و باطل است .

و لکن من امثال نمودم أمر امیر المؤمنین را و بر گزیدم رضای او را و خداوند نگاه بدارد مرا و او را ، و خداوند را شاهد بر خویشتن بر این امر گرفتم و کفایت میکند شهادت خدای ، و نوشتم بخط خودم در حضور امیر المؤمنین اطال الله بقاءه و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اُکثم و عبدالله بن طاهر و شمامة بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان در شهر رمضان سال دویست و یکم، و اشخاصی که شهادت خود را بر طرف راست عهدنامه نگاشتند باین اسامی بودند :

شهد یحیی بن اُکثم علی مضمون هذا المكتوب ظهره و بطنه وهو یسأل الله أن يعرف امیر المؤمنین وكافة المسلمین بركة هذا العهد و الميثاق ، وكتب بخطه في التاريخ المبین فيه ، گواهی میدهد یحیی بن اُکثم صیفی قاضی القضاة بر مضمون این مکتوب ظهرا و بطناً ، و از خداوند تعالی خواستار میشود که بر کت این ولایت عهد را بامیر المؤمنین و عموم مسلمین نمایان گرداند و یحیی بخط خودش این گواهی را در همان تاریخ که در عهدنامه مبین شده است مرقوم نمود .

عبدالله بن طاهر بن الحسین اثبت شهادته فيه بتاريخه ، شهد حماد بن النعمان بمضمونه ظهره و بطنه و كتب بيده في تاريخه ، بشر بن معتمر نیز بهمین مضمون

نوشت ، وشهود بر جانب ایسر از این قرار بودند :

رسم امیر المؤمنین اطلال الله بقاءه هذه الصحيفة التي هي صحيفة الميثاق يرجو أن يجوزبها الصراط ظهرها وبطنها بحرم سيدنا رسول الله صلى الله عليه وآله بين الروضة والمنبر على رؤوس الأشهاد بمراى ومسمع من وجوه بني هاشم وسائر الأولياء والأحفاد بعد استيفاء شروط البيعة عليه بما أوجب أمير المؤمنين الحجة به على جميع المسلمين ولتبطل الشبهة التي كانت اعترضت آراء الجاهلين ما كان الله ليذر المؤمنين على ما أنتم عليه ، كتب الفضل بن سهل بأمر أمير المؤمنين بالتاريخ فيه .

فرمان کرد امیر المؤمنین اطلال الله بقاءه که این صحیفه را که صحیفه ميثاق وعهد نامه ولایت عهد است و امید است که بسبب این کار از پل صراط بگذرد در حرم سید ما رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان روضه منوره ومنبر شریف ظهرها وبطنها علی رؤس الاشهاد در حضور وجوه بنی هاشم و سایر اولیاء واحفاد بعد از استیفای شروط این بیعت بدانطور که امیر المؤمنین اتمام حجت نموده است بآن، بر جمیع مسلمانان قراءت کنند ، و آن شبهتی را که متعرض آراء جهال گردیده و در این مدت بر آن عقیدت بیهوده می گذرانیدند باطل سازند ، همانا خداوند مؤمنان را بآن عقاید و آرائی که شما بر آن هستید فروگذار نمی فرماید ، وفضل بن سهل بأمر امیر المؤمنین در همان تاریخ که در عهدنامه ثبت است بنوشت .

معلوم باد ، در تذکره ابن جوزی می گوید : نسخه عهدی که مأمون مکتوب نمود برای امام رضا علیه السلام بدست وانشاء خودش و آن عهد نامه طویل است که عامه مؤرخین در تواریخ خودشان مذکور نموده اند و دن مختصر نمودم آن را.

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبدالله بن هارون أمير المؤمنين لأبي الحسن علي بن موسى ، الرضا من آل محمد ولي عهده من بعده، وعهد نامه را بطور اختصار مینگارد لکن در پاره تألیفات عبارات و ترکیبات اشارات با آنچه مرقوم شد اختلاف دارد .

و چنانکه ابن صباغ نیز در فصول المهمه می گوید : چون عهد نامه مأمون

مطول بود مختصر کردم و اول و آخرش را بنوشتم اما اختلافش با نسخه که صاحب کشف الغمه ثبت کرده است کمتر است و می گوید : این است صورت آنچه بر پشت عهد نامه مکتوب شده است بخط مبارك علي بن موسى الرضا عليهما السلام بدون اختصار و رقم مبارك آن سرور را با اندك تفاوتی در باره الفاظ نگاشته است، و در آخر می نویسد :

« و كتبت بخطي بحضرت أمير المؤمنين اطال الله بقاءه و الحاضرين من أولياء نعمه و خواص دولته وهم الفضل بن سهل و سهل بن الفضل والقاضي يحيى بن أكثم و عبدالله بن طاهر و ثمامة بن الأشرس و بشر بن المعتمر و حماد بن النعمان وذلك في شهر رمضان سنة إحدى و مائتين ».

و بعد از آنکه بشهادت شهود اشارت میکند میگوید : بر جانب ایسر بخط فضل بن سهل رقم شده است : « رسم أمير المؤمنين بقراءة هذه الصحيفة التي هي صحيفة العهد و الميثاق ظهرا و بطنا بحرم سيدنا رسول الله صلى الله عليه و آله بين الروضة و المنبر على روس الاشهاد بمرءى و مسمع من وجوه بني هاشم و ساير الأولياء و الاجناد بعد أخذ البيعة عليهم و استيفاء شروطها بما أوجبه أمير المؤمنين من العهد لعلي بن موسى الرضا لتقوم الحجة على جميع المسلمين و تبطل الشبهة التي كانت اعترضت لأراء الجاهلين و ما كان الله ليذر المؤمنين على ما أتم عليه ، و كتب الفضل بن سهل بحضرة أمير المؤمنين في التاريخ المعين فيه .

و اینکه ابراهیم بن عباس صولی چنانکه مذکور شد میگوید : بیعت با امام رضا علیه السلام پنج روز از شهر رمضان سال دویست و یکم بگذشته اتفاق افتاد صحیح می نماید ، زیرا که نگارش بیعت نامه نیز در هفتم رمضان المبارک همان سال و دو روز بعد از تقریر مجلس ولایت عهد بوده است .

شبلنجی در نور الأبصار همان مختصر را از فصول المهمة نقل می نماید اما صاحب ینایع المودة میگوید : بعد از آنکه مأمون عرض خلافت را بآن حضرت نمود و آنحضرت پذیرفتار نشد و در میان ایشان مخاطبات کثیره روی داد و مامون

همواره بر تکرار آن امر والحاح در قبول ولایت عهدی اصرار نمود، آن حضرت در هر نوبتی که بحضرتش عرضه میداشتند میفرمود: « بِالْعُبُودِيَّةِ لِلَّهِ أَفْتَحِرُ » تا آخر آن مسطور گردید، تا گاهی که آن حضرت را با آن شرایط مذکوره که فرمود بقبول ولایت عهد ناچار ساخت، که دو شب از شهر رمضان سال دویست و یکم گذشته با آنحضرت به ترتیبی که مذکور شد بولایت عهد خلافت بیعت کردند، زیرا که مأمون در سی و سه هزار تن اولاد عباس از بزرگ و کوچک و باولاد علی علیه السلام از روی دقت نظر نگران شد هیچیک را از علی رضا علیه السلام برای خلافت شایسته تر ندید.

و چون صورتی را که ابن جوزی از خط مبارک امام علیه السلام بر پشت عهدنامه مسطور داشته با آنچه مسطور شد تفاوت متن دارد از نگارش آن ناچاریم:

« بسم الله الرحمن الرحيم، والحمد لله رب العالمين وصلواته على سيدنا محمد وآله الطاهرين، أقول وأنا علي بن موسى بن جعفر: ان أمير المؤمنين عضده الله بالسداد ووقفه للرشاد عرف من حقنا ما جهله غيره فوصل أرحاما قطعت و آمن نفوسا فزعت، بل احيها بعد ما تلفت مبتغيا رضي رب العالمين لا يريد جزاء من غيره وسيجزى الله الشاكرين ولا يضيع أجر المحسنين.

وانه جعل إلى عهده والأمر بعده أطال الله بقاءه وما امكنتني مخالفته، و لله على أن لا اسفك دما حراما و ابيح فرجا ومالا وأن أتخير الكفاة جهدي وطاقتي ولا- اغير على نفسي حالة من أحوال الآخرة، فيما كنت عليه من قبل ولا أنال من الدنيا إلا ما تدعو الضرورة إليه، وقد جعلت الله على كفيلا.

فان أحدثت أو غيرت أو بدلت كنت للتغيير مستحقا و للنسكال متعرضا و أعوذ بالله من سخط الله و إليه أرغب في التوفيق بطاعته و المباعدة بيني و بين معصيته . والسلام»

ابن جوزی میگوید: بعد از آن این عهد نامه را در جمیع آفاق و در کعبه معظمه و بین قبر منور رسول خدای صلی الله علیه و الله و منبر مبارکش قراءت کردند و خواص

مأمون واعیان علماء در آن گواهی نوشتند ، از جمله آنها شهادت فضل بن سهل بود که بخط خود نگاشت : « شهدت علی أمير المؤمنين عبدالله المأمون وعلی أبي الحسن علي بن موسی بن جعفر بما أوجبا به الحجة عليهما للمسلمين وابطلا به شبهة الجاهلین وكتب فضل بن سهل في التاريخ المذكور » و عبدالله بن طاهر بهمین گونه ، و یحیی ابن اکثم قاضی بر این منوال شهادت نگاشتند ، و حماد بن ابی حنیفة ، و ابوبکر صولی ، و وزیر مغربی ، و بشر بن المعتمر با جمعی کثیر گواهی نوشتند ، و در اینجا در اسامی شهود و ترتیب شهادت با آنچه مسطور شد تفاوت دارد .

راقم حروف گوید: اگرچه عباراتی که از حضرت امام رضا علیه السلام در پشت ورقه عهد نامه مسطور شده است ظاهرا چنان مینماید که با آن شرایطی که در قبول ولایت عهد فرمود که در هیچ امری مداخله نفرماید مگر در وقتی که از آنحضرت در مقام استشاره برآیند ارائه طریق خیر و صلاح فرماید ، موافق نمی افتد لکن چون بتحقیق بنگرند مخالف نیست ، چه اغلب را برسبیل حکایت ذکر میفرماید .

و نیز در جمله فرموده است : مخالفت مأمون برای من ممکن نبود اشارت باینکه از روی رغبت نپذیرفتم ، و در آن ذیل میفرماید : با خدای قراردادم که اگر کار گذاری و رعایت مسلمانان را با من گذارد چنین و چنان کنم یا نکنم و مسؤل خدای باشم ، و بعد از آن به پناهندگی از سخط خدای سخن میکند .

و در آخر میفرماید : جفر و جامع بر ضد این دلالت مینماید یعنی از عدم ثبات ولایت عهد و غدر و مکر مأمون حدیث میکند ، چنانکه در ذیل اخبار سابق که فرموده بود بمأمون باز نمود که من قبل از تو از جهان میروم و شهید می شوم ، پس مأمون را در این عهد و شرایط آن مکتوب مخاطب یا مشار إليه نگردانید بلکه با خدای تعالی سخن در میان آورد .

و شاید اشارتی باخبر آینده و زمان رجعت و سلطنت ائمه هدی سلام الله علیهم نیز فرموده باشد که چون آن نوبت برسد و خدای تعالی امر و نهی خلق را بر من گذارد شرط و عهد و عمل من چنین و چنان خواهد بود ، در هر صورت اخبار ائمه

هدی سلام الله عليهم چون قرآن یزدانی دارای محکّمات و متشابهات و ظواهر و بواطن و مرموزات و تصریحات و کنایات و تلویحات و اشارات است ، تعبیر و تفسیر آنرا نیز جز از منابع علوم و اسرار الهیة توقع نمی شاید داشت .

بیان صورت فرمان مأمون برای حضرت رضا علیه السلام و تفصیل سکه بنام مبارک

در تذکرة الأئمة مسطور است که شیخ بهائی علیه الرحمة در کتاب کشکول نقل فرموده که مأمون برای حضرت رضا علیه السلام باین صورت فرمان بنوشت و آخر بعهد خود وفا نکرد .

أمر الامام المأمون بالله عبد الله بن الرشيد بالله أمير المؤمنين بن هارون بحضرة الامام الزكي علي بن موسى الرضا الملقب بهادي لدين الله و الراضى بقضائه أمير المؤمنين و سيد المسلمين و واه بالامامة والخلافة في حين حياتي و بعد موتي فاقض يا علي الرضا ما أنت قاض في أهلي و مالي و مملكتي و خزائني و ضياعي و عقاري و امائي و عبيدي.

معاشر بني عباس اسمعوا و أطيعوه و اجتنبوا من ترك العهد و نقض الميثاق فمن بدله من أولاد العباس فلعنة الله علي و عليهم ، و السلام عليك أيها الامام العادل و رحمة الله و بركاته.

می گوید مأمون بن هارون که أمير المؤمنين است در حضور امام زکی علي بن موسى الرضا ملقب بهادي لدين الله و الرضا بقضائه أمير المؤمنين و سيد المسلمين أمر نمود و آن حضرت را بامامت و خلافت در زمان زندگی من و بعد از مرگ من منصوب ساخت ، هم اکنون ای علي رضا بهر طور که خود بصواب و صلاح میدانی در أهل و مال و مملکت و خزائن و ضیاع و عقار و کنیزان و غلامان من حکم فرمای .

ای گروه اولاد عباس بشنوید و اطاعت اوامر و نواهی او را بنمائید و از ترك

عهد و نقض میثاق کناری گیرید ، پس هر کس این عهد و پیمان را از عموم اولاد عباس دیگرگون سازد پس لعنت خدای بر من و ایشان باد ، و سلام و رحمت خداوند تعالی و برکات خدای بر تو باد ای امام عادل .

اگر چه در این مکتوب تاریخی با وجود آن مذکور نیست ، معدلك چنان مینماید که اگر مقرون بصحت باشد همان مکتوب خواهد بود که مأمون در بدایت امر در تقویض امر خلافت نگارش داد و در حضرت امام رضا علیه السلام بجهاتی که در حضور مبارکش مشهود بود مقبول نگشت و آخرالامر با کثرت الحاح و ابرام مأمون و وزیرای او منجر بقبول ولایت عهد از روی کراهت گردید ، والله تعالی أعلم .

و نیز در تذکرة الأئمة می نویسد که میگویند : نقش سکه ولیعهدی این است : « الله ربنا ومحمد نبينا والمأمون إمامنا وعلي الرضا هادينا » و میگوید : مرد درست سخن صالحی در مشهد مقدس نقل کرد که در ایام میرزا محسن متولی شخصی از مردم بادغیس در قلعه کهنه در زمین مرو چند عدد اشرفی یافته بود بعیار همین اشرفی متعارف ، یکی از آن بنام هشام بن عبد الملك و چند عدد بنام مأمون ، و ضرب نقش آن این بود : « الملك لله والدين ، المأمون بالله أمير المؤمنين خليفته الرضا أمير المؤمنين ».

ابن شهر آشوب علیه الرحمه در کتاب مناقب می نویسد : بنام مبارك امام رضا درهم ها سکه نمودند و آن همین دراهمی است که معروف برضویه است .

راقم حروف گوید: حمد خدای را که در این اعصار شریفه غالب اوقات چهره درهم و دینار در صفحات ایران و مشهد مقدس و بلدان خراسان با نواع مختلفه بنام مبارکش مضروب و مزین میباشد ، و چندین قسم آن از نظر این بنده حقیر جلوه گردیده آمال را منور ساخته و نزد خود این بنده حاضر متجاوز از چهل سال قبل از شخصی با خبر که نامش را فراموش نمودم شنیدم گفت : سکه بنام مبارك امام رضا علیه السلام در خراسان دیده شد که تاریخ آن دویست و چهارم بود ، اما این خبر غرابت دارد ، چه موافق اخبار صحیحه شهادت آن حضرت در سال دویست و سوم

روی داده است چنانکه إنشاء الله تعالى مذکور آید .

معلوم باد در سال ورود آنحضرت بخراسان و تقریر ولایت عهد چنانکه مسطور شد اختلاف رفته است ، اما اصح روایات آن است که در اواخر سال دویستم از مدینه طیبه حرکت فرموده و بعد از توقف در بعضی جاها وطی طرق کثیره بمرو تشریف آورده و مدتی هم در آنجا بمذاکره امر خلافت و ولایت عهد گذشته آنگاه در شهر رمضان سال دویست و یکم چنانکه در عهد نامه مضبوط است تقریر ولایت عهد نموده اند، و چون صاحب کشف الغمه زمانش چندین سال بعد از وفات سبط ابن جوزی است البته منقولات او اتقن است .

بیان سبب قبول امام رضا علیه السلام ولایت عهد را و کراهت از آن امر

در طی این مسطورات مکرر مسطور شد که امام رضا علیه السلام از قبول امر خلافت و ولایت عهد امتناع شدید داشت ، و دو ماه از طرف مأمون چندان به پیغام و عرض مکاتبت و اصرار والحاح شفاهی حضوری بر گذشت و آنحضرت قبول نفرمود تا از روی تهدید بقتل پذیرفتار گشت .

در عیون اخبار و کتب آثار از محمد بن نصیر از حسن بن موسی مروی است که گفت : اصحاب ما از حضرت امام رضا سلام الله علیه حکایت کرده اند که روزی مردی بآنحضرت عرض کرد: « أَصْلَحَكَ اللَّهُ كَيْفَ صِرْتَ إِلَى مَا صِرْتَ إِلَيْهِ مِنَ الْمَأْمُونِ وَ كَأَنَّهُ أَنْكَرَ ذَلِكَ عَلَيْه » چگونه ولایت عهد مأمون را پذیرفتار شدی ؟ و گویا آن مرد این کار را انکار داشت .

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود : « يَا هَذَا أَيُّهُمَا أَفْضَلُ : النَّبِيُّ أَوْ الْوَصِيُّ ؟ » ای مرد پیغمبر فاضل تر است یا وصی پیغمبر ؟ عرض کرد: البته پیغمبر افضل است ، فرمود : « فَأَيُّهُمَا أَفْضَلُ مُسْلِمٌ أَوْ مُشْرِكٌ ؟ » باز گوی مسلمان افضل است یا مشرک ؟

عرض کرد: البته مسلم افضل از مشرک است .

فرمود : « فَإِنَّ الْعَزِيزَ عَزِيزَ مِصْرَ كَانَ مُشْرِكًا وَكَانَ يُوسُفُ نَبِيًّا ، وَإِنَّ الْمَأْمُونَ مُسَدِّمٌ وَأَنَا وَصِيٌّ وَ يُوسُفُ سَأَلَ الْعَزِيزَ أَنْ يُؤْتِيَهُ حَتِينَ قَالَ : « اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ » ، وَانْ أَجْبَرْتَ عَلَيَّ ذَلِكَ وَقَالَ فِي قَوْلِهِ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ قَالَ حَافِظٌ لِمَا فِي يَدَيَّ عَالِمٌ بِكُلِّ لِسَانٍ .

بدرستی که عزیز مصر مردی مشرک بود و یوسف علیه السلام مقام نبوت داشت و مأمون مسلمان و من وصی پیغمبرم، و یوسف از عزیز خواستار ولایت شد در آنجا که موافق آیه شریفه با عزیز گفت : خزاین زمین را در امارت و ولایت من بگذار که من حافظ ودانا هستم، ولی مرا بر قبول ولایت عهد مأمون مجبور ساختند ، و امام رضا علیه السلام در تفسیر علیم فرمود : نگاهبان هستم آنچه را که بدست من باشد و دانا هستم بهر زبانی .

معلوم باد ، چنان تصور نشود اینکه امام علیه السلام فرمود : پیغمبر از وصی افضل است و یوسف پیغمبر بود و من وصی هستم لازم است که هر وصی از هر پیغمبری فرود تر باشد بلکه در اینجا رعایت نسبت میشود ، و البته رسول خدا صلی الله علیه و آله از تمام اوصیاء و انبیاء افضل است نه اینکه اوصیای آن حضرت بایستی از انبیای سلف فرودتر باشند ، چنانکه رسول خدای میفرماید « عَلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ - و بروایتی - أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ » .

و در همین خبر شریف نیز همین معنی میرسد ، زیرا که میفرماید : حضرت یوسف با رتبت نبوت از عزیز مصر که مشرک بود خواستار ولایت گردید ، و من که رتبت وصایت دارم با اصرار مأمون که مسلم است ، از خلافت روی زمین امتناع ورزیدم و بقبول ولایت عهد خلافت نیز که بسی از سلطنت مصر برتر و اشرف است بطور اجبار و اکراه ناچار شدم .

پس معلوم میشود که رتبت حضرت رضا از حضرت یوسف علیهما السلام برتر است و این معنی بدیهی است که اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله که خاتم رسل است بر سایر

انبیاء افضل هستند ، زیرا که حامل امانت بزرگ الهی و ناقل کتاب خدا و شرع و سنت رسالت پناهی هستند

و نیز در عیون اخبار مروی است که ریان بن اَبی الصلت گفت : بخدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام تشریف یافتم پس عرض کردم : یا بن رسول الله مردمان همی گویند که چگونه قبول ولایت عهد نمودی با اظهار زهدی که در دنیا میفرمایی .

فرمود : « قد علم الله کراهتی فی ذلك فلما خیرت بین قبول ذلك و بین القتل اخترت القبول علی القتل ، و یجهم اما علموا أن یوسف کان نبیاً رسولاً فلما الجأته الضرورة إلى تولی خزائن العزیز قال له : « اجعلنی علی خزائن الأرض إنی حفیظٌ علیهم » و دفعتنی الضرورة إلى قبول ذلك علی اکراه و اجبار بعد الاشراف علی الهلاك علی انی ما دخلت فی هذا الأمر إلا دخول خارج منه ، فالی الله المشتکی وهو المستعان «

بتحقیق و راستی که خداوند تعالی کراهت مرا در قبول امر خلافت و ولایت عهد میداند ، و چون مرا مخیر ساختند در میان قبول این امر و میان کشته شدن ، قبول این امر را بر قتل اختیار نمودم ، و یجهم آیا ندانسته اند که یوسف علیه السلام پیغمبر مرسل بود و چون ضرورت او را بتولیت خزاین عزیز ملجأ و ناچار گردانید با عزیز فرمود : خزاین این زمین را در تولیت من گذار بدرستی که من نگاهبان دانا هستم ، ولی مرا ضرورت بقبول این امر ولایت عهد بیفکند با اینکه در حال اکراه و اجبار و اشراف بر هلاکت بودم .

بعلاوه من داخل در این امر نشدم مگر در حکم دخولی که خارج از آن باشد یعنی با آن شرایطی که نمودم و از هر گونه دخالتی استعفا کردم چنان است که داخل نشده و خارج باشم ، پس بحضرت خداوند است عرض هر گونه شکایت و او است مستعان و بدو باید در طلب استعانت و یآوری و همراهی شد .

و نیز در عیون اخبار از محمد بن عرفه مروی است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم : « یا بن رسول الله ، ما حملک علی الدخول فی ولایة العهد ؟ » چه چیزت بر آن بازداشت که در کار ولایت عهد مأمون اندر شوی ؟ فرمود : « ما حمل جدی امیر المؤمنین علیہ السلام الدخول فی الشوری .

همان چیزی که حمل کرد جدم امیر المؤمنین علیه السلام را در شوری داخل شود یعنی همانطور که جدم علی علیه السلام که منصوص الخلافة و الولاية بود از جانب خدا و رسول خدا و فضائل و مناقب و تمام اوصاف حمیده و مخائل سعیده و علوم فاخره و حکم و قضاوت و بصیرت و خدمات با سلام و قربت با پیغمبر و مصاهرت با پیغمبر و تصدیق مؤالف و مخالف بر افضلیت و اقدمیت و اولویت شاهد و گواه بر خلافت بلافصل آنحضرت بود .

و میدانست که ورود او در مجلس شوری بهانه ایست برای معاندین که اگر خود را بدون هیچ سخن خلیفه منصوص پیغمبر میدانست از چه در مجلس شوری وارد و در تعیین خلیفه شریک آراء و تصویب اهل شوری گردید تا هر کسی را اختیار نمایند او نیز مختار نماید .

و نیز میدانست با آن ترتیبی که در امر شوری داده اند برای آن است که خلافت را از آن حضرت بگردانند و با جناب عثمان بن عفان ذی النورین گذارند ! و با اینکه خلافت اُبی بکر صدیق را که بر جناب عثمان بسی ترجیح و اولویت داشت و پدر مانند عایشة أم المؤمنین و سابقه خدمت با سلام بود فلتة و بلا رویه و بیرون از شور عقل شمردند محض عناد باعلی علیه السلام رضا دادند که جناب عثمان که مرجوحیت و مفضولیت او نسبت بعلی علیه السلام تفاوت از زمین تا آسمان است معذک داخل شوری گردید و در خطبه مبار که شکوائیه خود « مالی و للشوری » فرمود .

اما آنحضرت را مجبور بدخول مجلس شوری نمودند چندانکه اگر داخل نشود بقتل برسد ! چنانکه در بیعت با جناب اُبی بکر صدیق نیز آن حضرت را مجبوراً و مظلوماً بمسجد در آوردند و بعد از آنکه حضرت فاطمه علیهما السلام بعضی عرایض در خدمت آن حضرت نمود در جواب آنحضرت باز نمود که برای حفظ اسلام و تفرقه مسلمانان ناچار بسکوت است .

و از این حال نیز در خطبه شریفه بلیغه خود « لَقَدْ تَقَمَّصَهَا إِنْ أَبِي قُحَافَةَ » و در مواقع و مجالس عدیده دیگر شکایتها فرمود و بعلل چند از سکوت و تسلیم در بعضی

مسائل ناچار بود، من نیز که علی بن موسی الرضا علیهما السلام هستم بجهت عدیده قبول ولایت عهد مأمون را با شرایط معینه که با رعایت آن شرایط قبول ولایت عهد وعدم قبول ولایت عهد یکسان است ناچار شدم .

و از این پیش مسطور نمودیم که ابوصلت عبدالسلام بن صالح هروی گفت : سوگند با خدای امام رضا علیه السلام از روی طوع و رغبت داخل کار ولایت عهد نشد و آن حضرت را از روی کراهت بجانب کوفه حمل کردند و از آن پس او را بر طریق بصره و فارس بجانب مرو بردند .

در بحار الأنوار از یاسر خادم مروی است که چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد یافت من خود از آن حضرت شنیدم که هر دو دست مبارکش را باسماں بر کشیده و عرض کرد: « اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي مُكْرَهُ مُضْطَرٌّ ، فَلَا تُؤَاخِذْنِي كَمَا لَمْ تُؤَاخِذْ عَبْدَكَ وَنَبِيَّكَ يَوْسُفَ حِينَ دُفِعَ إِلَى وِلَايَةِ مِصْرَ » بار خدایا تو میدانی که من در قبول ولایت عهد مأمون بکراهت واضطر ارشدم پس از قبول این امر بر من مگیر چنانکه مؤاخذه نفر مودی از بنده ات و پیغمبرت یوسف علیه السلام گاهی که او را بولایت عهد مصر بر کشیدند .

و هم در آن کتاب و عیون أخبار مسطور است که یاسر خادم گفت : چنان بود که چون امام رضا علیه السلام روز جمعه از مسجد جامع مرو باز گردید و عرق و غبار آنحضرت را در سپرده بود هر دو دست شریفش را برافراخت و عرض کرد: « اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ فَرَجِي مِمَّا أَنَا فِيهِ بِالْمَوْتِ فَعَجِّلْ لِي السَّاعَةَ » بار خدایا اگر فرج و گشایش من از این کار که بدان اندرم بدستگیری مرگ است در همین ساعت برای من معجل بگردان ، میگوید : آن حضرت علیه السلام همواره غم زده و اندوهناک بود تا روح مبارکش بحضرت یزدان پیوست .

و نیز در بحار الأنوار از مدائنی از رجال ورواة او مروی است که چون حضرت امام رضا علیه السلام با خلعتهای فاخر بولایت عهد جلوس فرمود و در حضور مبارکش جماعت شعراء و خطباء بعرض اشعار و خطب مدح و تهنیت مشغول شدند و لواها و رایتها بر فراز

سرش بجنبش و گردش در آمدند از یکی از حضار آن مجلس که بحضرت امام رضا علیه السلام اختصاص داشت حکایت کرده اند که گفت: من در این روز در حضور ساطع النور شرف داشتم.

إمام رضا علیه السلام نظر بمن آورده و حالت خرمی و خرسندی مرا از آنچه جاری شده از ولایت عهد و جلوس در آن مجلس محتشم بدید و مرا اشارت فرمود که بحضرتش نزدیک شوم، پس نزدیک شدم این وقت بطوری که احدی جز من نمی شنید بامن فرمود: «لَا تَشْغَلْ قَلْبَكَ بِهَذَا الْأَمْرِ وَلَا تَسْتَبْشِرْ لَهُ فَإِنَّهُ شَيْءٌ لَا يَتِمُّ» دل خود را این امر مشغول مدار واستبشار مجوی، چه این چیزی است که با تمام نمیرسد

و بروایتی که در تذکرة الائمه وارد است چون مأمون آنحضرت را ولایت عهد بداد شیعیان بشاشت و خرمی مینمودند فرمود: این امری را که شما پندار میکنید با من رسیده است آخر ندارد و بمن نخواهد رسید من در جفر دیده ام.

و دیگر در کتاب کافی و بحار از معمر بن خلاد مروی است که حضرت ابي الحسن رضا علیه السلام با من فرمود: «قال لي المأمون يا أبا الحسن لو كتبت إلى بعض من ه يطيعك في هذه النواحي التي قد فسدت علينا» مأمون با من گفت: ای ابوالحسن چه باشد. اگر بپاره کسانی که اطاعت تو را مینمایند در این نواحی و اطرافی که بر ما تباهی و فساد افکنده مکتوبی بفرستی یعنی در تسکین این جماعت مرقوم بداری.

فرمود: با مأمون گفتم: ای امیر المؤمنین «إن وفيت لي وفيت لك انما دخلت في هذا الأمر الذي دخلت فيه علي أن لا آمر ولا انهي ولا اولی ولا اعزل وما زادني في هذا الامر الذي دخلت فيه في النعمة عندي شيئاً ولقد كنت بالمدينة و کتابي ينفذ في المشرق والمغرب ولقد كنت أركب حماري وأمر في سكك المدينة وما بها أعز مني وما كان بها أحد يسألني حاجة يمكنني قضاؤها له إلا قضيتها له، فقال لي: أفي بذلك.

اگر بآن شرط وعهدی که با من نمودی یعنی شرایط مرا در کار قبول ولایتعهد پذیرفتار شدی وفا کردی من نیز با تو وفا میکنم. همانا دخول من در این امر بر آن

شرط بود که امر و نهی نکنم و کسی را منصوب و معزول نگردانم ، در قبول این امر چیزی بر نعمت من افزوده نگردید .

من در آن هنگام که در مدینه بودم آنچه مینگاشتم در مشرق و مغرب نافذ بود، و بر حمار خود سوار میشدم و در کوچه های مدینه میگذشتم و از من عزیزتری نبود در آنجا و هیچکس در مدینه عرض حاجتی با من نمیکرد که برآورده دارم و بر آوردن حاجتش برای من ممکن بود جز آنکه آن حاجت را از بهرش بر می آوردم، مأمون با من گفت : باین عهد و شرط وفا میکنم.

سید مرتضی علیه الرحمه در تنزیه الأنبياء میفرماید : اگر کسی بگوید چگونه حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد فرمود از جانب مأمون با اینکه این بدیهی است که امامت را از آن استحقاقی نیست یا اینکه ایهامی که متعلق بامردین میباشد در آن نیست ؟

جواب میدهیم که در سبب دخول امیر المؤمنین علیه السلام در شوری کلامی مذکور نمودیم که اصل در این باب میباشد و جمله آن این است که آنکس که صاحب حق است مر او راست که از هر جهتی و بهر سببی که ممکن شود متصل بسوی آن شود خصوصا اگر متعلق گردد باین حق تکلیفی بروی که در اینوقت آن توصل جستن بروی واجب میشود و تحمل و تحمل و تصرف در کار امامت از جمله چیزهائی است که امام رضا علیه السلام بواسطه نص آباء عظامش علیهم السلام بر امامت او مستحق آن بود .

پس چون این حق آن حضرت را از وی دفع کردند و آن حضرت را از آن امر باز داشتند و برای او راهی دیگر مقرر داشتند که متصرف در آن امر شود بر آنحضرت واجب شد که باین وجه اجابت نماید تا از آن طریق بحق خودش برسد و در این امر ایهامی نیست ، زیرا که ادله داله بر استحقاق آنحضرت برای امامت بنفسه مانع از دخول شبهه در آن است .

و اگر در این امر پاره ایهام هم باشد ملجأ نمودن آن حضرت را برای دفع ضرورت مستحسن میگرداند آنرا، چنانکه آن حضرت و پدرانش را علیهم السلام حمل نمود

بر اظهار متابعت ظالمان عصر و قول بامامت آنها، و شاید تقیه و خوف موجب آن شده است که قبول ولایت عهد را بفرمود، و اینکه میدانست اگر از قبول آن امتناع فرماید اثری در وجود آنکس یعنی مأمون که آن حضرت را ملزم بآن امر نمود و او را حمل بر آن کار کرد نمی بخشد و با این حالت عدم تأثیر در نهاد مأمون اگر آنحضرت بر امتناع می افزود کار بمباینیت و مجاهرت میکشید و حال آنزمان مقتضی این امر نبود، و این کاری آشکار وعلتی روشن است.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید در بیان آنجا که فرمود: ما حمل جدي إلی آخره: برای اینکه مردمان از خلافت مامایوس نشوند و بدانند که مخالفین نیز در امر خلافت در حق ما اقرار دارند و برای ما نصیبی قرار میدهند و احتمال دارد که این تشبیه در اصل مشتمل بر مصالح مخفی باشد، یعنی همانطور که جدم امیر المؤمنین علیه السلام در بدایت امر داخل شورا شد و مصالح مخفی در آن امر بود، در قبول من نیز مصالح مخفی است.

راقم حروف گوید: چنانکه از این پیش هم شرذمه مذکور شد هر کس در دقائق کلمات آنحضرت تأمل کند معلوم میشود که آنحضرت با اعلی درجه کراهتی که از قبول امر ولایت داشت جز اینکه در قبول مجبور شد راهی دیگر تصور نمیتوان کرد، اما نه این است که وجود مبارك إمام علیه السلام باطل و بی اثر بماند چنانکه در کلمات سابقه فرمود: مرا در قبول این کار تهدید بقتل دادند و مشرف بر هلاک شدم بطوری که یوسف و دانیال علیهما السلام مضطر بقبول و لایت طاغیه زمان گردیدند من نیز مضطر گردیدم.

در این عبارت مینماید که مأمون نیز در حکم طاغیه عهد است، و البته ولایت از طاغیه روزگار باحال اختیار حرام است مگر اینکه از روی اضطرار باشد، و بخداوند عرض میکند: بارخدایا نیست عهدی مگر عهد تو و ولایتی مگر از جانب تو پس مرا موفق فرمای برای اقامت دین خودت و احیاء سنت پیغمبر خودت.

به بینیم در هر زمانی امامی خواه ظاهر یا مستور وجودش واجب است یا نیست

و بعد از آنکه بدلائل مشخصه و براهین قاطعه واجب شد به بینیم آیا بایستی وجود امام در امر دین حق و عباد و بلاد و احکام و کتاب و سنت پیغمبر خدا دخیل و ناظر و حاکم باشد یا نباشد؟

و چون بدلائل قطعیه لازم گردید و «لَوْلَا الْإِمَامُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» یا «ما عرف الله و ما عبد الله» نظر بمؤثرات وجودیه ناظریه عرفانیه امام دارد بهمین جهت است که گاه گاه امکان نمی تواند بدون ناموس الهی باقی بماند و مبلغ ناموس خداوندی انبیاء و حافظ و ناشر آن بر حسب تقاضای اوقات جماعت اوصیا و اولیای انبیاء علیهم السلام میباشند، پس آنی نمیتواند زمین از پیغمبری صاحب ناموس و بعد از او وصی او که حافظ ناموس است خالی بماند و اگر بماند زمین و زمان منقلب و به تباهی و فساد و زوال و اضمحلال اندر آید

اکنون بنگریم این امام که عالم باسرار و حکم الهیه و منبر ازغیب و بصیر بماکان و ما یکون است و خداوند تعالی در حق ایشان می فرماید: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» و ثابت میشود که هر چه ایشان بخواهند چون همان است که خدای بخواهد فوری الاجابة و الامکان والصدور است

آیا شخصی با این جلالت مقام و علم باسرار پروردگار و ماکان و ما یکون و آن احاطه و مدیریت در دوایر عوالم امکان که هیچ آنی حکمت و عقل تصویب غفلت و فترت برای او نمی کند آیا چیزی را که صلاح حال تمام مخلوقات و ممکنات و موافق مشیت و اراده خداوندی است تقاضا میکند یا برخلاف آنرا میخواهد

و چون بترتیبی که مذکور شد و عقل و نقل و آیات سبحانی و اخبار نبویه بر آن حکم می نماید هرگز خلاف آن در پهنه اندیشه امام سیر نمی کند تا چه رسد باینکه بکند، و چون آنچه صلاح و از راه حکمت و مشیت الهی است از حضرت دادار خواستار میشود، آیا بینیم دعای امامی که همه کسی متوسل بادهیه او و مطمئن باجابت دعوات اوست در پیشگاه خالق مهر و ماه قرین اجابت میشود یا نمی شود، و چون آنچه خواهند همان است که خدای خواسته است و البته مستجاب است بلکه در مقام

عبودیت در حضرت احدیت و تقرب به پیشگاه الهی بجائی رسیده اند که اجابت دعا و کلمه « کن فیکون » را مالک شده اند و حیثیتی را دریافته اند که میفرمایند: « نحن هو و هو نحن ولنا مع الله حالات » که ایشان و خدای داند که آن حالات چیست .

آیا امام رضا که بمحض يك اشاره نقش صورت شیر پرده شیری درنده میشود و مخالف را میدرد و می خورد و دیگر باره با آنچه فروخورد بامر آنحضرت بصورت اول باز میشود ، در این موقع که میفرماید : عهدی جز عهد خدا و ولایتی جز از جانب خدا نیست و آنوقت عرض کرد: پس مرا برای اقامت دین خودت و احیاء سنت پیغمبر خودت موفق بدار ، آیا این دعا مستجاب شد یا نشد .

اگر نشد که بایستی اقامت دین و احیاء سنت هردو معطل بماند و چیزی که مدار عالم و انتظام امر معاش و معاد و نوامیس الهیه بآن است چگونه آنی بتعطیل میتواند بگذرد ، و اگر شد آیا در باره شخص دیگر شد و امام علیه السلام خواست منصب الهی را از دیگری خلع نماید و خود منصوب شود آیا آن شخص استحقاق این مقام را داشت یا نداشت .

اگر داشت که البته امام او است ، پس تنصیصات و تخصیصات الهیه و نبویه و امامیه در حق آنحضرت علیهم السلام و دعوی خود آن حضرت و ظهور آنهمه معجزات و خوارق آیات فضایل و کمالات و مفاخر و علامات باهرات که همه از دلالات امامت و ولایت است چه حکم دارد و دو امام هم که در عصري نمی شاید و اگر هم باشد هردو ناطق نمی باشند بلکه یکی تابع آندیگر است .

و چون معلوم شد در عصر مبارك امام رضا علیه السلام رتبت امامت بوجود مبارکش اختصاص دارد و از حضرت خداوند توفیق ادراك تکالیف و شؤونات ولایتیه خود را بخواست و البته بآن نایل است، آیا بعد از آنکه بآن مقام و امارت امامیه واصل گردید در ادای تکالیف و اجرای احکام و حدود الهیه قصور می جوید یا از جانب خداوند تعالی رادعی و مانعی در اجرای تکالیف او میشود .

اگر بشود که خداوند تعالی بایستی تکلیف عباد را ناقص و امام را معطل

گذاشته باشد و این حال از منبع فیض و عدل و حکمت و رحمت الهی خارج است .

و اگر چنین نیست پس بناچار باید وجود مبارك امام علیه السلام که ناظم مناظم کلیات و جزئیات نوامیس و عوالم الهیه است در تکالیف خود در آناء لیل و اطراف نهار بدون طرفه العینی تعطیل و تغافل و تسامح عامل و شاغل باشد و در تدویر و تدبیر این کارخانه های امکانی دائم العمل باشد .

فرضا اگر در زمانی بر حسب تغلب پاره کسان که آن نیز بحکمت الهی و اقتضای وقت و نظریات امام است بر حسب ظاهر چنان نماید که امام را حالت انزوا و اعتزالی است نه چنان است که کوتاه نظران پندارند در همان حال نیز در تمام عوالم امکان نظارت و امارت دارند و هر دردی را درمان کنند .

حضرت سیدالشهداء روح من سواه فداه در همان حال ظهر روز عاشوراء که اتفاقا الان که این بنده حقیر مشغول نگارش این فصول هستم اذان ظهر عاشوراء مطابق روز یکشنبه دهم شهر محرم الحرام سال یکهزار و سیصد و سی و سوم هجری و ساعت غم انگیز روز گار است ، با آنحال اظهار عطش و غربت و بی کسی گاهی کشکول درویشی را آکنده از زر گاهی با نوک نیزه آب از زمین میجوشانید گاهی سلطان را از چنگ و دندان شیر ژیان میرهانید گاهی سر مبارکش بر سر نیزه تلاوت قرآن می نمود و تا رشته علاقه کیانیه اش از این جهان بریده نگردیده در عرش و فرش و تمام ماسوی حاضر و ناظر و فرمان فرما و در احیاء و اموات نگران بود و در میدان مقاتلت بر هفتاد پشت نظر داشت .
ل مؤلفه :

کار پاکان را ز ناپاکان مجوی *** آب دریاها نمی گنجد بجوی

چون ندانی حکمت کار ولی *** از مجال فهم خود برتر مگوی

چون نداری تاب حمل يك غدیر *** بحر قلزم را کشانی با سبوی

چون نداری فهم اسرار دقیق *** بهر کاوش از پی دانا پیوی

حضور امیر المؤمنین علیه السلام در يك زمان در عرش و فرش و پست و بلند و جهات سته حاضر بود و از بالین زنده و مرده غفلت نداشت بواسطه همان ادای تکلیف ولایتی

اواست ، سایر ائمه نیز همین حالت و مأموریت را دارند

پس امام رضا علیه السلام که آن توفیق را از خداوند میخواید نه آن است که از آن بعد بخواهد و قبل از آن بآن توفیق نایل نبوده است ، چه اگر از آن هنگام که از حضرت کاظم علیه السلام رتبت امامت بآن حضرت تعلق گرفت فاقد این توفیق بودی در شئون امامیه و تکالیف ولایتیه نقصان وارد میشد و این نقصان باعث مفسد مذکور و بحث بر فعل حکیم مطلق می گردید ، پس همه وقت در مقامات توفیقات بدرجه کمال نایل بوده است .

حالا باید بنظر عقل و فکر سلیم نگران شد آیا خداوند تعالی رضا میدهد و حکمتش اقتضا می نماید که مهمان نام بدست اختیار مردمی جاهل و فاجر افتد که در همه امور عالم قصور دارند و مانند مأمون و اشباه او والی کارخانه اسلام و دین حق گردند ؟ مسلم و بدیهی است که چنین چیزی امکان ندارد .

و اگر پیغمبران و اولیای یزدان برای پاره مصالح و حکم که جز خدای و ایشان بردقاییق آن عالم نیست ، وقتی ظالمی و غاصبی بامارت و ریاستی برگمارند مثل اینکه پادشاهی عادل مردی جابر و ظالم را بحکومت سفاکی بی باک یا پدری عطوف و مادری مهرپرور فرزند عزیز خود را که از نهج تربیت و شرف مردمیت خارج گردیده بدست مریی دژخیم و غضبان و ضارب گذارد نه آن است که نظریات خود را از وی باز گرفته باشد تا بهر طور که خارج از اندازه یا تکلیف باشد رفتار نماید بلکه بمحض اینکه از مقدار معین بخواهد تجاوز نماید و بیرون از مقرر واقضای احوال ایشان بخواهد آزار رساند فی الفور بنهی و زجز بلکه بآخذ و بند و نکال او بر آیند .

پس امام علیه السلام نیز در مواقعی که اقتضای تکلیف مخلوق عصر است رفتار میفرماید چنانکه گاهی چنان لیاقت و سعادت پیدا مینمایند که دارای شأن و رتبتی میشوند که نفس نفیس امام یا شخص شخیص پیغمبر بحکومت ظاهریه ایشان نیز جلوس می فرماید و امر و نهی می کند ، و جناب سلمان و محمد بن ابی بکر یا مالک اشتر و امثال ایشان را

بحکومت می نشانند و عالمی چون ابن عباس را بقضاوت و امارت می گزینند و خود نیز بفرمانفرمائی جلوس می فرماید ، و گاهی تقاضای حکومت زیاد و ابن زیاد و حجاج و امثال ایشان میشود ، و مانند یزید و امثال او بفرمانفرمائی می نشینند و آنطور حکومتها و امارت آنها پیش می آید.

معدلك در مقامات لازمه نظر امام علیه السلام منصرف نمی شود و نظام عالم را آنی غفلت نمی فرماید و اقتدار و اختیار تامه موجودات را از دست نمی گذارد.

مگر نه آن است که در صحرای کربلا بمحض اینکه کلمه « هَلْ مِنْ ناصِرٍ يَنْصُرُنِي » بزبان مبارك سيد الشهداء صلوات الله عليه بگذشت اجزای ممکنات از فراز عرش تا فرود فرش از افلاکیان و سماواتیان و کروییان بلکه ارواح مؤمنان و کافران و تمام مخلوق و تمام انبیاء و اوصیاء و اصفیاء که دارای جنبه دنیوی و اخروی بودند و باد و خاک و آب و آتش و اجزای موالید ثلاثه و ارواح مخالفان و محاربان و جماعت جن و هر ذی روحی در حضور مبارکش بموجب همان يك اشاره حاضر و ناظر و اطاعت امر و فرمان را مستعد گردیدند تا شؤنات ولایتیه و اقتدارات إمامیه مشخص و محفوظ بماند .

ولی آنحضرت بمصلحت وقت و رعایت حفظ دین و سنت سيد المرسلین رفتار فرمود و شهادت و اسارت را صلاح کار دید ، و گرنه بدون اجازت او نه دستی کارگر و نه تیغی برنده و نه خنجری نماینده و نه روحی در قالبی پاینده می گشت بلکه خنجر مخالفان بر خنجر خودشان بر میگشت و عطش اولیا کبد اشقیاء را آتش میزد و گزنده و چرنده و درند و پرنده و ورزنده و سوزاننده و سابنده و فرو گیرنده و برنده و خلنده و رونده و آینده و فروزنده و شنونده و بیننده و جان و روان و زمین و آسمان و جهات سته و ضروریات سته و ستاره و ماه و سپید و سیاه و عقول و ارواح و اشباح و مسا و صباح و هر چه بتصور آید برای بنا و زوال مخالفان و اعضای خودشان بر تباهی خودشان آماده میشدند * ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی *

جدم فتحعلی خان ملك الشعراء متخلص بصبا در ذیل اشعار توحیدیه میفرماید :

وجود اوست چون دریا *** و موجودات امواجش

ولی گر نیک بینی نیست *** موجودی بجز دریا

میرزا سید جعفر صفائی از سادات اصفهان در کتاب شهنشاها نامه خودگوید :

بهر پرده همواره صورت نگار *** نگارنده پنهان صور آشکار

اگر خواهی او در گشاید بتو *** برون از خود تا در آید بتو

پناه جهان خواجه کاینات *** بحق متحد در جمع صفات

و نیز فرماید :

از مرکز خاک تا بافلاک *** از آتش و باد و آب تا خاک

هر چیز که هست بودش از تست *** آب و گل و تار و پودش از تو است

جنبش ز تو یافتند و آرام *** این توده خاک و خیل اجرام

مرحوم میرزا احمد کاشانی متخلص بصبوری برادر زاده مرحوم ملک الشعراء صبا در ذیل اشعار مدیحه حضرت پناهی صلی الله علیه و آله گوید:

گاه جوش نوح را بر کوه جودی رهنما است

گاه لطفش خضر را بر آب حیوان رهبر است

میرزا عبدالله خان ترشیزی متخلص بشهاب در ذیل مدیحه حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام گوید :

آنکه بایمای او صورت نا چیز برد *** بر سر رویه مکر حمله شیر عرین

عفو وی آنجا رسید کز کرم عام او *** دارد مأمون بحشر چشم مقام آمین

شوق طواف درش گر نشدی پایمرد *** در رحم امهات نطفه نگشتی جنین

در این شعر ایهامی خوش دارد، چه اگر چه در ظاهر می نماید که مأمون از کرم و عفو عام آنحضرت در عرصه محشر چشمداشت مقام امن دارد لکن امین برادر مأمون است و چنانکه مسطور شد بخت یار او شد و بشهید کردن امامی کار نشد .

و در فصول سابقه این کتاب مسطور آمد که هیچکس ذات پاک احدیت را نتواند تعریف بصفتم نمود و مدعی شناسائی موصوف و صفت گردید ، پس راهی جز

بمظاهر حضرت ذی الجلال و فرد کامل آن محمد و آل بدست نیست ، پس هر چه هست در ایشان و هر چه باید شناخت در ایشان و هر چه باید خواست از ایشان است ، و در میان ایشان و خالق ایشان هیچ فاصله و واسطه نیست . و هر چه تراوش نماید و بشنوی و به بینی و بدانی و بشناسی بعد از ایشان و بطفیل ایشان است .

نباشد جز اینت دگر رسم و راه *** ز تحت الثرا تا ابر اوج ماه

همه رنگها دان ز یک رنگیش *** چه سبز و چه سرخ و سپید و سیاه

خداوند تعالی در نهاد تو که جنس بشری و نمونه عالم اکبری و از طفیل وجود نبی و ولی موجود شدی گوهری نهاده است که اگر بغفلت نروی همه چیزت شجر و حجر و مدر و صحرا و دریا و کوه و کاه و هور و ماهت در حیظه اطاعت آید .

اگر قدری با فکر صاف و عقل سلیم بنگری و بفهمی که همه چیز در تو موجود است ، تمام نادیدنها از غیر دیدن ، و ناشناسیها از خودستاییها ، و ناخواستنها از خویشتن خواستن ، و ماها گفتنها از من ندانستن ، و ناشنیدننها از شنیدننها است عارف صمدانی حاجی محمد زمان خان بن کلبعلی خان جلایر کلاتی متخلص بساقی چه خوب میفرماید :

ای اصل و فرع عالی و سافل سراغ کن

خود را که از کدام متاعی چه جوهری

کوری اگر بقید دو بینی مقیدی

نوری اگر بوحدت هستی منوری

ای مالک الرقاب اگر یک جهت شوی

مالک رقاب شش جهت و هفت پیکری

نوباوه حدیقه وحدت بجر تو کیست

ای نور رسیده که در این باغ نوبری

نسبت ترا باحسن تقویم داده اند

کز هر چه خوشتر است همانا تو خوشتری

ای آنکه در دواير افلاك مركزى

ای آنکه در مراكز آفاق محورى

از غير دوست قطع نظر كن كه سال و ماه

با يار در كنارى و با دوست در برى

ای نادر الوجود چنان زى كه در اثر

غير از وجود خویش نیابی مؤثری

دریای وحدتی چو ازین ورطه وارهی

بحر ولایتی چو ازین قطره بگذری

مقدار وزن خویش بدان اکثر و اقل

میزان کل توئی نه اقلی نه اکثری

یکتائی ار بزینت وحدت مزینی

والائی ار بطیب ولایت معطری

هم مظهر جمالی و هم مصدر جلال

آینه صفات خداوند اکبری

خداوند تعالی میفرماید: «عَبْدِي أَطْعَمَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي فَإِذَا قُلْتَ لِشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ» بعد از آنکه تورا که ذره از هزاران هزارها ذرات ساطعه اشعه انوار ولایت کل هستی این مقام و رتبت بخشیده اند که توانی در همه چیز والی و متصرف شوی ، بنگر مقام والي الولاية مطلق وقاضی القضاة کل وهادي کل سبل وسيد رسل و اوصیای او که از نور اویند چگونه خواهد بود .

که هستند در عالم خیر و شر *** همه نقش بند قضا و قدر

و اگر خوب بنگری ترا مکشوف آید :

که گردی همواره بگرد سراب *** توئی قلمز آب و جویای آب

در این آب و گل مدتی زیستی *** چه حاصل ندانسته کیستی

اگر خواهی آزادی خویشتن *** برون آی از پرده ها و من

ص: 365

عددهای او جز یکی بیش نیست *** دوئی جز خیال بداندیش نیست

جهان همچو آئینه و ندران *** تجلی کنان است حق جاودان

ساقی خراسانی در مدیحه امیر المؤمنین علیه السلام خوب فرموده است :

اگر آیه الله در پرده ماندی *** جنود إلهی فراوان نبودی

ولای علی گر نبودی مسلم *** سلامت در ارکان ایمان نبودی

اگر صاحب العهد عهدش نبستی *** ازل تا ابد عهد و پیمان نبودی

نبودی اگر آفتاب ولایت *** نمودی ز ذرات امکان نبودی

قدر را اثر آشکارا نمی شد *** اگر قدرت او نمایان نبودی

نبودی در این باب انواع فیضی *** اگر شغل او فیض و احسان نبودی

اگر التفاتی از ایشان نمی شد *** سراغ از بنی نوع انسان نبودی

نمی شد اگر حکم او تفاقی *** توافق در امثال و اقران نبودی

و نیز در قصیده دیگر فرماید :

ولی مطلق والا علی عالی أعلا

که جای جلوه گاه آمد برون از حد و امکانش

ندیده هیچ چشمی جلوه آغاز و انجامش

نبوده هیچ قرنی در قرون دهر اقرنش

نباشد اول و آخر معین آن امامی را

که ناحق بوده با حق بوده در پیدا و پنهانش

ز خود فانی بحق باقی سزاوار است و شایسته

که وجه الله باقی است اما نام انسانش

و در مدیحه حضرت امام رضا صلوات الله علیه عرضه داشته است :

بمهر و ماه و نجوم آنچه آن ضیا فکن است

فروغ قبه سلطان دین ابوالحسن است

ص: 366

در آن صحیفه که ذکر الرضا نگاشته اند

رضای دوست بترك رضای خویشتن است

إمام جان جهان است و روح عالمیان

که آسمان و زمینش مثال پیرهن است

بغیر بیت نبی و ولی تمام جهان

اساس نقش بر آب است و سبزه دمنست

ولای آل علی زمره موالی را

لطیفه ایست که اندر نهاد مرد وزن است

امانتی است که قبل الفتوح در جسد است

ودیعتهی است که با نفع روح در بدن است

و بر حسب باطن هیچکس نتواند بی گوهر ولایت بماند : چه اگر دارای این گوهر نباشد رشته روحش در هم گسلد و شالوده وجودش از هم فرو ریزد ، زیرا که بقای جواهر تمام موجودات بگوهر امانت است که جوهر ولایت است « وَ إِنِّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ » پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر در ذیل رساله موسوم بأسرار الأنوار في مناقب الأئمة الأطهار از جمله دیوان قصایدش در منقبت امام حسین علیه السلام فرماید :

نیک و بد رشته زو به پیوسته است *** سر هر رشته هم بدو بسته است

دوست را جمله در ترازو او است *** شمر را نیز زور بازو او است

تن او در غزا چو خسته شدی *** آفرینش همه شکسته شدی

آفرینش همه تن او بود *** زین زهر شیء رگی ز خون بگشود

گر چه در خون زدشمن آغشته است *** هم نگهدار دشمن او گشته است

و در مدیحه رسول خدای صلی الله علیه و آله گوید :

کس ز بیچون نگوید از چه و چون *** آفرینش توئی نه کم نه فزون

کرده تو است این ولود و ولد *** ورنه حق لم یلد ولم یولد

گر تو این زلف و چهره برتابی *** نیست نه زنگی و نه سقلایی

و از این بیانات دقیقه که نثر و نظما و خبرا و حدیثا مذکور شد آنانکه با فهم دقیق و ذوق سلیم و عقل مستقیم ممتازند از دیگر اظهارات بی نیازند .

بیان عرایض شعراء و خطباء در تهنیت ولایتعهد امام رضا علیه السلام

چنانکه مذکور شد مأمون برای ترتیب مجلس ولایت عهد امام رضا علیه السلام محفلی معظم و مفخم آراسته کرد و دینار و درهم و اموال و خلاع کثیره برای تبریک و میمنت بمصرف رسانید ، و چون عهدنامه بطوری که مسطور شد قراءت گردید و مأمون نیز خودش بالای منبر برفت و آن کلمات را بگفت ، و با آنحضرت عام و خاص بیعت کردند و سه تن منکرین را بزندان در افکندند .

خطبا و شعرا در آن مجلس عالی و محفل سامی برای عرض تهنیت و تبریک در آمدند و نثر و نظما عرایض تهنیت آیت بعرض رسانیدند ، و اینوقت امام رضا علیه السلام با جامه سبز و عمامه و شمشیر حمایل کرده جلوس فرموده رایات امارت و ریاست بر اطراف آن حضرت بجنبش و نمایش بود.

و چنانکه در بحار الأنوار در ذیل روایت مدائنی که صدرش مذکور شد رقم شده است در جمله آنانکه از جماعت شعراء بحضرتش در آمدند دعبل بن علی خزاعی بود که عرض کرد: قصیده انشاد کرده ام و بر خویشان قرار داده ام که قبل از تو برای هیچکس نخوانم.

امام رضا علیه السلام فرمان کرد دعبل بنشست تا مجلس چندی از سنگینی و ازدحام حاضران تخفیف یافت، آنگاه با دعبل فرمود : «هاتها» آنچه داری بیاور ، پس دعبل خزاعی قصیده خود را که اولش این شعر است بعرض مبارکش برسانید :

و این قصیده را بالتمام قراءت کرد و چون فارغ شد امام رضا علیه السلام از جای برخاست بحجره خود اندر شد و بعد از آن خادمی را با خرقة خزی که ششصد دینار در آن بود بدعبل بفرستاد و با خادم فرمود با دعبل بگو: « استعن بهذا في سفرک واعذرنا » باین دنانیر در طی سفر خودت استعانت بجوی و ما را معذور بدار .

دعبل در جواب گفت: نه چنین است سوگند با خدای اراده گرفتن صله و جایزه نداشتیم و باین اندیشه بیرون نیامدم لکن تو در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کن: مرا بجامه از اثواب خودت پوشش فرمای و آن خرقة و دنانیر را رد کرد، چون بآنحضرت معروض گشت دیگر باره بازگردانید و فرمود: با دعبل بگوی: این را بر گیر و نیز جبه از جامه های مبارکش برای دعبل عنایت فرمود .

دعبل راه بر گرفت تا بشهر قم وارد شد چون اهل قم آن جبه مبارک را بدیدند هزار دینار در بهای جبه دادند تا بفروشد دعبل پذیرفتار نشد و گفت: سوگند با خدای اینکار را نکنم بلکه یکپاره آن را بهزار دینار ندهم، و از آن پس از قم بیرون رفت اهل قم از دنبالش برفتند و راه را بروی قطع کردند و جبه را بگرفتند .

دعبل دیگر باره بقم مراجعت نمود و در امر جبه با اهالی قم بسی مکالمت کرد گفتند: برای تو راهی باین کار نیست لکن اگر خواهی اینک این هزار دینار موجود است، دعبل التماس کرد که پاره از آن خرقة شریفه را بدو گذارند مردم قم پذیرفتار شدند و هزار دینار و پاره از خرقة بدو دادند، و از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة بشرح حال دعبل و اشعار او اشارت کرده ایم و از این بعد إنشاء الله تعالی در مقام خود مفصلا مذکور میشود .

و بروایت بحار الأنوار ابراهیم بن عباس این شعر را بعرض رسانید .

ازالت عزاء القلب بعد التجلد *** مصارع أولاد النبي محمد

و در ذیل مجلدات مشکاة الأدب با حوال ابراهیم بن عباس صولی شاعر مشهور

اشارت کرده ایم .

در کتاب بحار الانوار در ذیل باب مدایح آنحضرت علیه السلام مذکور است که بیهقی از صولی از أحمد بن إسماعیل بن الخصیب حکایت کند که : چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد یافت ابراهیم بن عباس ودعبل بن علی بحضرتش بیرون شدند و این دو تن هیچوقت از یکدیگر جدائی نمیگرفتند و رزین بن علی برادر دعبل نیز با ایشان بودند در عرض راه راهزنان برایشان راه بریدند و ایشان ملتجی و ناچار بآن حال شدند که برای رفتن پیاره منازل دراز گوشی چند را که خار در بار داشتند سوار شوند و ابراهیم این شعر بگفت :

أعیدت بعد حمل الشوك احمالا من الخزف

نشاوی لا من الخمرة بل من شدة الضعف

آنگاه با رزین بن علی گفت : شعر بعدش را بگوی ، گفت :

فلو كنتم على ذاك تصيرون إلى القصف

تساوت بالكم فيه ولا تبقوا على الخسف

آنگاه بادعبل گفت : بعد از این دو بیت را ای أبوعلی بفرمای ، دعبل گفت :

إذا فات الذي فات فكونوا من ذوي الطرف

و خفوا نقصف اليوم فاني بايع خفي

خف القوم یعنی شتابان بکوچیدند، هارون بن عبدالله مهلبی گوید : چون ابراهیم بن عباس ودعبل بن علی بآستان مبارك امام رضا علیه السلام رسیدند و این وقت با آنحضرت به بیعت خلافت دست داده بودند و شعرهای خود را که مذکور شد بعرض رسانیدند ، بیست هزار درهم از آن دراهمی که نام مبارك امام رضا صلوات الله علیه بر آن نقش بود و مأمون فرمان کرده در همان زمان بنام همایون آنحضرت سکه زده بودند بآن دو شاعر ماهر عطا فرمود .

أما دعبل با آن ده هزار درهم که بهره او بود بشهر قم برفت و هر درهمی را بده درهم بفروخت و برای او صد هزار در هم حاصل شد .

ص: 370

و اما إبراهيم آندراهم بعد از آنکه بعضی را برای پاره کسان بهدیه فرستاد و برخی را در میان اهل و عیال خود پخش کرد با خود بداشت تا گاهی که برحمت یزدان و روضه رضوان شتافت و مخارج تجهیز و تکفین او از آن دراهم بود .

و دیگر در بحار و عیون اخبار از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی مروی است که چون مأمون علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما را ولیعهد خودش گردانید و شعراء از بلاد و امصار بدرگاه مأمون بیامدند و امام رضا علیه السلام را مدح و ثناها نمودند و رأی و اندیشه مأمون را در تقریر ولایت عهد آن حضرت تصویب و تصدیق نمودند و مأمون در حق ایشان عطاهای بزرگ نمود و اموال بسیار بهر یک بخشید ، اشعار ایشان بتصویب رأی مأمون مزین بود مگر أبو نواس که قصد مأمون نکرد و بمدح آن حضرت انشاد شعری ننمود .

و چون بخدمت مأمون آمد گفت : ای أبو نواس البته مراتب علو منزلت و سمو مکان و مرتبت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را نزد من دانسته و اکرامی که نسبت بدو کردم و ولایت عهد خود را با آن حضرت تفویض نمودم میدانی پس از چه روی مدح و ثنای او را بتأخیر افکندی با اینکه تو شاعر زمان و قریع و بزرگ دورانی ؟ چون أبو نواس این کلمات را بشنید این شعر بگفت :

قیل لي أنت أوحده الناس طرا *** في فنون من كلام النبیه

لك من جوهر الكلام بدیع *** یثمر الدر في یدی مجتنبه

فعلی ما تركت مدح ابن موسی *** و الخصال التي تجمعن فيه ؟

قلت : لا أهتدي لمدح إمام *** كان جبریل خادما لأبیه

ملاحسین کاشفی در کتاب روضه الشهداء می نویسد : هر چه از مناقب امام هشتم حضرت ابي الحسن علي بن موسی الرضا صلوات الله علیهما بر زبانها مذکور شود و از فضایل او در کتابها مذکور آید با معانی ذات او قطره بود از بحار زخار ، و ابن یمنین قطعه در مدح وی ادا کرده است :

به بنده ابن یمین گفت دوستی که توئی

که شعر تو است که بر آسمان رسیده سرش

چرا مدیح سرای رضا هم نشوی

که در جهان نبود کس بتالی گهرش

بگفتمش که نیارم ستود امامی را

که جبرئیل امین بود خادم پدرش

معلوم باد ، این چند شعر ابن یمین ترجمه اشعار ابی نواس و اشعار ابی نواس که در مدح امام رضا علیه السلام عرض کرده است در اغلب کتب مذکور است ، اما وفات ابی نواس که ابن خلکان در تاریخ وفيات الأعیان در سال یکصد و نود و پنجم الی نود و هشتم مذکور میدارد و در این سنوات حضرت امام رضا صلوات الله علیه نه در مرو بود و نه ولایت عهد داشت ، و اگر مأمون این سخن با ابو نواس گفته بود بلفظ قیل لی و فعل مجهول مذکور نمیداشت ، چه با رتبت عظیم خلافت بیرون از طریقت است زیرا که کلام مأمون برسبیل حکم و امر است نمی شاید بلفظ با من گفته شد تلفظ کرد چنانکه در پاره کتب دیگر در این قصه بمأمون اشارت نمیکند .

وعلی بن عیسی در کشف الغمه میفرماید که بعد از آنکه ابو نواس را بواسطه امساک در مدیحه آن حضرت عتاب کردند اشعار مذکوره را بگفت و اگر چنین باشد راجع بقبل از ولایت عهد آنحضرت خواهد بود و منافاتی پیدا نخواهد بود .

اما مطلب دیگر این است که بطوری که در کشف الغمه و اغلب کتب اخبار مسطور است از محمد بن یحیی فارسی منقول است که گفت : روزی ابو نواس نظرش بدیدار امامت آثار علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما افتاد که بر استری سوار بود و از نزد مأمون بیرون آمده بود ، پس بانحضرت نزدیک شد و عرض کرد: یابن رسول الله درباره تو اشعاری بمدیحه عرض کرده ام و دوست میدارم که از من بشنوی ، فرمود : « هات » بیاور تاچیست ، ابو نواس عرض کرد:

مطهرون نقیات ثیابهم *** تجری الصلاة علیهم اینما ذکرُوا

ص: 372

من لم يكن علويا حين تنسبه *** فماله في قديم الدهر مفتخر

فأنتم الملاء الأعلى وعندكم *** علم الكتاب وما جاءت به السور

و در عیون اخبار الرضا علیه السلام این شعر را قبل از بیت اخیر مسطور داشته است :

فالله لا بدا خلقا و اتقنه *** صفا کم واصطفاکم أيها البشر

أنمه هدی وأولیای حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله همه پاك و گوهرهای تابناك و پاك نماینده هر عیب و آك هستند واذیال عصمت و اثواب جلالت ایشان هرگز بلوث معاصی و فواحش آلوده نگشته است ، و در هر كجا و هر انجمن نام مبارك ایشان بر السنه مرد وزن بگذرد صلوات و درود و تحیات محمود برایشان جریان گیرد ، هر کسی علوی نباشد و چون رشته نسبش را مذکور دارند بعلي علیه السلام پیوسته نگردد ، و از پیشین زمان برای او منقبت و مفخرتی نیست .

خداوند تعالی در آغاز خلقت و بدایت مشیت بخلق آفریدگان شما را که حقیقت بشر و بشریت هستید مصفی و مصطفی ساخت پس شمائید ملاء اعلی و دارایان مقامات عالیه که هیچ آفریده را بدان راه نیست ، و علم کتاب خدا و آنچه در سور قرآنی و آیات سبحانی است نزد شما است .

چون این ابیات را بعرض رسانید امام رضا سلام الله علیه با او فرمود : « قَدْ جِئْتَنَا بِأَيَاتٍ مَا سَبَقَكَ إِلَيْهَا أَحَدٌ » در مدح ما اشعاری بعرض رسانیدی که هیچکس در چنین شعر بر توسبقت نگرفته است ، آنگاه فرمود : « يَا غُلَامُ هَلْ مَعَكَ مِنْ نَفَقَاتِنَا شَيْءٌ؟ » ای غلام آیا از نفقات و مخارج ما چیزی بر توهست ؟ عرض کرد: سیصد دینار فرمود : « أَعْطَيْهَا إِيَّاهُ » این سیصد اشرفی را به أبو نواس بده ، پس از آن فرمود : « لَعَلَّهُ اسْتَقَلَّهَا يَا غُلَامُ سُنِّيَ إِلَيْهِ الْبَغْلَةُ » شاید أبو نواس این مبلغ را اندك شمارد ای غلام همین استر را نیز بدو بران .

بالجمله نوشته اند : چون أبو نواس بر حسب اشاره مأمون آن مدیحه مذکوره را در حق امام رضا علیه السلام عرض کرد « قِيلَ لِي أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرًّا » تا آخر آن مأمون او را تحسین فراوان کرد و بهمان مقدار که تمام شاعران و مادحان را صله

بخشیده بود در حق ابي نواس مبذول داشت و او را بر جملگی فزونی و فضیلت داد و با مدیحه دوم که از ابو نواس بروایت صاحب کشف الغمه و دیگران مذکور شد نیز اگر ابو نواس در آن سال مرده باشد موافق نمی شود که در آن هنگام که امام رضا علیه السلام از مجلس مأمون بیرون آمده بعرض رسانیده باشد مگر اینکه مرگ او بعد از آن سال مذکور بچند سال دیگر روی داده باشد .

و اگر گوئیم در ازمنه سابقه بوده است یعنی در زمان هارون الرشید آن نیز بیرون از تأمل نیست ، زیرا که در اوقاتی که حضرت امام موسی علیه السلام در بغداد بود حسب الأمر مبارکش امام رضا علیه السلام در مدینه و متولی امور پدر بزرگوار و مأمور بآن بود که شبها در مکانی معین که در ذیل حال آنحضرت مذکور نمودیم بخوابد .

مگر اینکه گوئیم : در آن زمان که هارون بمدینه آمد و پسران او ملتزم رکابش بودند امام رضا علیه السلام را با مأمون ملاقاتی رفته و ابو نواس نیز با رشید سفر کرده و در آن حدود خدمت آنحضرت را ادراک نموده و این اشعار را بعرض رسانیده است و علی العجالة صورتی دیگر بنظر نمیرسد و خدای بحقایق امور اعلم است .

و نیز در عیون اخبار و بحار الأنوار از محمد بن صقر غسانی ازصولی مذکور است که گفت : از ابو العباس محمد بن یزید میرد شنیدم می گفت : روزی ابو نواس از سرای خود بیرون شد و سواری را نگران گردید که باوی محاذی شد پرسید : این سوار کیست و روی او را ندید ؟ گفتند : وی علی بن موسی الرضا علیهما السلام است ، ابو نواس این شعر بگفت :

إذا ابصرتك العين من بعد غاية *** و عارض فيه الشك أثبتك القلب

ولو أن قوما أمموك لقادهم *** نسيمك حتی يستدل به الركب

شمس الدین محمد آملی قاضی در کتاب نقایس الفنون می نویسد : روزی ابو نواس در خدمت رضا علیه آلاف التحية والثناء رفت و این ابیات را بعرض رسانید و بعد از دو بیت مسطور این دو شعر را نیز می نگارد :

جعلتك لی حسبا أباهی به الوری *** و ماخاب من أضحي وأنت له حسب

ولولا حذرت الله من خوف سخطه *** لقلت على الحالات انتاك لى رب

إمام رضا عليه السلام رقعه بیرون آورده این ابیات که بعینها بآن نوشته شده بود بدست أبو نواس بداد أبو نواس از مشاهدت آن حالت در حیرت افتاد و عرض کرد: یابن رسول الله سوگند با خدای این اشعار را غیر از من دیگری نگفته است و پیش از این ساعت هیچکس از من نشنیده است .

إمام رضا عليه السلام فرمود : « صدقت ولكن عندي في الجفر والجامعة انك تمدحني بها » براستی سخن میکنی لکن نزد من در جفر و جامعه است که تو مرا باین ابیات مدح میکنی .

راقم حروف گوید : نمی دانیم امثال شافعی و أبو نواس از علی مرتضی و علی رضا صلوات الله علیهما چه دیده اند که با اینکه در مسلك تشیع نبودند و مقرب آستان و ریزه خوار خوان خلفای زمان و در عالم خوف و ظهور قهر و سطوت ایشان بوده اند اینگونه بیانات و مدایح که از اندازه مخلوق بیرون است بعرض میرسانیده اند معذلك بر ثبات عقاید و عالم تحیر ایشان می افزوده اند، و سخن از جفر و جامعه میآورده اند با اینکه صدور ضمیر مبارکشان حاوی صد هزاران جفر و جامعه و معلم هزاران جبرئیل و ناقل هزار گونه وحی است که جبرئیل را تاب حمل آن نیست، ذلك فضل الله لیس علی الله بعزیز .

مگر نه این است که در همین کتاب در فن چهارم از علوم تصوف علم حروف مسطور است که رموز این علم در صحیفه آهو ثبت و در کوه حرا مدفون بود جبرئیل پیغمبر را از آن خبر داد ، پیغمبر آن صحیفه را برداشت و سر آنرا از جبرئیل علیه السلام پرسید ، عرض کرد: از آنچه در آن است اطلاع ندارم و اسرار آن جز بوصول تام و حصول مقام اکرام منکشف نگردد .

ورسول خدا چون در ليله اسرا بمقام اودنی رسید بحکم « فاحی إلى عبده ما اوحی » آنجمله بر آنحضرت مکشوف گشت ، ورسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بر آن اسرار واقف گردانید و صحیفه را بدو داد و فرمود : « ما فَتَحَ اللَّهُ عَلِيَّ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا وَأَمْرِي

آن افتحه عليك» و بعد از آنحضرت باولاد طيبين و طاهرين آن سرور رسيد .

و از اين شعر نيز چنان مستفاد ميشود كه ابونواس در مواقع ديگر بمدح آن حضرت مفتخر شده است ، چه نوشته است : گاهی كه ابونواس از سرای خودش بيرون شد ، و خانه دائمی او غالباً در بغداد بوده است ممكن است در پاره مسافرتها كه كه سرائی بعاريت گرفته بادرآك حضور مبارکش نايل شده است و عرض مدح و ثنا نموده است .

و در اينجا حكايती ديگر مذکور ميداريم تا پاره مسائل مكشوف آيد در بحار الأنوار از حفار از أبو القاسم إسماعيل دعبلی از پدرش علي بن علي برادر دعبل مروی است كه گفت : سيد و آقای ما حضرت أبي الحسن علي بن موسى صلوات الله عليهما در سال يكصد و نود و هشتم در طوس ما را حديث فرمود و ما در آن سال از طريق بصره بحضرتش راه بر گرفته بوديم .

در آن زمان عبدالرحمن بن مهدي كه عليل و بيمار بود با ما مصادف شد بواسطه او روزی چند اقامت كرديم و عبدالرحمن بمرد و ما در جنازه او حاضر شديم و إسماعيل ابن جعفر بر وی نماز گذاشت و من و برادرم دعبل بحضور مبارك سيدم مشرف شديم و تا پايان سال دوستم هجری در خدمتش اقامت داشتيم و اين هنگام بطرف قم بيرون شديم .

و اين حال پس از آن بود كه سيدم أبو الحسن الرضا عليه السلام قمیصی از خز سبز برادرم دعبل با خاتمی فضه و نگين عقيق خلعت بداد و دراهم رضويه بدو عنایت فرمود و فرمود : ای دعبل « صر إلى قم فانك تقد بها ، وقال له : احفظ بهذا القميص فقد صليت فيه ألف ليلة ألف ركعة و ختمت فيه القرآن ألف ختمة » .

بجانب قم بشو بدرستی كه از اين دراهم سودمند ميشوی ، و فرمود: اين قمیص را محفوظ بدار همانا من در اين قمیص هزار شب هزار ركعت نماز بگذاشته ام و در اين قمیص هزار ختم قرآن نموده ام .

در اين خبر با عموم اخبار مسطوره مشهوره اختلاف است ، چه مينويسد : إمام

رضا علیه السلام در سال یکصد و نود و هشتم در طوس ما را حدیث فرمود در هیچ خبری بنظر نیامده است که آن حضرت در این سال در طوس بوده است و قبل از احضار مأمون نیز سفر خراسان و بلاد و اراضی آن سامان نرفته است که بگوئیم در آن سفر تشریف فرمای طوس شده و ایشان بحضرتش مشرف شده اند مگر اینکه در قلم کاتب سهوی شده باشد، والعلم عند الله تعالی .

وهم در بحار الأنوار مسطور است که : إسماعیل بن علی دعبلی روایت نمود که محمد بن ابراهیم کثیرگفت : بمجلس أبي نواس حسن بن هانئ عیادت او در همان مرض که وفات کرد رفتیم عیسی بن موسی الهاشمی با أبو نواس گفت : ای أبوعلی همانا تو در آخرین روز زندگانی خودت در دارد نیا و نخستین روز از ایام آخرت هستی و در میان تو و خداوند چیزها است یعنی معصیتها کرده ای هم اکنون بخداوند عزوجل بتوبت گرای .

أبو نواس چون این سخن بشنید گفت : مرا درست و راست بنشانید، چون راست بنشست گفت : تو مرا از خدای تعالی میترسانی و حال اینکه حدیث نمود مرا ثابت بنانی از انس بن مالک که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : « لِكُلِّ نَبِيٍّ شَفَاعَةٌ وَأَنَا حَبَاتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَفْتَرَى لَا أَكُونُ مِنْهُمْ » ؟.

برای هر پیغمبری شفاعتی است و من شفاعت خود را ذخیره و پوشیده نموده ام برای کسانی که از امت من دارای معاصی کبیره هستند تا در روز قیامت ایشان را در حضرت احدیت شفاعت نمایم ، أبو نواس بعد از ذکر این حدیث با عیسی بن موسی گفت : آیا چنان میدانی که من از آنکسان نیستم که با معاصی کبیره بشفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله نایل شوند .

راقم حروف گوید : از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بر احوال أبي نواس حکمی شاعر مشهور اشارت کردیم ، بهترین حالات أهل معاصی همان اعتماد بفضل و رحمت إلهی و امید بشفاعت رسالت پناهی است ، یأس از رحمت خداوندی سخت ترین احوال است چنانکه خدای میفرماید : « وَ لَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَ لَا تَقْنَطُوا

و در حقیقت یأس از رحمت از کفران نعمت و شرك با حضرت احدیت است چنان مینماید که خدای را با مخلوقش انباز و دایره رحمت او را مقدار و میزانی قرار داده اند که خدای جلیل بامشتمی بندگان ذلیل خود نظیر وعدیل است که در مقام تلافی بر آید، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا، اگر معاقب و معذب هم بدارد آن نیز طریقی از رحمت است .

در ذیل احوال اُبی نواس پاره اشعار سبقت نگارش گرفت تکرار این چند بیت بالمناسبه مناسب است :

تكثر ما استطعت من الخطايا *** فانك بالغ ربا غفورا

ستبصر ان وردت عليه عفوا *** و تلقى سيدا ملكا كبيرا

تعص ندامة كفيك مما *** تركت مخافة النار السر ورا

و نیز از اشعار او است :

اشرب و سحق الوالدين *** و لا تبقى ائامه

و إذا أتى شهر الصيام *** افطر ولا تنوي صيامه

و إذا حججت فحج على *** ظهر الغلام أو العلامة

فالنار مشغول بمن عزل *** الوصي عن الامامة

لمؤلفه :

هر آنگونه عصیان که خواهی بورز *** که ایزد ببخشایدت زان گناه

ز دوزخ مترس و صراط و حساب *** که مشغول هستند بی اشتباه

بدانکس که حق امامت ببرد *** ز صهر نبی و بشد رو سیاه

جحیم و سموم و عذاب ابد *** شده خاص او از یگانه إله

لکن نه آن است که باین اندیشه جسور شوند و در حضرت خداوند غیور بجسارت و جرأت روند و امر و نهی او را سبک و خفیف شمارند و مظلّمه ناس را آسان خوانند، بلکه باید خیلی سخت دانند و حتی الامکان کناری جویند و البته خود را

مؤاخذة و مسئول و مغضوب انگارند و سخط خدای را پرهیز نمایند .

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود *** شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

« مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ »

پس بهترین امور این است که حد وسط را از دست ندهند و در میان خوف و رجا باشند و ارتقاء بمعارج عالیه و رضوان یزدان را جز در طاعت فرمان ندانند و اگر در معاصی متوسل بغفران شوند اما از مقامات کریمه دور دانند .

در فصول المهمه و بعضی کتب دیگر نیز بمدیح ابي نواس و عرض آن گاهی که امام علیه السلام از منزل مأمون بیرون آمده اشارت کرده اند و نوشته : سیصد دینار باوعنایت فرمود و چون بمنزل شریف و رود داد با غلام خود فرمود : شاید أبو نواس این مقدار را اندک بدانند استر را ای غلام بدو بران .

بیان خواستن مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام که در طلب باران شود و ظهور قدرت الهی

در عیون أخبار و بحار الأنوار و عموم کتب آثار مسطور است که یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار از پدران خودشان از ابو محمد امام حسن بن علی عسکری از پدر بزرگوارش علی بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدر والا گهرش علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهم روایت کند که : چون مأمون ولایت عهد خود را با امام رضا علیه السلام تفویض کرد.

« احتبس المطر فجعل بعض حاشية المأمون و المتعصبين على الرضا عليه السلام يقولون انظروا لما جئنا علي بن موسى الرضا و صار ولي عهدنا حبس الله عنا المطر ، واتصل ذلك بالمأمون فاشتد عليه و قال للرضا : قد احتبس المطر فلو دعوت الله أن يمطر الناس ، قال الرضا عليه السلام: نعم أنا أفعل ذلك .

قال : فمتى تفعل ذلك وكان ذلك يوم الجمعة ، قال : يوم الاثنين فان رسول الله أتاني البارحة في منامي و معه أمير المؤمنين عليهما السلام
قال : يا بني انتظر يوم الاثنين وبرز إلى الصحراء واستسق فان الله تعالى يسقيهم وأخبرهم بما يريك الله تعالى مما لا تعلمون حاله ليزداد
علمهم بفضلك و مكانك من ربك عز وجل».

چون مدتی از ولیعهدی آنحضرت بر گذشت سحاب از ریزش باران خودداری نمود ، حواشی مأمون و کسانیکه با امام رضا علیه السلام
خصومت و عداوت و حسد و کین باطنی داشتند و منتظر بودند که زمانی بدست آرند و بوالفضولی نمایند با همدیگر همی گفتند : خوب
بنگرید که از آن هنگام که علی بن موسی الرضا باین سرزمین آمد و ولی عهد ما گردید از نکد او باران نبارید و خدای تعالی رحمت خود را
از ما برگرفت.

انلك انك اين سخنان گوشزد مأمون شد و بر وی سخت گران و دشوار آمد و از کمال دلتنگی و افسردگی و عدم طاقت بحضرت امام رضا
عرض کرد : باران از آسمان باز ایستاده چه بودی که در حضرت یزدان دعا کنی تا مردمان را باران ببارد فرمود : آری چنین میکنم .

عرض کرد : چه وقت میکنی و این روز که مأمون این سخن را براند روز آدینه بود و آنحضرت فرمود : روز دوشنبه ، همانا رسول خدا صلی
الله علیه و آله دیشب مر بخواب آمد و أمير المؤمنين عليهما السلام با آنحضرت بود فرمود: ای پسرک من تا روز دوشنبه صبوری کن و در
آنروز بصحراء بیرون شو و از خداوند سبحان طلب باران کن که خداوند ایشان را بدعای تو باران میدهد و خبرده مردمان را بآنچه خدای
تعالی بتومینماید و ایشان از حال آن آگاهی ندارند تا علم ایشان بفضل تو و مکانت و منزلت تو در حضرت پروردگارت عز وجل معلوم آید.

چون روز دوشنبه در رسید بامدادان بگاہ آن برگزیده خالق مهر و ماه جانب بیابان گرفت و مردمان گروهان گروه و انبوهان انبوه روان شدند و
نگران گردیدند امام علیه السلام بر فراز منبر بر آمد و خدای را سپاس و ستایش بگذاشت و از آن پس

« اللهم يا رب أنت عظمت حقنا أهل البيت فتوسلوا بنا كما أمرت وأملوا فضلك ورحمتك وتوقعوا احسانك و نعمتك فاسقهم سقيا عاما نافعا غير رائب ولا ضائر وليكن ابتداء مطهرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا إلى منازلهم ومقارهم .

بار خدایا پروردگارا تو خود حق ما أهل بیت پیغمبر را عظیم گردانیدی و مردمان بفرمان تو بما توسل جویند و آرزومند فضل و احسان تو و متوقع احسان و نعمت تو گردند ، پس سیراب کن ایشان را سیراب کردنی عام نافع یعنی در همه امکانه نازل آید بدون درنگ و بکمال استعجال و بدون زیان باشد ، و باید ابتدای این باران بعد از بازگشت ایشان از این مکانی که حاضر شده اند بمنازل و قرارگاه و آرامگاه ایشان باشد .

میفرماید : « فوالذي بعث محمدا بالحق نبيا لقد نسجت الرياح في الهواء الغيوب و ارعدت وأبرقت وتحرك الناس كلهم يريدون الهرب عن المطر ، فقال الرضا عليه السلام على رسلكم : أيها الناس فليس هذا الغيم لكم انما هو لا هل بلد كذا فمضت السحابة وعبرت ، ثم جاءت سحابة أخرى تشتمل على رعد و برق فتحركوا فقال على رسلكم فما هذه لكم هي لأهل بلد كذا .

فما زال حتى جاءت عشر سحابات و عبرت يقول لهم علي بن موسى الرضا عليه السلام على رسلكم : ليست هذه لكم انها لأهل بلد كذا، ثم أقبلت سحابة حادية عشر فقال : أيها الناس هذه سحابة بعثها الله عز وجل لكم فاشكروا الله تعالى على تفضله عليكم فقوموا إلى منازلكم و مقاركم ، فانها مسامطة لكم ولرؤسكم ممسكة عنكم إلى أن تدخلوا منازلكم ، ثم يأتيكم من الخير ما يكرم الله و نزل على المنبر وانصرف فما زالت السحابة ممسكة عنهم إلى أن قربوا من منازلهم .» .

سوگند با آنکس که محمد صلی الله علیه و آله را براستی و درستی به نبوت برانگیخت که ناگهان بادی گوناگون در هوای بی رطوبت و ترشح وزیدن گرفت و رعد و برق خروشیدن و برجستن کرد چنانکه مردمان را چنان بحر کت و درهم و برهم آورد

که همی خواستند از باران فراران گردند، امام رضا علیه السلام فرمود: ای مردمان آرام و آسوده و بجای خویش ساکن باشید، چه این ابر که برخاسته برای شما نبارد بلکه برای باریدن در فلان شهر است.

پس آن ابر درگذشت و از آن بیابان عبور کرد، و از دنبال آن ابری دیگر نمایان و غران گردید و رعد و برق برخاست هم چنان مردمان باهنگ حرکت در آمدند و آن حضرت فرمود: بجای خود آرام و آسوده بمانید که این سحاب شما را کامیاب نکند و بدیگری ببارد.

و بر همین گونه ابری از پس ابری بیامد تا گاهی که ده ابر پیپی بیامد و بگذشت و امام رضا علیه السلام در تمامت آن ابرهای ده گانه با مردمان همی فرمود: از جای خود حرکت نکنید و آرام باشید این ابر از برای شما نیست و بفلان و فلان شهر مخصوص است تا ابر یازدهم نمایان شد.

پس فرمود: ای مردمان این ابری است که خداوند عز و جل برای شما فرستاده است، پس خدای را براین تفضل سپاس بگذارید و بمنازل و مساکن خود راه بر گیرید که این ابر در سمت الراس شما واقع شود و بر فراز سرهای شما بایستد و باران خود را از شما نگاهدارد تا بمنازل خود برسد و از آن پس آن چند که شایسته کرم و فضل خداوند است خیر و خوبی بشما فرود آید، آنگاه امام رضا علیه السلام از منبر بزیر آمد و مردمان بمنازل خود مراجعت کردند و آن سحاب آبدار باران نبارید تا خلائق بخانه های خود نزدیک شدند.

«ثم جاءت بوابل المطر فملات الأودية والحياض والغدران والفلوات فجعل الناس يقولون: لولد رسول الله كرامات الله عز وجل حتى برز إليهم الرضا عليه السلام و حضرت الجماعة الكثيرة منهم، فقال: أيها أيها الناس اتقوا الله في نعم الله عليكم فلا تنفروها عنكم بمعاصيه بل استديموها بطاعته و شكره على نعمه و أياديه».

پس از آن بارانی شدید با قطراتی پر آب چنان باریدن گرفت که در اندک فرصتی رودخانه ها و حوضها و آبگیرها و بیابانهای ایشان را پر ساخت و مردمان

همی گفتند : گوارا باد فرزند رسول خدای را کرامتهای خداوند عز وجل ، و در روایتی آنچه باران ببارید که مردمان را بیم ویرانی خانمان فرو گرفت و بخدمت آن حضرت بیامدند و عرض کردند : دیگر بس است خرابی میرساند و آنحضرت دعا فرمود تا باران بایستاد .

بعد از آن حضرت امام رضا بدیدار مردم بیرون شد و جماعتی بسیار در حضرتش فراهم شدند و آنحضرت فرمود : ایها الناس در نعمتهای خدای از خدای بر خود بترسید یعنی کاری از شما نمودار نشود که بنقمت مبدل گردد و این نعمتها را بواسطه معاصی و نافرمانی حضرت سبحانی از خودتان متنفر مسازید بلکه بدستگیری طاعت خداوند و شکرگذاری نعمتها و عطاهای خدائی از بهر خود مستدام و همیشه گردانید .

« واعلموا أنکم لا تشکرون الله عز وجل بشيء بعد الايمان بالله و بعد الاعتراف بحقوق أولياء الله من آل محمد رسول الله صلى الله عليه و آله احب إليه من معاونتکم لاخوانکم المؤمنین علی دنیاهم التي هي معبر لهم إلى جنات ربهم فان من فعل ذلك كان من خاصة الله تبارک و تعالی ، وقد قال رسول الله صلى الله عليه و آله في ذلك : ينبغي للعاقل أن یزهد في فضل الله تعالی علیه ان تأمله و عمل علیه .

قيل : يا رسول الله هلك فلان فانه يعمل من الذنوب کیت و کیت ، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله : بل قد نجى ولا یختم الله عمله إلا بالحسنى و سیمحو الله عنه السيئات و یبد لها له من حسنات ، انه كان مرة یمر في الطريق فعرض له مؤمن قد انكشفت عورته وهو لا یشعر ، فسترها علیه ولم یخبره بها مخافة أن تخجل .

ثم إن ذلك المؤمن عرفه في مهواه فقال له : اجزل الله لك الثواب واکرم لك المآب ولا یناقشك يوم الحساب ، فاستجاب الله له فيه فهذا العبد لا یختم الله له إلا بخیر بدعاء ذلك المؤمن ، واتصل قول رسول الله صلى الله عليه و آله بهذا الرجل فتاب و أناب و أقبل علی طاعة الله عز وجل .

فلم یأت علیه سبعة أيام حتی أغير علی سرح المدينة فوجه رسول الله في أثرهم جماعة و ذلك الرجل أحدهم فاستشهد فيهم» .

و بدانید که بعد از ایمان بخدا و بعد از اعتراف بحقوق اولیای خدا از آل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خدای را شکر و سپاسی بجای نمی آورید که در حضرت خدا محبوب تر باشد از یاری شما برادران ایمانی خود را در کار دنیای ایشان که گذر گاه ایشان است به بهشت پروردگارشان ، همانا هر کس چنین کند یعنی برادران دینی خود را در امور دنیویه ایشان که سرای برگذر است اعانت و دستگیری و رعایت و حمایت نماید البته از خاصان در گاه یزدان خواهد بود .

و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این مسئله کلامی معجز نظام است که اگر خردمندی هوشیار در آن تأمل و بر آن عمل نماید البته در شمول فضل إلهی بر خودش راغب و مایل گردد ، همانا وقتی در حضرت رسول خدای عرض کردند : یا رسول الله فالان شخص بهلاکت و بوار دچار خواهد شد یعنی بهلاکت ابدی و عذاب سرمدی خواهد رسید ، چه مرتکب معاصی کثیره شده است ، فرمود : بلکه نجات یافت و خدای تعالی عمل او را جز بخیر و خوبی بختامت نرساند و بزودی گناهان او را محو نماید و بحسنات مبدل فرماید .

همانا این مرد وقتی در گذری میگذشت مردی مؤمن با او باز خورد که عورت او آشکار بود و آن مؤمن بر این حال واقف نبود ، این مرد عورتش را بپوشانید و از بیم اینکه مؤمن شرمسار نگردد او را باین امر وقوف نداد و از آن پس آن مرد مؤمن چون بمستقر خود بیامد کردار او را بدانست و با او گفت : خداوند ثواب تو را جزیل و مآب و منزل ترا کریم گرداند و در هنگام حساب بر تو مناقشت و سخت گیری نفرماید ، خدای تعالی دعای او را در حق وی مستجاب گردانید و خداوند کار این بنده و عاقبت امر او را جز بخیر پایان نمیرساند .

این سخن پیغمبر بآن مرد رسید و دست در دامن توبت و انابت زد و خدای عز و جل را روی بطاعت آورد ، هفته بر این حال بر نیامد که ستور مدینه را در چراگاه ، دزدان بغارت بردند ، رسول خدای صلی الله علیه و آله جماعتی را بر اثر دزدانها بفرستاد و این مرد یکی از مأمورین بود و در میان ایشان بعز شهادت رسید و مقبول الشهاده گردید .

راقم حروف گوید: چون در امثال این اخبار بگذرند مقامات عالیه علوم فاخره معنویه رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم کارفرمایان کارخانه علوالم امکان وعموم موجودات و ممکنات را یکی از هزارها و هزارها از کرورها و کرورها از ملیارها باز دانند.

زیرا که رسول خدای را اگر علم دائمی بلا انقطاع وانفصال بلکه ابدی الاتصال بتمام جزئیات و کلیات تمامت ممکنات و معالم محسوسات و معقولات و ظواهر و بواطن مخلوقات ارضین و سماوات نباشد بر وی واجب نمی گشت که کردار فلان شخص را در فلان رهگذر با فلان شخص مکشوف العوره بداند و دعای او را بشنود و نیز از استجابت دعای او که راجع بتوبت و انابت آن شخص و ختم کار و عاقبت او بخیر که شهادت او باشد با خبر باشد .

بلکه ما را عقیدت بر آن است که بدون اجازت و صلاحیت وقت آن شخص راوی بعض احوال آن مرد و معاصی و تنطق بلکه ذهن او بقبول آن مسئله یا هر مطلبی دیگر قدرت نمی یافت ، و در این مسئله استسقا که مذکور شد اگر تأمل دقیق نمایند محتوی بر چند معجزه بزرگ یکی بیک مقداری امساک سحاب از باران تا در این حال مواقع عدیده برای امتحانات و بروز معجزات که امام علیه السلام موقع آنرا میداند تا نیت و عقیدت و باطن پاره حواشی و متعصبین و مصاحبین مأمون معلوم آید و باطن خود مأمون نیز چنانکه در دنباله همین خبر اظهار میشود مکشوف آید.

دیگر اینکه مأمون برای اسکات مردمان از ولیعهدی آنحضرت و تعریض به مأمون از آنحضرت در خواست طلب باران نماید ، دیگر اینکه مأمون بمحض اینکه استدعای استسقا نمود فوراً در حضرت امام علیه السلام پذیرفتار شد، و اگر کسی ابر و باد و افلاك و عناصر را در حکم خود یادعای خود را در حضرت قادر بیچون واجب الاستجابه بشمارد چگونه وعده صریح میدهد .

و دیگر اینکه بدون اینکه در حضرتش عرض و استدعائی شده باشد از خواب خود حدیث میفرماید و روز استسقا را معین میگردداند و از اینکه حتما در آن روز

باران می آید خبر میدهد .

دیگر اینکه چون بر فراز منبر می رود از عظمت حقوق خدائی خودشان و مأمور فرمودن خدای مخلوق را بتوسل با ایشان عرض میکند و بعد از آن در استدعای خود بآن شقوق استدعا میکند که هر عاقلی را محسوس میشود که هر چه خواهند همان میشود، بعد از آن در هرابری که پدید می آید و مردمان در خیال فرار بمنازل میشوند میفرماید : این ابر مخصوص بفلان شهر است و نام آن شهر را میبرد و میفرماید : این ابر را با شما کاری نیست و در ظهور ده ابر همین فرمایش را میفرماید .

و البته بعد از آن روز مردمان کنج کاو استعمال نموده اند و برایشان مکشوف شده است که فلان ابر در همان شهر که آنحضرت نام برده است بیاریده است ، دیگر اینکه چون ابر یازدهم بیامد فرمود : این ابر از برای شما است و بر فراز سر شما می ایستد و تا شما بمنازل خود نرسید نمی بارد و باران او برای شما خیر و خوبی شما خواهد شد ، زیرا که ممکن است وقتی بارانی بیارد که زیان برساند هرچند در باطن زیان ندارد ، دیگر اینکه بعد از آنکه باران بشدت بیارید و مردمان را بیم و هراس خرابی بنیان و اساس فروگرفت بدعای آن حضرت باز ایستاد .

پس معلوم شد که اختیار و نظام کارخانه امکان را خداوند دادار من حیث المجموع باین مشاعل شبستان وجود نهاده است.

و اگر گاهی برای اقتضای وقت و ملاحظه طرف برابر اظهاری دیگر فرمایند مثل اینکه رسول خدای را در خواب دیدیم یا عنوان تقیه پیش آورند یا چنان نمایند که خوف و هراس دارند بجمله نظر بحکمت هائی دارد که خود میدانند، زیرا که کدام دقیقه بلکه آنی هست که ایشان از رسول خدای یا ائمه سابقین یا از حضرت رب العالمین مهجور باشند ، رسول خدا و ائمه هدی را مرگ و غیابی نیست ، اگر از انظار ما مردمان پوشیده باشند از قصور انظار و نقصان نفوس و صفات نامأنوس میباشد ، هر وقت خویشتن بینی را در کنار گذاشتیم در کنار یار وفاداریم * تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز* .

ص: 386

تمام اشیاء در حکم وطاعت ایشان است اثر هر مؤثری از تأثیرات دائمیه ایشان است ، نفوس را از اثر ایشان گردش و نمایش و شמוש را از لمعات ایشان جنبش و تابش و ارواح را از روح ایشان بهره و گزارش است ، در این صورت از چه میترسند و کدام چیز است که در دنیا و آخرت موجب ترس ایشان باشد ، ترس و بیم و خلد و جحیم و آمریت و مأموریت همه از ایشان است ، ایشان از خدا و خدا از ایشان و ایشان بندگان خالص خدا ، و تمام مخلوق آفریده بطفیل وجود ایشان هستند .

پس اگر لفظ تقیه استعمال شود آن نیز برای ملاحظه وقت و بیم بر مردمان ودین ایشان است ، مگر نه آن است که در مواقع لازمه که خود صلاح میدانسته اند با اینکه در انظار دیگران خطرناک بوده است چگونه اقدامات و کلمات و تبیانات و تنبیهات از ایشان ظاهر شده است و چگونه فراعنه زمان و طواغی وقت را در عین عظمت و استیلاء خوارتر از خار و خفیف تر از خاک رویه کوچه و بازار و در آبار ذات و بهت و حیرت و ندامت نگویند فرموده اند ، پس هر چه کنند و هر چه گویند همه از روی مصالح و حکم و علل کثیره ایست که خدای داند و ایشان ، صلوات و سلام خدای برایشان .

بیان کلمات پاره از حواشی و حاجب مأمون و جسارت یکی و هلاکت او از شیر پرده

در دنباله حدیث مذکور حضرت امام محمد بن علی بن موسی علیهم السلام میفرماید : خداوند تعالی بدعای امام رضا علیه السلام در بلاد و امصار برکتی عظیم داد :

« وقد كان للمأمون من يريد أن يكون هو ولي عهد من دون الرضا عليه السلام وحساد كانوا بحضرة المأمون للرضا عليه السلام فقال بعض أولئك : يا أمير المؤمنين اعيزك بالله أن

تكون تاريخ الخلفاء في اخراجك هذا الشرف العميم والفخر العظيم من بيت ولدالعباس إلى بيت ولد علي .

ولقد أعنت علي نفسك وأهلك جئت بهذا الساحر ولد السحرة وقد كان خاملا فاظهرته و متضعا فرفعتته و منسيا فذكرت به ومستخفا فنوهت به قد ملاء الدنيا مخرقة و تشوقا بهذا المطر الوارد عند دعائه ما أخوفني أن يخرج هذا الرجل هذا الأمر عن ولد العباس إلى ولد علي، بل ما أخوفني أن يتوصل بسحره إلى ازالة نعمتك والتوثب علي مملكتك هل جنا أحد علي نفسه وملكه مثل جنائتك.

و مأمون را شخصی بود که همی خواست ولایت عهد مأمون او باشد نه إما رضا علیه السلام، آنمرد وجمعی دیگر از حاسدان آن حضرت نزد مأمون حضور داشتند یکی از ایشان با مأمون گفت : ای امیر المؤمنین پناه میدهم ترا بخدای در اینکه تو تاریخ خلفا باشی ، یعنی این کردار تو که فظاعتی عظیم و خسارتی عمیم دارد از تو بیاد گار بماند و مؤرخین روزگار از تو بنویسند .

یا اینکه پایان خلفا باشی و پس از تو در دوران بنی عباس کسی خلیفه نشود و تاریخ خلفای بنی عباس بتو ختم گردد ، زیرا که مقام منبع خلافت را که شرفی عظیم و فخری فخیم دارد از خاندان اولاد عباس بخاندان اولاد علي علیه السلام بیرون کردی و بر زبان و خسران خود اعانت نمودی .

چه این ساحر بن ساحر را که گم نام بود نامدار ساختی و پست بود و او را بلند نمودی و از خاطرها فراموش شده بود دیگر باره اش خاطر نشان کردی و خوار و سبک بود و تو اور عزیز و سنگین گردانیدی ، دنیا را بواسطه این بارانی که در هنگام دعایش رسید از خرافات خود انباشته ساخت و بازارش رواج گرفت یعنی محل وثوق و اعتماد مردمان گردید .

بسیار بترس اندرم که این مرد این امر خلافت را از دودمان عباسیان بیرون برد و در اولاد علي مقرر دارد بلکه تا چه اندازه ترسناک شده ام که سحر این مرد بآنجا برسد که نعمت تو را از تو بگرداند و در بنیان مملکت تو رخنه اندازد آید

هیچکس این گونه جنایتی را که تو در خاندان خود افکندی می افکند و چنین گناهی را در حق خود و اهل خود مرتکب میشود؟! .

مأمون چنانکه از این پیش نیز مذکور شد در جواب گفت : این مرد مردمان را پوشیده و پنهان بامامت و خلافت خود میخواند ما بآن اندیشه بر آمدیم که ولایتعهد بدو دهیم تا مردم را بجانب ما خواندن بگیرد و اعتراف بسלטنت و خلافت ما نماید و اینوقت مردمی که با و مفتون شده اند و نسبت باو عقیدتی استوار پدیدار نموده اند عقیدت ایشان در حق او سست گردد و ایشان را معلوم افتد که آنچه وی ادعا کرده بود از کم و زیاد مقرون بصحت و درستی نیست و امر خلافت بما اختصاص دارد نه باو .

و ما از آن خوفناک بودیم که او را بر این حال بازگذاریم چنان رخنه در ما بیفکند که سدش را نتوانیم و کاری با ما پیش آورد که نیروی دفعش را نداشته باشیم و این نگرانیم که در این کار نیز بخطا رفتیم و در این تنویه و تدبیر که در امر او نمودیم مشرف بر هلاک شده ایم ، و اکنون جایز نیست که در این امر سهل انگاری و سستی نمائیم و هم اکنون چاره کار ما این است که از مقامات او اندک اندک فرود آوریم تا نزد رعیت او را در صورت کسی مصور نمائیم که مستحق امر خلافت نمیباشد ، و از آن پس برای قطع مواد بلیات او تدبیر بکار بندیم .

آن مرد گفت : ای امیر المؤمنین « فولنی مجادلته فانی افحمه وأصحابه واضع من قدره ، فلولا هیبتک فی صدری لأنزلته منزلته وینت للناس قصوره عمار شحته له قال المأمون : ما شیء أحب إلی من هذا ، قال : فأجمع جماعة وجوه مملکتک من القواد والقضاة وخیار الفقهاء لا بین نقصه بحضرتهم فیکون اخزاء له عن محله الذي أحللته فيه علی علم منهم بصواب فعلک .

قال : فجمع الخلق الفاضلین من رعیته فی مجلس واسع فقعده فیهم لهم و أقعد الرضا علیه السلام بین یدیه علی مرتبته التي جعلها الله تعالی له ، فأبتدأ هذا الحاجب المتضمن للوضع من الرضا علیه السلام وقال له : إن الناس قد اکثروا عنک الحکایات و اسرفوا

وصفك بما ارى انك ان وقعت عليه برأت إليهم منه .

فأول ذلك أنك دعوت الله عز وجل في المطر المعتاد مجيئه فجاء فجعلوه آية لك و معجزة أوجبوا لك بها أن لا نظير لك في الدنيا ، و هذا أمير المؤمنين أدام الله تعالى ملكه و بقاءه لا يوازن بأحد إلا رجح به وقد أحلك المحل الذي قد عرفت فليس من حقه عليك أن تسوغ الكاذبين لك وعليه ما يتكذبونه .

فقال الرضا عليه السلام: ما أذفع عباد الله من التحدث بنعم الله على وان كنت لا ابغي أمرا لأشرا ولا بطرا وأما ذكرك صاحبك الذي أحكني ما أحكني فما أحلني إلا المحل الذي أحله ملك مصر يوسف وكانت حاله ما علمت «

مرا بمجادله ومحاورت او متولى و مامور فرمای تا او را واصحابش را مجاب و خاموش گردانم وراه تکلم نگذارم و قدر و میزانش را پست و خوار گردانم ، اگر هیبت تو در نفس من جای گیر نبود هر آینه او را بر جای خودش می نشاندم و قصور او را در امر خلافت و ولایت عهد که تو او را بآن مقام رسانیدی آشکار می نمودم مأمون گفت : هیچ چیز را از این دوست تر ندارم.

آنمرد گفت : پس فرمان ده تا شناختگان مملکت تو از جماعت سران سپاه و قضاة پیشگاه و برگزیدگان فقها فراهم شوند تا نقصان او را در حضور ایشان نمایان سازم تا پست کردن او را از آن محلی که در آنجایش جای دادی از روی علم و تصدیق ایشان باشد و این کار تو را تصویب نمایند .

میگوید : مأمون جماعت فضلاى عصر را از میان مردم خود و رعیت مملکت در مجلس وسیع فراهم کرد و خود در آن مجلس بنشست و حضرت رضا علیه السلام را در پیش روی خودش در آن مکان که برای او معین کرده بود بنشاند ، و بقولى مأمون یکی را بخدمت آنحضرت بفرستاد و قدوم مبارکش را ملتمس گشت ، چون آنحضرت تشریف قدوم داد مأمون از جای خود بر جسته آنحضرت را استقبال نموده و امام علیه السلام در جای خود قرار گرفت.

پس آنمرد حاجب که حمید بن مهران نام داشت و نزد مأمون ضمانت

پست کردن مقام آن حضرت را کرده بود زبان بسخن بر گشود و بباطل و لا طایل عرض کرد: همانا مردم از توحکایتها و مطالب بسیار نقل میکنند و در مدح و توصیف تو بتعدی و اسراف میروند و چیزها گویند که من گمان میکنم اگر بشنوی از آن گونه توصیفهای بیرون از اندازه بیزاری میجوئی .

و یکی از آن اوصاف این است که در باران آسمانی که همه ساله بر حسب عادت از آسمان می بارید تو دعا کردی و از اتفاق دعای تو با آمدن باران مقارن شد این امر را معجزه عظیمی و علامت و آیتی برای تو قرار داده اند ، و برای تو در ظهور معجزه ثابت میکنند که ترا در دنیا نظیر و مانندی نیست و حال اینکه اینک امیر المؤمنین ادام الله ظلّه و بقائه میباشد که هیچکس را با وی مقابل نگردانند مگر اینکه بر وی ترجیح داشته باشد .

او ترا منصب و مقام ولیعهدی و آن مقامی که خود می شناسی عطا کرده شایسته نیست که آنچه در حق تو دروغ بسته اند در مقام انفاذ آن بر آئی و چیزی بشمار آری و وزر و وبال آن بر امیر المؤمنین فرود آید یعنی چون مأمون بترویج تو بر آمده است هر عملی که نسبت بتو جاری گردد و بال آن بر مأمون خواهد بود .

إمام رضا علیه السلام فرمود: من بندگان خدای را دفع و منع نمی نمایم از اینکه آن نعمتهایی را که خدای بمن عطا فرموده است حدیث و حکایت نمایند ، و نیز در طلب امری که سر کشی و طغیانی در آن باشد هرگز نیستم ، و در شدت شوق و نشاطی بر اوصاف خود نمیباشم ، و اینکه مذکور داشتی صاحب خود را یعنی مأمون را که مرا بر این مقام بر آورده است ، همانا مرا بمحلی جای نداده است مگر همان محلی که پادشاه مصر بیوسف صدیق عطا کرد و این حاک چنان است که تو خود میدانی .

یعنی چنانکه عمل یوسف و پادشاه مصر از جانب خدا بود عمل من و مأمون از جانب خدا است و مأمون کاری برای من نکرده است و هم بکنایه میرسد که

من در حکم یوسف روزگار و مأمون در حکم پادشاه مصر است ، همانطور که یوسف علیه السلام از روی اضطرار پذیرفتار وزارت و ریاست مصر شد من نیز مکرهاً و مضطراً قبول ولایت عهد مأمون را نمودم

حاجب چون این جواب بشنید خشمناک شد و گفت : ای پسر موسی همانا از اندازه مقام خود تجاوز کردی و از مقدار خود پای بیرون نهادی و بمحض اینکه باران مقدریکه ساعتی پیش و پس نمیتواند شد نازل شد از بهر خود آیتی و معجزه و کرامتی قراردادی و بر دیگران تفاخر جوئی و برتری طلبی و دست صولت و تطاول بر آوری و چنان مینمائی که گویا مانند ابراهیم علیه السلام معجزه برای ما آشکار ساخته که چهار مرغ را سر بدست گرفته و اعضای آنها را که بر کوهها پراکنده ساخته بود بخواند و آن اعضای مخلوط و کوبیده در هم شده شتابان بیامدند و عضو هر مرغی از همدیگر جدا گردیده بر سرهای خود قرار گرفته و بالهای خود را حرکت داده باذن و امر خدای تعالی پرواز کردند .

هم اکنون اگر در دعوی واهی خود صادقی این دو شیر را زنده کن و بر من مسلط گردان تا از بهر تو معجزه شمرده آید ، اما بارانی که معتاد است و در وقت خود میبارد پس تو را نمیرسد که بگوئی بدعای تو آمد نه بدعای دیگری ، و چنان بود که حاجب در این عرض خود اشارت نمود بدو شیریکه بر مسند مأمون نقش کرده بودند و مأمون بآن مسند استقرار میگرفت و هر دو صورت در آن مسند مقابل هم بودند .

« فغضب علی بن موسی علیهما السلام وصاح بالصورتین : دونكما الفاجر فافترساه ولا تبقیأ له عیناً و لا أثراً ، فوثبت الصورتان وقد عادتا أسدین فتناولا - الحاجب ورضاه وهشماه وأكلاه ولحسا دمه ، والقوم ينظرون متحیرین بما يبصرون ، فلما فرغا منه أقبلا علی الرضا علیه السلام وقالوا : یا ولی الله فی أرضه ماذا تأمرنا أن نفعل بهذا انفعل به فعلنا بهذا یشیران إلى المأمون .

فغشی علی المأمون مما سمع منهما ، فقال الرضا علیه السلام لهما : فقا ، فوقفا ثم قال الرضا : صبوا علیه ماء ورد فطیبوه ففعل ذلك به ، وعاد الأسدان

يقولان : أتأذن لنا أن نلحقه بصاحبه الذي اصبناه ؟ قال : لا فان لله عز وجل فيه تدبيراً هوممضيه ، فقالا : ماذا تأمرنا ؟ فقال : عودا إلى مقر كما و إلى ما كنتما فعادا إلى المسند وصارا صورتين كما كانتا »

علي بن موسى الرضا عليهما السلام از این سخنان جسارت آمیز بخشم اندر شد و بآن دو صورت صیحه بر کشید که : این فاجر را که در نزد شما است بدرید و عین و اثر و نشانی از وی بر جای نگذارید ، بمجرد امر واجب الاطاعة امام واجب الطاعة بیکمرتبه آندو صورت شیراز مسند برجستند و دو شیر غرنده غریونده بحاجب بتاختند و بدون مهلت او را مانند بلغور ریزه ریزه کرده در شکسته و تا آخر بخوردند و مجال نفس کشیدن نگذاشتند و خونس را بیاشامیدند بطوریکه هیچ اثر و نشانی از وی بر جای نماند ، و مردم نظره می کردند و حیران و سرگردان و مبهوت بودند از آنچه در نظر می آوردند .

چون آندو شیر از خوردن حاجب فارغ شدند بحضرت رضا علیه السلام روی آوردند و عرض کردند : ای ولی خدا در زمین خدا بچه ام میفرمائی ما را تا باین مرد مرتکب شویم آیا با او همین کار کنیم که باین يك یعنی با حاجب کردیم و اشارت بمأمون کردند ، مأمون از هیبت این حال و این روزگار از خویش برفت و بی خویش بیفتاد .

إمام رضا علیه السلام با آندو شیر فرمود : بایستید ، پس هر دو بایستادند آنگاه فرمود : گلاب بروی مأمون بریزید و او را خوشبوی سازید تا بهوش گراید ، پس او را گلاب افشانی کردند تا بخویش گرائید .

دیگر باره شیرها اعاده سخن کردند و عرض نمودند : آیا اجازت میدهی این مرد را بصاحب خودش ملحق سازیم و چنانکه او را بدمار و فنا رسانیدیم وی را نیز بهلاك و بوار دچار سازیم ؟ إمام رضا علیه السلام فرمود: مأذون نیستید ، چه خداوند عز وجل را در وی تدبیر و تقدیری است که باید بجای بیاورد .

این کلام مبارك میتواند اشارت باین باشد که حکمت خدای بقای او را برای پاره مهام انام و حفظ مملکت اسلام تقاضا دارد یا شهادت من بدست او وزهراو

مقدر است پس چگونه او را بکشیم ، چنانکه جدش امیر المؤمنین علیه السلام در حق ابن ملجم علیه اللعنه فرمود : « كيف اقتل قاتلي »

بالجمله آندو شیر عرض کردند : مارا چه امر میفرمائی ؟ فرمود : برگشتن بحالت اصلی خود و منزل اصلی خودتان ، پس آن دو شیر بجانب مسند برگشتند و دو صورت گردیده بر روی مسند نقش شدند « فقال المأمون : الحمد لله الذي كفاني شر حميد بن مهران يعني الرجل المفترس » مأمون بآنحضرت عرض کرد : سپاس خداوندی را اختصاص دارد که مرا از شر حمید بن مهران یعنی آن مرد حاجب که شیرانش برهم دریدند و بخوردند نجات بخشید

« ثم قال للرّضا عليه السلام: يا بن رسول الله هذا الأمر لجدك كم رسول الله ثم لكم فلوشئت لنزلت لك عنه ، فقال الرضا صلى الله عليه وسلم : لو شئت لما ناظرتك ولم أسألك فان الله عز وجل قد اعطانا من طاعته طاعة سائر خلقه مثل ما رأيت من طاعة هاتين الصورتين إلا جهال بني آدم فانهم وإن خسروا حظوظهم فله عز وجل فيهم تدبير، وقد أمرني بترك الاعتراض عليك و اظهار ما أظهرته من العمل من تحت يدك كما أمر يوسف بالعمل من تحت يد فرعون مصر .

قال : فما زال المأمون ضئيلاً في نفسه من طرد الناس عن مجلس الرضا عليه السلام والاستخفاف به وما كان من دعائه إلى أن قضى في علي بن موسى الرضا عليهما السلام بما قضى » .

پس از آن مأمون در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد : یا بن رسول الله این امر سلطنت و خلافت از جد شما رسول خدا و بعد از آنحضرت مخصوص بشما ائمه هدی است ، هم اکنون اگر میفرمایی من از این کرسی خلافت فرود می شوم و تسلیم مینمایم امام رضا علیه السلام فرمود : اگر خواستار این امر بودم دوماه با تو مناظره و از قبول آن امتناع نمی کردم و از تو خواستار استعفا نمی بودم .

همانا خداوند عز وجل بواسطه آن طاعتی که ما در حضرتش داریم طاعت و فرمان برداری سایر خلقش را بما عطا فرموده است و همه مطیع ما هستند مثل همان طاعت این دو صورت که نگران شدی مگر جهال بنی آدم ، و ایشان اگرچه بواسطه

جهل و نادانی خود در طاعت قصور ورزیدند و از آن بهره های خود زیان کار شدند، اما خداوند را در این کار تدبیری و مصلحتی است

و خداوند مرا فرموده است که با تو اعتراض نجویم و بآنچه اظهار کنی در زیر دست تو بجای آورم یعنی قبول ولایت عهد تو را بکنم چنانکه یوسف را امر فرمود که در زیر دست فرعون مصر کار کند

میفرماید: از آن روز و آن مجلسی که بر مأمون بگذشت و آن خفتی که او را روی داد که نتوانست توجه مردم از آنحضرت بگرداند، همواره شکسته بال و شکسته حال و شکسته روزگار و شکسته وقار و افسرده و پژمرده و خفیف میزیست تا گاهی که اسباب شهادت آن حضرت را فراهم ساخت.

و در روایتی آن حضرت در جواب مأمون فرمود: اگر میخواستم دو ماه با تو مناظره نمیکردم و در عدم قبول اصرار نمی نمودم، زیرا که خداوند عالمیان آن چند خلق خود را مطیع من ساخته بطوریکه در این دو صورت مشاهده نمودی که حد و حصر ندارد مگر جهال بنی آدم که اگر چه آنها چهره بخت خود را سیاه کرده و خسران هر دو جهان را برای خویشتن خریدار آمدند لکن یزدان تعالی را در وجود ایشان تدابیر چند میباشد، و خداوند تعالی مرا امر فرمود که با تو معارضه نکنم و اینهم که اظهار شد باعث آن تو خود شدی، چه نخست خواستار شدی که خواستار باران شوم و چون رفتم این شخص را رساندی تا در مجلس تو نسبت بمن بیرون از ادب سخن کند و هتک و حرمت خدا و رسول خدای را بنماید، و إلا مأمور و مأذون نیستم از طرف من خاطر خود را جمع و آسوده بدار

و همچنین ولایت عهد تو را با اختیار قبول نکردم تو خود مرا بقبول آن مجبور ساختی چنانکه یوسف بخدمت فرعون مصر مأمور بود، مأمون از آن هنگام کین آنحضرت را در دل گرفته در صدد هلاکت آنحضرت بود تا گاهی که کرد آنچه کرد.

راقم حروف گوید: در این معجزه چند معجزه مندرج است: یکی شیر شدن آن صورت، دیگر دریدن و ریزه ریزه ساختن و بلعیدن و نشانی از حمید بن مهران

برجای نگذاشتن بطوریکه امام علیه السلام امر فرموده بود، دیگر بسخن آمدن و دستوری خواستن هلاکت مأمون را، دیگر بجای ماندن تا بهوش آمدن مأمون، دیگر تجدید عرض نمودن و اجازت طلبیدن تباه ساختن مأمون را، دیگر جواب یافتن و مجاز نگردیدن از آنحضرت

دیگر خبردادن آنحضرت از مصلحت خدائی در بقای مأمون و اشارت فرمودن باینکه مأمون آنحضرت را شهید میکند، دیگر تجدید سخن آندو شیر تا بچه امرفرماید دیگر امر فرمودن بآنها که بصورت و حال نخستین باز شوند، دیگر اطاعت کردن و بصورت اول باز شدن آنها، دیگر خبردادن بمأمون از اینکه تمام مخلوق مطیع اوامر و نواهی ائمه هدی سلام الله علیهم هستند.

دیگر اینکه آنحضرت مأمور است که با مأمون معارضه نفرماید، دیگر اینکه اخبار میدهد از اینکه تمام مخلوق مطیع آنحضرت هستند مگر جهال بنی آدم که این جماعت نیز از بابت عدم اطاعت دچار خسارت دنیا و آخرت و بدبختی هر دو جهان میباشند، دیگر اینکه باز مینماید که رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم را خداوند تعالی يك نوع سعادت و رشادتی در عبادت و یکنوع جلالت قدر و منزلتی در فنون عبودیت عطا فرموده که جز با ایشان بهیچ طبقه از مخلوق خود از انبیاء عظام و اصناف ملائکه و انواع خلق عطا فرموده است.

خدای تعالی شان اطاعت را بدانمقام رسانیده است که میفرماید: «عَبْدِي اطْعَنِي حَتَّى اَجْعَلَكَ مَثَلِي» و معنی این اطاعت این که یکبارہ از خود بیخود شوند و جز حق ننگرند و جز حق را نشناسند و بالمره از خودبینی دیده برگیرند و بقای خود را در فنای حضرت حق شمارند و از خود خواهی برهند و از خود هیچ نخواهند و از حق نیز طلب نکنند و یکبارہ بحق تقویض و تسلیم نمایند و رضا برضا و تن ببلا و قضای او سپارند و هر چه از حضرت حق یابند از جان و جنان خوشنود گردند بلکه در حضرت دوست حقیقی از جان و جنان نیز بی خبر باشند و هستی خود را بر طبق اخلاص تقدیم کنند.

در حدیث شریف مذکور کلمه راث با راء مهمله و ثاء مثلثه است ، جزری در نهاية اللغة میگوید : در حدیث استسقاء عجلاً غیر راث یعنی غیر بطيء متأخر کند و دیر نباشد ، و کلمه غیر ضائر یعنی ضار و زیان کار نباشد ، رسل بکسر راء مهمله و سکون سین مهمله بمعنی تأنی و درنگ است ، و ابل با باء موحده باران تنداست ، کلمه مهواه بامیم و هاء هوز یعنی سیره از ماده هوی یهوی گاهی که شتاب کند در سیر .

و مهواة بمعنی مطمئن از زمین است ، و مخرقه با خاء معجمه و قاف بمعنی شعبده و نیرنگ و سحر است چنانکه در استعمالات عرب متداول است اگر چه در لغت باین معنی نیافته اند و شاید از خرق بمعنی سفاهت و کذب باشد یا از مخراقی است که بآن میزنند و در پاره نسخ با فاء از خرافات است ، و تشوق بمعنی تزیق و تطلع است و در بعضی نسخ تسوق با سین مهمله است و شاید مأخوذ از سوق باشد أي اعمال أهل السوق من الادانی و در کتاب قاموس میگوید : ساوقه فاخره في السوق و گفته میشود : فلان یرشح للوزارة یعنی ترتیب واهل و شایستگی این کار را در کار است و الحس القصعة یعنی خورد بقیه آنچه را که در قصعه و ظرف و قدح بود بازبان .

و ضئیل بروزن امیر بمعنی کوچک باریک حقیر نحیف است ، و در بعضی نسخ بجای راث رائب با باء موحده نوشته اند از رأب بمعنی جمع و شد است گفته میشود رأب الصدع إذا شعبه و رأب الشيء إذا جمعه و شده برفق ، اما چون جزری راث با ثاء مثلثه در حدیث استسقاء تصریح میکند البته همان اصح است

و در بعضی نسخ بجای ضار ضمیر بامیم ضبط شده است ، و قال فيه : يضم ما في نفسه أي يضعفه و يقلله از ماده ضمور که بمعنی هزال و لاغری وضعف و سستی است ، و گفته میشود : فحم الصبي يفحم بفتحين فحوماً و فحاماً بضم يعني كودك چنان بگریست که صدایش قطع شد ، و از این باب است افحمت الخصم افحاماً یعنی دشمن را با قامت حجت خاموش نمودم .

- جزء یازدهم از ناسخ التواریخ حضرت رضا علیه السلام
- پاره از علویین که در زمان مأمون بشهادت رسیده اند...2
- شرح شورش ابوالسرایا بهمراهی محمد بن ابراهیم بن طباطبا حسنی...5
- فتح کوفه و ورود ابوالسرایا بدان شهر...9
- سرکوب شدن سپاه بغداد از ابوالسرایا...12
- فوت محمد بن ابراهیم بن طباطبا و جانشینی محمد بن محمد بن زید...17
- مأمور شدن هر ثمة بن أعین بسر کوی ابوالسرایا...19
- خروج محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در مدینه...21
- دنباله اخبار ابی السرایا و محاربات او با هر ثمة بن أعین...25
- حیلة هر ثمة بالشکر کوفه و تنها ماندن ابوالسرایا در برابر لشکر بغداد...29
- خارج شدن ابوالسرایا بهمراهی محمد بن زید از کوفه...33
- کشته شدن ابوالسرایا در جنگ بامردم شوش نزدیک اهواز...34
- کسانیکه با ابوالسرایا خروج کرده و کشته شدند...36
- شرح حال محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن الحسین و شهادت او...43
- شورش جماعت حریة در بغداد و مناظره با حسن بن سهل...45
- شورش و فتنه در میان و بنی سامه و بنی ثعلبة در شهر موصل...47
- لشکر کشیدن حکم بن هشام امیر اندلس بسوی بلاد فرنگ...48
- خروج مردم بربر در ناحیه مورور از اراضی اندلس و قتل سر کرده آنان...49
- اسامی ولات و امیران مملکت مصر از ابتدای دولت عباسیه تا سال دوستم هجری...50
- تفصیل هرمان و سایر اهرام مصر و حکایت مأمون خلیفة عباسی...86

- شرح اهرام مصر وسائر عجائب آن سرزمین و پایان رودخانه نیل...97
- رخنه کردن در یکی از اهرام مصر در زمان عبدالله مأمون...120
- دنباله اسامی ولات و امیران مملکت مصر...140
- حوادث سال دویستم هجری نبوی...147
- شرح حال أبو البختري وهب بن وهب قاضی عسکر بغداد...148
- شرح حال أبو محفوظ معروف کرخی زاهد صوفی...152
- سخنان گزیده و کلمات قصار معروف کرخی...155
- سخن تذکره نویسان درباره معروف کرسی...160
- قیام جماعت متطوعه در بغداد بمنظور امر بمعروف و نهی از منکر...170
- پاره از علامات امام و عدد ائمه اطهار و اسامی مبار که ایشان...175
- شناخت امامت و ولایت و شئون آن...177
- شرح سؤالات یهودی از علی علیه السلام در مسائل 1+3+3...188
- نصوص امامت از رسولخدا و شرح دعای مخصوص هر امام...191
- سخن مؤلف پیرامون خلقت أنوار و ابدان ائمه اطهار...197
- ابتدای جلد چهارم ناسخ التواریخ حضرت رضا علیه السلام به ترتیب مؤلف...200
- احضار نمودن مأمون خلیفه عباسی حضرت رضا علیه السلام را بخراسان...201
- سخنانی در سبب احضار آن سرور از مدینه...203
- علت انتخاب آنحضرت به ولایت عهدی خلافت...209
- وداع حضرت رضا علیه السلام از حرم مکه در آخرین سفر حج...211
- حرکت فرمودن حضرت امام رضا از مدینه بسوی خراسان...213
- شرحی از سیره و روش آنحضرت در عبادات شبانه روز...216

برخی از اخبار آنحضرت در راه اهواز و قسمتی از معجزات...221

قسمتی از اخبار و معجزات آن سرور در هنگام ورود بنیشابور...225

حدیث آن سرور در موقع خروج از نیشابور به درخواست علمای آنشهر...220

ص: 399

شرح حدیث « لا إله إلا الله حصني » وشرائط آن .

معجزات آنحضرت در اثنای سفر طوس و ورود به نوقان

اخبار آن سرور هنگام ورود بشهر سرخس

حدیث أبو الصلت هروی و موسی بن سیار و سخنان مؤلف پیرا

ورود آنحضرت به مرو شاهجان و ملاقات با مأمون عباسی .

احضار مأمون حضرت رضا را برای مذاکره در پیرامون قبول . قسمتی از مذاکرات فیما بین و شرائطی که آن سرور معین فرم اجتماع بنی هاشم از علویان و عباسیان و خطبه آنحضرت در تو-

شرح خطبه شریفه به نقل از بحار الانوار مجلسی رضوان الله علیه

ترجمه خطبه توحیدیه به ضمیمه توضیحات مؤلف .

قبول فرمودن آن سرور ولایت عهدی خلافت را به اکراه و

شرح بیعت کردن مأمون و دیگران با حضرت رضا بولایتعهد

پاسخ آن سرور در برابر تهنیت گویان و مبارکباد مردم .

سخنان مؤلف پیرامون مسئله غصب خلافت و دنباله آن .

صورت نسخه ولایتعهدی و توقیع بخط مبارک حضرت رضا بروا.

صورت آنچه حضرت رضا علیه السلام بخط مبارک بر پشت عهدنامه مر صورت امریه مأمون خلیفه عباسی دائر بولایتعهدی و سکه جد

علت کراهت آن سرور از قبول ولایت عهدی و روایات مختلفه

اعتراض بر قبول ولایتعهدی از جانب خلیفه غاصب و جواب علامه

سخنان مؤلف در پاسخ از این اعتراض .

عرایض شعرا و خطباء در تهنیت ولایتعهدی آن سرور.

اشعار دعبل خزاعی و شرح صله و مسافرت به قم .

اشعار ابونواس شاعر و سخن مؤلف در پیرامون چکامه او .

خارج شدن حضرت رضا علیه السلام برای استسقا و طلب باران بدرخوا

سخنان برخی از حاشیه نشینان و حاجبان در بار وهلاکت به اعجا

ص: 400

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

